Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 638

119305

Text Bhavan, 406847

T.B 313773

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 6308

1193/05

Text Blank, 406047

T.B 313773

انتشارات دانشگاه تهران

۵۵۴

کتاب

اَلمُعجَم فی مَعاییرِ أشعارِ العَجَم

تألیف :

شمس‌الدّین محمّد بن قیس الرّازی

در اوایل قرن هفتم هجری

بتصحیح علامه فقید سعید مرحوم

محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی

با مقابله با شش نسخهٔ خطّی قدیمی و تصحیح

مدرّس رضوی

استاد دانشگاه

چاپخانه دانشگاه

بها : ۱۰۰ ریال

بسمه تعالی

مقدّمهٔ مصحّح[1]

یکی از نفایس و نوادر کتب ادبیّهٔ زبان پارسی که دراوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و از حسن اتّفاق از طوفان عالم گیر و آتش جهان سوز فتنهٔ مغول سالم مانده وبدست ما رسیده است این کتاب حاضر یعنی **کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم** است تألیف فاضل محقّق علّامه شمس الدّین محمّد بن قیس الرّازی که اینک بحسن اهتمام و مساعی جناب مستطاب علّامهٔ نحریر مستشرق شهیر استاد اجلّ ادوارد برون مدّ ظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّه در دارالفنون کمبریج از ممالک انگلستان وبتصحیح این ضعیف وبنفقهٔ « اوقاف گیب »[2] احیا شده بحلیهٔ طبع آراسته گردید و در محلّ دسترس خاصّ و خامّ واقع گشت.

این کتاب نفیس مشتمل است برسه فنّ از فنون ادب: علم عروض، و علم قوافی و علم نقد الشّعر، و بجرأت میتوان ادّعاء نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان پارسی بعد از اسلام در عهد سامانیّه تا کنون که هزار و سیصد و اند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقا و بدون استثنا بدین کمال و تحقیق و تنقیح و جامعیّت و اشباع در این فنون ثلاثه بزبان پارسی تألیف نشده یا اگرهم شده بدست ما نرسیده است.

---

۱ ـ مقصود مقدّمهٔ مصحّح طبع اوّل علّامهٔ سعید فقید مرحوم میرزا محمدخان قزوینی اعلی الله مقامه است.

۲-The E. J.W. Gibb. Memorial Trust.

شکّ نیست که فضلای ایران را قبل از این کتاب درفنون نقد الشّعروعروض و قوافی تألیفات بسیار بوده است چنانکه جسته جسته نام بعضی از آنها در پارهٔ از کتب ادبیّه یافت میشود. چون ابوالحسن علی بن جولوغ السجزی الفرّخی المتوفّی سنهٔ ۴۲۹ شاعر معروف معاصر سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعودمؤلّف **کتاب ترجمان البلاغة** در علم شعر و صنایع بدیعیّهٔ آن که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشّعراء و حاجی خلیفه در کشف الظّنون بدو نسبت داده اند و دولتشاه یك فقره نیز از آن نقل نموده است[۱] و محتمل است که کتاب ترجمان البلاغة که رشید وطواط در مقدّمهٔ حدائق السّحر بدان اشارت میکند بدون ذکر نام مصنّف مراد همین کتاب فرّخی باشد، وچون ابومحمّد عبدالله بن محمّدالرشیدی السّمرقندی شاعر معروف معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی مؤلّف کتاب **زینت نامه** در علم شعر که نور الدّین محمّد عوفی در تذکرهٔ لباب الالباب و حاجی خلیفه بدو نسبت می دهند[۲]، وچون احمدبن محمّد المنشوری السمرقندی از شعراء سلطان محمود غزنوی[۳] که در صنعت تلوّن از صنایع لفظیّهٔ شعریّه مختصری ساخته و خورشیدی آنرا شرح کرده و نام آنرا **کنز الغرائب** نهاده و رشید وطواط در تألیف حدائق السّحر ظاهراً آنرا بدست داشته است،[۴] وچون امام علّامه رشیدالدّین ابو بکر محمّدبن محمّد ابن عبدالجلیل الکاتب العُمَری البلخی المعروف بالوطواط المتوفّی سنهٔ ۵۷۸ صاحب کتاب معروف **حدائق السّحر فی دقایق الشّعر** یکی از شاهکار های کتب ادبیّهٔ پارسی که تا قیامت نام مؤلّف خود را مخلّد نموده است ، و چون امیرابومنصورقسیم

۱ـ تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور ادوارد برون ص ۵۷/۹ و کشف الظّنون باب التّاء.

۲ـ لباب الالباب طبع پرفسور برون ج۲ ص ۱۷۶ و کشف الظّنون باب الزّاء.

۳ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۴۴ وچهارمقالهٔ نظامی عروضی طبع قاهره ص ۲۸.

۴ـ حدائق السّحر طبع طهران درصنعت «تلوّن»

ابن ابراهیم القاینی المعروف ببزرجمهر از شعراء سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود که مصنّف (در صفحهٔ ۱۸۱) او را از جملهٔ عروضیان عجم می شمرد و ترجمهٔ حال او در تتمة الیتیمهٔ ثعالبی[۱] و لباب الالباب عوفی مسطور است[۲]، و چون ابوالحسن علی البهرامی السّرخسی از شعراء غزنویّه صاحب تألیفات عدیده در علم عروض وقافیه چون کتاب **غایة العروضیّین (یا غایة العروضین)** که شمس قیس در تألیف این کتاب ظاهراً آنرا در دست داشته و در فصل بحور مستحدثهٔ عجم (صفحهٔ ۱۸۹) یك فقره از آن نقل میکند و نظامی عروضی در چهار مقاله آنرا از جمله کتبی می شمرد که مطالعهٔ آن بر هر شاعری لازم و متحتّم است[۳] و کتاب **کنز القافیة** درمعرفت قوافی که نیز نظامی عروضی ازمؤلّفات اومی‌شمرد[۴]، و کتاب **خجسته نامه** در علم عروض که عوفی در لباب الالباب بدو نسبت میدهد[۵]. و چون ابوعبدالله فوشی (ص: قرشی) که مصنّف نقلاً عن البهرامی السّرخسی گوید که واضع دائرهٔ منعکسه از دوائر ثلثهٔ که عروضیان عجم اختراع نموده‌اند اوست[۶] وچون امام حسن قطّان از فحول ائمّهٔ خراسان و معاصر رشید وطواط[۷] که واضع دو شجرهٔ

۱ـ تتمة الیتیمة ذیلی است که ثعالبی خود بر یتیمة الدّهر نوشته ویك نسخهٔ ممتازی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است بدین علامت Arabe 3308 و ترجمهٔ حال بزرجمهر قاینی در ورق ۵۶۳ است . ۲ـ لباب الالباب ج ۱، ص ۳۳ ونیز رجوع کنید بچهار مقاله طبع قاهره ص ۲۸، ۱۳۳ـ۱۳۴ ۳ـ چهار مقاله طبع قاهره ص۳۰ ٤ـ ایضاً ٥ـ لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۵۶ ٦ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۸۹ ۷ـ رشید وطواط را با این امام حسن قطّان مراسلات و مکاتباتی است و از آنها معلوم می شود که حسن قطّان رشید وطواط را متّهم نموده بوده که در حین فتح مرو بدست عساکر اتسز خوارزمشاه درسنهٔ ۵۳۶ رشید وطواط که درملازمت اتسز بوده کتب اورا بغارت برده است ، تمام این مکاتبات در مجموعهٔ رسائل رشید وطواط که یك نسخهٔ از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس بعلامت Arabe 4434 محفوظ است مندرجست ویکی از آنها در تاریخ جهانگشای جوینی نیز مسطوراست (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پارسی Suppl. Persan 205, f. 64).

اخرم و اخربست برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانـهٔ رباعی و او را مختصری بوده در علم عروض که مصنّف در این کتاب دو شجرهٔ مذکوره را از آن نقل می کند[1] وغیر این جماعت از فضلا و ائمّهٔ که اسماء ایشان و مؤلّفات ایشان بما نرسیده است ، و لیکن از سوء اتّفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسه صنادید عجم بواسطهٔ تواتر انقلابات و تـوالی قتل و غارت أمم وحشیّه بر ممـالك ایران بکلّی از میان رفته است وجز از کتاب حدایق السّحر رشید وطواط که فی الحقیقة بقیّهٔ سلف و یاد گار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی درمیان نیست .

از مقایسهٔ کتاب حدائق السّحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ ومصادرعمدهٔ شمس قیس بوده است در تألیف قسمت دوّم این کتاب و بسیاری از مطالب وشواهد شعریّه آن عینا منقول ازحدائق السّحراست (بدون تصریح بنقل) و هر چند حدائق السحر را بر المعجم فضل تقدّم بل تقدّم فضل ثابت و نمایانست لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیّت و رجحانست ، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثهٔ شعریّه یعنی عروض و قوافی و نقد الشّعر محتوی است و حدایق السّحر مشتمل است بر فنّ اخیر فقط ، دیگر اختصار و ایجاز حدائق السّحر و اشباع کافی و بسط وافی المعجم ، دیگر آنکـه رشید وطواط در استشهاد بـابیات غالباً بریك یا دو بیت که فقط عین محلّ شاهد و مالابدّمنه مورد بحث است اقتصار کرده و شمس قیس غالباً قصاید طویل و قطعات و غزلیّات کامل بتمامها ایراد نموده است و این مسئله با ملاحظهٔ اینکه بدبختانه غالب اشعـار شعراء متقدّمین و متوسّطین ما بلکه خود نام شعرا نیز بکلّی از میان رفته است در منتهی درجهٔ اهمّیّت است کما لایخفی .

امّا مؤلّفاتی که بعد ازاین کتاب الی حال درین‌فنون ثلاثه نوشته شده بخصوص آنچه درعلم عروض تألیف کرده‌اند هیچکدام قابل ذکر و محل اعتنا نیست و غالباً موجزات و مختصراتی است لایسمن ولایغنی من جوع خشك و کسالت انگیز خالی

۱ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱۵.

از تحقیق و عاری از تدقیق فقط کتاب معتنی به مهمّی که مقارن عصر مصنّف تألیف شده و بواسطهٔ اهمیّت وقدمت آن نمی توانیم آنرا تحت السّکوت بگذرانیم کتاب مرغوب **معیار الاشعار** است در علم عروض و قوافی که در سنهٔ ۶۴۹ تألیف شده و مصنّف آن معلوم نیست[۱] و مفتی محمّد سعدالله مراد آبادی[۲] این کتاب را شرح نفیس ممتازی نموده موسوم **بمیزان الافکار فی شرح معیار الاشعار** و آنرا در سنهٔ ۱۲۸۲ در لکهنو از بلاد هندوستان طبع نموده و الحقّ داد فضل و تحقیق در این شرح داده است ، وی تألیف این کتاب را بخواجه نصیر الدّین طوسی معروف متوفّی درسنهٔ ۶۷۲ نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی[۳].

از ترجمهٔ حیات و شرح حال مصنّف این کتاب شمس الدّین محمّد بن قیس رازی در هیچ یك از کتب تاریخ و تذکره اطلاعی بدست نیامد ولی بعضی معلومات از تضاعیف این کتاب و مخصوصاً ازدیباچهٔ آن التقاط گردید وخلاصهٔ آن ازقرار ذیل است :

اوّلا مصنّف از اهل ری بوده در دیباچهٔ کتاب گوید[۴] « سلسلهٔ حبّ الوطن در جنبانید و داعیهٔ مقام ری که مسقط رأس و مقطع سرّه بود در باطن ظاهر گردانید » ، دیگر آنکه مدّت های طویل در ماوراءِ النّهر و خراسان و خوارزم

۱- **معیار الاشعار** در چندین سال قبل در تهران درمطبعهٔ حجری بطبع رسیده است ودرست بخاطر ندارم درچه سنهٔ ۲- ازجناب مستر الس (**Mr A.G. Ellis**) نایب رئیس شعبهٔ شرقی از کتابخانهٔ بریتش میوزیم تحقیقی از حال این شخص نمودم این است ترجمهٔ جوابی که ببنده مرقوم داشته اند :

مفتی محمّد سعدالله مراد آبادی از اجلّهٔ علمای هندوستان در سنهٔ ۱۲۱۹ در مراد آباد از بلاد هند متولّد گردید و در سنهٔ ۱۲۷۳ بمنصب قضاء صوبهٔ رامپور نائل آمد و در سنهٔ ۱۲۹۴ وفات یافت ترجمهٔ حال او در کتاب تذکرهٔ علماء هند تألیف مولوی رحمن علی صاحب که در سنهٔ ۱۳۱۲ در لکهنو بطبع رسیده مسطور است

۳- رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو. ص ۵۲۵. ۴- صفحهٔ ۵

اقامت داشته چنانکه در سنهٔ ۶۰۱ تا پنج شش سال بعد او را در بخارا می‌بینیم[۱] ودر سنهٔ ۶۱۴ بمرو[۲]، ودرهمین سال بود که سلطان علاءالدّین محمّدبن تکش خوارزمشاه از خوارزم بقصد فتح ممالك عراق و تسخیر بغداد و قهر و قمع خلیفه النّاصر لدین الله از خوارزم در حرکت آمد و چون آوازهٔ خروج مغول بقصد ولایات غربی، از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنّف نیز مانند سایر اغنیای خوارزم و خراسان و هر کس که استطاعت جلای وطن داشته از خوارزم و خراسان هجرت نموده و در رکاب سلطان بعراق آمده است، خود گوید[۳] «رایات اعلی سلطان سعید محمّد بن تکش بر صوب عراق در حرکت آمد و خاطر خدمت رکابش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در آن تاریخ بر سبیل همهمه از افواه شنوده میآمد دل بر اقامت خراسان و لاسیّما در غیبت سلطان قرار نمیگرفت و تخلّف بهیچ وجه مصلحت نمی‌نمود»، و از این تاریخ ببعد که بحبوبهٔ فتنهٔ مغول و بحران آشوب و انقلاب در تمام ممالك ایران بود تا مدّت هفت هشت سال مصنّف در شهر های مختلفهٔ عراق بسر برده و اکثر اوقات از ترس جان از این شهر بآن شهر تنقّل و تحوّل می نموده و قتل و غارت هولناك مغول را در چندین شهر بچشم خود مشاهده کرده و خود نیز یك دو کرّت در ریّ اسیر شحنگان مغول گشته وذُل استخدام ایشان کشیده، و درسنهٔ ۶۱۷ که سلطان محمّد خوارزمشاه از مقابل یك دسته از لشکر مغول که در تحت حکم سُبتای نوین ویمه نوین بتعاقب و اخذ او مأمور بودند شهر بشهر و دیار بدیار فرار میکرده از جمله ملازمان رکاب سلطان یکی همین مصنّف بوده است و درآنوقت که در پای قلعهٔ فرّزین[۴] سلطان و حشمش

۱ـ صفحهٔ ۴۵۶ ۲ـ صفحهٔ ۳۰۲. ۳ـ صفحهٔ ۴. ۴ـ فرّزین بتشدید راء مهمله قلعهٔ حصینی بوده بین اصفهان و همدان (یاقوت و سیرة جلال الدین منکبرنی للنّسوی ص ۱۵).

از لشکر مغول شکست خورده و بسبب آنکه مغول سلطان‌را نشناخته‌اند او زنده جان بدر برده است مصنّف نیز در رکاب سلطان بوده و مسوّدات کتاب المعجم با سایر کتب نفیسهٔ که همیشه همراه او بوده در این حمله بکلّی ضایع و تلف شده‌است، بعد از گسیخته شدن شیرازهٔ امور خوارزمشاهیان مصنّف در حدود سنهٔ ۶۲۳ [1] از عراق بفارس مهاجرت کرد و بخدمت اتابك سعد بن زنگی بن مودود از اتابکان سلغری فارس که از سنهٔ ۵۹۹ - ۶۲۸ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود پیوست، اتابك سعد حرمت او را منظور داشته وی را در غایت احترام و اکرام پذیرفت و پس از اندك زمانی از جملهٔ حجّاب و ندمای خاصّ خویشش گردانید چنانکه خود گوید [2] «من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و باکرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف گرانمایه مخصوص کرد و بمحلّی مرموق و مکانی مغبوط بنشاند و در مدّتی نزدیك با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواصّ حجّاب رسانید شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس ارزانی فرمود» و تا مدت پنج سال [3] یعنی تا آخر عمر اتابك سعد بن زنگی در کنف حمایت او بسر برد و بعد از وفات او در سنهٔ ۶۲۸ و جلوس پسرش اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی [4] مصنّف همچنان در مرتبت

۱- استنباط این تاریخ بدین طریق است که مصنّف خود گوید که بعد از انتقال بفارس مدّت پنج سال تا آخر حیات سعد بن زنگی در خدمت او بوده است و وفات سعد بن زنگی در سنهٔ ۶۲۸ است پس سفر مصنّف بفارس واضح است که در حدود سنهٔ ۶۲۳ واقع می‌شود

۲- صفحهٔ ۱۰. ۳- صفحهٔ ۱۰.

۴- کذا فی تاریخ گزیده لحمد الله المستوفی و تاریخ جهان آرا للقاضی احمد الغفاری و همین صوابست و در شیرازنامهٔ احمد بن ابی الخیر شیرازی وفات سعد بن زنگی و جلوس ابوبکر را در سنه ۶۲۳ می‌نویسد و آن سهو است زیرا که مصنّف این کتاب بتصریح خود در صفحهٔ ۸ تا سنهٔ ۶۲۰ در عراق بوده و بعد از انتقال بشیراز پنج سال دیگر هم تا آخر وفات سعد بن زنگی درخدمت او بسر برده است پس وفات سعد بن زنگی لااقل بعد ازسنهٔ ۶۲۵ می‌شود.

خود باقی مانده و همواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل مرفه الحال فارغ البال می غنوده است ، و مؤخّر ترین واقعهٔ که مصنّف از سلطنت ابو بکر بن سعد در دیباچهٔ کتاب ذکر میکند حکایت فتح بحرین و عمّان و کیش وقلهات و سایر جزایر و بنادر خلیج فارس است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست عساکر اتابك ابوبکر ابن سعد که بقول قاضی احمد غفّاری در تاریخ جهان آرا درسنهٔ ۶۲۸ که همان سال جلوس ابوبکر است واقع شد[۱] ولی در سایر کتب چون تاریخ گزیده و نظام التّواریخ قاضی بیضاوی و شیراز نامهٔ احمدبن ابی الخیر شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده‌اند و از قراین معلوم می شود که این فتح چندین سال بعد از جلوس ابوبکر بوده است ، و از این ببعد دیگر از حال مصنّف اطلاعی نداریم و نمیدانیم چند مدّت دیگر درحیات بوده است .

و در این جا لازم است که اشاره بغلطی مشهور در باب تخلّص شیخ سعدی شیرازی بنمائیم و آن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که اوّلین ایشان دولتشاه سمرقندی است گفته‌اند که شیخ از مدّاحان اتابك سعد بن زنگی بوده و وجه تخلّص او بسعدی نیز ازنام همین پادشاه مأخوذ است و این امر خطای محض است چه اوّلا در تمام کلّیّات شیخ مدحی یا ذکری از سعدبن زنگی اصلا ومطلقاً نیست ، ثانیاً مصنّف این کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن زنگی و اوایل سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی در شیراز و در ملازمت دو پادشاه مذکور بسر می برده است و دراین کتاب از اشعار غالب شعرای متقدّمین و متأخرین و معاصرین خود مانند کمال الدین اسمعیل متوفّی در ۶۳۵ استشهاد آورده است و معهذا هیچ اشارهٔ و ذکری از سعدی نمی کند و اگر شیخ معاصر سعدبن زنگی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشته این سکوت مصنّف از او با آنکه هردو بنابراین تقدیر در یك عصر و یك شهر و در خدمت یك پادشاه بسرمی برده‌اند هیچ وجهی و محملی نخواهد داشت و صواب قول صاحب تاریخ گزیده است که

۱ـ تاریخ جهان آرا نسخهٔ بریتش میوزیم Or. 141, f. 104 b.

شیخ سعدی از ملازمان سعدبن ابوبکربن سعدبن زنگی (که درسنهٔ ۶۵۸ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت) بوده است و تخلّص «سعدی» نیز از همین نام شاهزاده مأخوذ است و کتاب گلستان رانیز بنام هموتألیف کرده است چنانکه گوید

علی‌الخصوص که دیباچهٔ همایونش　　　بنام سعدِ ابوبکرِ سعدبن‌زنگی‌است

و ظاهر آنست که مراجعت شیخ ازسفرهای دور و دراز بوطن خود و استقرار وی در شیراز در اواخر سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی بوده است و در همان اوقات کتاب بوستان را بنام آن پادشاه در سنهٔ ۶۵۵ تألیف کرده است چنانکه گوید:

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج　　　که پُر دُر شداین نام بردار گنج

و گلستان را درسال بعد یعنی درسنهٔ ۶۵۶ چنانکه گوید:

درآن مدّت که مارا وقت خوش بود　　　ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

و چون سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی مدّت سی سال یعنی از سنهٔ ۶۲۸ الی سنهٔ ۶۵۸ طول کشید منافاتی ندارد که شمس قیس و شیخ سعدی با وجودآنکه هر دو معاصر آن پادشاه بوده اند زمان یکدیگررا درك نکرده باشند چه شمس قیس اوائل عهد او را درك کرده بوده و شیخ سعدی اواخر آنرا والله الهادی الی الصواب،

برویم بر سر مطلب، امّا تاریخ تألیف این کتاب چنانکه مصنّف خود در دیباچه گوید ابتدا در شهر مرو در سنهٔ ۶۱۴ بخواهش یکی از فضلا طرح آنرا ریخت و پس از آن بعلّت مهاجرت وی از خراسان در فتنهٔ مغول و اختلال اوضاع او اتمام کتاب در عهدهٔ تعویق افتاد و در سنهٔ ۶۱۷ چنانکه گذشت مسوّدات کتاب المعجم باسایر کتب و امتعه او در پای قلعهٔ فرّزین در حملهٔ مغول تلف شد و بعد از مدّتی بعضی از اجزاء متفرّقهٔ آن بتوسّط بعضی از دهاقین آن کوه پایها بدست وی افتاد و بعد از آنکه از عراق بفارس پناهید و در ظلّ رعایت اتابك سعد بن زنگی

و پسرش ابوبکر ازحوادث زمان بیارامید فضلای فارس از وی خواهش اتمام تألیف کتاب را نمودند مصنّف نیز در اندك مدّتی کتاب را بآخر رسانید (در حدود سنهٔ ۶۳۰) ولی چون اصل کتاب بزبان عربی وبغایت مطوّل و موضوع آن مطلق عروض وقوافی بود چه دراشعار عرب و چه در اشعار پارسی و آنچه متعلّق بزبان پارسی بود شواهد و امثلهٔ آنرا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعی از ادبای فارس بر مصنّف اعتراض نمودند که عروض وقوافی دو زبان را در سلك یك تألیف کشیدن ودر کتاب عربی اشعار پارسی باستشهاد آوردن علاوه بر آنکه غریب وخارج ازمعتاداست فائدهٔ منظوره از کتاب کما ینبغی بعمل نخواهد آمد چه آنانکه از زبان عربی بهرهٔ ندارند ازفهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی زبانان راشواهد و اشعار پارسی بکلّی بی فائده خواهد بود از این رو از مصنّف خواهش کردند که از آن کتاب مطوّل آنچه راجع بزبان پارسی و متعلّق باشعار دری است انتخاب نموده آنرا در سلك تألیفی علیحده منتظم سازد مصنّف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استدعای ایشان را پذیرفت و کتاب را دو قسمت نمود آنچه بزبان پارسی راجع بود در کتابی مستقلّ که همین کتاب حاضر است تلخیص نموده آنرا بکتاب **المعجم فی معاییر اشعار العجم** موسوم نمود و (ظاهراً) آنچه متعلّق بزبان عربی و اشعار تازی بود نیز در کتابی جداگانه جمع نموده آنرا بکتاب **المعرب فی معاییر اشعار العرب** مسمّی ساخت[۱].

علاوه بر این دو کتاب مصنّف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله **کتاب الکافی فی العروضین والقوافی**[۲] که احتمال قوی می رود چنانکه از لفظ عروضین بصیغهٔ تثنیه استنباط می‌شود که همان کتاب مطوّلی بوده است که در عروض و قوافی دو زبان پارسی و عربی تألیف نموده بوده و بعد آنرا

۱- رجوع کنید بصفحهٔ ۲۷۳،۲۱۷ که مصنّف دو مرتبه نام این کتاب را می برد.
۲- رجوع کنید بصفحهٔ ۱۷۵.

منقسم بدو کتاب المعجم و المعرب نموده است ، و دیگر کتاب حدایق المعجم که مفتی محمّد سعدالله مرادآبادی در کتاب میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار از آن بسیار نقل می کند وغیاث الدین بن جمال الدین در فصل عروض از فرهنگ نفیس خود غیاث اللّغات که در بمبئی بطبع رسیده است آنرا از جملهٔ مآخذ خود می‌شمرد[1] واحتمال‌قوی میرود چنانکه فاضل ریومیگوید که حدایق‌المجم‌اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم[2].

امّا ضبط کلمهٔ « المعجم » در نام این کتاب قدری محلّ شکّ و تردید واقع شده است جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه و قبل از ایشان فاضل مأسوف علیه ریو این کلمه را « المعجّم » بتشدید جیم بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل میخوانند

۱– این فصل عروض از غیاث اللغات را علیحدة در طهران در سنهٔ ۱۳۰۵ بطبع رسانیده‌اند ، رجوع کنید نیز بفهرست نسخ فارسیّه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۸۱٤

۲– رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲٤ و ایته (Ethé) را در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ بدلین نمره ۱۳۷۱ درتحت عنوان کتاب «صنایع الحسن» در صنایع بدیعیّه لمولانا فخری بن محمّد امیری هروی که در اواخر قرن دهم هجری تألیف شده است سهو غریبی دست داده است از این قرار :

فخری در دیباچهٔ کتاب مذکور مآخذ و مصادر خود را بدین جمله تعداد می کند « خواجه نصیر طوسی ، و رشید وطواط ، و وحید تبریزی ، و شرف بن محمّد الرامی ، و مولانا قطب الدین علاّمه و شمس قیس ، [و] صاحب مفتاح ، و اخفش نحوی ، و میر عطاء الله مشهدی الخ» ایته از این عبارت چنان گمان کرده است که مقصود فخری آنست که شمس قیس مصنّف کتاب مفتاح و کتاب اخفش نحوی است! یعنی مفتاح واخفش نحوی نام دو کتابست از تألیفات شمس قیس ! باز در کلمهٔ مفتاح این سهوقدری مغتفراست‌چه مفتاح از اسماء کتب‌است امّا «اخفش نحوی» رانام‌یکی ازمؤلّفات‌دانستن چه عرض کنم...! و بدیهی است که مقصود از صاحب مفتاح سراج الدین ابویعقوب یوسف بن علّی بن‌محمّد السکّاکی المتوفی سنة ٦۲٦ صاحب کتاب معروف مفتاح العلوم است و اخفش نحوی (ابوالحسن سعید بن مسعد، المجاشعی المتوفّی سنهٔ ۲۱۵) هم که ازاشهرمشاهیر نحاةاست است و حاجت بتعرفه ندارد ، والله یعصمنا عن الزلل .

و میگویند بمناسبت اینکه مصنّف این کتاب را از اصل زبان عربی بپارسی ترجمه نموده از این رو آنرا المعجّم نام نهاده یعنی بزبان عجمی در آورده، ولی اشکال در این است که اوّلا تعجیم ازباب تفعیل باین معنی یعنی ضدّ تعریب در لغت نیامده است ، ثانیاً این وجه تسمیه در کتاب دیگر مصنّف «المعرّب فی معاییر اشعارالعرب» (اگر آنرا نیز بتشدید از باب تفعیل خوانیم) درست نمی آید زیرا که آن کتاب اصلاً بزبان عربی نوشته شده بوده نه آنکه آنرا بزبان عربی تحویل و ترجمه کرده باشند چنانکه معنی تعریب اقتضا می کند و اگر آنرا المُعْرَب بتخفیف خوانیم دلیلی ندارد که این را المُعجم بتخفیف نخوانیم چه مقتضای معادلـه بین این دو تسمیه آنست که هر دو کلمه بیك طریق تلفّظ شود واستشکال فاضل ریو که مُعجم بتخفیف بمعنی مرتّب بحروف تهجّی است و این کتاب نه چنانست مرفوع است باآنکه کلمهٔ معجم باین معنی نیز اصلا نیامده است و فقط ترکیب اضافی «حروف المُعجَم» بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجّی استعمال می شود لاغیر نه آنکه اعجم یُعجِم ازباب اِفعال بمعنی مرتّب گردانیدن بحروف تهجّی باشد، ودیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها مُعجَم بتخفیف است باآنکه مرتّب بحروف تهجّی نیست ازجمله تاریخ معروف موسوم بکتاب المعجم فی آثارملوك العجم لفضل اللّه الحسینی القزوینی، و بعقیدهٔ این ضعیف صواب آنست کـه دو کلمه یعنی المعجم و المعرب در تسمیهٔ دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب افعال و این دو کلمه متقارب المعنی و مفهوم هر دو تقریباً یکی است چه مُعجَم بمعنی رفع ابهام شده وازالهٔ التباس گردیده میباشد قال فی لسان العرب: اَعْجَمْتُ الـکِتـابَ اَزَلْتُ اِسْتِعْجـامَهُ قالَ ابن سیدة وَهُوعلی السّلب لِاَنَّ افعلتُ و اِن کانَ اصلها الاثبات فقد تجیء للسّلب کقولهم اشکیتُ زیداً ای زُلتُ له عمّا یشکوه ، واستعجم علیه الکلام استبهم و یقال قرأ فلان فاستعجم علیه مایقرؤه اذا التبس علیه فلم یتهیّأ ان یمضی فیه ، انتهی باختصار ، و معرب بمعنی توضیح شده و روشن گردیده میباشد قال فی لسان العرب : قـال الازهری الاعراب و التّعریب

معناهما واحدٌ وهو الابانةُ یقالُ أَعرب عنه لسانُهُ و عَرَّبَ ای اَبانَ و افصح و یقال عَرَّبتُ له الکلام تعریباً و أعربتُ له اعراباً اذا بیَّنته لـه حتّی لا یکون فیه حضرمة، انتهی باختصار،

نسخ این کتاب ـ این کتاب مرغوب با این جلالت قدر و عِظم شأن گویا از همان عهد مصنّف الی حال که قریب هفتصد سال است در نظر عامّهٔ فضلا و ادبا مجهول بوده و احدی ذکری و نقلی از آن در هیچ موضعی ننموده و حتّی حاجی خلیفه در کشف الظّنون که اسماء بسیاری از کتب را ذکر می کند بدون اینکه خود آنها را دیده باشد اصلاً اسمی هم از این کتاب نبرده است این است که نسخ آن بقدری نادر و کمیاب است که الان گویا بیش از سه نسخه از آن در تمام کتابخانهای معروف که فهرست آنها طبع شده است موجود نیست و محتمل است که در کتابخانهای ممالك شرقی از قبیل ایران و عثمانی و ترکستان و هندوستان که فهرست آنها را هنوز کسی طبع ننموده باز نسخه یا نسخی دیگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بیش از سه نسخه سراغ نداریم و هی هذه:

اوّل، نسخهٔ محفوظهٔ در موزهٔ بریطانیّه در لندن[1] که نسخهٔ قدیم (بدون تاریخ) و در غایت صحّت و ضبط است ولی از اوّل آن قریب پنج شش ورق ناقص است و این نسخه، نسخهٔ اساس و بنای طبع این کتاب بر آنست،

دوّم، نسخهٔ کتابخانهٔ شخصی مولوی خدا بخش خان صاحب از فضلای مسلمین غیور بلند همّت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدر آباد دکهن که صاحب

۱ــ علامت این نسخه این است Or. 2814 رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیّه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲۳-۱۲۵

کتابخانه ایست مهمّ در شهر بَرقپور[1] مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس، و این نسخه در سنهٔ ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالنّسبة صحیح و مضبوط است[2]،

سوّم، نسخهٔ کتابخانهٔ ایا صوفیه در اسلامبول که در سنهٔ ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده است[3] و چون این نسخه را من خود ندیده ام درجهٔ اعتبار و اندازهٔ صحّت و سقم آن بر من مجهول است.

و وقتی که ما در چهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخهٔ دیگری در اسلامبول با خبر بودیم ولی از وجود نسخهٔ ثالثی در کتابخانهٔ مولوی خدا بخش هیچ اطّلاع نداشتیم و بواسطهٔ تعذّر تحصیل نسخهٔ ایا صوفیه ناچار ازروی همان نسخهٔ وحیدهٔ لندن با نقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریباً قسمت اوّل کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شبی بنده در خدمت جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه العالی در کمبریج مهمان بودم دراثنای تفتیش درفهرست کتابخانهٔمولوی خدابخش چشمم بنام این کتاب افتاد بی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور فی الحال نامهٔ بجناب صلاح الدّین خدابخش (پسر مولوی خدابخش خان مذکور که از اجلّهٔ فضلا واز متخرّجین دارالفنون اکسفورد و صاحب تألیفات عدیده است) نوشته از او خواهش نمودند که زحمت کشیده تمام دیباچهٔ کتاب را استنساخ نموده یا عکس برداشته برای ما بفرستند جناب مولوی خدابخش غایت فتوّت و مردمی خود را ظاهر ساخته فوراً بدون تراخی وتأخیر همچنان اصل نسخهٔ المعجم خود را برای جناب پرفسور برون

۱– املای انگلیسی این شهر Bankipore است.

۲– رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ مولوی خدابخش خان موسوم بمحبوب الالباب فی تعریف الکتب و الکتّاب طبع حیدر آباد دکهن در سنه ۱۳۱۴ صفحه ۶۱۹.

۳– نمره این نسخه در کتابخانهٔ ایا صوفیه عدد ۴۲۷۲.

فرستادند واقعاً زبان و قلم بنده ازاظهار تشکّر از این علوّ همّت و شرح صدر جناب مولوی خدابخش قاصر است کثّرالله فی الفضلاء امثاله ، باری ازاین نعمت غیرمترقبه کمال شعف دست داد ولی بعد ازمقایسهٔ نسخهٔ خدابخش بانسخهٔ لندن ملاحظه شد که اوّلا بدبختانه از دیباچهٔ این نسخه نیز دو سه ورق ناقص است[1] ثانیاً نسخهٔ خدابخش عین نسخهٔ لندن نیست و تفاوت بسیار در زیاده و نقصان بین آندو دیده میشود و مخصوصاً غالب شواهد شعریّه و قصاید وقطعات طویل در نسخهٔ خدابخش موجود نیست و گویا این نسخه اختصار مانندی باشد از نسخهٔ لندن ولی با وجود همهٔ اینها نسخهٔ خدابخش در تصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع و دلکش آنست بی نهایت کمك نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این قسمت از کتاب محال بود بخصوص در چند موضع که یکی دو ورق بکلّی از نسخهٔ لندن افتاده و نیز بسیاری از کلمات و سطور بواسطهٔ قِدم عهد محو و غیر مقروء گشته است ، ولی بعد اللّتیا و الّتی باز دیباچهٔ کتاب ناقص مانده بود و این معنی خاطر مارا دائماً مشوّش میداشت تا آنکه از حسن اتّفاق در ماه آوریل سنهٔ ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شُرف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد برون سفری چند روزه باسلامبول نمودند ودراثناء اقامت درآنجا تمام دیباچهٔ کتابرا از روی نسخهٔ ایاصوفیه نویسانیدند وبدین طریق دیباچهٔ کتاب تامّاً کاملا بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار نفیسهٔ دیگر صناد یدعجم بهمّت ملال ناپذیر جناب مستطاب علاّمهٔ نحریر مستشرق شهیراستاد اجلّ پرفسور ادوارد براون[2] مدّ ظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّهٔ در دارالفنون

۱ــ از صفحهٔ ٤ سطر ۹ تا صفحه ۸ سطر ٥

۲ــ Edward Granville Browne M. A, M. B, M. R. C. S. L. R. C. P, F. B. A, Sir Thomas Adams, Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the Uniuersity of Cambridge.

كمبريج از ممالك انگلستان مكمّل و مصحّح و منقّح در مطبعهٔ كاتوليكيّه آباء يسوعيّين در بيروت كه احسن و اظرف مطابع شرق است بزيور طبع آراسته گرديد و بار ديگر ذمّت فضلاى ايران و ادباى پارسى زبان رهين منّت و قرين تشكّر آن آن بزرگوار گرديد.

عشق سوزان اين دانشمند اجلّ دراحياىعلوم وتاريخ و ادبيّات ايران نه بآن حدّ است كه قلم اين نا چيز از عهدهٔ شكر آن بر آيد و ثناى منعم معظّم را چنانكه در خور است ادا نمايد چه‌درحقيقت‌درتاريخ‌ايران‌نظيرى‌براى‌مقايسهٔ خدمات‌اين‌وجود سراپا جود در ترويج و احياء علوم و ادبيّات در ميان نيست جز در تاريخ سلاطين كبار مانند سلطان محمود غزنوى و سلطان سنجرسلجوقى در صورتيكه درخدمات آن پادشاهان بزرگ باعث عمده حبّ وطن و غايت قصوى ترقّى قلمرو حكمرانى خود ملحوظ بوده و فقط اين شخص شخيص محترم است كه وقت گرانبهاى خويش را بى هيچ روى و ريا و ملاحظهٔ غرض‌شخصى وقف احياء و اشاعه زبانى اجنبى‌نموده است، از خدمات علمى گذشته در اين يك دو سال اخير كه دورهٔ ظهور حكومت حقّهٔ مشروطه در ايران اعادها الله علينا بالامن و الامان و هدم اساس آن در چند ماه پيش بدست اعوان ظلم و عدوان و اخوان شيطان بود اين بزرگوار تمام همّ و جميع اوقات عزيز خود را صرف دفاع از حقوق مهضومهٔ عدالت خواهان و تقويت مطالبات‌مشروعهٔ مشروطه طلبان فرموده‌اند وبايك تلاش‌وسعى‌فوق‌العاده و يك‌پشت‌كار حيرت انگيزى كه از خصايص خود آنجناب است از نشر مقالات در جرايد وتأليف رسائل و القاء خطب در محافل سياسى انگلستان و غير ذلك از وسائل دقيقه كوتاهى نمينمايند، تنها چيزى كه در اين موقع كمى ازخجلت كوتاهى زبان‌و كندى‌قلم‌اين

بنده میکاهد حق شناسی فرزندان وطن است که امروز چه در خارجه و چه درداخله هر کجا که هستند آن وجودمقدّس را ثنا خوانند و بمدایح آن ذات ملك صفات رطب اللّسان ، سعی منعم بی منّت مشکور باد و عطای بخشندهٔ بی سؤال مأجور مدی الایّام و الشّهور و طول السّنین و الدّهور ،

محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲۸ محرّم الحرام سنه ۱۳۲۷

مطابق ۱۹ فوریه سنهٔ ۱۹۰۹ مسیحی

مقدّمهٔ مصحّح

کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدّین محمّد بن قیس رازی یکی از مهمترین کتب ادبی فارسی است که در قرن هفتم هجری درعلوم سه گانهٔ (عروض، قافیه، بدیع) تدوین شده، مزایا ومحسّنات آن وبواسطهٔ شهرتی که در این ایّام پیدا کرده ازتعریف و توصیف بی نیاز و مستغنی است.

کتاب مذکور ابتدا در سال ۱۹۰۹ بسعی مأسوف علیه ادوارد برون انگلیسی و تصحیح علّامهٔ فقید سعید مرحوم میرزا محمّد خان قزوینی طاب ثراه با مقدّمه و حواشی سودمند آن مرحوم در مطبعهٔ کاتولیکیّه بیروت با طبع ظریف و کاغذ ممتاز نفیس بزیور طبع آراسته گشته در شرق و غرب جهان منتشر و مشهور گردید وپس ازهفتصد واند سال که نزد فضلا ودانشمندان مجهول وبی‌نام ونشان بود[1] شهرتی که در خور چنان کتابست حقّاً یافت و این کتاب که در واقع مردهٔ چندین‌صدساله بود بواسطهٔ طبع ونشرش زندگی جاوید آنرا مسلّم کشت.

۱ـ مرحوم علّامهٔ قزوینی ضمن مقدمهٔ خود بر این کتاب مرقوم داشته‌اند که متجاوز از هفتصد سال می گذرد این کتاب در نظر عامّهٔ فضلا و ادباء مجهول بوده و کسی ذکر و نقلی از آن ننموده است هر چند فرمودهٔ آن مرحوم تا اندازهٔ صحیح و چنانکه درخور و شایستهٔ این کتاب می باشد پس از تألیف شهرتی نیافته ومورد توجه دانشمندان و افاضل نگشته و کمتر نامی در مؤلّفات و مصنّفات قوم از آن برده شده لیکن چنانکه ذکر خواهد شد از اواخر قرن نهم عنایت و توجّه بسیاری از طرف فضلا و ادباء بدان شده وجماعتی در کتب‌خویش ازشمس‌قیس و کتاب‌المعجم یاحدائق‌المعجم‌او نقل کرده ومطالب آنرا مورد توجّه قرار داده‌اند که اینک نام بعضی از آنان در اینجا ذکر میشود: ←

نویسندهٔ این سطور هنگامی که در مشهد مقدّس بکار تحصیل مشغول بود

۱ـ عبدالقهّار بن اسحق الملقّب بالشریف «المعجم» را مختصر نموده واین اختصار را میزان الاوزان و لسان القلم در شرح الفاظ عجم نام نهاده‌است.

۲ـ عطاء الله محمود الحسینی متوفّی ۹۱۹ که از فضلاء مشهد و صاحب تصانیف بسیار مهمّ در علوم ادبیّه است در تألیفات خود مخصوصاً در کتاب بدایع الصنایع که در علم عروض و قافیه و بدیع تألیف کرده مکرّر از کتاب شمس قیس رازی که حتماً همین کتاب است نقل می نماید.

۳ـ شیخ محمّد علی بن علی بن القاضی محمّد حامد بن محمّد صابر الفاروقی الحنفی التهانوی در کتاب کشّاف اصطلاحات الفنون که جلد اوّل آن در اسلامبول و تمام آن مرتبهٔ دیگر در هند طبع شده است اصطلاحات عروض وقافیه را از کتاب حدائق المعجم شمس قیس رازی آورده است.

٤ـ نورالدین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی که رسالهٔ قافیهٔ وی تقریباً اختصار دیگری ازقسمت دوّم کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم است.

۵ـ یکی از شاگردان جامی که نامش معلوم نشد شرح مختصری بر رسالهٔ استاد خود نورالدین عبدالرحمن جامی (متوفّی ۱۸ محرّم ۸۹۷) نوشته ودرسه چهارموضع ازشمس قیس رازی نقل میکند (نسخهٔ شرح رسالهٔ قافیهٔ جامی در کتابخانهٔ مرحوم شادروان شاهزاده محمّد هاشم میرزای افسر طاب ثراه ملاحظه شد).

٦ـ ابوالحسن حسینی فراهانی در شرحی که بر مشکلات دیوان انوری نکاشته مکرّر از حدائق المعجم شمس قیس مطالبی درکتاب خویش آورده است:

۷ـ شمس فخری اصفهانی در کتاب معیار جمالی (قسمت عروض آن) از شمس قیس بدون تصریح بنام کتاب نقل کرده است.

۸ـ غیاث الدین بن جمال الدّین در فرهنگ غیاث اللغات فصلی در عروض بنام معراج العروض آورده واز حدایق المعجم شمس قیس مکرّر نام برده است.

۹ـ جمال‌الدین حسین انجو در فرنگ جهانگیری از کتاب‌المعجم یاحدایق‌المعجم استفاده کرده و در لغت «خورنگه» از عروض محمد بن قیس یاد کرده است.

←

وشوق و رغبت وافری بمطالعهٔ کتب ادبیّه داشت (تقریباً چهل سال قبل) بنسخهٔ بسیار نفیس قدیمی از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (که در آن وقت بنام حدایق السّحر مضبوط بود) برخورد و پس از مقابلهٔ با نسخهٔ چاپ بیروت اغلاط و افتادگیهای بسیاری در نسخهٔ مطبوعه یافت از این جهت بخیال اصلاح و تصحیح دوبارهٔ آن افتاد و پس از مطابقهٔ با یکدیگر کلیّهٔ اختلافات آنرا ضبط و مواردی را که غلط می‌انگاشت یادداشت نمود و پس از آنکه بطهران اتّفاق مسافرتم افتاد نسخهٔ دیگری از این کتاب از کتابخانهٔ شادروان مرحوم ذکاء الملك فروغی بوسیلهٔ فاضل فقید مرحوم عباس اقبال آشیانی بدست آورد و با نسخ دیگری که از تبریز و مشهد نیز برایم فراهم گردید همه را بـا نسخهٔ چاپی مقابله نموده و اختلافات آنهـا را یادداشت و ضبط نمود و بخیال افتاد که بطبعش اقدام نمایـد و این عروس نوزیور را دوباره در جلوه گاه دانشمندان و فرهنگیان در آرد.

متأسفانـه وسائل چاپش چنانکه باید فراهم نگشت و این آرزو انجام نیافت از این رو اوراق و یاد داشتهای جمع شده در زوایـا پراکنده گشت و سالها تـار فراموشی بـر آن تنیده شد و پس از چندین سال بتشویق بعضی از دانشمندان و دوستان خمودگی و افسردگی که در کار تصحیح این کتاب دراین بنده حاصل شده بود رفع و شوق و عشق رفته تجدید گشت و بقدر وسع وطاقت در اصلاح آن کوشید و آنرا با حواشی لازم برای چاپ حاضر ساخت.

۱۰- محمد بن سعد در کتاب تبصرة الشعراء که درعلم قوافی ساخته‌است ازشمس قیس رازی بی آنکه نام کتاب او را برد مطالبی نقل کرده است.

۱۱- محمد نجم الغنی خان در کتاب نهج الادب «المعجم فی معاییر اشعار العجم» شمس قیس را از مآخذ خویش شمرده است.

و اگر کسی کتابهایی که در علوم سه گانهٔ عروض وقافیه و بدیع نوشته شده تتبع نماید یقیناً بکتب دیگری که از المعجم ویا حدائق المعجم یاد شده دست خواهد یافت.

چگونگی ترتیب و تنظیم نسخهٔ حاضر

نسخهٔ چاپی اوقاف گیب را (که از روی نسخهٔ کتابخانهٔ بریتیش میوزیم و نسخهٔ خدابخش با اصلاح و حواشی علّامهٔ فقید مرحوم میرزا محمّد خان قزوینی بطبع رسیده بود) در این طبع نیز اساس قرار داد و نسخهٔ بدلها و اختلافات نسخ پنج گانهٔ المعجم و میزان الاوزان و لسان القلم (مختصر المعجم) را در ذیل صفحات ثبت کرد ودر متن اصل حتّی الامکان تغییری نداد مگر آنکه کلمه‌وعبارتی که ظاهراً غلط می‌نمود و صحّت و رجحان نسخ خطّی بر عبارت متن آشکار بود، ویا آنکه کلمه یا عبارتی از نسخهٔ اصل افتاده و درسقوط آن جای شك نبود.

و مقدّمه و حواشی و تعلیقات فاضلانهٔ شادروان مرحوم قزوینی را در ابتدا و ذیل صفحات همچنان ایراد کرد تا مطالعه کنندگان کتاب از نظرهای محققّانهٔ آن مرحوم بهرور شوند و استفاده کامل برند. و حواشی آن مرحوم را ازسایر حواشی بخطّی که درزیر آن کشیده شده ممتاز گردانید.

و برای تکمیل کتاب باختلافات نسخ پنجگانهٔ المعجم اکتفا نکرد و با مراجعهٔ بنسخهٔ مختصر المعجم و سایر کتب عروض وقافیه و بدیع کلمه یاعبارت هر نسخه را که صحیح یا سقیم تشخیص داد وجه آنرا باز نمود و برای بیم از درازی مطلب و زیاد شدن حواشی از بحث بسیار جز در چند مورد که لازم دید اجتناب ورزید و هر جا که دلیل صحیح یا نا صحیح بودن آن پیدا بود از ذکر آن خود داری کرد.

و نیز برای آنکه خوانندگان محترم درموارد لغات مشکله بمراجعهٔ معجمات لغت نیازمند نگردند معانی اغلب لغات را از کتب معتبر: لغت مانند قاموس وترجمهٔ فارسی آن، و اقرب الموارد و صحاح و منتهی الارب و فرهنگهای فارسی مانند

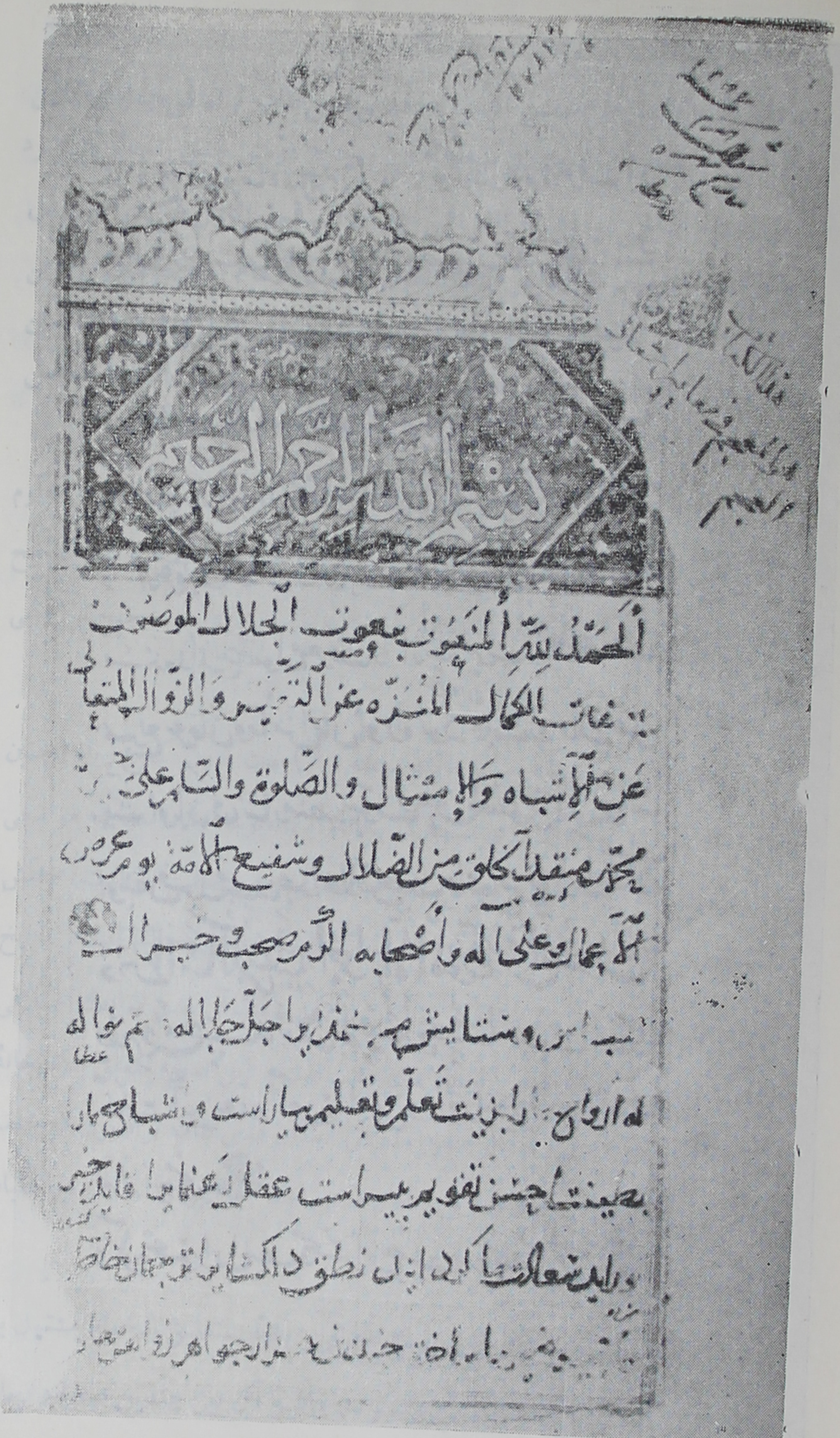
فرهنگ های انجمن آرای ناصری و برهان قاطع و غیاث اللغات و غیره استخراج و درهامش ضبط نمود.

و همچنین اشعار شعرای گذشته که دراین کتاب باستشهاد آورده شده بود با مراجعهٔ بکتب تذکره و دیوان هریك ازشعرا که دردست رس بود صحّت وسقم آنها را مورد دقّت قرار داده و آنچه توانست در تصحیح آنها کوشید و چنانچه اختلافی مشاهده نمود ثبت کرد.

چگونگی نسخ خطّی که با نسخهٔ اصل مقابله شده است

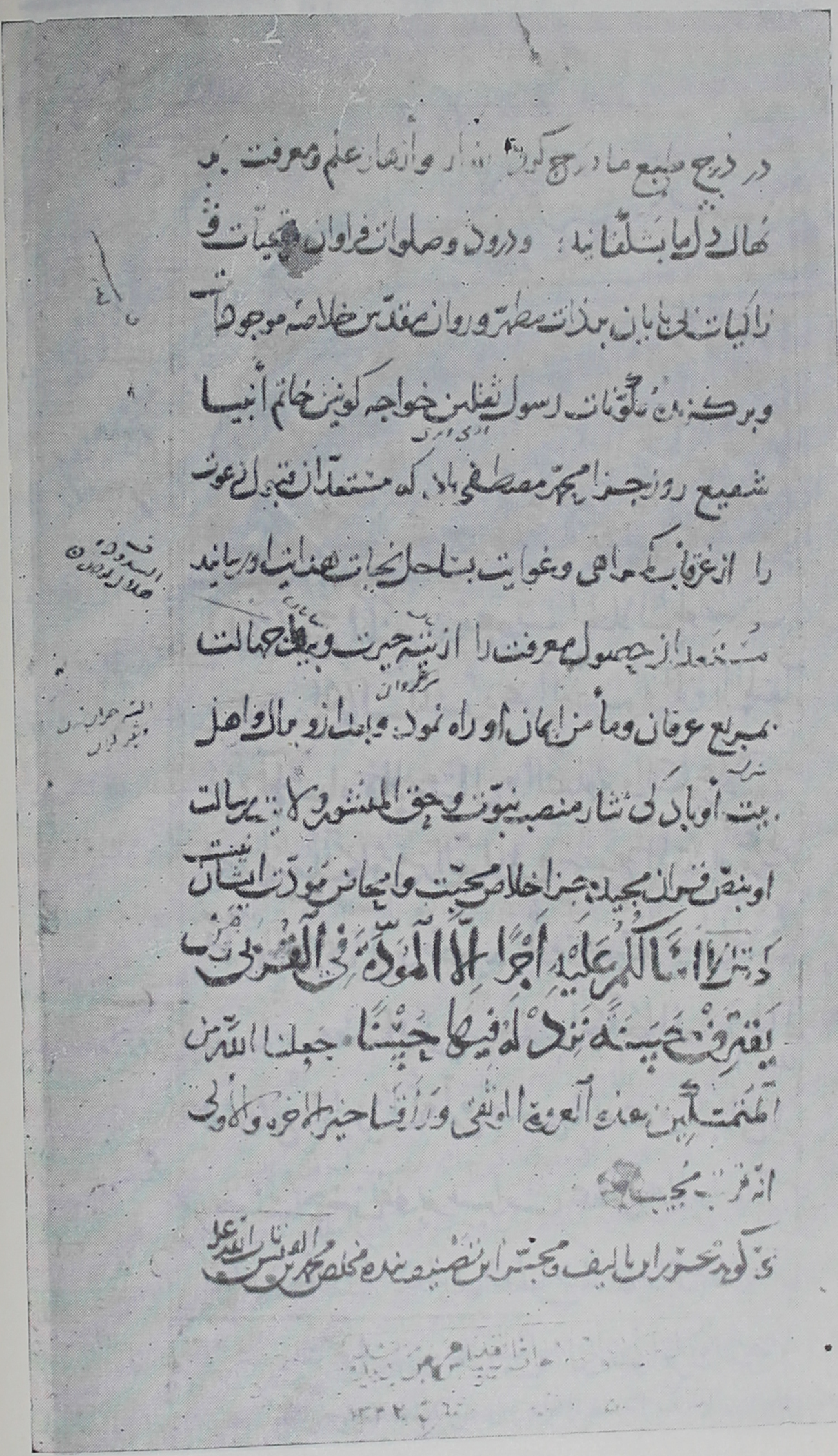
نسخهٔ آ ـ نسخه ایست بیاضی شکل دارای ۱۴۳ ورق وهر صفحهٔ آن پانزده سطر با خطّ و کاغذ قدیمی تاریخ کتابتش بواسطهٔ افتادگی قسمت اخیر آن معلوم نیست ولی از رسم الخطّ (که برای نمونه دو صفحهٔ از آن گراور شده است) و کاغذ و سایرخصوصیّات آن پیداست که بسیار کهنه و قدیمی است و مسلّماً تاریخ تحریر آن از نیمهٔ دوّم قرن هفتم مؤخّر تر نیست و یك ورق از اوائل کتاب و یك قسمت عمده از آخرش (از صفحهٔ ۲۷۱ چاپ حاضر) افتاده و از بین رفته و نقص تمامی بدان راه یافته است لیکن از جهت صحّت و قدمت بهترین نسخه ایست که بنظر نگارنده رسیده است خصائص املائیش مطابق با نسخهٔ بریتیش میوزیم که نسخهٔ اصل طبع اوّلی است میباشد.

نسخهٔ ذ ـ نسخه ایست بقطع کوچك هشت صفحه‌ای باخط نسخ قدیمی و کاغذ زرد رنگ متعلّق بکتابخانهٔ شاد روان مرحوم ذکاءِ الملك فروغی طاب ثراه بضمیمهٔ اشعار عبید زاکانی وقصیدهٔ مصنوع سلمان‌ساوجی که بخطّ عماد الدّین عبدالرّحمن‌بن فقیه دراواخرقرن هشتم‌نوشته شده‌است، قسمت عروض کتاب یعنی جزء اوّل آن بدین عبارت ختم می‌شود **تمّ القسم العروض من کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم**


بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المنعوت بنعوت الجلال الموصوف
بصفات الكمال المنزه عن التغيير والزوال المتعالي
عن الاشباه والامثال والصلوة والسلام على نبيه
محمد منقذ الخلق من الضلال وشفيع الامة يوم عرض
الاعمال وعلى آله واصحابه الكرام صحب خير الـ

گراور صفحهٔ اول نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی


در درج طبیع ما درج کرد [illegible] نثار و ازهار علم و معرفت بر
نهال دلها بشگفانید؛ و درود و صلوات فراوان و تحیات و
زاکیات [illegible] بذات مطهر و روان مقدس خلاصهٔ موجودات
و برگزیدهٔ [illegible] رسول ثقلین خواجه کونین خاتم انبیا
شفیع روز جزا محمد مصطفی باد، که مستعدان قبول عون
را از غرقاب [illegible] و غوایت بساحل نجات هدایت رسانید
مستعدان حصول معرفت را از تیه حیرت و [illegible] جهالت
بمربع عرفان و مأمن ایمان او راه نمود، و بر [illegible] و اهل
بیت او باد که [illegible] منصب نبوت و حق المنشور [illegible] رسالت
او بنص قرآن مجید جز اخلاص محبت و [illegible] مودت ایشان
[illegible] قل لا اسألکم علیه اجراً الا المودة فی القربی ومن
یقترف حسنة نزد له فیها حسنا جعلنا الله من
المتمسکین بعروة الوثقی و [illegible] خیر الاخرة و الاولی
انه قریب مجیب
[illegible]

گراور صفحهٔ دوم نسخهٔ کتابخانهٔ آستان [illegible]

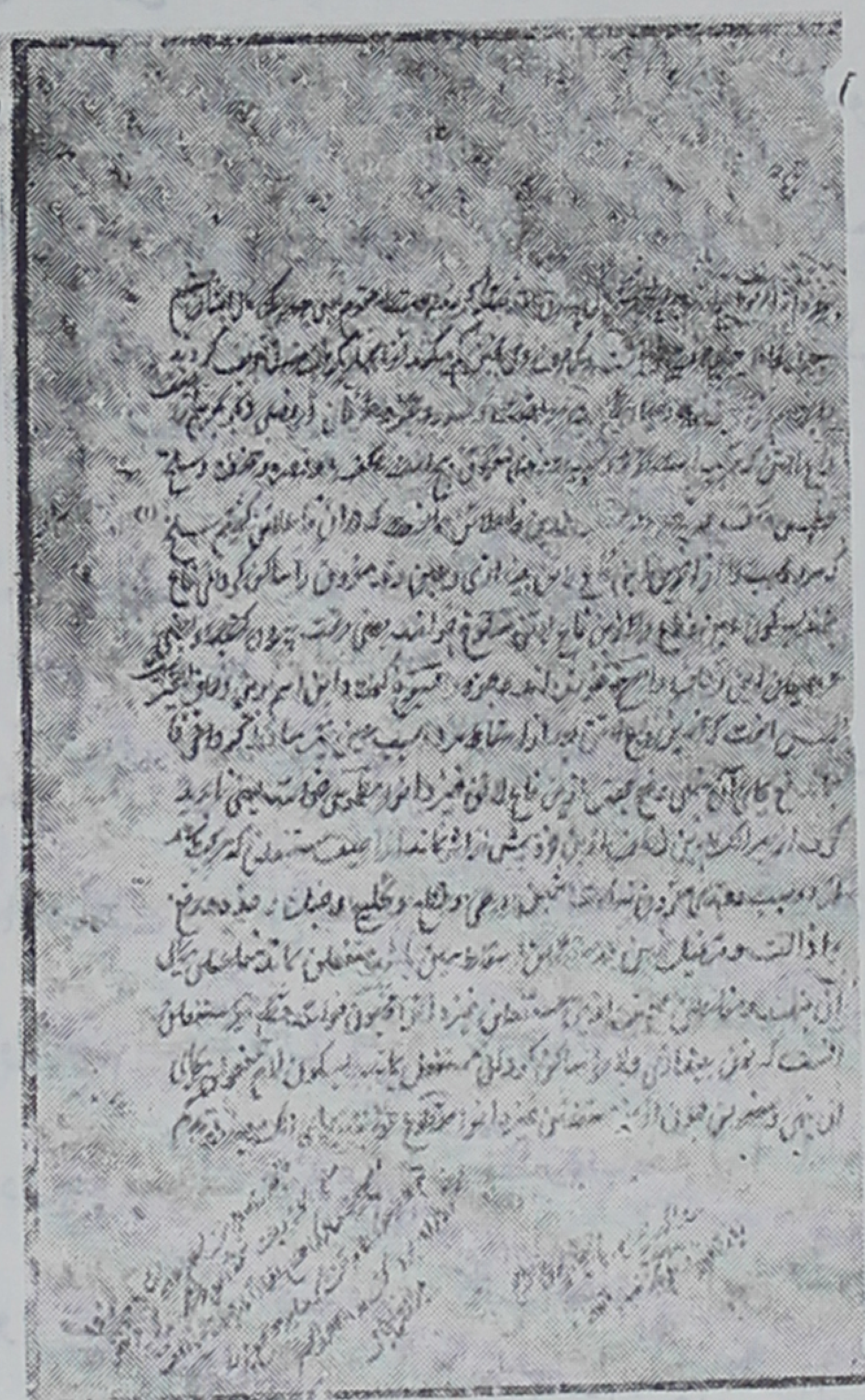
تصنیف الامام المرحوم شمس الدّین محمّد بن قیس طاب ثراه فی جمادی الاوّل (کذا) لسنة خمس و سبعین و سبعمائة»، و جزء دوّمش چنین تمام می شود «تمّ الجزء الثّانی من معرفة القوافی بعد ان اتمّ قسم الاوّل فی فنّ العروض وهما کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تصنیف الامام المتبحّر شمس الدّین محمّد بن قیس طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه علی ید العبد عماد الدّین عبدالرحمن بن فقیه عبدالله الملقّب بابن الفقیه التستری فی یوم الجمعة خامس رمضان سنة احدی و ثمانین و سبعمائة بمدینة السّلام بغداد»

و این نسخه با صرف نظر از تصرّفات کاتب که در چند مورد ظاهر و معلوم است وبعضی اختلافات بانسخ دیگر که درحواشی نموده شده روی‌هم‌رفته نسخهٔ صحیح و متقنی است و پس از نسخهٔ کتابخانهٔ آستانه از نسخ دیگر صحیح تر و بی غلط تراست.

نسخهٔ ع ـ این نسخه بعینها مانند نسخهٔ (آ) است بدون کم و زیاد وچنین ظاهر است که این نسخه از روی نسخهٔ کتابخانهٔ آستانه‌نوشته شده‌است چه مواضعی که از نسخهٔ «آ» افتاده است دراین‌نسخه نوشته نشده و صفحه بیاض است. خطّش نستعلیق بسیار تازه و رسم الخطّ آن طبق رسم الخطّ معمولی حالیّه است، تاریخ کتابش غیر معلوم و درجهٔ صحّت و سقم آن نظیر نسخهٔ (آ) است و اندك اختلافی که در آن دیده میشود ظاهراً از تصرّفات کاتب است، این نسخه متعلّق بکتابخانهٔ جنّت مکان مرحوم میرزا عبدالرّحمن مدرّس آستان قدس طاب ثراه بود که خلف ارجمندش آقای میرزا اسدالله مدرّس زادهٔ رحمانی لطفا آنرا برای استفاده دراختیار این بنده نهادند،

نسخهٔ م ـ نسخه‌ایست کامل بقطع خشتی و بخطّ نستعلیق بدخوانا مشتمل بر ۲۷۴ صفحه که درتاریخ ۸۹۱ نوشته شده و در حاشیهٔ آن نیز چندین نسخه و رسالهٔ

دیگر است مانند رسالهٔ قافیهٔ جامی ، ترجمهٔ ابن یمین ، دیـوان نصایح ابن یمین ، نصایح الملوك سعدی ، مثنوی کاتبی ، دیوان طالبی ، وقصایدی ازخواجو وابوالمفاخر رازی و ناصر بخاری ودرصفحات آخرآن بعضی لغات پهلوی است ، و از همه مهمتر و بهتر رسالهٔ قافیهٔ نور الدّین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی است که در زمان وزارت امیر علیشیر و بنام او تألیف شده است تاریخ کتابت این رساله یکسال پس از تاریخ نسخهٔ متن یعنی درسال (۸۹۲) است .



گراور صفحهٔ از نسخهٔ آقای مولوی

نسخهٔ م ــ در صحّت و سقم متوسّط و غلط آن نسبت بنسخ دیگر که قبلاذ کر آن رفت بیشتر است ولیکن ازآن سه نسخهٔ دیگر کامل تروبدون اسقاط و افتاد گی است . خصائص املائیش مختلف و بیك روش نیست چنانکه « که » گاهی طبق رسم الخطّ قدیمی با یا « کي » و گاهي مانند رسم الخطّ معمولي با ها « که » نوشته

شده است ، و (چه) همه جا بی یا ، و (آنك و آنچ) غالباً بدون ها و احیانا با ها نوشته شده است و هکذا درموارد دیگر.

این نسخه از این جهت حائز اهمّیّت و در خور توجّه است که بیکی از بزرگترین مفاخر خراسان یعنی استاد ادب و شاعر نامی و دانشمند قرن نهم مولانا عبدالرّحمن جامی (متوفّی ۸۹۸) متعلّق بوده و چند سطر از خط مبارك کش درحاشیهٔ صفحهٔ از آن کتاب باقی است که برای نمونه آن صفحهٔ از کتاب که صورت دستخط آن بزرگ بر حاشیه نوشته شده گراور شده است.

این نسخه متعلّق بکتابخانهٔ مرحوم حجّة الاسلام حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی طاب ثراه بود که بوسیلهٔ فرزند گرامی آن مرحوم حضرت آقای مولوی که حالیّه نسخه بدیشان متعلّق است مورد استفاده قرار گرفت.

نسخهٔ ـ ن ـ اختصاری است از المعجم شمس قیس که عبدالقهّار بن اسحق الملقّب بالشّریف بنام بابرشاه مختصر نموده وقسمت عروض وقافیه‌اش را میزان الاوزان وقسمت بدیعش را لسان القلم در شرح الفاظ عجم نامیده است[1] کتاب مزبور که بیشتر

۱ـ از کتاب مختصر «المعجم» که بمیزان الاوزان ولسان القلم موسوم است تاکنون سه نسخه بنظر نگارنده رسیده است :

۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ شادروان عباس اقبال آشتیانی که قسمت مهمّی از آن ساقط و افتاده است ولی ازحیث قدمت وخوبی خط بهترین نسخ سه گانه است.

۲ـ نسخهٔ دانشمند معظّم جناب آقای محمد دانش بزرگ نیا که نسخهٔ کامل وصحیحی است ومدّتی لطفاً معظّم له آنرا برای استفاده باین بنده مرحمت نموده ویادداشتهائی از آن برداشت. این نسخه بدین عبارت تمام می شود «فرغ من تحریر هذه الرسالة الشریفة الفقیر الی الله السبحانی علیشاه بن مهدی السنجانی فی سلخ شوال سنة اثنتین وستین و ثمانمائه ۸۶۲»

۳ـ نسخهٔ دوست محترم وفاضل دانشمند حضرت آقای محمد حسن ادیب هروی که بخطّ خویش نویسانیده و در هنگام چاپ پیشین این کتاب تصمیم معظم له را بچاپ آن وعده داده بود اینك چندیست که نسخهٔ مزبور با تعلیقات و حواشی سودمند ایشان بنام «عروض همان» بزیورطبع آراسته ودرمعرض استفاده خوانندگان قرار گرفته است.

عبارات و تمام شواهدش با اصل آن یعنی المعجم یکی است در تصحیح کتاب بسیار نافع و مفید بود و چندین جای که بواسطهٔ مختلف بودن نسخ اصلاحش مشکل می نمود از روی این نسخه تصحیحش میسّر گشت.

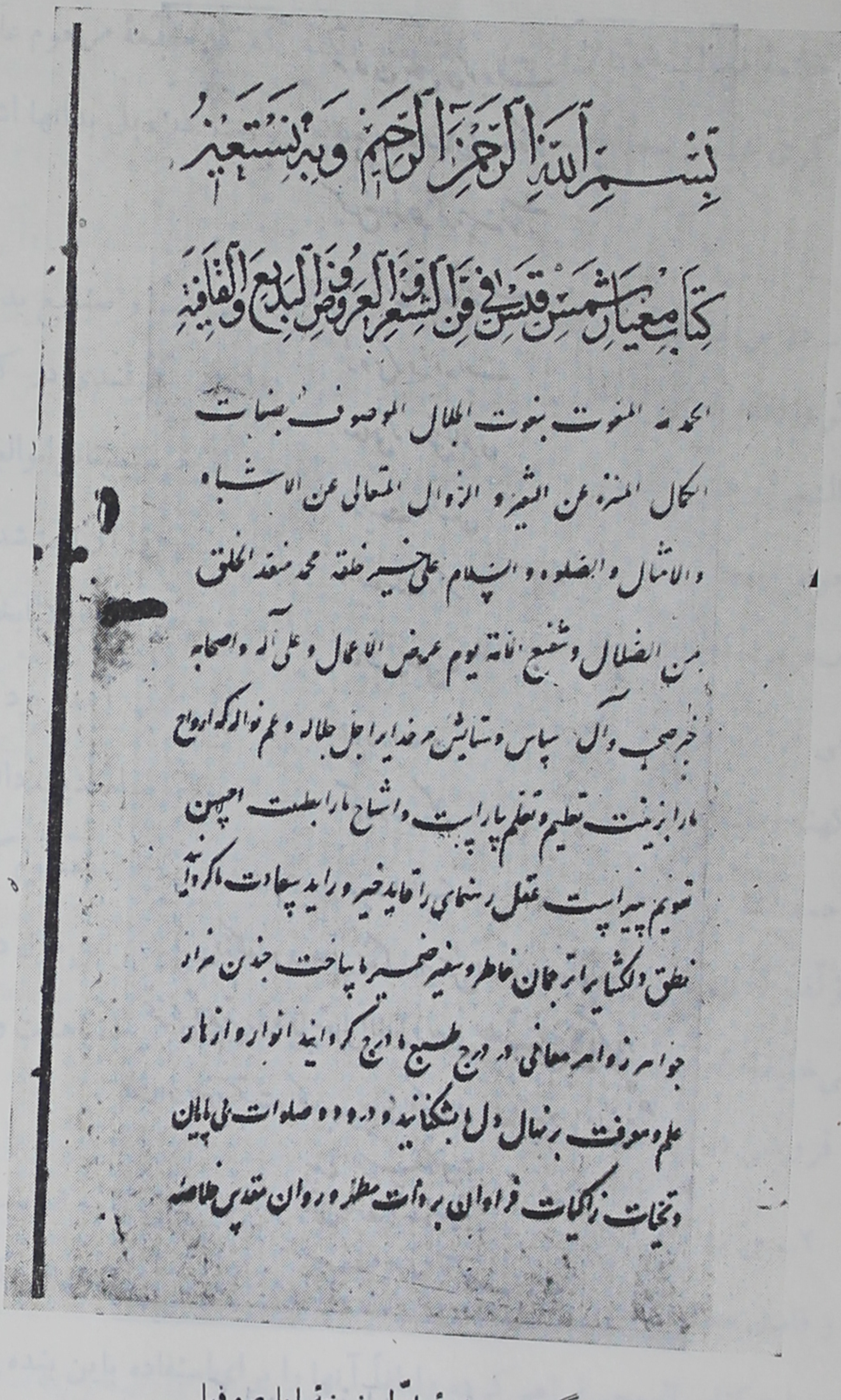
نسخه مزبور متعلّق بدوست دانشمند فاضلم حضرت آقای محمّد حسن ادیب هروی است،

نسخهٔ س - عکس نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیاست که نمرهٔ اصل آن در آن کتابخانه عدد ۴۲۸۲ است و مرحوم علامهٔ قزوینی قسمت ساقط شدهٔ مقدّمه را از روی آن بچاپ رسانیده است.

نسخهٔ مزبور بخطّ نستعلیق متوسّطی است که مجموعاً ۲۵۶ ورق و هر صفحهٔ آن پانزده سطر است خصائص املائی ندارد و رسم الخطّ آن مانند خطّ معمولی است و از حیث صحّت و سقم مانند نسخ پیش نیست و غلط آن بسیار است ولیکن مزیّتی که این نسخه را بر نسخ دیگر است وجود فصل ممتّعی است در بارهٔ «تحقیق ابتداء بساکن و وقف بر متحرّك» که در هیچیك از نسخ سابق نیست و ظاهراً مصنّف بعد از مدّتی در تألیف خویش تجدید نظر کرده و این فصل را بر کتاب افزوده است و در آخر همین فصل مصنّف نام تألیف دیگر خود را که در لغت ترکی ساخته برده است.

تاریخ تحریر نسخه سال ۸۸۱ است و در پشت صفحهٔ اوّل آن چنین نوشته شده است:

«قد وقف هذه النّسخة سلطاننا الاعظم و الخاقان المعظّم مالك البرّین و البحرین خادم الحرمین الشریفین السلطان بن السلطان السلطان الغازی محمود خان وقفا صحیحا شرعیّا حرّره الفقیر احمد شیخزاده المفتّش باوقاف الحرمین الشریفین غفر لهما».

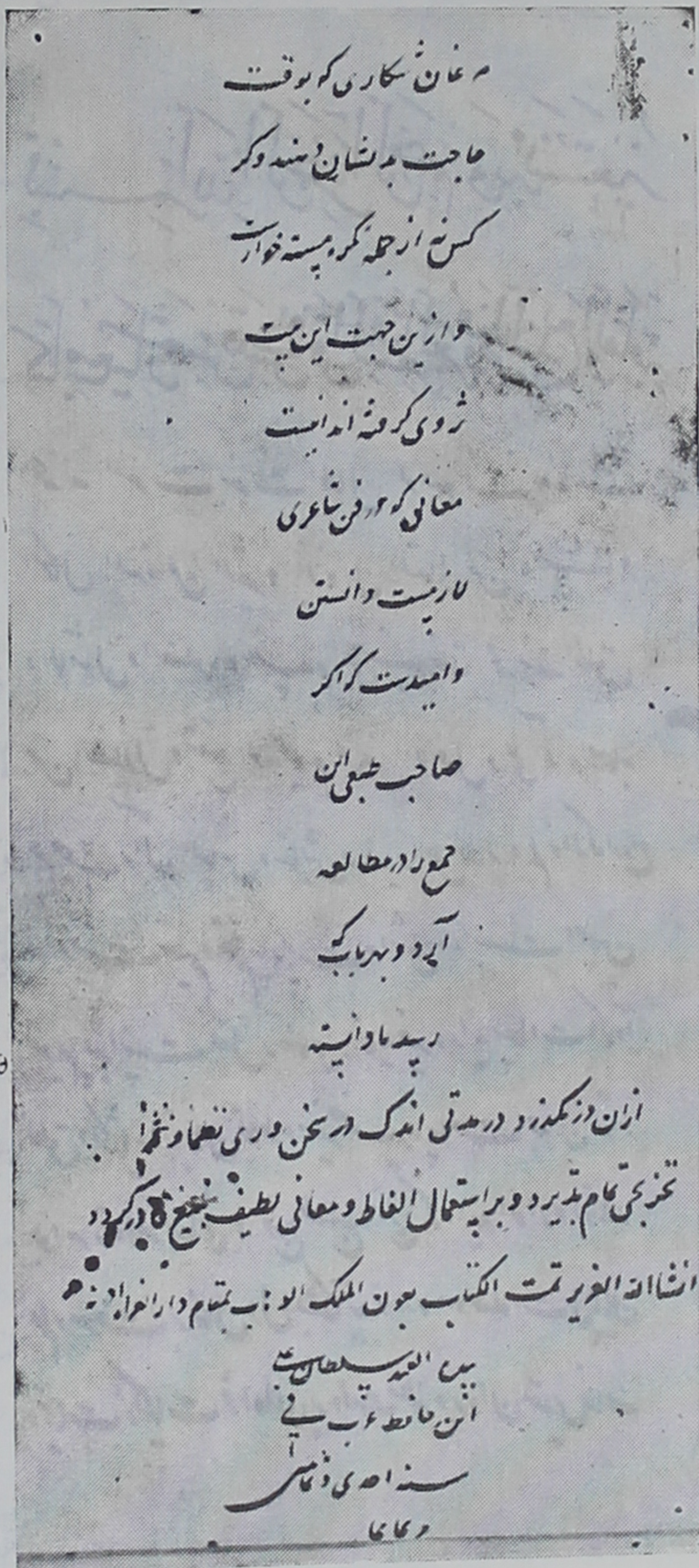


بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

کتاب معیار شمس قیس فی فنون الشعر والعروض والبدیع والقافیة

الحمد لله المنعوت بنعوت الجلال الموصوف بصفات
الکمال المنزه عن التغیر والزوال المتعالی عن الاشباه
والامثال والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد منقذ الخلق
من الضلال وشفیع امته یوم عرض الاعمال وعلی آله واصحابه
خیر صحب وآل سپاس وستایش مر خدای را جل جلاله وعم نواله که ارواح
ما را بزینت تعلیم وتعلم پیرایه بست واشباح ما را بخلعت احسن
تقویم پیرایست عقل رهنمای را فایده خیر و رایده سعادت ما کرد آنگ
نطق دلگشای را ترجمان خاطر و سفیر ضمیر ما ساخت چندین هزار
جواهر زواهر معانی در درج طبع ما درج گردانید انوار و ازهار
علم و معرفت بر نهال دل ما بشکفانید و درود و صلوات نامیان
و تحیات زاکیات فراوان بر ذات مطهر و روان مقدس خلاصه

گراور صفحهٔ اوّل نسخهٔ ایا صوفیا



مرغان شکاری که بوقت
حاجت بدنشان دهند وکر
کس نه از جمله کرم پسته خوارست
واز این جهت این بیت
ثروی کرفته اند بیت
معانی که در فن شاعری
لازمست دانستن
وامیدست که اگر
صاحب طبعی این
جمع را در مطالعه
آرد وبهر بابی که
رسید با دانسته
ازان درنگذرد در مدتی اندک در سخن وری تمام
تخریجی تمام پذیرد وباستعمال الفاظ ومعانی لطیف ... گردد
انشاالله العزیز تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بمقام دار الخلافه
بین الفقیر سلطان
ابن حافظ ... فی
سنه احدی وثمانین

گراور صفحهٔ آخر نسخهٔ ایا صوفیا

***

در خاتمهٔ مطالب خود لازم است که بچند نکتهٔ که در مقدّمهٔ مرحوم علّامهٔ قزوینی ذکری شده و محتاج به توضیح و بیان بیشتری است در ذیل بدانها اشاره نماید :

۱ـ در ص ب س ۵ از کتاب **ترجمان البلاغة** که درعلم شعر و صنایع بدیعیّه است ذکری رفته مرحوم علّامهٔ قزوینی باستناد گفتهٔ دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکرة الشعرا وحاجی خلیفه در کشف الظّنون که مؤلّف را فرّخی سیستانی ابوالحسن علی بن جولوغ سجزی دانسته‌اند بدو نسبت داده درصورتی که‌اینک خلاف آن ثابت شده‌است چه کتاب مزبور که تاچند سال قبل کسی خبری از آن نداشت ودرفهرستهای کتابخانه‌ها هم نشانی از آن دیده نمی شد و فقط نامی از آن دربعض کتب ادب آمده بود اخیراً نسخهٔ کهنه ونفیسی که مورّخ بتاریخ ۵۰۷ هجریست پیدا شد وبوسیلهٔ ادیب دانشمند آقای احمد آتش طبع ونشر گردید ودردسترس ادباوفضلاقرار گرفت ومعلوم گردید که مؤلّف کتاب مزبور محمّد بن عمر الرادویانی است نه فرّخی بنابراین قول دولتشاه وحاجی خلیفه که آنرا تألیف فرّخی سیستانی می‌دانسته‌اند مبنی براشتباهست ومقدّمهٔ علّامهٔ قزوینی در این موضع باید اصلاح گردد .

۲ـ س ب س ۱۰ـ زینت نامه : در چهار مقالهٔ عروضی این کلمه «زینب نامه» است و فاضل محترم آقای دکتر محمّد معین استاد دانشگاه در یادداشتهائی که راجع

بتصحیحات کتاب المعجم فراهم کرده ولطفاً آنها را برای استفاده باین بنده مرحمت نموده نوشته اند : « شاید این صورت بصحّت نزدیکتر باشد چه ممدوح ابو محمّد عبدالله بن محمّد الرشیدی السّمرقندی ستّي زینب زوجهٔ خضرخان ازملوك خاقانیان

بوده است و بدین مناسبت نام آنرا (زینب نامه) نامیده است » (رجوع شود بچهار مقالهٔ نظامی عروضی چاپ آقای دکتر محمّد معین ص ۷۴)

۳-ص ج س ۱۱- ابوعبدالله فوشی- در نسخهٔ المعجم کتابخانهٔ بریتیش میوزیم این کلمه « فوشی» بوده و بهمین مناسبت مرحوم علّامهٔ قزوینی طاب ثراه هم درمقدّمهٔ خود فوشی آورده است ولیکن در سایر نسخ المعجم همه « قرشی » است و همین صورت هم صحیح است و نظامی عروضی هم در کتاب چهار مقاله (چاپ آقای دکتر محمّد معین ص ۸۶) ابو عبدالله قرشی را از جمله شعرای معاصر طغانشاه سلجوقی شمرده است بنابراین کلمهٔ فوشی نیز درمقدّمهٔ علّامهٔ قزوینی باید به « قرشی »تصحیح گردد.

ص ه س ۳ نوشته شده است « کتاب معیار الاشعار مصنّف آن معلوم نیست و مفتی محمّد سعدالله مرادآبادی . . . تألیف این کتاب را بخواجه نصیرالدین طوسی معروف (متوفّی۶۷۲) نسبت داده است ولی معلوم نیست ازروی چه مأخذی».

نظیر همین تردید را درنسبت این کتاب بخواجهٔ طوسی مسیوبلوشه درفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملّی پاریس نموده و گفته است : « ظاهراً چون مؤلّف در این کتاب تجدید نظر ننموده و در حقیقت پاك نویس نکرده و منقّح نشده لهذا مجهول مانده و مثل سایر کتب وی شهرت نیافته است با آنکه نام چنین کتابی در صورت مفصّل تألیفات طوسی نیست معلوم نگردید که مدرك اسناد مفتی محمّد سعدالله مرادآبادی چیست[۱] » (فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملّی پاریس).

۱- شرح معیار الاشعار موسوم بمیزان الافکار تألیف مفتی محمد سعدالله مراد آبادی در لکنهاو هند در ۲۲۲ صفحه بسال ۱۳۰۰ هجری بطبع رسیده است « اکتفاء القنوع بما هو مطبوع» .

درنسبت این کتاب بخواجهٔ طوسی که از طرف این دودانشمند تردید شده و گفته‌اند که معلوم نیست مفتی محمّد سعدالله ازروی چه مأخذی آنرا ازمؤلّفات طوسی دانسته است، مأخذ گفتهٔ وی معلوم ودراستناد آن بخواجهٔ طوسی هیچ جای شکّ وشبهه نیست وهمهٔ کسانی که ازتألیفات خواجه فهرستی داده‌اند آنرا بنام «عروض فارسی» نه‌بنام معیارالاشعاردرفهرست خودذکر کرده‌اند(رجوع شود بکتاب الوافی بالوفیات صلاح‌الدین صفدی ج ۱ ص ۱۸۱ چاپ اسلامبول و کتاب فوات‌الوفیات ابن‌شاکر کتبی ج ۲ ص ۳۱۰ چاپ ۱۹۵۱) بنابراین معلوم‌است منشاءِ این تردیدهمانا ذکرنشدن این کتاب بنام‌معیار الاشعاردرفهرست تألیفات‌خواجه که‌بعضی‌فهرست داده‌اندمی‌باشد، وچون نام‌این کتاب درنسخه های قدیمی بنام «رسالهٔ عروض‌فارسی» بوده کسانی که شرح حالی‌ازخواجه نوشته وتألیفات‌اورا برشمرده‌اندبهمان‌نام «عروض‌فارسی» آورده‌اندنه‌بنام‌معیارالاشعار. پس مأخذ گفتهٔ مفتی‌محمد سعدالله واستناد آن بخواجه روشن وجای‌تردیدنیست.

وقدیم‌ترین‌نسخه‌ای که‌از کتاب معیارالاشعار بنظرنگارنده رسیده نسخه ایست ضمن مجموعه‌ای‌ازتألیفات خواجه که بسال ۶۷۰ نوشته شده ومتعلّق بخاندان محترم نجم‌آبادی می‌باشد.

این مجموعه عبارت از همین رساله عروض فارسی و کتاب تذکره درهیئت و جامع‌الحساب فی التخت والتراب ومبدا ومعاد یا آغاز انجام است

ودرنسبت کتاب معیارالاشعار بخواجهٔ طوسی مفتی‌محمد سعد الله مراد آبادی منفردنیست. وجماعتی ازفضلا متأخرهم این کتاب را بهمین نام معیارالاشعار بخواجه منسوب داشته‌اند که ازجملهٔ آنها :

یکی‌ابوالحسن فراهانی است که درشرح خود بر دیوان انوری مکرّر نام این کتاب را برده و آنرا بخواجهٔ طوسی نسبت داده است. در جائی گوید «امّا استاد المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی علیه‌الرّحمه دررسالهٔ عروض وقافیه مسمّی

بمعیار الاشعار نوشته است[1]»

ودیگر محمد بن سعد است در کتابی که درعلم قافیه مسمّی بتبصرة الشعرا تألیف کرده مؤلّف معیار را افضل المتأخرین خواجه نصیر الدین طوسی دانسته است[1]

ودیگر مرحوم خوانساری در کتاب روضات الجنّات است که در شرح حال خواجهٔ طوسی فهرستی ازمؤلفات اوذکر کرده و کتاب معیار الاشعار را از تألیفات وی شمرده است.

ونیز در شرح دیگری بر معیار (غیر از شرح مفتی مذکور) که در زمان شاه عباس بزرگ بر این کتاب نوشته شده و شارح آن معلوم نیست. این کتاب بنام معیار الاشعار ذکر و مؤلّف آن خواجهٔ طوسی معرفی گردیده است (نسخهٔ این شرح در کتابخانهٔ ملی ملك موجود است).

بنابر آنچه ذکر شد در استناد این کتاب بخواجهٔ طوسی هیچ جای شك و تردید نیست.

ص یب س ۱۴ المعجم نام چندین کتاب است که بعضی از آنهارا حاجی خلیفه در کتاب کشف الظّنون واسماعیل پاشادر کتاب ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظّنون نام برده اند، واز جملهٔ آنها یکی کتاب حاضر است که در کتاب ایضاح المکنون نام آن بغلط «المعجم فی معایب اشعار العجم» ذکر شده وچون همین صورت غلط در پشت نسخهٔ ایاصوفیا دیده می شود معلوم میگردد که نویسندهٔ ذیل توجّهی باصل کتاب و نام آن که در صفحات بعد است ننموده وفقط از پشت کتاب نام آنرا برداشته وضبط کرده است.

چنانکه در پیش گفته شد گروهی از مؤلّفین که درعلوم عروض وقافیه و بدیع تألیفی کرده اند. بکتاب المعجم استناد نموده و مطالبی از آن در کتاب خویش آورده و نقل کرده اند. وبعضی هم عباراتی را ازمقدّمهٔ آن ضمن نوشته های خویش آورده وعبارت

۱ــ رجوع شود بشرح دیوان انوری ابوالحسن فراهانی بتصحیح اینجانب چاپ دانشگاه صفحات ۹۱ و ۱۴۲.

خویش را باعبارات مقدمهٔ این کتاب تلفیق نموده‌اند. وپیداست که از این کتاب استفاده نموده‌اند.

از جملهٔ آنها یکی شمس فخریست که علاوه بر آنکه در قسمت عروض کتاب خویش موسوم به «معیارجمالی» صریحاً ازاین کتاب نقل می کند درمقدمهٔ کتاب هم عباراتی آورده‌است که می نمایدازمقدّمه این کتاب گرفته‌است.

ودیگر عزّالدین فضل‌الله بن عبدالله قزوینی‌است[1] که هم نام کتاب خودرا ازاین کتاب اخذ کرده وهم قسمت مهمّی از مقدّمه این کتاب را با اندك تغییر وتصرّفی در کلمات وعبارات آن درمقدّمهٔ کتاب خویش آورده و در آن گنجانیده‌است، که اینك برای روشن شدن این‌مدّعا چند سطر ازمقدّمهٔ هردو کتاب ذیلا ایرادمی گردد:

... جماعت متمرّدان که بمعاقل شعاف و مضایق شعاب تحصّن کرده‌بودند وپای از دائرهٔ فرمان برداری باز گرفته بمیامن شهامت ودها ومحاسن حصافت رای انور خدایگانی لطفا و عنفا سر برخط انقیاد نهاده وربقهٔ طاعت را گردن داده و دست تطاول درآستین‌خویشتن‌داری کشیده...
«المعجم فی‌معاییراشعارالعجم ص۱۲ س۸-۱۱ چاپ حاضر».

جماعت‌متمرّدان که‌بمعاقل‌شعاف‌ومضایق ومضایق شعاب تحصّن کرده بودند وپای از دائرهٔ فرمانبرداری باز گرفته بمیامن شهامت ودها ومحاسن‌وذکای رای‌انوری خدایگانی لازال منوّرا سر برخط انقیاد نهادند وربقهٔ طاعت‌را گردن‌دادندودست تطاول‌رادرآستین‌خویش‌داری کشیدند...
«المعجم فی‌تاریخ ملوك‌العجم‌چاپ ۱۳۱۸ ص ۱۶»

این بودآنچه ذکر آنرا در اینجا لازم دید. امید است که این‌خدمت نا چیز مورد توجّه فضلا ودانشمندان واقع گردد.

طهران ۲۰ خرداد ۱۳۳۸

مدرس رضوی

۱ــ کتاب‌المعجم فی آثار ملوك المعجم مؤلف آن عزالدین‌فضل‌الله بن‌عبدالله‌قزوینی ازسادات حسینی‌است که آنرا بنام اتابك نصرة الدین احمدبن یوسف شاه (۶۹۵ـ۷۳۴) حاکم لربزرگ که بعدازسال۶۹۵ که سال جلوس پادشاه مذکورمی باشدتألیف کرده‌است

رموز و علامتهائی که در تصحیح این کتاب بکار برده شده‌است

آ ـ علامت نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است.

ذ ـ علامت نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم شادروان ذکاء الملك فروغی است.

ع ـ علامت نسخهٔ مرحوم مبرور میرزا عبدالرحمن مدرس طاب ثراه است.

م ـ علامت نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی است.

ن ـ علامت نسخهٔ میزان الاوزان ولسان القلم مختصر المعجم متعلق بآقای ادیب هروی است.

س ـ علامت نسخهٔ عکسی است که ازروی نسخهٔ ایا صوفیا عکس گرفته شده.

[ ] ـ نشان آنست که آنچه درمیانه آن می باشداز نسخهٔ ـ ذ ـ افتاده است.

( ) ـ علامت آنست که میان آن قرار گرفته از نسخهٔ م ساقط شده است.

( ) ✿✿ ( ) این علامت می نماید که آنچه درمیان آنست از نسخهٔ ع افتاده است مگر درمواردی که درپاورقی غیر آن تصریح شده باشد.

< > نشان آنست که هرچه درمیان آنست درنسخهٔ ایاصوفیا نیست.

افتادگیهای نسخهٔ آ و کلمات وعباراتی که ازچند نسخه افتاده غالباً درپائین صفحه بآن اشاره شده‌است

« » علامت آنست که نسخه بدل تمامی جمله وعبارتی که درمیان آنست درذیل صفحه است مگر در بعضی موارد مانند کلمات « بیت » و « شعر » که همه جا این علامت « » بجای علامت ( ) نهاده شده ونشان آنست که آن کلمه درنسخهٔ م نیست.

كتاب المُعجم فی معاییر اشعار العجم

تألیف الفاضل المحترم الامام العالم شمس الملّة والدین

محمد بن القیس

رحمةالله علیه رحمةً واسعةً[1]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیم

الحمدلله المنعوت بنعوت الجلال . الموصوف بصفات الکمال. المنزّه عن التغیّر والزوال . المتعالی[2] عن الاشباه والامثال . والصّلوة والسّلام علی خیر خلقه محمّد مُنقذ[3] الخلق من الضّلال ، وشفیع الاُمّة یوم عرض الاعمال . وعلی آله واصحابه اکرم صحب وخیر آل . سپاس و ستایش مرخدای را[4] جلّ جلاله و عمّ نواله که ارواح ما را بزینت تعلیم و تعلّم[5] بیاراست و اشباح[6] ما را بطینت أحسن تقویم بپیراست عقل راهنمای[7] را قاید خیروراید[8] سعادت ما کردانید (و) نطق دلکشای را ترجمان خاطر و سفیر[9] ضمیر ما ساخت . (و) چندین هزار جواهر زواهر معنی[10] در دُرج[11] طبع ما دَرج کرد (و) انوار[12] (و) ازهار علم ومعرفت برنهال دل ما بشکفانید و درود

۱- ازاینجا تاصفحهٔ ۱۶ سطر دوازدهم از نسخهٔ بریتیش میوزیم بکلی مفقودشده است ـ س:

کتاب معیار شمس قیس فی فنّ الشعر والعروض والبدیع والقافیة ۲- م- المتعال ۳-نجات دهنده ورها کننده ٤- م - خداوندیرا ٥- آ-م: تعلم وتعلیم ٦- اشباح جمع شبح (بفتح شین وحرکت وسکون با) کالبد ۷- س، م : رهنمای ۸- رائد جوینده وخواهنده وکسی که درطلب آب وعلف پیشاپیش قافله رود ودر مثل است (الزائد لایکذب اهله) ۹- ع- تفسیر ۱۰- آ- س ، ع - معانی ۱۱- درج بضم دال طبله وجعبهٔ که زنان دروی پیرایه وجواهر نهند ۱۲- س : گردانید انوار.

وصلوات بی‌پایان[۱] و تحیات زاکیات[۲] فراوان[۳] بر ذات مطهّر و روان مقدّس خلاصهٔ موجودات و برگزیدهٔ مکوّنات رسول ثقلین[۴] (و) خواجهٔ کونین خاتم‌انبیاء شفیع روزجزا محمّد مصطفی باد که مستعدّان قبول دعوت[۵] را ازغرقاب[۶] کمراهی وغوایت بساحل[۷] نجات (و)[۸] هدایت آورده[۹] <و> مستسعدان[۱۰] حصول معرفت‌رااز تیه[۱۱] حیرت «و بیدای جهالت بمرتع»[۱۲] عرفان ومأمن ایمان اوراه نمود، وبعدازو بر آل[۱۳] و اهل بیت او باد که نثار[۱۴] منصب[۱۵] نبوّت و حقّ المنشور ولایت رسالت او بنص[۱۶] قرآن مجید جز اخلاص محبّت و امحاض مودّت ایشان نتواند بود[۱۷] که

قُلْ لاأَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً اِلاّالْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ[۱۸] وَمَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِیهٰا حُسْناً جعلنا الله من المتمسّکین بهذه‌العروة‌الوثقی ورزقنا خیرالاخرة والاولی اِنّه قریب مجیب.

دیباجهٔ[۱۹] کتاب

(وبعد چنین[۲۰]) کوید[۲۱] محرّر این تألیف و محبّر[۲۲] این تصنیف بندهٔ دولتخواه[۲۳] محمدبن قیس[۲۴] تاب‌الله علیه[۲۵]: که درشهور سنهٔ اربع عشرة و ستّمائة

۱- آ - ع - فراوان ۲ - زاکیات جمع زاکیه بمعنی پاکیزه ونیکو ۳- آ-ع: بی‌پایان ۴- م: الثقلین ۵- م - دولت ۶ - س: دعوات را ازعرفات ۷ - م - بسواحل ۸-آ- ع - ندارد ۹- م-ع: اورسانید - س: هدایت اورسانید ۱۰- ع: مستعدان ۱۱- تیه، بکسرصحرا که رونده درآن هلاك شود ۱۲- آ-ع- وبیابان جهالت بمربع ۱۳- ع- افزوده: او ۱۴ - نثار، بکسر آنچه که در عروسیها برحاضرین بپاشند و متفرّق کنند ۱۵- منصب، بکسرصاد مقام ومرتبه وفارسی زبانان آنرا بفتح صاد خوانند ۱۶ - نص در کلام آنست که جزاحتمال یك معنی درآن نرودوتأویل درآن جائز نباشد ۱۷-آ،ع: نیست ۱۸-قرآن‌مجید: آیهٔ۲۲ ازسورهٔ ۴۲ ۱۹- نسخهٔ چاپی-دیباچه ۲۰-آ-ندارد ۲۱-ع-م: میگوید ۲۲-م: مخبر؟ ومحبّر از تحبیر است که بمعنی نیکو نوشتن خط و آراستن سخن و شعر باشد ۲۳-آ-ع-م: مخلص ۲۴- ع-م: القیس ۲۵- تاب‌الله علیه، یعنی توفیق توبه بدهد خدا او را، یا بازمهربان شود براو.

که هنوز احوال ممالك خوارزم وخراسان در سلك اطّراد منتظم بود و امور جمهور آن اقالیم بروفق مراد ملتئم اطراف واکناف آن ولایات در غایت خصب و آبادانی (و) سعادت امن واستقامت [۱] شامل احوال اقاصی و ادانی ربّاع فضل وهنر بفراغ خاطر [۲] فضلاء آن (دیارو) بلاد مأهول [۳] ومعمور [۴] (و) اعلام علم وادب بیفاع [۵] قدر علماء آن دیار مرتفع و منشور ، دوستی از جملهٔ حملهٔ علم وبرادری از زمرهٔ ارباب [۶] فضل که درعیون علوم و فنون آداب از أکفا و اقران [۷] قصب السّبق برده [۸] (بود) و در حلّ مشکلات معارف نقلی و کشف معضلات مطالب عقلی بر امثال و اضراب [۹] مزیّت تقدّم یافته (و) میخواست تا بر معایر [۱۰] اشعار عرب وعجم که بیشتر اهل تمیز ازحلیت معرفت آن عاطل باشند [۱۱] واقف شود وبر نقد نیك وبد کلام منظوم که اغلب ارباب فضل [۱۲] در اصابت تمییز آن قاصر باشند قادر گردد ، ازمن درشهر مرو جدّدالله عمرانها که مجمع اصحاب طبع و مربع [۱۳] ارباب نظم و نثر بود دراین فنّ التماس مؤامرهٔ [۱۴] کرد تاغور معرفت (من) درشرح غوامض آن بشناسد، واقتراح [۱۵] تصنیفی نمود تا اندازهٔ شأو [۱۶] من در مضمار [۱۷] تقصّی از مضایق آن بداند ، و من چون ازفحوای [۱۸] کلام او بوی امتحانی شنیدم [۱۹] و از مذاق سخن او طعم اختباری

۱- آ-ع- استنامت - واستنامت نیز صحیح و بمعنی آسودگی است ۲- ع-خواطر ۳- مأهول، اهل داشته شده ومانوس ٤-آ-م- ندارد ٥-م- بیقاع ؟ ویفاع بمعنی زمین مرتفع وپشته است ٦-آ-م-ع- س: ابناء ۷-م- س: افزوده : خویش ۸-ع - قصب سبق ربوده ۹- اضراب جمع ضرب بمعنی مانند و همتا است ۱۰- معایر جمع معیار بمعنی اندازه‌ها ۱۱- س: باشد ۱۲-م- افزوده: وهنر ۱۳-م- مرتع ۱٤- درتمام نسخ مؤامره است وآن درلغت جز بمعنی مشاورت نیامده‌واین معنی مناسب باسیاق‌عبارت نیست، کمالایخفی ۱٥- اقتراح، بتحکم چیزی‌ازکسی‌خواستن ۱٦- شأو، سبقت نمودن وپیشی‌جستن ۱۷- مضمار: میدان ۱۸- فحوی، بفتح معنی‌ومضمون وروش ۱۹-آ-م امتحان‌شنودم-ع-بشنودم.

یافت[١] اسعاف[٢] ملتمس او (را) [(رحمه‌الله[٣])] لازم شمردم و اجابت دعوتش[٤] فریضه دانست ، وعلی‌الفور دیباجهٔ تألیفی[٥] در علم عروض و قوافی و فنّ نقد اشعار تازی و فارسی[٦] آغاز نهادم و نقوش تقسیم و تبویب آن (را) نیرنك[٧] زد ، و در چند روز معدود بیشتر فصول و ابواب آن را مرتّب گردانیدم و معظم سواد آنرا بحدّ بیاض رسانید. لکن[٨] قبل از آن که عروس[٩] آن خدر بر منصّهٔ[١٠] جلوه آید و کل آن بوستان نقاب غنچهٔ مسوّده[١١] بکشاید رایات اعلی سلطان سعید محمد بن تکش[١٢] اعلی‌الله درجتهما ولقّن[١٣] یوم الحساب حجّتهما بر صوب عراق در حرکت آمد ، و خاطر[١٤] خدمت رکابش «را» مستحکم گشت[١٥] ، جه از کثرت اراجیف[١٦] مختلف که در آن تاریخ بر سبیل مجمجه[١٧] از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان (<و>) لاسیمّا در غیبت[١٨] [سلطان

١-ع-یافتم ٢- اسعاف روا کردن حاجت ٣- در نسخهٔ آ-ع-نیست ٤-س،افزوده: را ٥- آ-م-ع، افزوده: تألیفی. ونسخهٔ چاپی این کلمه را ندارد ٦-م- وپارسی ٧- نیرنگ عنوان و گرده وطرح اندازی نقاشان (برهان) ٨-م- لیکن-آ-ع- پیش از ٩-م-عروض ؟ ١٠- منصّه (بفتح اوّل) حجله وخانهٔ آراستهٔ عروس (وبکسر) آنچه بر آن عروس را نشانند وجلوه دهند ١١- س: مستوره ١٢- وفی نسخة ایاصوفیه سلغمو بن تکش» ؟ نسخهٔ س که همان نسخهٔ ایاصوفیاست: سلغر بن تکش؟ ١٣- لقن از تلقین است بمعنی بزبان دادن وفهمانیدن وتفهیم کردن ١٤-م- افزوده : در ١٥-س-م-ع- شد ١٦- اراجیف جمع ارجاف خبر که بگمان خود گویند ١٧- وفی نسخة ایاصوفیا مجمجه درتمام نسخ خطی دیگر مجمجه است ودر نسخهٔ چاپی (همهمه) و همهمه اگرچه بمعنی آهسته سخن گفتن آمده و دراین جا نیز مناسب است لیکن چون نسخ خطی عموماً مجمجه است متن مطابق نسخ خطی اصلاح شد. ومجمجه در لغت یعنی ناپیدا گفتن خبر و بیان نکردن آن است که مرادف بچچه کردن (بضم اوّل وثالث وسکون ثانی وفتح جیم فارسی) است در پارسی. وبچچه و بچچ سخنی است که در السنه وافواه افتد وهمه کس بطریق سر گوشی و خفیه بهم گویند ١٨- ازاینجا تا ص ٨ س ٥ که بین دوقلاّب [ ] محصور است از نسخهٔ

(بقیه در صفحهٔ بعد)

قرار نمیگرفت وتخلّف بهیچ وجه مصلحت نمی‌نمود (و) ازاین جهت درّ آن مطلوب درصدف تعلیق[۱] بماند ومرغ آن آرزو دردام اتمام نیفتاد وچون بعد تراخی مدّة الغربة وتمادی اَمَد[۲] الغیبة بعراق رسیدم وبقایای خویشان ودوستان را بازدید خوش آمد[۳]

(شعر)

بِلادٌ بِهٰا نِیطَتْ عَلَیَّ تَمٰائِمی[۴] وَأَوَّلُ أَرْضٍ مَسَّ جِلْدِی تُرٰابُهٰا

سلسلهٔ حبّ الوطن درجنبانید وداعیهٔ مقام ری که مسقط رأس ومقطع سُرّه[۵] بود در باطن ظاهر کردانید عزیمت اقامت را تصمیم دادم و دل بر خواندن فرزندان ونقل خانه ازخوارزم وخراسان بنهاد[۶] ودرین میانه بهروقت انتهاز[۷] فرصتی میکردم وتطلّع فراغ خاطری می‌نمود[۸] تا باشد که اجزای آن مسوّده برهمان ترتیب[۹] بآخر رسانم ونظم آن تألیف بر همان نسق تمام کنم از ترادف شواغل لاطایل[۱۰] دست فراهم نمی داد و از تواتر اسفار بی اختیار میسر نمی‌شد و عاقبة الامر آواز[۱۱] هجوم

(بقیه از صفحهٔ قبل)

خدابخش ساقط شده است. و از حسن اتفاق جناب پرفسور ادوارد برون در ماه آوریل ۱۹۰۸ که طبع (اوّل) این کتاب درشرف اتمام بود سفری باسلامبول فرمودندودراثناء اقامت درآنجا تمام دیباچهٔ این کتاب را از روی یك نسخهٔ المعجم که‌در کتابخانهٔ مسجد ایاصوفیه محفوظ است نویسانیدند وبدین طریق تمام دیباچه بدون زیاده ونقصان بدست آمد واین کتاب نفیس مرتّب ومکمّل گردید. و نسخهٔ مذکوره درسنهٔ ۸۸۱ هجری درشهر ادرنه نوشته شده ونمرهٔ آن در کتابخانهٔ ایاصوفیه عدد۴۲۷۲ است.

۱ـ س: صدف تعلّق ۲ـ آ، م، ع: امد ـ وامد بمعنی غایت ونهایت است،ودرنسخهٔ مطبوعه:امداد ۳ـ ذ ـ افزوده : نمودم ۴ـ نیطت ـ بسته شده وآویخته،وتمائم جمع تمیمه بمعنی تعوید وبازوبنداست ۵ ـ سرّه ، ناف ۶ـ ع ـ بنهادم ۷ـ انتهاز،فرصت یافتن وغنیمت شمردن ۸ـ ع، می نمودم ۹ـ وفی الاصل «نسق ترتیب» ۱۰ـ م ـ بی طائل ۱۱ـ ع، آوازه،

کفّار ونجوم[۱] فتنهٔ تتار که از دوسال بازمنتشر بود محقّق کشت وخبر استیلاء ایشان بر بلاد ماوراءِ النهر واستعلا بر عساکری که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد، وبحکم آنك صیت سلطنت وبسطت مملکت وسعت[۲] شکوه وشوکت و کثرت لشکر وعُدّت آن سلطان نافذ فرمان و قهر وغلبهٔ او بر ملوك (ترك) و بقاع ترکستان بیش از آن بود کـه در ضمیر هیچ کافر یارای تعلّق بعضی از اطراف ممالک او صورت بستی یا[۳] دردماغ هیچ متهوّر تمنّای تملّك دیهی[۴] از نواحی مملکت او درخیال آمدی از اقدام بی تحاشی آن قوم برقصد ولایت چنو[۵] پادشاهی قـادر (و) قاهر و اقتحام بی مبالات[۶] آن جماعت درغمار[۷] دیار اسلام باوجود چنان لشکری <کاثر> وافر[۸] دلهای خواصّ و عوام حشم شکسته شد و رعب وخوف بر ترك و تازیك لشکر ودور ونزدیك رعیّت مستولی کشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیرزن بر کستواندار[۹] (که) بظاهر بلخ درحلقهٔ قَوَمَهٔ[۱۰] خاصّ مرتّب بودند وبر مقدار پنج فرسنك خیمه درخیمه زده[۱۱] وطناب درطناب کشیده وبیش از آن هر فوج (از ایشان) بتاختنی[۱۲] ملکی کرفته و بحملهٔ لشکری شکسته بمجرّد آوازهٔ نزول کفّار بر شطّ جیحون نظام چنان جمعیّتی ازهم فرو کشادند و کالفَراشِ المَبثُوثِ متشعّث[۱۳] خاطر ومتشعّب رای

۱ـ نجوم، پدید شدن بدمذهب وخارجی ۲ـ آ،ع ، نیقت ، وآن بمعنی کوشش وغلو در پوشاك وخوراك است ، م، ونفث؟ ۳ـ ع، بندد ، وفی الاصل: تا ۴ـ ع،م.دهی ۵ـم،چواو ۶ـ وفی الاصل: بی موالات ۷ـ وفی الاصل و نسخ آ ،س ، ذ : عمار ، وفی سایر النسخ: غمار ـ وغمار بالکسر جمع غمره وغمرة الشئی شدّته ومزدحمه ۸ـ وفی الاصل: ذافر ، وفی نسخهٔ آ،ع،م: وافر کاثر، وفی النسخة المطبوعة: ظاهر ۹ـ بر کستوان بوششی باشد که مردم روز جنگ پوشندو براسب پوشانند ۱۰ـ کذافی الاصل: قومه. وفی نسخهٔ آ،ع: قوته. وفی م: قوته ونعاص ـ وقومه (برفرض صحت نسخه) جمع قائم بمعنی نگاهبانان و مستحفظین است (ذیل قوامیس عرب ازدُزی) ۱۱ـ کلمهٔ «زده» از نسخهٔ چاپی افتاده ودر آ،م،ع، افزوده شده است ۱۲ـ آ ـ بناحیتی ۱۳ـ الفراش، پروانهٔ چراغ ـ ومبثوث بمعنی پراکنده ـ متشعث ـ پریشان و متفرّق و در نسخهٔ چاپی: متشعب

کشت و(بی) مناطحه [۱] ومقابله از محامات ثغر اسلام و محافظت بیضهٔ ملک تفادی [۲] نمودند و مرکز مقام خالی گذاشت، و طرائقَ قِدَداً و عبادید [۳] عُدَداً هر فرقت فروقه [۴] بگوشهٔ افتادند وعاروشنار هزیمت [۵] بی جنگ را بنام وننگ چندین سالهٔ خویش راه داد یَفْعَلُ اللهُ مایَشاءُ و یَحْکُمُ ما یُرِیدُ تا خصم از تنسّم [۶] آن بددلی که تاآن [۷] حدّ از هیچ لشکری تصوّر نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسابی تمام بر گرفته بودند چنان ایمن گشت که هرقوم روبطرفی نهادند و هرجوق قصد شهری کرد (ند) بعضی [۸] از ایشان بیک رکضت [۹] کَاَ لنَّجْمِ إذا انقضَّ [۱۰] لِلمَرْجِیمِ از کنار جیحون تا درِ اصفهان بل تا [۱۱] اقاصی ابخاز [۱۲] وارّان [۱۳]

۱ـ مناطحه، شاخ زدن ودفع کردن، وفی الاصل: مساطحه؟ ۲ـ تفادی، پرهیز نمودن ویکسو شدن ۳ـ طرائق قددا ـ طرائق جمع طریقه خط مشی، وقدد جمع قدّه جماعتی از مردم که رأیهایشان مختلف وهر یک را برخلاف دیگری رأی باشد. واین دو کلمه بعض از آیهٔ قرآن است که کنّا طرائق قددا. ای کنا فرقا مختلفة اهوائنا ـ عبادید وعبابید بر وزن عصافیر دوجمع اند که از لفظ خودمفردی ندارند بمعنی گروه مردم پریشان ومتفرّق شده وسواران رونده بهرسوی است: یقال صار القوم عبادید وعبابیدای متفرّقین ـ وعدد جمع عدّة (بالضم) استعداد: یقال کونوا علی عدة: ای علی استعداد ـ وفی الاصل و ـ م ـ عنادید؟

۴ـ فروقه، یعنی بغایت ترسنده وجبان وبددل ۵ـ شنار، بکسر شین ننگ و عار ـ در تمام نسخ خطی هزیمت است ونسخهٔ چاپی (هرملت) وآن غلط است ۶ـ تنسم، خبر رسیدن وبوئیدن، وفی الاصل وفی نسخهٔ مولوی: تبسم ۷ـ تمام نسخ خطی «تا آن» ودر نسخهٔ چاپی با آن؟ ۸ـ آ، م: کرد ـ آ ـ بعثی ـ و بعث و بَعَث بمعنی لشکر و قومی که بجائی فرستند ۹ـ رکضت بمعنی جنبش ۱۰ ـ م، نفض: وانقض یعنی فرو بیفتد ستاره ۱۱ـ آ، ذ، م: بلک تا ۱۲ـ ابخاز، بفتح همزه وخای نقطه‌دار بروزن اهواز نام ناحیه ایست کوهستانی متصل بباب ـ الابواب که راههای آن بسیار سخت و دشوار است وسوار را بدانجا راه نیست و طایفهٔ از نصاری که در آنجا ساکنند موسوم بکرج ۱۳ـ ارّان بتشدید ثانی بروزن پرّان نام

(بقیه در صفحهٔ بعد)

بتاختند و همه راه از (شخص)[۱] کشتکان تِلال و هِضاب[۲] ساخت وطایفهٔ ازجمله بلاد خوارزم وخراسان جز رسوم واطلال[۳] قایم نگذاشتند و از کافّهٔ ساکنان آن دوولایت بهشت آسا جز مشتی اطفال و عورات وبعضی از صنّاع و محترفه که در ربقهٔ آسار[۴] بریکدیکر (زنده)[۵] بخش کرده بودندوبرسم[۶] عبید تهنیت را بمعاهد[۷] خویش فرستاده زنده رها] نکردند[۸] وعادیهٔ عیث[۹] وفساد ایشان بسایر اقالیم ﴿عالم﴾ عدوی[۱۰] کرد واز صواعق رعد وبرقشان[۱۱] اقطار وآفاق جهان درتشویش افتاد و علی الجمله آنچه درین فترت بروی[۱۲] اهل اسلام آمد و برسر امّت [(محمّد) مصطفی[۱۳] صلّی الله علیه وآله و صحبه و سلّم] کذشت درهیچ دولت براهل هیچ ملت نشان نداده‌اند(و) مثل

۱ـ شخص ـ کالبد ۲ـ تلال جمع تل بمعنی تودهٔ خاك وریگ. و هضاب جمع هضبه بفتح : پشته و کوه گسترده برزمین ـ و فی‌الاصل طلال ومصاب ؟ ـ م ـ عضاب ؟ ۳ـ رسوم جمع رسم نشان یا نشان ناپیدا، و اطلال جمع طلل بفتح طا ولام، اثرسرای وجای‌خراب ٤ـ آ،م،ع ـ ربقهٔ اسار ـ ذ ـ بوتهٔ اسار؟ ـ س: ربقهٔ سایر، ودر نسخهٔ چاپی ابعد السائر؟ کذا فی‌الاصل (؟) وشاید صواب «بعدالاسار» یا «بعدالاسر» و نحوآن باشد ٥ـ آ، ذ : زنده ـ ندارد. ٦ـ ذ: بررسم ۷ـ وفی‌الاصل و ، ذ : تهنیت معاهد بدون کلمهٔ (راوبه) وآ،ع،م، مهنت ـ ومهنت بمعنی خدمت وعمل ـ واین مناسب‌تر از تهنیت است ، ومعاهدجمع معهدمنزلی که‌همیشه بوی‌باز گردند ازهر کجا که‌رفته باشند ۸ـ هذاهوالظاهروفی نسختی خدابخش و ایا صوفیا «کردند» ۹ـ عادیه ـ ستم ـ عیث بفتح عین زیان وتباهی و در نسخهٔ ـم ـ بجای عیث عیب‌است ـ ودر ـ س : عبث ۱۰ـ عدوی بفتح وقصر ، تجاوز وسرایت بیماری وجز آن. ۱۱ـ آ، ذ ، ع ، م ، س : برق آن ۱۲ـ م ـ برروی ۱۳ـ آ ـ ع ـ برسر امت محمّدصلوات‌الله‌الرحمن‌علیه ـ ذ ـ برسر امّت احمد کذشت،م، برسر امّت مصطفی علیه‌الصلوة والسلام ـ س:...صلوات‌الله‌وسلامه علیه‌وآله

(بقیه از صفحهٔ قبل)

ولایتی‌است پهناور که دارای شهرهای بسیاری‌است مانند گنجه و بردعه و بیلقان وغیره وبین آن و آذربایجان نهر ارس فاصله است که آنچه طرف مغرب و شمال است متعلق به‌ارّان است وآنچه طرف شرقی‌است متعلق به‌آذربایجان

این واقعهٔ شنیع و باقعهٔ فظیع[۱] در هیچ تاریخ نیاورده و اگر چه در سنهٔ عشرین[۲] اختلاف ایشان از بیشتر ممالک[۳] منقطع [شده بود و این سوی آب یك دو سال ازخوف قتل واَسر آن سباع ضاریه ایمن گشته و مردم را بواسطهٔ جمعیّت بعضی‌از فرزندان سلطان امید انتعاشی‌پدید می آمد[۴] ورایحهٔ ارتیاشی‌بمشام میرسید، مرابارى از کثرت تقلّب احوال عراق و تغلّب خیال مراجعت تتار آبی خوش بگلو فرونمیرفت ونفسی آسوده ازسینه[۵] برنمی‌آمد و بهیچ وجه زلزلهٔ خوف و ولولهٔ[۶] رعب آن قتل‌بیدریغ[۷] و غارت شعواء[۸] که از آن حزب[۹] قهرخدا(ی) بچند نوبت درچند شهر دیده‌بودم‌ومشاهده کرده[۱۰] ازضمیر کم نمیشد خاصّه(که) یك دو گرّت دردست‌بعضی ازشحنگان ری افتاده بودم وذل استخدام کماشتکان ایشان کشیده و ازین جهت دل ازجان شیرین سیر[۱۱]] آمده[۱۲] وجان از زندگانی مستلذّ متبرّم شده چه بهیچ حال‌از آن شدّت ومحنت وجه خلاصی و[مناصی‌نمیدیدم] واز آن‌اذیّت وبلیّت مفرّومحیصی نمیدانست[۱۳]، تا ناگاه بخت خفته‌بیدار گشت وطلوع کوکب سعد(ی)ازافق‌مطالع[۱۴] روی نمود اطراف فراهم گرفتم وعایق[۱۵]منقطع گردانید وباغموض مسالك وناایمنی راهها خود را بمأمن پارس[۱۶] انداختم و بحصن خدمت خداونـد پادشاه سعید اتابك سعد (بن) زنگی انارالله برهانه و اعلی فی‌علیّین مکانه التجاساخت، والحقّ پادشاهی

۱- شنیع: زشت باقعه بمعنی سختی، و فظیع کارسخت وزشت از حدّ درگذشته درزشتی، ودرنسخهٔ، ذ: نائبهٔ فظیع ۲- ذ، افزوده: و ستّمائه ۳- آ، ذ، م: بلاد ممالك ٤-س: پدید‌آمده ٥- م: ازدل ٦- ولوله، بانگ وفریاد کردن ۷-آ، س: دریغ، بدون کلمهٔ (بی) ۸- آ، ع، شغواء؟ م- شبغاء؟ وصحیح شعواء است- و غارت‌شعواء، غارت متفرّق وپریشان را گویند ۹- تمام نسخ حزب. وفقط در نسخهٔ س. و چاپی: حرب؟ ۱۰- م، میکردم ۱۱- ازاین دو موضع ازنسخهٔ- ذ- مقدارنصف صفحه‌بواسطه پارگی کتاب‌ازبین رفته‌است ۱۲-آ،م. برآمده- س: آمده‌بود ۱۳-س: نمیدانستم ١٤-آ،م،ع: تطلّم: ذ- تطلّع ۱٥-آ،م: علایق ١٦-ذ،م: فارس

بوداز محض لطف خدا آفریده و در حِجر خاصّهٔ[1] رأفت و نعمت[2] او پروریده همه فضایل انسانی اورا[3] حاصل (و) همه شمایل پادشاهی اورا[4] موجود صورتی زیبا و همّتی (والا کرمی[5]) کامل و شفقتی شامل بذلی بیدریغ وعطائی بیشمار مردانگی کسوتی [که[5]] برحدّ قدّ او[6] دوخته و غریب نوازی آیتی [که[5]] در شأن او منزل شده من بنده را[1] درحریم حمایت خویش جای داد وبا کرام واعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف[7] گرانمایه مخصوص کرد و بمحلّی مرموق و مکانی[8] مغبوط بنشاند ودر مدّتی نزدیک بانقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواص حجّاب برسانید[9] [شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت وتشریف حریفی کاسه و کاس[10] ارزانی فرمود تا قریب پنج سال در ظلّ وارف عوارف[11] و کنف عواطف (اواطف) او فارغ البال رافغ[12] الحال فی دعةٍ[13] من العیش وسعةٍ من المال عمر گذرانیدم و روز کاربسر برد[14] ایزد سبحانه و تعالی صد هزار قنادیل رحمت و رضوان و مشاعل[15] بشری و غفران بروان پاك او برساناد و عمر و ملك ومعدلت ومملکت خلف صدق و ولیّ عهد او خداوند پادشاه معظّم خاقان اعظم مالك

۱ـ آ، م. حاضنه : وحاضنه دایه و آنکه بجای وی باشد درتعهدبچه ۲ـ ذ. رحمت ورأفت ـ س،م: رأفت ورحمت. ۳ـ آ : شاهی ـ آ، ذ ، ع ، م : دراو ٤ـ س : در او ۵ـ نسخهٔ آ ندارد ٦ـ آـ برقد حداو ـ ذ: برقدّ او ـ م: برقدّ خدّ او ۷ـ م ـ وبتشریف ۸ـ م: وبمکانی ۹ـ نسخهٔ چاپی: رسانید ۱۰ـ حریفی هم کاری، کاس جام شراب خوری وکاسه بفتح ثالث ظرفی که در آن چیزخورند ۱۱ـ ظل وارف ـ سایهٔ دراز ـ وعوارف جمع عارفه نیکوئیها ۱۲ـ نسخه خدابخش و ایاصوفیا ومولوی رافع ؛ ونسخهٔ آ، ع : رافغ ـ ورافغ عیش فراخ وخوش است ۱۳ـ دعة فراخ زندگانی کردن وراحت وآرام گرفتن. ۱٤ـ م ـ بردم. ۱۵ـ م، مشاعیل ؛ ومشاعل جمع مشعل ومشعله است بمعنی قندیل وجائی که در آن آتش افروزند.

رقاب الأمم [1] مولی ملوك العرب و العجم اعدل ولاة العالم اکمل رعاة بنی آدم حافظ] البلاد راعی العباد مدیل ألاولیاء مذیل [2] الاعداء المنصور من السماءِ (المؤیّد باعظم الاسماء) [3] مظفّر الدّنیاوالدّین غیاث الاسلام و المسلمین عضدالخلفاء و السّلاطین ظلّ الله فی الارضین المخصوص بعنایة ربّ العالمین قهرمان الماء والطّین علاء الدولة القاهرة ضیاءالملّة الزاهرة بهاءالامّةالباهرة [4] یمین السّلطنة والخلافة باسط النّصفةوالرّافةمحیی الخیرات ولیّ الحسنات ماحی البدعات محرز [5] ممالك البرّوالبحر مظهرمراسم العلاء [6] والقهر وارث ملك سلیمان [7] سلغر سلطان [اعظم] [8] اتابك ابوبکر بن سعد [9] ناصر امیر المؤمنین ابدالدّهر پایدار [10] داراد و سُرداق [11] عظمت وجلال وسرا پردهٔ دولت و اقبالش بأطناب تأییدواوتاد تأبید محکم <ومبرم> گرداناد که تخت سلطنت بزیب [12] وزینت این پادشاه پرهیز کارجمال یافته است و مسند پادشاهی بنفاذ [13] اوامرونواهی این شهریـار دیندار آرایش گرفته اهل خیر وسلامت پای در دامن امن و راحت کشیده‌اند و حزب شرّ و بطـالت سر بگریبان عزلت و عطلت فرو برده ابواب جور وحیف بمسمار [14] انصاف و انتصاف او بسته شده اسباب رفاهیت خلق دست فراهم [15] داده ارجاء و انحاءِ [16] مملکت که بخطوات أقدام جائره [17] خراب و بائر گشته بود بیمن اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده (<و>) مسالك ممالك که از تغلّب دزدان [وتعدّی قطّاع طریق مهجور ومدروس مانده بود بحسن حراست [18] وسیاست

۱ـ آ ، م ، ع : امم (بدون الف و لام) . ۲ـ اذال غلامه اهانه (قاموس).
۳ـ ازنسخهٔ اصل و نسخهٔ آ ساقط شده. ٤ـ س. افزوده: سماء الشوکة الشامخة سناء السطوة ساطعه ؟ ٥ـ ذ،م،ع: محرز. اصل و آ : محرّر ٦ـ آ،م،ذ،ع- الاعلاء ـس: اعلاء ۷ـ س: افزوده:وامرسلطان ۸ـ در نسخهٔ «چابی السلطان الاعظم» و کلمهٔ (سلغر) را ندارد ۹ـذ- افزوده : ابن‌زنکی. ۱۰ـآ، ذ، ع، م،س: پاینده ۱۱ـسرادق، بضم سین سراپرده و خیمه ۱۲ـآ، مملکت بزیب ، ذ ، مملکت بنوبت و زینت ، م ، ملك بزینت تربیت ۱۳ـ م، بنفاد ؟ ١٤ـ مسمار، آنچه بدان چیزی را استوار کنند، میخ آهنی ۱۵ـ آ،م، س، ع: درهم داده ١٦ـ ارجاء جمع رجاورجاء بقصرومدّاست یعنی نواحی ـ ذ ، م ، بجای انحاء (انجای) دارد ۱۷ـ م ، جابره ۱۸ـ م ، مراست ؟

او مسلوك و مأمون [١] گشته ساكنان قرى و مزارع كه بسبب غلاء سعر [٢] و تعذّر زراعت بجلا مبتلى شده بودند ازشمول معدلت وعموم مرحمت او روى باوطان مألوف بازنهاده قحط وتنكى نواحى ازيمن نقيبت [٣] او برخص و فراخى مبدّل [٤] شده عواطف لطف او سايه برسر متظلّمان افكنده(<و>) عواصف قهر او درخت ظلم وعدوان از بيخ بر كنده (و) مزاج طاعت حشم ولشكر كه از قانون صحّت [٥]] اخلاص منحرف شده بود بصواب تدبير او از « اعتلال بحال اعتدال [٦] » باز آمده اهوا و آراء امناءِ و امراء كه در انتهاج [٧] مناهج عبوديّت متفرّق [٨] و مختلف كشته بود بلطف [٩] استمالت او برسلوك جادّهٔ استقامت مؤتلف ومتّفق شده جماعت متمرّدان كه بمعاقل شعاف [١٠] و مضايق شعاب تحصّن كرده بودند و پاى از دايـرهٔ فرمان بردارى باز گـرفته بميامن شهامت و دها [١١] و محاسن حصافت راى انور خدايگانى لطفاً و عنفاً سر بر خطّ انقياد نهاده و ربقهٔ طاعت را كردن داده [١٢] و دست تطاول در آستين خويشتن دارى كشيده و روى دل باخلاص بندكى در كاه جهان پناه آورده و پشت فراغ بديوار امن و امان باز داده كوهها از متغلّبان خالى شده [و] راهها از متسلّطان ايمن كشته كاروانها از اطراف و نواحى بى زحمت [(و)] [١٣] مؤنت باج و بدرقه [١٤]

١ـ س: وماهول ٢ـ غلاء بالفتح ممدودا ـ گران گرديدن نرخ ، سعر بكسر سين نرخ وجمعش اسعاراست ٣ـ نقيبت نفس وخرد و كنكاش است يقال فلان ميمون النقيبة اى مبارك النفس اوالامر ينجح فيماحاول و يظفر اوميمون المشورة (منتهى الارب) ٤ـ آ، م، ع: بدل ٥ـ از نسخهٔ ذ چند سطر ازاين موضع افتاده است ٦ـ م ، ع ، ذ ، حال اعتلال بحداعتدال ٧ـ ذ، م: ابتهاج ؟ ، انتهاج پيدا و روشن گردانيدن راه ٨ـ س: متصرف ٩ـ م : بود لطف، س: بودند لطف ١٠ـ معاقل جمع معقل پناهگاه و كوه بلند، و شعاف جمع شعفه (بحركت شين وعين) سر كوه، ودرنسخهٔ ذ ، شغاف باغين معجمه و آن غلط است ١١ـ ذ : وزهاء ؟ ١٢ـ ذ : درداده ١٣ـ تمام نسخ خطى (و) ندارد ١٤ـ بدرقه، راهبرا و نگهبان

می آیند و میروند وبرزگران [۱] درمواضع «دوردست» [۲] و مهاوی مهیب [۳] فارغ و آزاد تخم میکارند و میدروند چه باری عزّ شأنه و عمّ احسانه ذات مطهّر آن [۴] پادشاه دین پرور عدل گستر را از کرایم شمایل پسندیده و جلایل فضایل گزیده آفریده‌است ولباس حفظ وعصمت خویش از ذمایم افعال و رذایل اعمال درو پوشیده و بروی خوب و خلق خوش (و) سیرت نیکو و عفّت [نفس و پاکی ضمیر وعلوّ همّت و درستی وعد و وفای عهد و رجاحت عقل و سماحت [۵] طبع و وقار و انات [۶] وحزم و ثبات وسخا و شجاعت و ذکا و کیاست و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اغضا [۷] بامکنت وتعظیم اوامر حقّ و شفقت در حقّ خلق و توفّر بر [۸] تفخیم علم و توقیر [۹] علما وتبرّك بمجالست ارباب ورع و مثافنت [۱۰] صلحا از ملوك عالم ممتاز کردانیده است و آنچه او را ضاعف الله علاءه از کمال [۱۱] مکارم اخلاق واعمال محاسن اعراق و اقتناء ذخایر مثوبات بضبط مصالح خلق و اقتناص شوارد [۱۲] سعادات بحفظ امانت حقّ واعتماد و توکّل درجمیع امور بفضل [۱۳] و کرم آفریدگار و استظهار و تمنّع [۱۴] در کلّ احوال بعون و لطف پروردکار ملکه شده (است) و طبیعت کشته دیگر ملوك روزکار و شاهان نامدار را هزار یك آن دست نداده است وصحیفهٔ مفاخر ایشان بسطری [۱۵] از آن مآثر موشّح نکشته، وبرصدق [۱۶] این دعوی و

۱ـ ذ، برزیکران ۲ـ ذ، در ودشت ۳ـ ذ، مهّب، آ، ع: مهیت ؟ ٤ـم: این
٥ـ م، آ، ع: سجاحت ٦ـ م، انانت، والصحیح انات وهو بمعنی الوقار والحلم ۷ـ اغضاء چشم پوشی کردن، ودر نسخهٔ م: واعضای؟ ۸ـ س: وتوفیر بر ۹ـ آ، ذ، و توقّر
۱۰ـ نسخهٔ چاپی مثاقبت دارد وآن غلط است چه مثاقبت درلغت نیامده وصحیح چنانکه درنسخهٔ آ، ع، است (مثافنت) بافا ونون که بمعنی مجالست نمودن وهمزانو نشستن و یاری کردن‌است میباشد. ودر نسخهٔ م، بجای مثافنت مشاورت ودر نسخهٔ س: مناقبت‌است
۱۱ـذ، اعلاه ـ م: کمال ؟ ۱۲ـ اقتناص شکار کردن، و شوارد جمع شارده: رمنده ها
۱۳ـ م، برفضل ۱٤ـ س، م: وتمتّع ۱٥ـ آ: شطری ۱٦ـ آ: صداق

صحّت این قضیّت چند گواه عدل ودلیل واضح دارم که [1] کدورت زور زلالِ شهادت آنرا تیره نکردانند و کرد نقص بردامن دلالت آن ننشیند، یکی آنك درعنفوان جوانی وریعان کامرانی که مجال [2] وساوس شیطانی فسیح‌تر باشد ومیدان هواجس جسمانی [3] بسیط تر ازمناکر [4] ومناهی دست بداشته‌است ومعاشرت معازف [5] و ملاهی را پشت پای زده وتحرّی رضای الهی را بر تتبّع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تخلّق باخلاق اولیارا بر تأسّی بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا ببرکت آن بازار فسق وفجور فتور کرفته‌است و رواج تهتّك و فساد کساد پذیرفته رستهٔ امر معروف معمورشده‌و متاع عفّت وصلاح‌مرغوب کشته‌وبیشتر [(<از>)] اهل مملکت‌ازامراو کبراوحشم وخدم ومتجنّده ورعیّت موافقت اولوالامر را واجب شمرده و برموجب النّاسُ علی دینِ ملوکهم بصدق [6] رغبت روی بتوبت وانابت آورده وپشت برمحظورات‌محرّمات شرع کرده و ثواب آن ایّام دولت قاهر را ذخیرهٔ ثبات سلطنت کشته، و دیگر آنك باستماع [7] کلام ملهوفان عادت کرده (است) و با کشف (معضلات [8] و) ظلامات متظلّمان انس کرفته و روزکار مبارك بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملك مصروف کردانیده وخاطر اشرف برتنویه [9] قدرعلما وصلحا وترفیه حال حشم‌ورعایا کماشته ابواب خیرات ومبرّات برعامّهٔ خلایق کشاده و راه مطالبات ناموجّه وعوارض ناواجب بر کلّ‌ممالك بسته‌رسمهای محدث‌ازجراید عمّال‌ولایت محوفرموده(<و>)

١ـ س: واضح ولازم که ٢ـ آ: محال ؟ ٣ـ آ، م، ع: نفسانی ٤ـ هذاهو الظاهر وفی جمیع النسخ: مناکیر ، چه منکر اگر بمعنی زیرك و فطن باشد جمع آن بر منکرون ومناکیر آید واگر بمعنی ضد معروف باشد که آن قول وفعلی‌است که برخلاف رضای خداست و مراد در اینجا هم همین معنی است جمعش برمنکـرات و منـاکر آید ٥ـ معازف بروزن مساجد جمع معزف ومعزفه آلتهای لهواست مثل چغانه وطنبوروغیر آن ودونسخهٔ آ،م: معارف ، س: ومعازف ٦ـ آ،ذ، ع: افزوده : و ٧ـ آ،م،ع:استماع ٨ـ نسخهٔ آ (معضلات‌و) ندارد ،م، مغضلات (باغین‌معجمه)؟ ٩ـ تنویه بلندنام گردانیدن

بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی حکّ کرده مالهای خطیر بتهمت مظلمهٔ حقیر ترك می آرد[١] وطیّارات[٢] دیوان وتوفیرات خزانه الآ برخصتی شرعی از وجهی مرضی بخود راه نمیدهد تا این غایت [(قریب)] بصد هزار دینار[٣] املاك نفیس و اسباب متقوّم از دیههای[٤] معظّم و مزارع مغلّ و باغهای پر نعمت و سرایهای عالی که سالها درخور دیوان اعلی بود بمجرّد شبهتی[٥] که درنقل ملك آن بازنمودند بمدّعیان (آن) باز فرموده است و ذمّت اسلاف مبارك خویش[٦] انار الله براهینهم از حمل اوزار آن سبکبار کردانیده واضعاف آن بر عمارت مساجد ومعابد واربطه[٧] و مدارس و قناطر[٨] ومصانع و مزارات متبرّك و بقاع خیر صرف کرده است و بگوشه نشینان هر ولایت ومشایخ هر ناحیت وسبل[٩] بادیهٔ حجّ ومساکین[١٠] حرمین فرستاده وچندین پاره دیه[١١] ومستغلّ دیگر از ضیاع خاصّ هست که بعضی بهر کس از ایمّه (و) اهل ورع وارباب خاندانهای قدیم وحق داران همین[١٢] دولتخانه ارزانی فرموده است واعقاب واخلاف[١٣] ایشان را مسلّم داشته و بعضی بر عامّهٔ سادات مقیم و مسافر و کافّهٔ متصوّفهٔ وارد و

١ـ ذ، میکند ٢ـ کذا فی نسخ خدا بخش و ایاصوفیا و آ، م، ذ، ع: آنچه از مواضع استعمال این کلمه معلوم میشود آنست که طیّارات عبارت از اموالی است که بدون رنج و زحمت مهیّا شده و بشخص سلطان مخصوص بوده است اینك مثال آن «وحسابهای گذشته از ضرایب و طیّارات و غیر آن بحضور او ونایب دیوان عمل روشن کنند. عتبة الکتبة چاپ طهران ص ٥٦» مثال دیگر: «وضرایب شهر وطیّارات وابواب المال برموجب مشروح دیوانی بوی تفویض کردیم ـ عتبة الکتبه ص٧٢» ٣ـ آ،م،ع: بصد هزار دینار املاك، و کلمهٔ دینار از نسخهٔ اصل افتاده است ٤ـ م: دههای ٥ـ م: شبههٔ ٦ـ م، افزوده: را ٧ـ س: ومعابد ومدرسه ٨ـ م، قناطیر، وصحیح قناطر است که جمع قنطره بمعنی پلها است وقناطیر جمع قنطار بمعنی وزن مخصوص ومال بسیار است که در اینجا مناسب نیست ٩ـ آ، م، ع: سبیل ١٠ـ س: ومسالك ١١ـ م، ده ١٢ـ آ،س: این م، آن ١٣ـ س: وباعقاب وخلاف

صادر وقف کرده (وریع) و ارتفاع آن چون[1] سایر موقوفات و مسبّلات[2] ممالك بمصارف[3] استحقاق و محال استیجاب[4] صرف فرموده و اطماع مستأکله و تصرّفات باطله از آن منقطع گردانیده و آنچه برسم صدقة السّرّ و ارزاق داره[5] روز بروزو ماه بماه بعلما وصلحاوسادات و کبرا[6] واصحاب حدیث‌وحملهٔ قرآن[7]وسایر مستحقّان غریب وشهری ومتوطن[8] وطاری ازمردان وزنان‌ومشایخ واطفال میرسد چون خلال جلال او بی‌پایان‌است و (چون) خصال کمال او بی‌قیاس ، و دیگر آنك اگر صاحب طرفی از همسایگان مملکت بکمال حلم و وفور کم آزاری این خسرو نوشیروان معدلت مغرورشود تا[9] ازسر رکاکت رأی[10] حقّ جوارمبارك او یکسو نهدوبتحریش[11] شریران درگاه وبد خواهان دولت خویش بگوشهٔ از اصقاع این ولایت تازد و چهار پایی[12] (چند) براندودرویشی چند را برنجاندوبدین‌سبب قوّت حفیظهٔ[13] آن[14] پادشاه نیکوسیرت پاك عقیدت از روی بشریّت درحرکت آیدومزاج دل عزیزش‌بطلب‌انتقام گرم شود تاباحضارلشکرها[15] (f_2^a) فرمان دهذ وروی‌اعلام‌منصوره سوی‌ولایت‌آن[16] بی‌عافیت[17](نهد)جون‌یك دومنزل‌بر‌عزیمت کوشمال‌ایشان کوج‌مبارك‌فرموذو کثرت حشم‌وحشرخویش‌مشاهده کردواذناب‌واتباع‌لشکر رادیذ[(دند)]انهای‌طمع‌تیز کرده‌و رجّالات حشم‌را یافت غارت وتاراج رادامن در[18] زده از آنجا کی کمال خدا ترسی

۱- م، همچون ۲- آ، م، ع - مسبلاّت،وسبلّ المال جعله فی‌سبیل‌الله والخیر-ودر نسخهٔ چاپی: مبتّلات، وتبتل:انقطع‌عن‌الدنیا الی‌الله ۳-آ،م، س: بمصاب ٤-م،استجاب ۵- س: دارد ٦- س: وسادات‌و کبری ۷- م، افزوده : دارّه ۸-آ، م ،ع : مستوطن ۹- م: ویا ۱۰- نسخهٔ چاپی: ری ؟ ۱۱- تحریش بمعنی‌اغراء و برافژولیدن‌قوم‌وسگ است بریکدیگر ۱۲- م: چهارپایانی ۱۳- یعنی‌غضب ١٤-س: سبب دواعی‌حقیقت این ۱۵- ازاینجا نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ بریتش میوزیم‌شروع میشود ١٦-س:سوی آن ولایت ۱۷- م،آ، ع- بی‌عاقبت ۱۸-س، م، بر

و آخرت اندیشی اوست بازاندیشذ[۱] کی اکر این جماعت درسایهٔ رایت اعلی بر آن دیار دست یابند یك درخت قایم ویك خانه آباذان نماند و رعایای ضعفا مستأصل شوند و بیذا بوذ کی از آن تأدیب وتعریك نصیبهٔ ظلمهٔ آن طایفه جندرسذ و درمقابله نهزة الذیب[۲] ایشان جه مقدار آیذ باقی مظلمهٔ باشد بسعی خود حاصل کرده و وبالی ببای خویش بدست آورده ودر دفع[۳] ظلم غیری قانون معدلت خویش از دست داذن و در استرداد مال دیکر(ی) خودرا مظلمه اندوختن[۴] نه کار زیرکان وشیوهٔ دین داران است و چون ملهم[۵] توفیق این اندیشهای صواب بر ضمیر منیر او بکذراند[۶] و آیت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ[۷] بکوش هوش او فرو خواند درحال نایرهٔ آن غضب[۸] فرو نشیند ودامان[۹] عزیمت مبارك از آن نهضت درجینذ خرابی ولایت را از عُرض مال دیوان عمارت فرمایذ وزیانهای رعایارا بشفقت وعاطفت خویش جبر کند وقطع مادّهٔ آن تعدّی وحسم باب[۱۰] آن فتنه را بر مقتضاء وَجَادِلْهُم بِالَّتِي (هِيَ) أَحْسَنُ[۱۱] طریقی اجمل (f_2^b) ووجهی اسلم پیش کیرذ وبهیچ وجه تاسزای آن متعدّیان بی ایذاء درویشان و تاراج مال بی کناهان میسّر نبینذ بجنك اجازت نفرمایذ و علی کلّ حال تا مجال عفو یابذ وامکان اغضا باشذ در تنفیذ موبقات[۱۲] خشم[۱۳] عنان نفس امّاره فرو نکذارذ و درمراقبت (جانب) حق بلایمهٔ خلق و کفت و کوی لشکر التفات ننمایذ و رضای الهی را بسبب ناموس باذشاهی ازدست ندهذ وجون بواسطهٔ اجتماع عساکر وآوازهٔ حرکت رایات اعلی حُفّت بالنّصر والظّفر آن جماعت را ازوخامت عاقبت آن اقدام وسوء مغبّهٔ[۱۴] آن جسارت انتباهی بدیذ آیذ واز کرده بشیمانی روی نمایذ وباصدار کتب و

۱- م: اندیشید ۲- م: نهرت الذیب- س: بهره الذیب ۳- ع : رفع ٤- م: انداختن
٥- م : ملتئم ٦- م: کذراند ۷- ازقر آن مجید سورهٔ ٦ آیهٔ ١٦٤ ۸- ع: از غضب او
۹- م: ودامن ۱۰- م: وخشم تاب- وحسم: بریدن و بازداشتن ۱۱- قرآن مجید آیه ۱۲٦ ازسورهٔ ۱٦
۱۲- موبقات بمعنی مهلکات است ۱۳- س: حشم ۱٤- مغبّه پایان هر کار و عاقبت هر چیز

وانفاذ[۱] رسل بیش آیند و دست در دامن اعتذار زنند بادشاه خلّد الله سلطانه و نصر انصاره و اعوانه در استماع کلمات (آن) فرستاد کان مبالغ تحامل ایشانرا تحمّل فرمایذ واباطیل اعذار ایشانرا در محلّ قبول آرد تا کعبتین آن وحشت را بلطف تدبیر باز مالذ و بساط آن تشویش[۲] از عرصهٔ ولایت بحسن الملس در نوردذ و این همه ازبهر آن تا آسیبی بدل بیوهٔی نرسد و مال یتیمی درمعرض تلف نیایذ و خون بی کناهی ریخته نکردد واین معانی خاصّه درحالات[۳] حفیظت الّا از سریقین صادق دامن کیر هیچ بادشاه نشود و این اخلاق لاسیّما باوقات غیظ و غضب جز بقوّت دین درست درباطن هیچ صاحب فرمان بدیذ نیایذ، وَذَٰلِكَ فَضْلُ ٱللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، و کواه دیکر آنك اشراف (f.3a) اطراف و اعیان بلدان که درین دَور حیف و جور (و) باحور[۴] فتنه و فتور از بایهٔ دستکاه خویش افتادهاند و از سایهٔ مال و جاه خویش برصحراءِ ناکامی مانده[۵]، بآوازهٔ امن و امانی کی بحمدالله ساحت این مملکت را شاملست و أمیذ عدل و احسانی که بمحض فضل حق طینت (باك) وطیّت[۶] طیّبه این بادشاه نیکو نهاد را حاصل[۷] جون مرغان تشنه که جان بآب اندازند مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ، روی بز لال حضرت جلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمّت زنهار ظلال او می بناهند، و خستکی ظاهر و باطن خویش را مرهم از داروخانهٔ کرم او می‌طلبند و درد حرمان و رنج احزان خویش را دارو از دارالشفاءِ شفقتِ او می‌جویند، وبادشاه جاوید[۸] عمر باذ همکنانرا در بناهِ مرحمتِ خویش می کیرذ و جناحِ مکرمت برفرق ایشان می کستراند[۹]، ولطف التفات خاطر اشرف را طبیب آن

۱- م: وایعاد ۲- م، افزوده: را ۳- م: حالت ٤- باحور ککافور، و باحوراه بزیادتی الف ممدوده: شدت گرماست درتموز (ت ق) ۵- م، افزوده: و ٦- م: وطیبة؟ ۷- م، افزوده: است ۸- م، س- که جاوید- ع- که دراز ۹- م: می کسترد.

معلولان می‌سازد تا ازجسیم انعام (و) عمیم [۱] اهتمام او صحّت انتعاش می‌یابند، و از صوب عاطفتِ و فیض عارفت او سیراب استقامت احوال می شوند، و در خصب آن دولت و رخص آن نعمت آمن السّرب رابط الجأش [۲] عمر می گذرانند، و از باری عزّ اسمه مزید عمر و سلطنت (او) می خواهند و استصراف عین الکمال [۳] از آن حضرت جلال می کنند، لاجرم بواسطهٔ حفـاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور در تزایـدست، و کار رونق مملکت بفراخیء نعمت و بسیاریء رعیّت در تصاعد، کافّهٔ (f.3b) خلایق بدعـاء خیر و ثناء خوب او رطب اللسان اند و اصحاب قلوب و ارباب خلوت باستدامت عمر و استزادت ملك او بسته میان، ملوك آفاق بمخالّت [۴] دولت او مفتخر و سلاطین جهان بمراسلت حضرت او مبتهج، و ببرکات آن مکارم اخلاق صیت جهان نوردش بنیك نامی واحدوثهٔ جمیل در اقالیم جهان [۵] سایرترست، و در اقطار [۶] آفاق مستفیض تر و بمیامن آن محاسن اعراق قواعد دولتش هردم اکیدتر است و بسطت ولایتش هر روز عریض (تر) واینك غَیضٌ مِن فَیْضٍ و رَشْحٌ مِن سَفْحٍ [۷] مملکت کیش [۸] و مضافات آن از زمین عرب و بوادیء حجاز چون بلاد بحرین و ظاهره و باطنهٔ عمان و قَلهات [۹] وتمامی

۱ـ م، افزوده: و. ۲ـ سرب بالکسر ویروی بالفتح، بمعنی نفس ومنه هو آمن فی‌سربه‌ای فی نفسه، وفی‌الاساس‌ای فی‌حرمه وعیاله، ورابط الجأش ـ رابط یعنی ساکن و جاش بالفتح دل مردم واضطراب آن از بیم یقال فلان رابط الجاش یعنی دلیر است و دل ازجای نبرد ۳ـ عین‌الکمال: چشم زخم. ٤ـ م: بمحل ـ س: بمحالّت

٥ـ م، افزوده: هرروز. ٦ـ ع ـ دراطراف ٧ـ یعنی‌اند کیست از بسیاری و تراوشی است ازریزشی. ٨ـ م ـ قیس. ٩ـ قلهات بالفتح ثم السکون و آخره تاء لعله جمع قلهة و هو بثر یکون فی الجسد و قیل و سخ و هو مثل القره و هی مدینة بعمّان علی ساحل البحر الیها ترفأ اکثر سفن الهند و هی الآن فرضة تلك البلاد و امثل اعمال عمّان عامرة آهلة و لیست بالقـدیمة فی العمارة ولااظنها تمصرّت الابعد الخمسمائة (یاقوت)

بندرگاههای[۱] خلیج بارس[۲] و قلاع و قصباتی که بر آن سمت است و سایر جزایر دریا بار با حصانت معاقل[۳] و مناعت[۴] منازل آن از کنار آب بصره تا سواحل هند در تکسیر هفتصد فرسنك که بتجشّم فوجی از حشم منصور و شر ذمهٔ[۵] از درگاه جهان بناه بی آنك بر صاحب حقّی ازین حضرت حیفی رفت یا خونی بنا حقّ ریخته شد مستخلص و مسلّم گشت و در سلك ملك فارس منتظم شد.

(شعر)[۶]

جاءَتْه طَائِعَةً وَ لَمْ يَهْزُزْ لَهَا رمحٌ و لَمْ يَشْهَرْ عَلَيْهَا مُنْصَل

أنّى وَ قَدْ كَانَتْ تَلَفَّتُ نَحْوَه مِنْ قَبْلِ أَنْ يَقَعَ[۷] الْقَضَاءُ فَتَعْقِلُ[۸]

حَتّى أَتَتْه[۹] يَقُودُهَا اسْتِحْقَاقُه وَ يَسُوقُهَا حَظٌّ إِلَيْه مُقْبِلُ

و امیذست کی عن قریب تمامیء ممالك عراق بل جملهٔ آفاق که احیا (f.$\frac{a}{4}$) و استعمار آنرا حسن ارعا و کمال شفقت جنو بادشاهی[۱۰] داذ کر رعیّت برور متعیّن است بخطبه و سکّهٔ مبارك أو متزیّن[۱۱] (شوذ) و قُطّان و اهالیء آن دیار کی از میان جان عبید و موالیء این دولت خانه اند چنانك از دست نکبت در بای محنت فرسوده گشته‌اند در سایهٔ عاطفت و کنف مرحمت[۱۲] او آسوده کردند وعلى الحقيقة مفاخر و مآثر آن[۱۳] باذشاه ولی سیرت فریشته[۱۴] صفت بیش از آنست که عشرعشیر آن در صدر کتابی یا[۱۵] دیباجهٔ تألیفی شرح توان داذ و اندکی از بسیارِ آن در

۱- م : بندرگاه - س: خلیج جون رك بارس. ۲- م: فارس. ۳-م: مناقل
۴- م: ومنازعت. ۵- شرذمه بکسر تین : گروه اندك از مردم. ۶- م : نظم.
۷- س : ارتفع. ۸- س ، م : فیعقل. ۹- م : اتاه . ۱۰- س : بادشاه.
۱۱- م: مزین. ۱۲- م : رحمت. ۱۳- م : این. ۱۴- س ، م : فرشته.
۱۵- م: یا - نسخهٔ چابی : با.

قلم توان آورد بل که طول و عرض آن مناقب كَعَرْضِ ٱلسَّمٰاءِ وَ ٱلْأَرْض بی کرانست و اصناف الطاف باری جلّ و علا در حقّ (آن) ذات کریم جون نعیم اهل بهشت بی‌پایان و هراطناب[1] که در آن باب رود جز بعجز و قصور نکشذ و هر اسهاب که در تقریظ[2] آن جناب تقدیم افتذ جز بتفریط و تقصیر نرسد و لایق این حال ابیات مسعودسعد[3] ست کی صاحب کلیله (رحمه‌الله)[4] دردیباجهٔ کتاب خویش[5] ایراد کرده (است).

(شعر)

اکر مملکت را زبـان باشذی — ثنـا کوی شاه[6] جهان باشذی

رهیء تو کر صذ دهان دارذی — که در هر دهان صذ زبان باشذی

بذان صذ زبان[7] صذ لغت کویذی — که در هر لغت صذ بیان باشذی

بنان کردذی مویها بر تنش — دو صذ کلك در هر بنان باشذی

بس آن کلکها وان زبانها همه — بمدحت روان و دوان باشذی f. 4b

نبشته جوبا کفته جمع آمذی[8] — و کر جند بس بی کران باشذی

زصذ داستان کآن ثناء تراست — همانا کـه یك داستان باشذی

حقّ سبحانه و تعالی سایهٔ معدلت این باذشاه (جوان) جوان بخت و شهریار مبارك طلعت میمون دولت را تـا دامن قیامت برسر کافّهٔ خلایق مظلّ و مبسوط داراد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف صروف ومعرّت[10] زوال انتقال محفوظ و مضبوط ، بسیط عالم بجمال جهرهٔ جهان آرایش کلشن و جشم جهان بنور طلعت بهجت فزایش روشن، ساحت[11] ولایتش بوفود برّوبرکت و وفور خصب نعمت مأهول

۱ـ س: و نیز اطناب ۲ـ ع ، س ـ تفریط ـ تقریظ ستودن زنده باشد بحق یا بباطل. ۳ـ م، افزوده : سلمان. ٤ـ آ: ندارد. ٥ـ م، افزوده : آورده است ـ ع، بجای خویش: خود. ٦ـ س: ثناخوان ۷ـ م: هرزبان ۸ـم: آیدی.
۹ـ ع، ثنامر تراست. ۱۰ـ س: م، بصدوف ومغرب ۱۱ـس: ساخت.

ومأنوس[۱] عرصهٔ مملکت از غیرَ[۲] حدثان و فِتن آخر زمان معصوم و محروس بمحمّدٍ وعترته[۳]، وچون بفرّ[۴] دولت این بادشاه دین دار (ولایات) ایمن است و از سرحد ها فراغت حاصل وازین جهت در بیشتر اوقات دار الملك شیراز معسکر میمون شده‌است ومرکز رایات منصور کشته مرا درین مدّت با افاضل فارس کی فوارس میدان فضل واماثل اعیان هنراند هریك درتفنّن علوم بحری زاخر و در تبرّز آداب شمسی طالع عَمَرَ اللّٰهُ رِباعَ الْعِلْمِ بِفَضْلِ مِثْلِهِمْ وَ أَیْنَ لَهُمُ الْمِثْلُ فِی فَضْلِهِمْ اختلاطی اتّفاق می‌افتاذ و در خدمتشان از هرنوع بحثی می رفت مکر شنیذه بوذند که بیش ازاین در فنّ علم شعر و معرفت معاییر آن آغاز تألیفی کرده‌ام و بنیاذ مؤامرهٔی نهـاده‌از من استکشاف آن حال (f_5^a) کردند[۵] و مسودهٔ آن همی خواست[۶] و من بحکم آنك در تحریر آن تأنّقی نکرده بوذم و بیشتر آن از سر برا کنـدکیء خاطر و کوفتکیء طبع در قلم آورده با آنك در صدمت هجوم کفّارو هزیمتی[۷] که حشم سلطان وسلطان زاذ کانرا درجماذی‌الاولی[۸] سنه سبع عشرة ببای قلعهٔ فرزین[۹] افتاذ جملهٔ آن اجزا باسایر کتب نفیس کی پیوسته مستصحب آن بوذمی ضایع شذه بوذ و بیرون ازجزوی جند مُبتر[۱۰] کی بعد از مدّتی مدید بردست بعضی از مزارعان (آن) کوه‌بایها بمن باز رسیذه بود نداشتم آنرا ازبیشتر[۱۱] اهل فضل بنهان می‌داشتم وباظهار[۱۲] آن برهر کسی[۱۳] دلیری نمی‌نموذ تا اکر در آنج (از) منشآت طبع است غلط و تقصیری رفته باشذ یـا در آنج نقل محض است تحریف و تغییری افتاذه بوذ بیش اصحاب صناعت بقلّت بضـاعت مطعون نکردم و بنزدیك ارباب براعت بزبان شناعت ملسون نشوم[۱۴] اما از کثرت الحاح آن عزیزان بقیّت آن اجزا در میـان

۱- س: ومأیوس. ۲- م ، عین. ۳- س: بمحمّدو آله و عترته الطاهرین
٤- م: ثغر ۵- س، م، ع، آ: می کردند ۶- آ، م، س- می خواست ۷- م: هزیمت ۸- نسخهٔ چاپی «الاولی» ندارد ۹- م: قزوین ؟ ۱۰- م : متبر
۱۱- م : جمله ۱۲ـ م: و براظهار ۱۳- م: کس ١٤ـ م: منسوب نشود- و ملسون دروغ‌گو وزبان بریده‌است

مسوّدات دیگر طلب کردم و بعد از تمهید عذر و التماس اغضا بذیشان نمود و ایشان جون بر ترتیب و تهذیب آن واقف کشتند و از مقدّمهٔ آن طرز سخن و تقریر معانی که محرّر خواست شد تفرّس کرد همه براطرا[1] وارتضاء آن متّفق الکلمة شدند[2] و مرا بر اتمام آن تحریضی تمام نمود[3] و کفتند اکر تا (این) غایت بردازشی نبوده است و فراغ خاطری دست (f.5b) نداده اکنون باری هیچ عذر نیست و از[4] هیچ جانب بحمدالله مشوّشی نه هر آینه این تألیف بآخر باید رسانید و در جمع آن جدّی نمود که درین فنّ جامع تر ازین تصنیفی نساخته‌اند ودراین نوع مفید تر ازین جمعی نکرده بس باستصواب آن دوستان العود احمد بر خواندم و روی باتمام آن آورده[5] تا در مدّتی نزدیك هم (بر) نسق اوّل بآخر رسانیدم و بر محكّ طبع و نقادّ ایشان زن و ایشان از آنجا کی غریب دوستی اهل هنر و عیب پوشی ارباب فضلست آنرا بعین الرّضا ملحوظ داشتند و از تحسین و آفرین خویش محظوظ کردانید[6]، امّا جمعی دیکر ازطبقهٔ[7] ظرفا و حلقهٔ[8] شعرا که در اعجاز نظم بارسی دم عیسوی زنند و در ابراز آیات معانیء دری ید موسوی نمایند بحکم آنك بناء آن (تألیف) بر لغت تازی است بر آن دقّی کرفتند و در آن قدحی کرد[9] و کفتند دو تصنیف دریك سلك کشیذن و دو لغت را بیك عبارت شرح کردن کی فایدهٔ آن بریك قوم مقصور باشد وهریك را ازاهل آن دو لغت استیفاء حظّ خویش از آن ممکن نکردد وجهی ندارن و معهود ارباب تصانیف آنست کی در تألیفات بارسی اشعار تازی نویسند وفصول عربی کی بذان احتیاج افتد درج کنند نه آنك درمصنّفات تازی اشعار بارسی آرند <وشرح> ونقدلغت دری کنند، وهم ازین جهت خواجه امام رشید[10] کاتب جون

---

۱ ـ اطراء نیك ستودن. ۲ ـ م: کشتند. ۳ ـ م: تحریصی تمام نمود ـ س: تحریص تمام نمودند ۴ ـ نسخهٔ چابی (از) ندارد ۵ ـ م : آوردم ۶ ـ م: کردانیدند ۷ ـ م: طایفه ۸ ـ آ، م، ع ـ حلبهٔ ـ س : حلیهٔ ۹ ـ م: کردند ۱۰ ـ م: افزوده : عمری.

خواست تا دقایق صناعت اشعار تازی و بارسی بیان کند و در حقایق مصنوعات آن تألیفی (f.6a) سازد بناء کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر بر لغت بارسی نهاذ و دکر[۱] صناعات شعری و شرح بدایع کلامی در آن جمع بلغت دری آورد جی دانست که فائدهٔ آن عامتر باشذ و رغبت اکثر مردم بمطالعهٔ آن بیشتر بوذ از بهر آنك هر مستعرب را قوّت ادراك لغت بارسی باشد و هر شاعر[۲] بارسی کوی (را بایهٔ) مهارت درلغت عرب نبوذ بس(<بنا>)برین قضیّت تراازآن مطوّل هرج نصیبهٔ ماست انتخاب بایذ کرد و بسیاقت بارسی در عبارت آورد کی عروض و قوافی بارسی هم ببارسی بهتر و شرح اشعار دری هم بدری خوشتر تا ما نیز از فایدهٔ آن (مایده) محروم نباشیم و بذ و نیکی که درین باب بما حوالت کرده‌ای نیك و بد آن بدانیم (و اکر برمقدمه‌ی ازآن سؤالی[۳] درآیذ بطریق استفادت بکوئیم و اکر تو آنرا جوابی دل بذیر کوئی بسمع قبول بشنویم جون این مطالبت را توجیهی تمام[۴] بوذ و این شکستکی از سردرستی طلبی می نموذ[۵] بر موجب درخواست ایشان رفتن لازم دیذم و اطلاب سؤال[۶] و اسعاف مسؤل ایشان واجب دانست[۷] هر جه در آن تألیف بلغت بارسی باز می کشت درین مختصر فراهم آوردم و مجموع آنرا دو قسم کرد[۸].

قسم اوّل

درفنّ عروض

قسم دوّم

درمعرفت قوافی و علم شعر و نام کتاب **المعجم فی معاییر اشعار العجم** نهادم

۱- م: ودیکر ۲- م: شاعری ۳- م: سؤال ٤- م: توجیهی دلپذیر

٥- س: می نمودند ٦- م: سول - واطلاب بمعنی دادن و بخشیدن و چیزخواسته شده است. ۷- س: دانستم ۸- س: کردم

و برستهٔ صرّافان سخن و ناقدان هنر فرستاد : [طراز آغاز آن دعاءِ دولت و ثنای حضرة خداوند وخداوند زاده خاقان معظّم تاج ومفخر ملوك عالم قطب الدّنیاوالدّین عضدالاسلام والمسلمین قرّة عیون السلاطین عدّةالدولة عون الملّة عمدة الامّة نصیرالامام مجیرالانام خالصة الخلافة افتخار جهان اعظم قرنداش خان ابوالمؤیّد سلغرشاه بن سعد ظهیر امیرالمؤمنین ضاعف الله جلاله و مدّ ظلالـه و اعزّ انصاره و ابدّ اقتداره ساخته و بنام مبارک کش پرداخته، چه میل طبع لطیفش بمطالعهٔ لطایف کتب دانسته‌ام و التفات خاطر عاطرش بمطالعهٔ نوادرعلوم دیده‌وبحمدالله غوامض معانی ملکهٔ طبع و قاداوست ومشکلات سخن مسخّر خاطر نقّاد او، ذات بی‌نظیر او درّی شاهوار در مرسلهٔ شهریاری و ماهی تمام برافق پادشاهی، جمالی زاهروحسنی باهر خلقی رائع وخلقی بارع لفظی شیرین وعبارتی متین فضلی بسیار و بذلی بی‌شمار و ولهی مطیع وهمّتی رفیع خاطری قویم وطبعی مستقیم روئی تازه و لطفی بی‌اندازه نظمی سریع ونثری بلیغ خطی که کاتبهٔ آن مسودّات مشق او راتبهٔ تعلیم‌ستانند، ابن مقلـه تراشهٔ قلم او بمقله بردارد کتابتی که‌نصرالله غاشیهٔ عذوبت الفاظ آن بردوش کشد(و) بدیع‌اقتباس‌معانی بدیع‌از آن کند، حضرة علیاش مطلع فضایل‌ومنبع فواضل شده والاش مجمع فضلا و مفزع غربا بزمش رشك بهشت جاودان رزمش ناسخ داستان دستان، درفتوّت بی‌عدیل و در مروّت بی‌نظیر درشجاعت بی‌قرین ودر سخا ابن مطیر، باری‌تعالی از آن جمال‌و کمال عین‌الکمال دور داراد، و دل وجان اهل معنی و ارباب هنر بوجود مبارك آن معدن خلال جلال ومظهر دولت واقبال مسرور بمحمّد وعترته، و امیدوارم که بمیامن دعا این خاندان پادشاهی و دولت و برکت حق گذاری(کذا) نعمت این دودمان غریب نوازی وعاطفت از وقیعت طاعنان مصون ماند و در بازار قبول هنرمندان رواج یابد انشاءِ الله تعالی[1]] امید جنانست که بعین‌الرّضا ملحوظ شونومحلّ ارتضاءِ افاضل کردن.

۱ـ قسمت میان دوقلاب [] که دعاء پادشاه و پادشاه‌زاده‌است در نسخهٔ س‌افزوده شده و درنسخهای دیگر للمعجم نیست.

قسم اوّل

(f.$\frac{b}{6}$) در فنّ عروض و این قسم چهار باب است.

باب اوّل

درمعنیء عروض وشرح ارکان وذکر اسامی و القابی[1] که درین فنّ مصطلح اهل این علمست.

باب دوّم

در ذکر اجزاء و اوزانی که ازترکیب ارکان عروضی حاصل شود.

باب سوّم[2]

در ذکر تغییراتی[3] که بذان اجزاء لاحق گردد با فروع افاعیل (که) از آن منشعب شود.

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث[4] و نقش دوایر و تقطیع ابیات و فکّ اجزاء بحور از یکدیگر.

باب اوّل

درمعنی عروض وشرح ارکان و ذکر اسامی و القابی که <درین فنّ مصطلح اهل> این علمست.

بدانك عروض میزان کلام منظومست همچنانك نحو میزان کلام منثورست،

۱– س: والقاب ۲– م: سیم ۳– س: تغییرات ٤– م: حدث.

و آنرا از بهر «آن عروض خوانند[۱]» که معروض علیهِ شعرست یعنی شعر را بر آن عرض[۲] کنند تا موزون (آن) از ناموزون بدید آید و مستقیم از نامستقیم ممتاز کردد، و آن فعولی است بمعنیء مفعول جنانك رکوب بمعنی مرکوب و حلوب بمعنیء محلوب، و بناء اوزان عروض برفا و عین و لام نهاذند[۳]) همجنانك بناء اوزان لغت عرب[۴] ﴿ تا تصریف اوزان لغوی و شعری بریك نسق باشذ، و جنانك لغویان کویند ضرب بروزن فعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول عروضیان کویند (f.$\frac{a}{7}$) نکارینا بروزن مفاعیلن است و نازنینا بروزن فاعلاتن و دلدار من بروزن مستفعلن، و نون تنوین در افاعیل عروضی بنویسند[۵] تا مکتوب و ملفوظ اوزان در حروف یکسان باشد و در فكّ اجزاءِ بحور از یکدیکر اشتباه نیفتد، و این فن در معرفت اجناس و اوزان شعر علمی محتاج الیه است و در شناختن صحیح و معتلّ اشعار معیاری درست، و آنج بعضی (شاعران) کوتاه نظر کویند که مقصود ازعلم عروض آنست تا مردم بر نظم کلام قادر کردند[۶] و جون راست طبع در معرفت موزون و ناموزون سخن بذان محتاج نیست و کژ طبع را که در جبلّت استعداد وزن و ذوق معرفت آن نباشد بواسطهٔ عروض تخریجی نمی‌افتد فنّ عروض علمی بی منفعت و تحصیلی مستغنی عنه باشد، خطاء محض است و جهل صرف و دالّ است بر آنك قایل آن نه از علم اسرار شاعری بهره دارذ و نه از معرفت منافع علوم نصیبی و مقدّمه و نتیجهٔ این دعوی غلط است، جی هرجند ممکن است که کژ طبع را بدوامِ ممارست اشعار وطول مداومت بر تقطیع ابیات مختلف قریحت استقامت بذیرد وِسکرِ[۷] طبع کشاده شوذ تا نظم شعر

۱ـ م: از بهر این آنرا عروض خوانند. ۲ـ م: بدان‌عرض ـ س: بر آن‌عرضه ۳ـ م: نهاد. ٤ـ مقدار یك ورق آنچه بین دو پرانتز ( ) است از نسخهٔ آستانه مقدسه و آنچه بین دو علامت ﴿﴾ است از نسخهٔ مرحوم استادی میرزا عبدالرحمن مدرّس طاب ثراه ساقط شده است. ۵ـ م: عروضی ظاهر میشود. ٦ـ س، م: کردد. ۷ـ سکر بفتح بمعنی بستن سد نهروجز آنست وسکر بکسر سین بمعنی بند آب وسد نهر وغیر آنست.

دست دهد و متکلّف اشعـار او مطبوع کردن، اما وضع این فنّ خود نه از بهر آنست تا کسی شعر کوید یا بر نظم سخن قادرشود بل که مقصود اصلی (f.7 b) ازین علم معرفت اجناس شعر و شناختن صحیح و متکسّر [۱] اوزان است، برای آنك شعر کفتن بهیچ سبیل واجب نیست لکن معرفت اشعار منظـوم و اوزان مقبول [۲] برای شرف نفس و دانستن تفسیر کلام باری عزّ شأنـه و معانی اخبار رسول صلوات اللّه [۳] علیه و آله لازمست، و ایمّهٔ نحو و اصحاب حدیث را درحلّ مشکلات قرآن و کشف معضلات حدیث اشعارجاهلی دستاویزی محکماست، و در اصابت آن برمستودعات دواوین شعراء عرب مُعوّلی تمـام، و ابن عبـاس رضی الله عنه کفته است إذاقرأتم القرآن و لاتدرون ماعربيّته فابتغوه [۴] فی الشّعر فإنّ الشّعر دیوان العرب، و اکر در تقیید بعضی ابیات که در این ابیات مستشهد به‌تواندبود اهمالی رفته باشد [۵] یا در کتابت آن حرفی یا کلمه‌ی از قلم افتاده، ادیب عروضی بقوّت معرفت اوزان و دانستن اصول اجزاء بحور وجه صواب آن باز تواند یافت، و شاعر ماهر بمجرّد طبع راست بر متشابهات [۶] آن واقف نتواند شد، و بسیار افتد که شاعر در قصیدهٔ خویش از وزنی بوزنی رود یا زیادت و نقصانی باجزاء شعر خویش در آرد و جون از اصول اوزان بی‌خبر باشد بر آن شعور [۷] نیـابد، جنانك بیشتر فهلویّات که اغلب ارباب طبع مصراعی از آن بر مفاعیلن (f.8 a) مفاعیلن فعولن کی از بحر هزج است می کویند، و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن [۸] فعولن که بحر مشاکل است ازبحور مستحدث می کویند، و کاه کاه فاع لاتن را حرفی درمی‌افزایند تا فاعی لاتن می شود و مفعولاتن بجای آن می‌نهند و بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن

۱– س، ع، م: منکسر.　۲– م: معقول ؟　۳– م، افزوده: وسلامه.
٤– م: فاتبعوه.　٥ – م: بود.　٦– م: متشهاب ؟　۷– م: شروع ؟
۸– س: مفاعیل.

فهلوی می کویند و آنرا برمفاعیلن[۱] مفاعیلن فعولن می آمیزند ومستحسن میدارند، ازبهر آنك علم ندارند و اصول افاعیل نمی شناسند، و باشد که نظمی از کفتهای استاذان متقدّم بذو رسذ یا کسی او را بر سبیل امتحان از وزن و تقطیع شعری[۲] مشکل ببرسد جون طبع او از آن بیکانه باشد از عهدهٔ جواب آن تفصّی نتواند کرد، جنانك خرشیدی کفته است:

بیت[۳]

تا کی کریی[۴] زعشق و تا کی نالی سوذ ندارذ کریستن جه سکالی

واغلب شعرا کی بمجرّد طبع راست شعر کویند این بیت را منکسر[۵] شناسند و درمصراع آخرین آن خللی[۶] بندارند، و علی الحقیقة مخالفت اصل در مصراع نخستین این بیت بیش[۷] از آنست که در مصراع دوم، و ایشان جون از احیف بحر منسرح نیك ندانند مصراع نخستین را بسبب آنك بروزن دو بیتی افتاده است راستر بندارند زیراك وزن رباعیّات مألوف طباع است ومتداول خاص و عام، وجون بذین مقدمه(f. 8b) احتیاج ارباب فضل بعلم عروض معلوم شد بدانك اقل شعر[۸] مقداری باشد از کلام منظوم کی جون شاعر از نظم آن فارغ شد و بر آخر آن وقف کرد از سر کیرد و دیکری مثل آن آغاز کند، و حرف آخرین هریك را بجنس خویش در هر بیت (مکرّر) کرداند، یعنی[۹] هریك را بر همان حرف ختم کند کی دیکری (را) و این مقدار را بیت خوانند، و بیت در لغت عرب خانه باشد و اشتقاق آن از بیتوتت است یعنی شب کذشتن و خانه را از بهر آن بیت خوانند[۱۰] کی جای

۱- م، ع: با مفاعلین - ذ، آ: برمتفاعلن، وآن سهواست. ۲- م: و تقطیعی شعر؟ ۳- آ، م: شعر. ۴- ع: کوئی. ۵- آ، ع: منکر.

۶- درتمام نسخ خطی: خللی، و نسخهٔ چاپی: خلل. ۷- م: بیشتر ۸- آ، ع، م: اقل شعر، وازنسخهٔ چاپی کلمهٔ «اقل» افتاده، ودرمیزان الاوزان نیز (اقل شعر) نقل شده است. ۹- م: بعضی؟ ۱۰- م: خوانند.

شب کذاشتن است جی مردم غالبا بشب ملازمت خانه بیش از آن نماید کی ملازمت جائی دیکر که نه خانه باشد، و همچنین بیت شعر بنایی است از کلام کی ملازمت آن بضبط و اندیشه علی الخصوص درشب کی اوان خلوت و وقت فراغست[۱] بیش از آن باشد که ملازمت همان مقدار (از) کلام منثور، و هر بیت را دو نیمه باشد کی در متحرّکات و سواکن بهم نزدیك باشند و هر نیمه[۲] را مصراعی خوانند[۳] و در لغت عرب احد مصراعی الباب یك پاره باشد از دری دو لختی، یعنی همچنانك ازدر(ی) دوپاره هر کدام کی خواهند فراز و باز توان کرد بی دیکری، و جون هر دو بهم فراز کنند یك در باشد از بیت شعر هر کدام مصراع کی خواهند انشا و انشاد توان کرد بی دیکری، و جون هر دو بهم بیوندد یك بیت باشد و بحکم آنك بناء (f.9a) کلام منثور بر ادراج و اتّصال بوذ بناء کلام منظوم برمقادیری منفصل متکرّر مسجّع الاواخر نهاذند و هر مقدار را بیتی خواندند[۴] و سجع آخر آن را قافیت نام کردند وسکون حرف اخیر[۵] آن لازم داشت و بر آن وقف کرد تا وجوه[۶] کلام منظوم از منثور ممتاز باشد، و از غایت حرصی[۷] کی برین امتیاز داشتند بیت رادو نیمه کردند تا بیش از آنك بیت تمام شود بواسطهٔ وقفی که بر آخر مصراع اوّل افتد این امتیاز حاصل آیذ و مستمع را هرچه زوذتر نظم آن محقّق کردذ، ونیز تواند بوذ که یك نَفَس بانشاد بیتی تمام وفا نکند، و بیش از اتمام آن بتجدید نَفَس احتیاج افتد و بذان سبب سلك نظم منقطع کردد و مستمع (را)[۸] شعر مُختلّ شوذ بس نیمهٔ بیت را محلّ وقف کردانیدند تا هم درانشاد سهل آیذ وهم نظم آن شنونده را بزوذی روشن شود، و ببایـد دانست کـه عروضیان جزو اوّل را از مصراع اوّل صدر خوانند و جزو آخرین آنرا عروض کویند و جزو اوّل مصراع

۱ـ س، م: فراغتست. ۲ـ م: وهر بیتی ؟ ۳ـ م: باشد.
۴ـ ع: خوانند. ۵ ـ م: آخر. ۶ـ س، ع: تا بهمه وجوه.
۷ـ م: غایتی حرص ؟ ۸ـ آ: ومستمع ـ س: و برمستمع.

دوّم را ابتدا خوانند و جزو آخرین آنرا ضرب کویند و اجزاء میان صدر وعروض و ابتدا و ضرب را حَشو خوانند یعنی آکین [۱] میانی اوّل و آخر مصاریع.

و مراد از لفظ صدر و ابتـدا اوّل مصراعست و اختلاف اسامی برای سهولت تمییز «و میشاید که هردو آغاز راصدر کویند یاابتدا [۲]» و امّا جزء آخرین مصراع اوّل را از بهر آن عروض خوانند کی کوئی قوام بیت بدوست و عرض خیمه جوبی باشد که خیمه بدان قایم ماند ($f.9^b$) و جون مصراع اوّل بذین جزء تمـام شد معلوم شود که این بیت بر کذام وزن خواهدآمذ و از کذام بحر منبعث خواهد شذ آنکه مصراع دوم را بر آن منوال نظم دهند [۳] تا شعر کردد ، و جزو آخرین بیت رااز بهر آن ضرب خواندند [۴] که ضرب و ضریب [۵] در کلام عرب نوع و مثل باشد و اواخر ابیـات در بعضی صفـات امثال یکدیکر باشند [۶] و نیز علی الاکثر این جزو قافیت باشد ، و قوافی بر انواعست جنانك در قسم قوافی «شرح داده [۷]» آیذ بس جـزو آخرین بیت ضربی است از ضروب اواخر اشعار ، یعنی نوعی است از انواع قوافی ، ویکی از عروضیان عجم کفته‌است که جزو آخرین بیت را ازبهر آن ضرب‌خواندند که قیام بیت بدوست یعنی‌جون‌عادت‌جنان‌است کی کویند ضَرْبُ اَلْخَیْمَةِ و ضَرْبُ اَلْخِبَاءِ و دربارسی کویند خیمه بزد و خرکاه بزد و جز بضرب از خیمه [(وخبا)] و خرکاه و مانند آن منفعت سُکنی و بیتوتت حاصل نمی‌شود ، و همجنین بی‌جزو آخرین کلام منظوم را شعر نمی خوانند بس آنرا ضرب بیت خواندند و این معنی هم بد نیست.

۱ـ آکین بروزن آئین بمعنی مالامال وآکنده باشد (برهان قاطع). ۲ـ م، س، آ، ع، این‌جمله را ندارد. ۳ـ م: دهد. ۴ـ م: خوانند. ۵ـ ع، س: ضربت ؟ ۶ـ م: باشد. ۷ـ م: کفته.

فصل

و جون کفتیم[۱] بیت شعر را بخانه تشبیه کرده‌اند و خانهٔ عرب غالبا خیمه و خبا (وخرکاه)[۲] ومانند آن بوده است کی از بشم و موی سازند یا از شاخ‌درخت بردارند و بیشتر آنرا بعد[۳] (f.10 a) از ستونی که بدان قیام یابذ[۴] از طنابی[۵] که بذان کشیذه شوذ و میخی که بذان استوار ماند و شَرَجی[۶] که فاصله میان دامنها باشد جاره نبوذ، بس مدار اوزان عروض بر(ین) سه رکن نهاذند سَبَب و وَتِد و فاصله، سبب طناب باشد وتد میخ جوبین و فاصله جذائی میان دو دامن، و سبب را دو نوع نهاذند[۷] خفیف و ثقیل، سبب خفیف یك متحرّك و یك ساکن است جنانك نَمْ و دَمْ، و آنرا از بهر آن خفیف خواندند که سبك در لفظ آیذ و آلت نطق از تلفّظ آن زود فارغ شوذ، و وجه تشبیه این رکن برسن آنست که همجنانك طناب خیمه[۸] کاهی تمام بکشند و کاهی کوتاه‌تر کنند این رکن را نیز دربعضی افاعیل عروضی‌کاه[۹] تمام ودرست بیارند، و دربعضی بخبن و قصر[۱۰] کوتاه کنند و ساکن آنرا بیندازند جنانك بجای خویش کفته شوذ، و این رکن را در اصول اوزان عروض نُه مثالست فَا و تُنْ از فاعلن وفاعلاتن، مُسْ و تَفْ از مستفعلن، عِی و لُنْ از مفاعلین[۱۱]، مَفْ و عُو از مفعولاتُ لَا از فاع لاتن، وصورت خطّ آن در اصطلاح عروضیان هائی است یك جشمه مانند آنك در ارقام هند[۱۲] آنرا صفر خوانند و الفی مانند آنك در حساب جُمل آنرا یکی نهند برین مثال ه ا ها علامت متحرّك و الف علامت ساکن، و از بهر (f.10 b) آن ها را علامت متحرّك نهاذند که در اواخر بعضی کلمات تازی و بارسی

۱- م، افزوده: که. ۲- آ، ع، س، ندارد. ۳- درحاشیهٔ نسخهٔ آ نوشته شده ظ: بغیر. ٤- م: نماید. ٥- س: طناب. ٦- شرج بفتحتین در لغت بمعنی جای فراخ ازدشت وشکاف کمان و بند خیمه و خیمه و غیره است. ۷- م: نهاده‌اند ۸- ع، افزوده: را. ۹- م: کاهی. ۱۰- م: بحوروقصر ۱۱- س: مفاعیل ۱۲- ع، آ: هندسه.

حرف ها علامت حرکت ما قبل است ، امّا در تازی چنانك در قرآن مجید است مَا أَغْنَى عَنِّى مَالِيَه هَلَكَ عَنِّى سُلْطَانِيَه [۱] کی چون در وقف خواهند که یاء متکلّم را چون مَالِي و سُلْطَانِي متحرّك کردانند ها(ئی) بذان الحاق کنند تا دلیل فتحهٔ ما قبل خویش باشد و محلّ وقف متکلّم کردذ ، امّا در پارسی چنانك خنده و کریه و جامه و نامه کی حرف‌ها درمثل این کلمات ملفوظ نباشذ و جز برای دلالت حرکت ما قبل خویش درقلم نیایذ و جز ضرورت قافیت را بحرفی محسوب [۲] نکردد چنانک درقسم قوافی بیان کنیم ، و از بهر آن الف را دلیل سکون کردانیدند کی الف ابداً ساکن باشد و چون متحرّك شد آن‌را همزه خوانند، وسبب ثقیل دومتحرّك متوالی است که باآن هیچ ساکن ملفوظ نکردد چنانک همه و رمه کی حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست ، وآنرا ازبهرآن ثقیل خواندند کی دومتحرّك متوالی [۳] در لفظ کران تر از یك متحرّك و ساکنی آیذ و در اصول افاعیل عروض تازی آنرادومثالست عَلَ ازمفاعلتن، مُتَ از متفاعلن، و صورت خطّ آن در عروض دو صفر است برین مثال ٥٥ ، و وتد نیز دونوعست مقرون ومفروق ($f.^{a}_{11}$) وتد مقرون دو متحرّك و ساکنی‌است چنانک اکر و مکر و بحکم آنك هردو متحرّك این رکن مقارن یکدیکراند آنرا مقرون خواندند [۴] و مجموع نیز کویند ، و وجه تشبیه‌این رکن بوتدآنست که میخ هر کجا فرو کوبند ثابت واستوار ماند و جز بقطع چیزی ازسرو بن آن کم نتوان کرد و این رکن [۵] دربیشتر افاعیل عروضی ثابت و تمام باشد و تغییراتی [۶] کی‌باسباب لاحق کردد بذان راه نیابذ مکر کی دراوّل بیت‌حرفی از اوّل آن قطع کنند یا در آخر بیت حرفی و حرکتی از آخر آن کم کنند ، و آنرا در اصول افعال عروضی چهار مثالست : فَعُو ازفعولن، مَفَا از مفاعلین ومفاعلتن

۱ـ قرآن مجید آیهٔ۲۹ سورهٔ۶۹ ۲ـ م: منسوب ؟ ۳ـ س : متوالی است
٤ـم : خوانند. ٥ـ س ـ افزوده : نیز ٦ـ م : و تغییرات ؟

عِلُنْ از فاعلن ومستفعلن و متفاعلن، عِلاَ از فاعلاتن ، و صورت[۱] خطّ آن در عروض دو صفرست و خطی برین مثال ٥٥١، و وتد مفروق دومتحرّکست بردوطرف ساکنی جنانك ناله و ماله (که) حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست ، و آنرا در اصول افعال[۲] عروض سه مثالست : لاتُ از مفعولات، فاعِ ازفاع لاتن، تَفْعِ از مس تفع لن ، و صورت خطّ آن دو صفرست بر دو طرف خطّی برین مثال ٥١٥ ، و بحکم آنك متحرّکان این رکن ازیکدیگر جدا افتاده‌اند آنرا وتد مفروق خوانند، وفاصله‌نیز دو نوعست[۳] صغری و کبری فاصلهٔ صغری سه‌متحرّك وساکنی است (f.11 b) جنانك جکنم بدهمو [(آنرا)] دراصول افعال[۴] عروض‌تازی[۵] دومثالست : عَلَتُن ، ازمفاعلتن، مُتَفَا از متفاعلن و صورت خطّ آن سه‌صفرست وخطی برین مثال ٥٥٥١ ، و فاصلهٔ کبری‌جهار متحرّکست و ساکنی جنانك بدهمش بیرمش و آنرا در اصول عروض مثالی نیست، و درفروع ومنشعبات[۶] افاعیل جز از مستفعلن نخیزد بزحافی کی آنرا خَبل‌خوانند جنانك‌از مستفعلن سین و فآ بیندازند مُتَعِلُنْ بماند فَعِلَتُنْ بجای آن بنهند تا ترتیب فآ وعین ولام کی بناء ضرب اوزان بر آنست در آن مرعی باشد ، وآنرا فاصلهٔ کبری‌از بهرآن خوانند کی غایت متحرّکات متوالی است کی در کلام منظـوم تواند بوذ ، و استعمال آن [در] اشعار از ثقلی خالی نیست ، و چون جهار متحرّك و ساکنی[۷] فاصلهٔ کبری‌باشد سه متحرّك و ساکنی صغری بوذ ، و وجه تشبیه این رکن‌بفواصل خیام آنست که شرح خیمه معقد دو طناب اصل ومجمع دو دامن خیمه است‌و(این) رکن (نیز) در عروض یا معقد دو[۸] سبب خفیف و ثقیل است یا مجمع سببی ثقیل ووتد(<ی>) مجموع، وابوالحسن اخفش کی‌یکی‌از کبار ایمّهٔ نحوولغت بوذه است

۱- از نسخهٔ‌چاپی کلمهٔ (صورت) افتاده‌است. ۲- م: افاعیل. ۳- ع: قسمت

۴- م: وبدهم ودراصول افعال - ع: واین رکن را دراصول افاعیل-س: وبدهم ودراصول افاعیل ٥- س: افزوده : آنرا ٦- ع: و متشعبات. ۷- م: و ساکن ؟

۸- م: دو ، و نسخهٔ چاپی : در

فاصلها را از ارکان نمی نهذ و می کویـذ ارکان عروض بیش از سبب و وتد نیست و فاصله جزویست ($f._{12}^{a}$) از اجزاءِ افاعیل عروضی یکی مرکّب از دو سبب و یکی مرکّب ازسببی و وتدی ، و تقریر این قول آنست کی جون باتّفاق عروضیان سبب منقسم است برخفیف و ثقیـل ، و سبب ثقیل را جز در فاصلها وجود نیست لازم آیذ که فاصلها از ارکان نباشد و الاّ در تقسیم سبب برخفیف و ثقیل هیچ فایده نبوذ وازین تقسیم تداخل ارکان لازم آیذ ، و امّا تقریر قول جمهور کی فواصل را از ارکان می نهند آنست که عروضیان مدار اوزان اشعار <عذب> درجمیع لغات برمتحرّکی وساکنی[۱] ودومتحرّك وساکنی و سه متحرّك و ساکنی یافتند ، یك[۲] متحرّك وساکنی را سبب نام کردند و دو متحرّك و ساکنی را وتد[۳] و سه متحرّك و ساکنی را فاصله ، بعد از آن جون دیذند که (در) بعضی اشعار عرب جهار متحرّك و ساکنی اتّفاق می افتاذ بحکم آنك در عدد متحرّکات برنسق فاصلۀ اصلی بوذ آنرا هم فاصله خواندند ، و بسبب دوری آن درطبع و خروج آن در کثرت متحرّکات مترادف از اعتدال آنرا کبری نام نهاذنـد و فاصلـۀ اصلی را صغری ، بس جون فاصله دو قسم شذ و وتد خوذ (هم) بطبع و هم در استعمال دونوع بوذ یکی مقرون ویکی مفروق خواستند کی سبب را نیز دوقسم نهند تا هرسه رکن درتقسیم مشارك باشند ($f._{12}^{b}$) و در آن متساوی ، و جون بناء سبب بر متحرّکی و ساکنی بوذ در آن نیز دوقسم بیش ممکن نبوذ یکی آنك (حرف) نخستین متحرّك باشد ودوّمین ساکن ویکی آنك هردومتحرّك باشند و بسبب آنك مجموع این هردو قسم در فاصله یافته می‌شذ و از فاصلها یکی در بیشتر طباع خفیف و مطبـوع بوذ یکی ثقیل و متکلّف این قسم را ازین سبب ثقیل خواندند ، وسبب اصلی را خفیف نام کردند تا ابنیۀ[۴] عروضی بردو سبب ودو[۵] وتد و دو فاصله تمهید یافت و مساوات در تقسیم و تنوّع آن بدیذ آمـذ ، و هرجه

۱ـ س : وساکنی یافتند ۲ـ س: وساکنی ویك ۳ـع، افزوده: نام کردند ٤ـ م : آمین ٥ـ م: و بردو

مدارجیزی بر آن باشد شاید کی آنرا رکن آن چیز خوانند اگر چه در بعضی از آن نوع ترکیبی تصوّر توان کرد.

فصل

و امّا علّت آنك در ارکان عروضی ابتدا بسبب خفیف کردند آنست کی اقلّ حر(و)فی کی مردم بدان ناطق توان[1] شد دو حرفست، نخستین آن متحرّك تا بدان ابتداء کلام کند[2] ودوّمین «را» ساکن تابر آن وقف کند و خاموش کردن جی ابتداء کلام جز بحرفی متحرّك نتوان کرد و وقف جز برحرفی ساکن ممکن نگردد، از بهر آنك وقف خاموش شدن است و خاموشی فناء صوت و سکون آلت نطق است و بهیچ وجه فناء صوت وسکونِ آلت نطق[3] حرکت نبوذ[4]، [وجمهور ائمهٔ نحو و لغت و کافهٔ اصحاب عروض متّفق اند بر آنك ابتداء بحرف ساکن و وقف برحرف متحرّك مقدور بشرنیست، و ابن درستویه فسائی از ولایت فارس دراین باب خلاف همکنان کرده‌است و رسالتی درامکان این دومستحیل‌نوشته و آنرا بسخنان‌بی‌حاصل و دعاوی بی‌طایل مطوّل گردانیده و درجواز ابتدا بساکن بکلماتی که بعضی‌عجم‌آنرا ربوده درلفظ آرند و حرکت حرف نخستین‌آنرا میان فتحه و کسره گویند چنانك نه فتحه روشن باشد ونه کسره معیّن چون فاء فغان ودال درم وسین سرای وشین‌شمار استدلال کرده ودرامکان وقف برمتحرّك بکلماتی که عجم در کتابت هائی زائده‌بآخر آن الحاق کنند چنانك خنده و گریه و جامه و نامه تمسّك نموده وپنداشته‌است که چون این‌ها آت درلفظ ظاهر نمی گردد وقف متکلّم برحرکت ما قبل آن باشد وهم بدین خیال گفته است که مابزبان پسائی سررا ثر خوانیم و ثا ساکنست و بدان‌ابتدا

۱ـ م : توانند.　　۲ـ م : کنند　　۳ـ م : افزوده : متحرّك

۴ـقسمت میان‌دوقلّاب [ ] فصلی‌است که فقط در نسخهٔ س موجودواز نسخ دیگرافتاده‌است

می کنیم و زاء متحرّکست و بدان خاموش می شویم و بدین تقریر بوشها (؟) کرده است و برسایر متأخران ومتقدّمان نحات واهل عروض بذکاء طبع وقوّت فطنت تفوّق نموده و در اثناءِ کلماتی که در تمشیت دعاوی خویش رانده است آورده که حروف را بحرکت و سکون وصف کردن برسبیل مجاز و طریق استعاره تواند بود نه از راه حقیقت و روی وقوع ؛ واین سخنی راستست از بهر آنك حقیقت حروف ملفوظ و مسموع اصواتی است مقطّع برهیأت مخصوص ازمخارج معیّن، و صوت عرض است و اعراض را حقیقة بحرکت وسکون وصف نتوان کرد چه حرکت وسکون باتّفاق متکلّمان و حکما ازخواص اجسام است وماچون حرکت وسکون مجازی حروف را تلخیص کنیم بطلان قول ابن درستویه روشن شود وصحّت ما ذَهَبَ الیه الجمهور محقّق گردد.

بدانك ملفوظ حروف را درتلفّظ سه هیأت خاص است که آنرا حرکت حروف خوانند جنانك اگردر گفتن حرف دهان بگشایند آنرا حرکت فتحه خوانندوحرف را مفتوح گویند، و اگردر گفتن آن لب ودهان را به پیش بیرون آرندآنرا حرکت ضمّه خوانند و حرف را مضموم گویند، واگردر گفتن آن میل دهان بسوی زیر دهند آنرا حرکت کسره خوانند وحرف را مکسور گویند و این سه هیأت اصول حرکات حروفست و سایر انواع حرکات که در عامّهٔ لغات عجم چون یونانی و عربی و رومی و ترکی و پارسی و غیرآن یافته شود هم براین سه اصل متفرّعست و بنوعی ازتحریف وامالت از آن منشعب و درتعریف بهر کدام نزدیکتر ملحق و هیچ حرف علی سبیل الانفراد روشن درلفظ نتوان آورد الاّ برهیأتی از این هیآت سه گانه یا بر یکی از متفرّعات این سه هیأت، ودلیل برصحّت این دعوی آنست که اگر کسی مثلاً دندانها برمیان لب نهد که مخرج فاست یاسرزبان درپس ثنایا نهد که مخرج سین است و نَفَس فرو گذارد اگر چه از آن آواز فا و سین فهم توان کرد او را بسین و فا متکلّم نخوانند

الاّ که آواز از مخرج در گذرانند تا یکی ازاین هیآت سه گانه در تلفّظ آن ظاهر شود چنانك گوید فَ یا فُ یا فِ آنکه گوید حرفی گفت، وهمچنین اگرازمخرج بعضی ازحروف مجهوره چون طا وعین و قاف آوازی ربوده بازنماید نگویند که طا گفت یا عین گفت یا قاف گفت مگر که یکی از این هیآت درآن پدیدآید، وهر حرف که درتلفّظ آن یکی از این حرکات روشن نگردد اگر مسبوق باشد بحرفی متحرّك آنرا ساکن خوانند چنانك نون من ومیم تم ازبهر آنك منتهای صوت حرکتی سابق است و منتهای صوت هرآینه سکون باشد ، و دلیل برآنك حرف ساکن جز بقوّت حرکتی سابق درتلفّظ نیاید آنست که اگر کسی گوید تف یا بس یا کش اورا هرآینه متکلّم خوانند بدوحرف یکی متحرّك و یکی ساکن واگر بی متحرّك سابق ازمخرج فا یاازمخرج سین یاازمخرج شین بارسال نفس صوتی بنماید جنانك گفته‌ایم اورا متکلّم نخوانند ونگویند که حرف گفت، وبحرکت سابق دو حرف ازحروف صحاح بیش درلفظ نتوان آورد جنانك نقش ونفخ وطبع واگرخواهند که سه ساکن درلفظ آرند هرآینه اوّلین آن یکی ازحروف مدّ و لین تواندبود چنانك کاردوآرد وپوست و دوست و کیست وبیست تاحرکت سابق بقوّت مدّی که درحروف لین است مظهر دو ساکن دیگر تواند شد و اگرنه حرکت سابق بودی هیچ یك از این سواکن درلفظ نیامدی، امّا اگرآن حرف که یکی ازحرکات سه گانه اعنی فتحه یا ضمّه یا کسره درتلفّظ آن ظاهر نگردد باوّل کلمه افتدچون ابتداءِ حرکت نطقی بدوست و صوتی که ازآن عبارت می کند ازآن درگذشت و بحرفی دیگرپیوست هرآینه آنرا متحرّك باید دانست ازبهرآنك بعدازآن دو ساکن درلفظ میتوان آوردجنانك درنواحی ارمن قصبهٔ هست که آنرا خرت برت[1] خوانند وبعضی مردم خاءِ و باءِ ازهر

۱ــ وفی الاصل : حرت برت .

دو کلمه مجهولة‌الحرکة در لفظ آرند همچنانك دال درم و سین سرای و اگر این درستو یه خا و با ، در هردو کلمه ساکن شمارد لازم آید که شش ساکن متوالی بی‌حرکت سابق در لفظ جایز دارد و ما بیان کردیم که حرف ساکن جز بقوّة متحرّکی سابق در لفظ نیاید و بحرکتی سابق بیش از دو ساکن از حروف صحاح در لفظ ممکن نباشد پس معلوم شد که خا و با در خرت برت متحرّك کند لیکن بسبب آنك حرکت آن روان و ربوده در لفظ می آرند مستمع آن روشن نمی شود و هیچ شك نیست که آن حرکتی‌است میان فتحه و کسره و شاید که آنرا حرکت بین‌بین خوانند همچنانك امام ابوعمروبن العلاءِ رحمة‌الله درقرائت هر کلمه که بر وزن فعلی باشد همچنانك یخشی و یسعی یا بر وزن فُعلی آید چنانك کبری و بشری فتحهٔ آنرا میان امالت و تفخیم در لفظ آرد چنانك نه فتحهٔ مشبع باشد و نه امالت روشن و آنرا امالت بین‌بین‌خوانند، وبرین تقریر اگر کسی اعتراض کند و گوید چون مسلّم داشتی که ازسین سرای و شین شمار و دال درم همان قدر در لفظ می‌آید که از سین بس و شین کش و دال قند واین ساکن است لازم آید که آن نیز ساکن باشد از بهر آنك ملفوظ و مسموع درهرصورت یکسانست ومحال بود که متحرّك وساکن حروف درلفظ وسمع یکسان باشد، جواب گوئیم که لانسلّم که ملفوظ ومسموع درهر دو صورت یکسانست بلکه صوت شین شمار و سین سرای و دال درم موصولست و صوت شین کش وسین سرای و دال قند مقطوع است؛ وحرف مقطوع منتهای صوت‌باشد و منتهای صوت‌هرآینه سکون بود وحرف موصول چون مبتدا باشد هرآینه متحرّك باشد از بهرآنك‌بعداز آن‌دوساکن درلفظ می‌توان‌آورد چنانك گفتیم فصّح ما ادّعینا انّ الابتداءَ بالساکن محال، امّا آنچه درجواز وقف برحرف متحرّك گفته‌است خود مکابرهٔ صرفست یاجهل محض ازبهر آنك برهیچ عاقل که ازمعرفت مخارج و مقاطع حروف بهرهٔ دارد واز کیفیّت ظهورآن در لفظ غافل نباشد پوشیده نماند که هیچ متحرّك در لفظ نیایدالاّ

که صوت از مخرج آن قلّ ام کثر در گذرد و اگر صوت بر غیر مخرج این منقطع شود واز آن در نگذرد البتّه آن حرف ساکن باشد چنانك پیش از این بیان کردیم، وچون صوت از مخرج حرف در گذشت آنکه منقطع شد وقف متکلّم بر منتهاءِ صوت باشد نه برعین حرف و منتهای صوت هر آینه سکون باشد پس درست شد که وقف بر حرف متحرّك محال بود، ووجهی دیگر بر صحت این قضیّت آنست که گوئیم مردم متکلّم چون خواهد که بعد از حرف متحرّك خاموش شود وسخن قطع کند بدو طریق تواند کرد یا بحبس نَفَس یا بارسال نَفَس پس اگر حبس نفس کند بغتة تا صوت او منقطع شود والبته قطع آن بر مخرج الف افتد، و اگر نَفَس فرو گذارد تا آواز منقضی شود هر آینه قطع آن بر مخرج هاءِ افتد و ایّاً ماکاَن وقف او بر حرف متحرّك نباشد واز این جهت نحویان وعروضیان گفته‌اند اقلّ حروفی که مردم بدان ناطق تواند شد دو حرفست یکی متحرّك تا بدان ابتداء کلام کند و یکی ساکن تا بدان خاموش شود چه ایشان در ق وش وف من وَقیٰ یَقِی و وَشیٰ یَشی و وَفیٰ یَفِی اگرچه ملفوظ در مثل این کلمات یك حرف متحرّك بیش نیست یکی از آن دو حرف خفی که آواز متکلّم در قطع مخرج آن میرسد تصوّر کرده‌اند ودانسته که وقف متکلّم در ق وش [وف] برساکنی مقدّر است نه برعین وقاف (؟) وشین وهم بدین سببست که عرب در بعضی کلمات متحرّك الآخر که حرکت آن حرکت بنا باشد در وقف هائی بدان الحاق کنند چنانك اقته و ارمه وانه وبمه، و در کتابت پارسی هاءِ بیان حرکت در جملهٔ کلمات مفتوح الاخر لازمست چنانك خنده و گریه و جامه و نامه وبسته واندیشه و امثال آن اگرچه در لفظ نیاید وقف متکلّم برساکنی مقدّر باشد، و کتّاب ترکان در مثل این کلمات بجای ها الف نویسند برای آنك الف خفی تر است از ها بس ای ایا و التون انا و کلجا و یوعجا و امثال آن بالف نویسند چنانك در تألیفی که در لغت ترکی ساخته‌ایم بیان کرده آمده است،

فصل]

و امّا علّت آنك در ارکان عروضی از فاصله[۱] نکذشتند (f.$^{a}_{13}$) و بر آن نیفزود[۲] آنست کی وزن از لوازم کلام منظومست [و] اعتدال میان متحرّکات و سواکن کلام منظوم از مقتضیات[۳] وزن است و جون بناء کلام بر ادراج و اتّصال نهاده‌اند زیراك مقصود <از> سخن تفهیم معانیء مختلف[۴] و تقریر حالات متفاوت بوذ و این معنی بوصل حروف و اتّصال کلمات بهتر دست میداذ[۵] وحرکت ازامارات وصلست وسکون ازعلامات وقف ازین جهت لازم آمده‌است که متحرّکات کلام بیش از سواکن باشد[۶]، بس درصناعت شعر رعایت اعتدال دراین زیادتی نیز لازم تواند بوذ و جون شاعر درنظم سخن ازسبب خفیف کی متحرّکی وساکنی است در کذشت وبوتد کی دو متحرّك و ساکنی است بیوست، و از آن نیز تدرّج کرد، و بفاصله کی سه متحرّك وساکنی‌است رسیذ، درزیادتیء متحرّکات شعری برسواکن آن بحدّ اعتدال تمام رسیذه باشد، و هرجه بر آن زیادت کند تجاوز بوذ از اعتدال، برای آنك حدّ اعتدال در افزونیء جیزی برجیزی بیش از آن نتواند[۷] بوذ که سه جندان شود، و جون فاصلهٔ کبری ازصغری بیک حرف[۸] بیش زیادت نبوذ، و درتجاوز بحدّ افراط نرسیذه بوذ، طبع شعراءِ عرب از قبول آن نفرت کلّی[۹] ننموذ وآنرا در بعضی اشعار مستعمل داشتند، و عروضیان بضرورت (f.$^{b}_{13}$) استعمال عرب آنرا در ارکان عروض شمردند، جنانك بیش ازین بیان کردیم. امّا جون متحرّکات متوالی‌بنج‌شذ وتجاوز آن ازحدّ اعتدال در کذشت، ذوق شعری دران مُختلّ کشت، لاجرم طبع سلیم از قبول آن نبوتی تمام نموذ و درهیچ شعر متداول نشذ، وآنج متکلّفی خاطر رنجانیده است و قریحت خراشیذه و بر بنج متحرّك[۱۰] متوالی کفته:

۱ـ س: فاصلهٔ کبری ۲ ـ ع : نیفزودند. ۳ـ م: منافیات؟ ٤ ـ س: مختلفه

۵ ـ ع : و بهتر دست میداد اتصال کلمات ٦ ـ م : باشند ۷ ـ م : تواند؟

۸ ـ ع :جزو. ۹ ـ س: کل ۱۰ ـ در آ: کلمهٔ متحرك مکرر شده.

بیت ۱

شکرك ازان دو لبك تو | بجنم [۲] اکر تو یله کنی [۳]

از تخطر فات [۴] شعراست آنرا اعتباری نباشد واحتجاج را نشاید، اینست علّت آنك ارکان عروض منحصرست در دو سبب و دو وتد و دو فاصله و جملهٔ آن درین کلمات جمع است:

کر	دل	مرا	خسته	نکنی	بنروم
(سببخفیف)	(سببثقیل)	(وتد مقرون)	(وتدمفروق)	(فاصلهٔ صغری)	(فاصلهٔ کبری) [۵]

ویکی از ثقلاء [۶] عروضیان عجم کفته است که اسباب سه‌اند: خفیف و ثقیل و متوسّط، و اوتاد سه‌اند: مقرون ومفروق ومجتمع، وفواصل سه‌اند: صغری و کبری و عظمی، و مثال متوسّط یك متحرّك و دو ساکن آورده جنانك کار و یار، و مثال وتد مجتمع دو متحرّك و دو ساکن جنانك نکار و بهار، و مثال فاصلهٔ عظمی [۷] بنج متحرّك و ساکنی جنانك شکرك ما (f. 14a) بسرك ما، و این شخص نه بر کیفیّت ترکیب افاعیل عروضی واقف بوده است نه از دقایق علم تقطیع خبر داشته، و من درشرح تقطیع شعر از باب جهارم این قسم بیان کنم کی از التقاء ساکنین و ثلث سواکن کی در اشعار عجم افتد جکونه تفصّی کنند واز آنجا معلوم شود که بتکلّف تعدید «متحرّکی و دوساکن» (ودو متحرّك ودوساکن) [۸] درجملهٔارکانعروضی حاجت نیست، ودر آن بردوسبب و دو وتد و دو فاصله مزیدی نه، وآنج در فاصلهٔ عظمی کفته‌است خوذ جهل محض و مکابرهٔ صریح است، وبیش ازین علّت آنك در ارکان عروضی از فاصلهٔ کبری نکذشتند [۹] وبر آن نیفزوذ، شرح داده‌ایم [۱۰] با عادت حاجت نیست (<والله‌اعلم>).

---

۱ ـ ع: ندارد ـ آ: شعر ۲ ـ ع: بچشم ۳ ـ درس افزوده شده: پسرك تو که بزنمت بپدرا گر تو گله کنی ٤ ـ ذ ـ تخرطفات ؟ ـ وتخطرف بشتاب رفتن و دوگام یکی کردن بتیزروی است ٥ ـ س ـ افزوده: وصاحب عبّاد بتازی جمع کرده است: لم ترعلی راس جبل سمکة ٦ ـ ع: نقلاء ؟ ۷ ـ م: کبری ؟ ۸ ـ جمله میان پرانتز ( ) در نسخهٔ آ ـ نیست ۹ ـ م: نگذاشتند ۱۰ ـ ع: دادیم

باب دوّم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شوذ، و بحکم آنك کلام منظوم بر هیچ یك ازین ارکان سه کانه علی سبیل الانفراد خوش آینده نبوذ، و مقبول طباع نمی‌آمذ، نه براسباب مفرد(ه) جنانك کفته‌اند:

(بیت)

تا کی ما را در غم داری　　　تا کی برما[1] آری خواری

و نه بر اوتاد مفرده[2] (چنانك) کفته‌اند:

(<بیت>)

جرا عجب ندارم از نکار من　　　کی بی کنه برون‌شد[3] از کنار من

و نه برفواصل مفرده جنانك کفته است:

(بیت)

جکنم صنما جو دلم ستذی　　　،　　　بکشم زتو هرجه کنی‌ز بدی

(f.$^{b}_{14}$) آنرا بایکدیکر ترکیب کردند تا از آن ترکیب اوزانی[4] حاصل شد کی کلام منظوم [بدان[5]] اوزان مقبول طباع و مستعذب نفوس آمذ، واقسام‌عقلی درین ترکیب بیش‌ازسه‌نبوذ ترکیب سبب [و] وتد، وترکیب وتد وفاصله، وترکیب سبب وفاصله، وجون فاصله بروزن دو سبب است یکی ثقیل ویکی خفیف ترکیب سبب وفاصله مستحسن نداشتند. از بهر آنك ازین ترکیب جزوی حاصل می‌شذ مرکّب ازاسباب مفرده وقاعدهٔ رکنی بار کنی مُختلّ می‌شذ، بس بجای ان دوسبب‌ووتدی ترکیب کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمذ[6] وافاعیل‌عروضی سه نوع شد[7] سببی و وتدی و دوسبب و وتدی و وتدی و فاصله‌ی و از تقدیم و تأخیر ارکان در ترکیب

۱ـ م : مارا　　۲ـ م: براوتارمفرد ؟　　۳ـ م : جدا شد　　٤ـ م : اوزان
۵ـ م،آ،ع : برآن　　٦ـ ع : آید　　۷ـ آ، ع : بود.

ده جزو بر هشت وزن بیرون آمد کی بناءِ جملهٔ اشعار عرب و عجم بر آنست، و عروضیان آن اجزا را[١] افاعیل عروض خوانند و خلیل رحمه (الله) که واضع (این) فنّ و مستخرج این میزان است آنرا فواصل سالمه[٢] خوانده است : یعنی اجزای[٣] سالم از تغییراتی که دراوزان عروض افتد چنانك بعد ازین بیان کنیم.

و ازین افاعیل دو جزو از ترکیب سببی و وتدی خیزد اگر وتد را بر سبب مقدّم داری فعولن آید بر وزن مخور غم و اگر سبب را بر وتد تقدیم[٤] کنی فاعلن آید بروزن غم مخور. و هریك ازین دو وزن مرکّب است از پنج حرف سه متحرّك (f. 15a) و دو ساکن و در اصول افاعیل عروض هیچ جزو کمتر از خماسی نیست.

و از ترکیب دو سبب و وتدی شش جزو حاصل آید سه از ترکیب دو سبب و وتدی مقرون، و سه از ترکیب دو سبب و وتدی مفروق.

امّا سه اوّلین اگر وتد مقرون را بر هر دو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آید بر وزن مخور غم رو، و اگر هر دو سبب را بر وتد مقرون تقدیم کنی مستفعلن آید[٥] (بروزن) رو غم مخور، و اگر یك سبب بر وتد مقرون مقدّم داری و یکی مؤخّر فاعلاتن آید بروزن غم مخور رو.

و امّا آن سه جزو آخرین اگر هر دو سبب را بر وتد مفروق تقدیم کنی مفعولاتُ آید بروزن دل شد تازه کی هاء درین کلمه ملفوظ نیست. و اگر وتد مفروق را بر هر دو سبب تقدیم کنی فاع لاتن آید بروزن تازه شد دل، و اگر یك سبب را بر وتد مفروق مقدّم داری و یکی را مؤخّر مس تفع لن آید بروزن دل تازه شد، و این دو جزو اگرچه در وزن و لفظ موافق و مماثل آن دو جزو می آیند کی از ترکیب دو سبب و وتدی مجموع خیزد در ترکیب مخالف آنست، و از مخالفت ترکیب مخالفت

١- م: بر آن اجزاء ٢- م، آ، ع: سالم ٣- ع: اجزائی ٤- ع: مقدم ٥- نسخهٔ چاپی: آمد.

اجزایی کی ازآن متفرّع شوذ لازم آیذ[۱] جنانك بعدازاین بیان کنیم، وخلیل رحمه‌الله بحکم آنک درتعدید فواصل سالمه بیان اوزان کرده است افاعیل را هشت آورده است از بهر آنك لفظ فاع لاتن و مس تفع لن در اوزان مختلف نشود[۲]، و من جون افاعیل ترکیبی بر می‌شمارم فواصل سالمه را ده می‌آرم از بهر آنك اکر جه اوزان هشت‌است افاعیل مختلف ترکیب ده‌است. وهم ازین جهت امثلهٔ اسباب خفیفه کی خلیل رحمه‌الله هشت[۳] آورده‌است من نُه[۴] آورده‌ام ازبهر آنک لا درین فاع لاتن سببی[۵] دیکرست واین شش فعل کی برشمردم هر یك مرکّب است از هفت حرف جهار متحرّك و سه ساکن، واز ترکیب وتدی وفاصله‌ی دوجزو حاصل آیذ اکروتد رابر فاصله تقدیم کنی مفاعلتن آیذ بروزن بُتا جکنم، و اکر فاصله را بر وتد مقدّم‌داری متفاعلن آیذ بروزن جکنم بُتا، و هریك ازین دو جزو مرکّبست (f. 16 b) از هفت حرف بنج متحرّك و دوساکن، و دراصول اوزان عروض هیج جزو زیادت از سباعی نیست، و ترتیب افاعیل ده کانه کی در اشعار عرب باشد اینست ، فعولن ، فاعلن ، مفاعیلن ، مستفعلن ، فاعلاتن ، مفاعلتن ، متفاعلن ، مفعولات ُ، فاع‌لاتن ، مس‌تفع‌لن، وقاعده جنانست کی ارکان[۶] دو جزو را کی مرکّبست از دو سبب و وتدی مفروق کسسته نویسند تا بذان دو جزو کی مرکّبست از دو سبب و وتدی مجموع مشتبه نشود ، وازاین ده فعل آنج دراصول عروض بارسی[۷] معدودست هفت بیش‌نیست برین ترتیب ، مفاعیلن، فاعلاتن ، مستفعلن ، مفعولات : فاع لاتن ، مس تفع‌لن، فعولن وازین اصول بیست و شش جزو دیکر متفرّع شوذ بتغییراتی که بذان لاحق کردد

۱- اینجا دراصل نسخه بیست وسه سطر گذشته یعنی از (بارکنی مختل) تا (لازم آید) از غفلت کاتب مکرر نوشته شده‌است بقسمیکه یك صحیفه و نه سطر از اصل زائد است و ازمتن چاپی برداشته شده است. ۲- آ، م، ع : شود ؛ ودر حاشیهٔ نسخهٔ آ: نشود. ۳- م: چهار ؛ ٤- م: شش ؛ ٥- ع : ششی ؛ ٦- م: افزوده : این. ۷- م : بپارسی- ودرحاشیه دارد: درفارسی.

جنانك بعد ازین بیان کنیم و تفصیل فروع اینست ، مَفَاعِیلُ ، مَفَاعِیلْ ، فَعولن ، فاعِلُن ، مَفعولُن ، مفعولُ مفعولْ[١] ، مفاعلن ، فَاْع ، فَعْ ، فاعلاتُ ، فَعِلاتن ، فَعلاتَ ، فَعِلُنْ ، فَعْ لُنْ ، فاعِلانْ ، فَعِلَانْ ، مفتعلن ، فَعولانْ ، مَفعولانْ ، فَعولُ ، فَعولْ ، فَعِلْ ، فَعْ لَانْ ، مَفاعِیلانْ ، فاعِلیانْ ، وفعولن ازین جمله هم در اصول معدودست و هم در فروع از بهر آنک ($f.^{a}_{17}$) این جزو در متقارب اصلست و در بحور دیکر فرع[٢] ، وجملهٔ افاعیل عروضی کی بناء اشعار عذب پارسی بر آنست سی و سه بیش نیست ، هفت اصول ، و بیست و شش فروع ، و آنج شعراءِ متقدّم در اشعار مستثقل[٣] خویش آورده‌اند چون فَعِلَتُنْ و مَفَاعِلُ و مُسْتَفْعِلُ و مُسْتَفْعِلاتُنْ و مُتَفَاعِلُنْ ومانند آن در آن باب تقیّل[٤] شعراءِ[٥] عرب کرده‌اند و برای اظهار مهارت خویش درعلم عروض آن از احیف کران باشعارخویش درآورده آنرا ازجملهٔ ازاحیف اشعارپارسی[٦] نباید شمرد (والله اعلم).

---

١ ـ از نسخهٔ اصل کلمهٔ (مفعول) « بسکون لام» ساقط شده ونسخ آ، م، ع ـ آنرا دارد وظاهراً درسقوط این فرع از نسخهٔ چاپی شبههٔ نیست ، چه اولا فروعی که در آن نسخه آورده شده بیست و پنج است واکر این فرع نباشد (بیست و شش) غلط خواهد بود و ثانیاً مفعولْ « بسکون لام» که مخنق مقصور از مفاعیلن است در بحر مضارع در جزو فروع مفاعلین آمده و در نسخهٔ چاپی دراین موضع ذکری از آن نشده پس تردیدی درسقوط آن نیست.

٢ ـ م : فروع ؟ ٣ ـ م: مشتفار ؟ ٤ ـ م: تقلید.

٥ ـ س : بشعرا ٦ ـ در نسخهٔ مطبوعه « پارسای» وآن غلط است.

باب سوم[1]

در ذکر تغییراتی کی باصول افاعیل عروض درآید تا[2] فروع مذکور از آن[3] منشعب شود، بدانك هر تغییر کی باصول افاعیل عروضی[4] درآید آنرا زحاف[5] خوانند و معنی زحف دوری است از اصل و تأخیر از مقصد و مقصود، و ازین جهت سهم زاحف تیری را گویند کی از نشانه بیکسو افتد، و بحکم آنك عامّهٔ شعرا هر تغییر کی در نفس[6] کلام منظوم افتد از نقصان حرفی محتاج الیه یا زیادت حرکتی یا حرفی مستغنی عنه کی شعر بدان منکسر گردد و وزن مُختلّ شود آنرا زحف میخوانند[7] و چون کسی گوید این بیت زحفی دارد یا مزحوفست همکنان بندارند که ناموزونست و در نظم آن خللی هست، عروضیان اصطلاح کرده‌اند که تغییرات جایز را (f. 17b) کی در اصول بحور از لوازم تنوّع اشعارست و اغلب آن در شعر هیچ کرانی بدید نیارد بل کی شعر را در بعضی بحور مستثقل الاصل مقبول و مستعذب کرداند زحاف خوانند بصیغت جمع، ولفظ زحف بصیغت واحد بر آن اطلاق نکنند وجمع زحاف ازاحیف آرند تا هم درین تسمیت معنی دوری از اصل حاصل باشد و هم لفظاً میان تغییرات جایز و ناجایز کی در اشعار افتد فرق ظاهر بود، و گویند بیت مزاحف درست است و بیت منزحف منکسر، وچون این مقدّمه معلوم شد حقیقت زحاف اسکان متحرّ کی است یا نقصان حرفی یا دو یا سه، و در ازاحیف اشعار عجم تا پنج حرف[8] ممکن است که از جزوی ساقط شود، و باشد کی حرفی یا دو حرف بآخر فعلی در افزایند، و در اشعار عذب پارسی بیش از یك حرف زاید در آخر ضروب مستعمل نیست

۱ـ م: سیم ۲ـ آ، م، ع: تا ـ و نسخهٔ چاپی: با. ۳ـ نسخهٔ چاپی: که از آن و کلمهٔ (که) ظاهراً زائد وغیر لازم است. ٤ـ ع: عروض. ٥ـ م: از حاف؟

٦ـ م ـ اصل ـ بجای «نفس» ۷ـ س: می گویند ۸ـ م: یا پنج حرف ـ ودرحاشیه «تا پنج حرف بیش»

الاّ آنك بعضی عروضیان متکلّف دربحر(ی) مثمّن الاجزاء کی جزو ضرب آن بدو حرف باز آمده باشد جون فعْ یا بسه حرف باز آمده باشد. جون فَاعْ، این فَعْ (وفَاعْ) را بر جزوی کـه بیش از آنست می افزایند، و بیت مثمّن را مسدّس میکردانند، جنانك بموضع خویش بیان کنیم، واین ازاحیف کی بیان کردیم سه نوعست نوعی آنك درشعرهیج کرانی بدید نیارد[1] و بیت مزاحف آن با بیت سالم درعذوبت و قبول طبع برابر باشد جنانك در بحر رمل که بیت سالم آن اینست :

(بیت)[2] ($f.\frac{a}{18}$)

باز دربوشید کیتی تازه ورنکین قبائی، عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنائی،

و بیت مزاحف آن اینست :

بیت[3]

جرم خرشید جو ازحوت درآید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

و هردو درعذوبت برابرند، نوع دوّم زحافی باشد کی ازسالم خوشتر و بطبع نزدیکتر بوذ، بل کی بیت سالم[4] بنسبت بامزاحف کران ونامطبوع آیذ جنانك بحر مضارع کی بیت سالم آن اینست :

(بیت)[5]

نکارینا کار ما را جرا نیکو می نسازی

بر وزن مفاعیلن[6] فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن، کی اصل افاعیل بحر مضارع درشعر بارسی اینست، (و) این مصراع با سلامت اجزاء ثقیل و نا مطبوع می آیذ، وجون بزحافی[7] کی آنرا خرب خوانند میم و نون از مفاعیلن[6] بیندازی تا فاعیل بماند مفعولُ بجای آن بنهی وزنی مقبول و شعری مطبوع شوذ جنانك.

(بیت)[5]

دلدار کار ما را نیکو همی نسازد

١ـ م: نیاید ٢ـ آ: شعر ٣ـ س: شعر ٤ـ م: سالمه ٥ـ آ، م: ندارد ٦ـ س: مفاعیل ٧ـ م- بزحاف

بروزن مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن ، نوع سوّم[١] زحافی باشد که شعر بدان کران شود بس اکرجه جایز باشد ترك استعمال آن اولی بوذ جنانك در بحر متقارب کی بیت سالم آن اینست :

(بیت[٢])

نکارا بعشوه دلم را ربوذی

بروزن فعولن فعولن فعولن فعولن کی اصل افاعیل این بحرست واکر بزحافی که آنرا ثلم خوانند حرفی ازاوّل آن بیندازی تافعولن عولن شوذ($f.^{b}_{18}$) فَع لُن بجای آن بنهی و کوئی

« شعر[٣] »

یارا بعشوه دلم را ربوذی ،

بروزن فع لن فعولن فعولن کران و نامطبوع شود ، و فی الجملة هر زحاف کی ازاستعمال آن بنج حرف متحرّك جمع آیذ بهمه وجوه باطل باشد، واستعمال آن درهیج شعر جایز نباشد جنانك مس تفع لن فاعلاتن از بحر مجتثّ کی جون از مس تفع لن نون بیندازی از فاعلاتن که بعد از آن است الف نتوان انداخت، از بهر آنك اکر هردو بیندازی بنج متحرّك متوالی بهم آیذ و آن مستفعلُ فعلا باشد، واستعمال بنج متحرّك متوالی درهیج شعرجایز نباشد جنانك بیش ازین کفته‌ایم، و هرزحاف که ازآن جهار[٤] متحرّك متوالی حاصل آیذ « اکرجه دراشعار عرب جایزست[٥] » در اشعار بارسی[٦] نیایذ ، واکر بیارند قبح آن [در] اشعار عجم بیش ازآن باشد کی در اشعارعرب.

١- م : سیم ٢- آ، م، ع، س: ندارد ٣- س: مصراع - آ، م، ع: ندارد

٤- س: بنج ٥ - س: چنانك دراشعارعرب جایز نیست ٦- س - افزوده : نیز.

فصل

(بدانك)[١] جملهٔ ازاحیف اشعار عجم سی و بنج است بیست و دو (از) ازاحیف اشعار عرب وسیزده از موضوعات عروضیان عجم وجنانك خلیل رحمه الله هریك را از ازاحیف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر و نعوتی کی از آن مشتقّ باشد مناسب تصرّف آن در افاعیل نهاده است عجم[٢] نیز ازاحیف خویش‌را اسامی نهاده‌اند، وزحاف بیست و دوکانهٔ اشعار عرب کی دراشعارعجم مستعمل است اینست: - قبض، وقصر، وحذف [و]خبن، (f.19a) و کفّ، وشکل، وخرم، وخرب، وشتر، وقطع، وتشعیث،و طیّ، و وقف، و کشف، و صلم، ومعاقبت، و صدر، و عجز، وطرفان، و مراقبت، و اسباغ[٣]، و اذاله، و ازاحیف سیزده کانه کی از موضوعات عروضیان عجم است اینست: - <جدع>، وهتم، وجحف، وتخنیق، و سلخ، و طمس، وجبّ، وزلل، ونحر، ورفع، وربع، وبتر، و حذَذ، وبعضی متکلّفان سه زحاف دیکر درافزوده‌اند][٤] جنانك وجه فساد آن بجای خویش کفته شود، وآن اینست: - توسیع، وتضفیت، وتطویل، وجون تفصیل ازاحیف بر سبیل اجمال معلوم شد، اکنون زحاف هریك ازاصول هفت‌کانه کی مدار اشعار عجم برآنست شرح دهیم ومعانیء[٥] اشتقاق هریك بیان کنیم، ازاحیف مفاعیلن جهارده‌است: - قبض، و کفّ، وخرم وخرب، وتخنیق وشتر، وحذف[٦]، و قصر، وهتم، وجبّ، وزلل، وبتر، و معاقبت و مراقبت[٧]، قبض اسقاط حرف بنجم جزوست جون ساکن باشد وآن درمفاعیلن یاء[٨] بوذ وجون یااز مفاعیلن بیندازی مفاعلن بماند[٩]. ومفاعلن جون ازمفاعیلن منشعب‌باشد[١٠] آنرامقبوض خوانندازبهر آنك حرفی‌ازآن باز کرفته‌اند، کفّ، انداختن حرف هفتم باشد[١٠] از

---

١ - م، ع- ندارد ٢- س: اهل عجم ٣- س: واشباع ٤ - ازصفحه ٢٤ تااین موضع که تقریباً نه ورق میشوداز نسخهٔ مرحوم فروغی «طاب ثراه» ساقطاست
٥ - س، م- افزوده: و ٦- م: وحدت؟ ٧- ذ: افزوده: اما ٨ - ذ: ی
٩- ذ: شود ١٠- ذ: بود.

جزوی کی رکن آخرین آن سببی (f.19 b) <خفیف> باشد وجون ازمفاعیلن نون بیندازی مفاعیلُ بماند بضم لام ومفاعیلُ جون ازمفاعیلن منشعب باشد آنرا مکفوف خوانند[١] یعنی حرفی از آن کم کرده‌اند و "کفّة القمیص نورد دامن جامه باشد[٢] کی دردوزند خرم، انداختن میم مفاعیلن باشد فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهندومفعولن جون ازمفاعیلن خیزدآنرا اخرم خوانند یعنی بریده بینی[٣] و خرم پارهٔ از دیوارك[٤] بینی بریدن باشد، و بسبب[٥] آنك بذین تصرّف رکن وتد ناقص می شود [آنرا] ببریدن بعضی از بینی تشبیه کردند، تخنیق هم خرم است الاّ آنك در اشعار عرب این زحاف جز در اوّل بیت جایز نمی‌دارند <و> جون عجم درسایر اجزاء بیت نیز روا[٦] میدارند آنرا درغیرصدور[٧] نامی [دیگر] نهاده‌اند[٨] و بکلو باز کرفتن تشبیه کرده[٩] ومفعولن جون درحشو بیت افتد وازمفاعیلن منشعب باشد آنرا مخنّق خوانند، خرب انداختن میم ونون مفاعیلن است فاعیلُ بماند مفعولُ بضم لام بجای آن بنهندومفعولُ جون از مفاعیلن منشعب[١٠] باشد آنرا اخرب خوانند و خربت[١١] سوراخ بهن باشد همجنانك در کوش هندوان معتادست. و دو حرف از دو طرف مفاعیلن انداختن را بذان تشبیه کرده‌اند، [و] شایذ [بوذ] کی الف اخرب الف مبالغت وتفضیل (f.20 a) باشد یعنی ازهردو طرف جزو[١٢] خرابی بذان راه‌یافته است، شتر[١٣] جمع است میان قبض وخرم وجون ازمفاعیلن میم وياء بیندازی فاعلن بماند و فاعلن جون ازمفاعیلن منشعب باشدآنرا اشتر خوانند، وشترعیب ونقصان باشد، واشتربلك جشم «نوردیده بوذ[١٤]» و بحکم آنك وتد و سبب این جزو بذین زحاف ناقص شد[١٥] آنرا اشتر

١- ذ- کویند ٢- م: شد ٣- م- بینی بریده- آ،ذ- کلمهٔ «بینی» را ندارد
٤- م: دیوارك ٥- م: ونسبت؟ ٦- س: جایز ٧- ذ: صدر ٨- م: کرده ٩- ذ- افزوده: اند ١٠- ذ- افزوده: شده ١١- ذ- خریب؟
آ- خرب ١٢- ذ: جون ١٣- این کلمه در نسخهٔ ذ مکرر شده ١٤- آ،م،ع،س: فرو دریده بود- ذ- فرودریده باشد ١٥- م: باشد

خوانند[۱]، حذف انداختن سببی باشد از [آخر] جزو و جون ازمفاعیلن لن بیندازی مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن جون از مفاعیلن منشعب باشد[۲] آنرا محذوف خوانند یعنی دنبال بریده، قصر آنست که ساکن سببی (کی) درآخر جزو باشد بیندازی ومتحرّك آنرا ساکن کردانی تا جزو کوتاه شود ومفاعیلن بقصر مفاعیل شود بسکون لام، و آنـرا مقصور خوانند یعنی کوتاه کرده، هتم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن یعنی [یك] سبب آنرا[۳] بیندازند[۴] و دیکرسبب را قصر کنند مفاعْ بماند بسکون عین[۵] فعول بجای آن بنهند بسکون لام و فعول جون ازمفاعیلن منشعب باشد آنرا اهتم خوانند، یعنی دندان بیشین شکسته وجون بدین زحاف هر دو سبباین جزو بخلل شد[۶] آنرا بدندان بیشین شکستن تعریف[۷] کردند، جبّ انداختن هردو سبب مفاعیلناست[۸] ($f._{20}^{b}$) مفا بماند، فَعَلْ بسکون لام بجای آن بنهند، و فَعَلْ جون ازمفاعیلن منشعب باشدآنرا مجبوب خوانند یعنی خصی کرده بسبب آنكهردو سبباز آخر آنانداختهاند. زَلَل اجتماع هتموخرمست درمفاعیلن فاعْ بماند بسکون عین، وفاع جون از مفاعیلن خیزد آنرا ازل[۹] خوانند، و در لغت عرب امراة زلّاء زنی را کویند کی بر رانها و نیمهٔ زیرین کوشت ندارد، بتر در زحاف عجم اجتماع جبّ و خرمست درمفاعیلن[۱۰] فابماند فَعْ بجای آن بنهند، وفع جونازمفاعیلنخیزد آنرا ابترخوانند یعنی دنبان بریده. معاقبت و مراقبت درفصلی دیکر بکوئیم[۱۱] [ان شاء الله[۱۲]]، ازاحیف فاعلاتن کی مرکّب باشدازدوسبب و وتدیمقرون جهاردهاست: خبن، و کفّ، وشکل، وقصر، وحذف[۱۳]، وصلم، وتشعیث، وربع، وجحف، و اسباغ ومعاقبت، وصدر، وعجز[۱۴]، و طرفان، خبن اسقاط ساکن[۱۵] سببی است کی در اوّل

۱- ذ، م، س: خوانند ۲- م- شود ۳- ذ: سبب را ٤- س: بیندازی

٥- ذ- افزوده: و. ٦- ذ- مخلل باشد، م: بخلل باشد ٧- ذ: تشبیه

٨- ذ: باشد ٩- ذ: زل؟ ١٠- س: درمفاعیلُ ١١- م: بکویم

١٢- س- افزوده: تعالی ١٣- م: حذو؟ ١٤- ذ- واوعاطفه درتمام معطوفات افتادهاست ١٥- س: ساکنی

جزو باشد ، وجون «ازفا در فاعلاتن الف»[١] بیندازند فعلاتن شود[٢] ، وفعلاتن جون ازفاعلاتن منشعب باشد[٣] آنرا مخبون خوانند و خبن درشکستن کنارجامه باشد[٤] تا کوتاه شود ، کفّ در فاعلاتن فاعلاتُ باشد و فاعلات جون از فاعلاتن خیزد آنـرا مکفوف خوانند ، شکل اجتماع خبن و کفّ است درفاعلاتن [تا] فعِلاتُ شود[٥] بضم تا ، وفعلاتُ جون($f.^{a}_{21}$) از فاعلاتن خیزد آنرا مشکول[٦] خوانند یعنی شکال برنهاده ، وجون از دو طرف جزو دو ساکن ساقط شد ، آنرا بشکال کردن جهار پای تشبیه کردند ، قصر درفاعلاتن فاعلاتْ باشد بسکون تا فاعلان بجـای آن بنهند و فاعلان جون ازفاعلاتن خیزد آنرا مقصور خوانند ، حذف درفاعلاتن فاعلا باشد فاعلن بماند[٧] وفاعلن جون از فاعلاتن خیزد آنرامحذوف کویند[٨] ، صلم درفاعلاتن آنست کی سبب او بیندازی و وتد[٩] را قطع کنی ، وقطع در اوتاد همجنانست کی قصر در اسباب یعنی ساکن آنرا بیندازند وماقبل ساکن را ساکن کردانند ، وبذان[١٠] زحاف از فاعلاتن فاعلْ ماند بسکون لام ، فع لن بجای آن بنهند وفع لن جون از فاعلاتن خیزد آنرا اصلم خوانند: یعنی کوش از بن بریده و جون بذین زحاف سببی ازبن جزو کم شده است و وتد ناقص کشته آنرا بکوش از بُن بریذن[١١] تشبیه کردند ، تشعیث آنست کی فاعلاتن را مفعولن کنند، ودر[ین] تغییر عروضیان [را] اختلافست[١٢] بعضی کفته‌اند کی عین انداخته‌اند فالاتن مانده‌است مفعولن بجای آن نهاده اند ، (وبعضی کفته‌اند لام انداخته‌اند[١٣] فاعاتن مانـده است مفعولن بجای آن نهـاذه‌اند[١٤]) ، و زجّاج کی یکی از ائمّهٔ نحوولغت[بوده]است می کویذ($f.^{a}_{21}$) آنج بیش من بصواب نزدیکترست

١-ذ- آنرا که الف است ازفاعلاتن ٢- س: بماند ٣- م- شود
٤- م: بود ٥-ذ: بماند ٦-ذ- شکل ؟ ٧-ذ- فاعلن بجای آن بنهند
٨- ذ- م - خوانند - درس اینجا افزوده شده : وباخبن فعلن شودوآنرا محذوف مخبون کویند ٩- ذ - افزوده : او ١٠- ذ - م - وبدین - س: سازند و بدین
١١- ذ : بریده ١٢-م : خلافست ١٣ ذ-افزوده : و ١٤-آنچه‌میان پرانتز است درنسخهٔ آ نیست .

آنست کی کوئیم فاعلاتن را خبن کرده‌اند فَعِلاتن بمانـده است آنکه عین را ساکن کردانیده‌اند فع‌لاتن شده است مفعولن بجای آن نهاده‌اند، ازبهر آنك ما را در بحر کامل تسکین متحرّك دوّمین از فاصله معهـودست و هیچ جایکاه [1] خرم وتد درمیان جزوی نداریم ومفعولن جون ازفاعلاتن خیزد آنرا [2] مشعّث خوانند یعنی زولیده [3] وآشفته کردانیده، جحف [4] آنست کی فاعلاتن را خبن کنند تا فَعِلاتن بماند، آنکه فاصله از آن بیندازند تن بماند فَعْ بجای آن بنهند وفع جون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف [5] خوانند. وجحف باك ببردن وفرا رُفتن جیزی باشد از روی زمین، وسیل جُحاف [6] سیلی [7] باشد کی بهرجه رسد ببرد، وجون بذین زحاف بیشتر حروف این جزو ساقط می شوذ آنرا جحف خوانذند [8]، و بعضی عروضیـان متکلّف بجای فع سببی برفاعلاتن افزایندو آنرا توسیع خوانند، جنانك فاعلاتن فع رافاعلیاتن [9] کنند و آنرا موسّع [10] خوانند والحقّ «این تصرّفی فاسد و استاذئی [11]» جاهلانه است، از بهر آنك بحر رمل در اصل دایره مثمّن الاجز [12] است وفاع و فع در بیشتر بحور مستعمل است، جی حاجت بوذ که دو حرف و سه حرف زایـد بر سبب آخر جزو افزایند وبیت مثمّن را(f. 22a) مسدّس کردانند، اسباغ [13] زیادت کردن حرفی [14] ساکن است برسببی کی بآخر [15] جزو افتـد و آن در فاعلاتن فاعلاتان باشد، فاعلیان [16] بجای آن بنهند و آنرا مُسْبَغ کویند [17] یعنی تمام کرده جی فاعلاتن خوذ تمام بوذ [18]، چون [برآن] حرفی ساکن «زیادت کردند [19]» آنرا تمام کرده کفتند،

١ـ ذ ـ جا، م : جای ٢ـ ذ ـ افزوده : تشعیث وشعث ؟ ٣ـ م : ژولیده س، ذ : بژولیده ٤ـ ذ ـ حجف ؟ ٥ـ ذ : محجوف ؟ ٦ـ ذ: حجاف ؟ ٧ـ س: سیل ٨ـ ذ، م، س: خوانند ٩ـ ذ : فاعلیتاتن ؟ ١٠ـذ : توسیع؟ درحاشیه «موسع» دارد ١١ـ م: آن تصرف فاسدواستادی ـس: این تصریف فاسد.. ١٢ـ م: الجزء ١٣ـ م، س: اشباع ١٤ـس: حرف ١٥ـذ : درآخر ١٦ !ـ فاعلیتان ١٧ـذ : خوانند ١٨ـ م، افزوده : و ١٩ـذ: بدان افزودند م : زیادت کردن.

و بعضی آنرا مُسَبَّغ خوانند از تسبیغ تا مبالغت بیشتر باشد در تمام کردن ، و بعضی [آنرا] مُشبع خوانند از اشباع بشین معجمه و عین مهمله بمعنی[۱] سیر کردن وجون جزو مجحوف را[۲] اسباغ کنند فاع کردد ، و فاع جون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف مسبغ[۳] خوانند.

و همان عروضی متکلّف بجای فاع متحرّ کی[۴] و دوسا کن برفاعلاتن افزوده است[۵] وآنرا فاعلییاتان کرده و این تغییر را تضفیت نام نهاده و اصل آن از ضفوست بضاد معجمه[۶]، و کویند دِرعٌ ضافٍ یعنی زِرهی[۷] تمام ، واین متکلّف ازین فعل بناء تفعیلی بکرده[۸] است و فاعلییاتان را ضرب مُضفّی[۹] خوانده یعنی تمام کرده ، و این [هم[۱۰]] تصرّفی نامعلومست جنانك کفتیم کی جون فاع و فع بنفس خویش مستعمل است بتکلّف استعمال سه حرف زایـد کی فعل را از نسق تفعیل بیرون می برد جه حاجت، ربع آنست کی فاعلاتن را صلم کنند تا فاعِل بماند ، آنکه مخبون کردانند فعِلْ بماند ، و فعِلْ جون از فاعلاتن خیزد آنرا مربـوع خوانند (f.$\frac{b}{22}$) و ربع جهاریك مال ستدن[۱۱] باشد، جنانك کویند ربعت القَوْمَ یعنی <جهار> یك مال ایشان بستدم ، وجون فَاعِل جهار حرف بیش نیست ویك حرف از وی بخبن کم می کنند آنرا بجهاریك مال ستدن[۱۲] تعریف[۱۳] کردند. واین هم ازازاحیف سرد[۱۴] عروضیان عجم است ، معاقبت و صدر و عجز و طرفان درفصلی دیکر بکوییم ، **ازاحیف فاعلاتن** کی مر کّب است از دو سبب و وتدی مفروق بنج است : کفّ و قصر و حذف و سلخ و طمس[۱۵] ، کفّ و قصر و حذف درین فاع لاتن همانست کی درآن فاعلاتن کفتیم ،

۱- س : یعنی ۲- م- افزوده : مسبوغ ؟ - س: افزوده : مسبوع ! ۳-ذ: مجحوف مسبع ۴- م : متحرك ۵- م: آورده است ۶- ذ : معجم
۷- م : زره ۸- م : تفعیل بکرده ، ذ : تفعیلی نکرده ۹- ذ : مضفا ۱۰- م، آ: نیز ۱۱- س: بستدن ۱۲- ذ، م: بستدن ۱۳-ذ: تشبیه ۱۴-ذ-سواد م : نزد ۱۵- ذ - افزوده : اما

سلخ (آنست) کی هر دو سبب از آخراین[۱] فاع لاتن بیندازی و عین وتد مفروق را ساکن کردانی فاع بماند بسکون عین ، و فاع را[۲] ازین فاعلاتن[۳] مسلوخ خوانند، یعنی بوست بیرون کشیذه ، و بعضی عروضیان این زحاف را مسخ خوانده اند، و جزو را ممسوخ کفته ، و این اسم بذین[۴] زحاف لایق تر است ، طمس آنست کی ازین فاع لاتن بعد از اسقاط هردو سبب عین[۳] نیز ساقط کردانی فا بماند فع بجای آن بنهی ، وفع جون از این فاع لاتن خیزذ آنرا مطموس خوانند : یعنی نابدیذ کرده[۵] ازبهر آنك بذین زحاف ازین جزو بیش از اثر(ی) نمی‌ماند، ازاحیف مستفعلن کی مرکّب باشد ازدوسبب و وتدی مقرون نُه است $(f.^{a}_{23})$ خبن و طی وقطع و تخلیع و خبل و حذذ و رفع و اذالت و ترفیل ، خبن در مستفعلن اسقاط سین باشد متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بنهند ، ومفاعلن جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مخبون خوانند، قطع در مستفعلن آنست کی نون بیندازی و لام را ساکن کردانی مستفعل بماند بسکون لام ، مفعولن بجای آن بنهی[۶] ومفعولن جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مقطوع خوانند ، برای آنك هرجه از وتد کم کنند بقطع توان کرد و جون خبن وقطع در مستفعلن جمع شود متفعل بماند فعولن بجای آن بنهند ، و این زحاف را تخلیع خوانند و فعولن جون ازمستفعلن خیزد آنرا مخلّع خوانند: یعنی[۷] دست بریده، واین از ازاحیف اشعار عربست در شعر پارسی نیایذ ، طی اسقاط حرف جهارم جزوست جون ساکن باشد ، و جون از مستفعلن فا بیندازی مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و مفتعلن جون از مستفعلن خیزد آنرا مطوی خوانند: یعنی‌در نوردیذه برای آنك حرفی از میان آن کم کرده‌اند جنانك از میان جامه باره‌ی درنوردند ، خبل اجتماع خبن و طی است درمستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن

۱- ذ : از اجزاء - م : سبب را از آخرین ۲- ذ - افزوده : که ؟
۳- ذ : افزوده : را ۴- م : برین ۵- ذ : کردیده ۶- ذ : بنهند
۷- ذ - افزوده : هردو

بنهند و این فاصلهٔ کبری است جنانك درفصل ارکان عروض[۱] کفته‌ایم[۲]، وخبل فساد عقل و تباهی عضو باشد ($f.^{b}_{23}$)، و جون هر دو سبب این جزو بذین زحاف ناقص می شوذ، و آنکه بنفس خویش[۳] مستثقل می آیذ آنرا مخبول خوانندند[۴]، حذذ در اشعار عجم حذف وتد مستفعلن است مستف بماند، فع لن بجای آن بنهند و فع لن جون ازمستفعلن خیزد آنرا اَحَذّ خوانند[۵] یعنی دنبال بریذه[۶]، رفع اسقاط سبب اوّلست از جزوی کی در اوّل آن[۷] دو سبب خفیف باشد، و جون از مستفعلن سبب اوّل بیندازی تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند، وفاعلن جون[۸] از مستفعلن خیزد آنرا مرفوع خوانند، از بهر آنك سببی از اوّل آن برداشته اند، اذالت زیادت کردن ساکنی[۹] است بر وتد آخر جزو و آن در مستفعلن مستفعلان باشد و آنرا مذال خوانند: یعنی دامن «فرو هشته[۱۰]» و جون مخبون را اذالت کنند مفاعلان آیذ، وآنرا مخبون مذال خوانند[۵] و با طیّ و اذالت مفتعلان باشد و آنرا مطویّ مذال خوانند «و با خبل و اذالت فعلتان آیذ[۱۱]» و آنرا مخبول مذال خوانند، ترفیل زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعلن تا مستفعلاتن شود و آنرا مرفّل خوانند[۵]: یعنی دامن دراز کرده و با خبن مفاعلاتن شود و با طیّ مفتعلاتن شوذ، و ترفیل در اشعار عرب خوش آینده [تر] بود[۱۲] اکر جه بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیادت کرده‌اند درشعر بارسی ($f.^{a}_{24}$) و آنرا تطویل نام نهاذه [و] مستفعلاتن را مستفعلاتان کرده[۱۳] وآنرا ضرب مطوّل خوانده[۱۴]، جنانك بجای خویش کفته‌شوذ ازاحیف مس تفع لن کی مرکّب باشد[۱۵] از وتدی مفروق و دو سبب جهار است،

۱- م: عروضی ۲- ذ: کفتیم ۳- ذ: خود ۴- ذ: خوانند
۵- ذ: کویند ۶- از «حذذ» سطر سوم تا اینجا درنسخهٔ س پس از «مخبول مذال خوانند» سطر ۱۱ آمده‌است ۷- ذ: او ۸- ذ: وچون فاعلن ۹- س: ساکن ۱۰- آ: سر نهاده - ذ - م، س: برنهاده ۱۱- در حاشیهٔ نسخهٔ ذ - وچون خبل و اذالت جمع شود فعلتان باشد ۱۲- آ- است ۱۳- س: مستفعلاتن کرده‌اند ۱۴- ذ، م: خوانده‌اند ۱۵- ذ: بود

خبن و کفّ و قصر و شکل ، خبن درین مس تفع لن همانست کی در آن مستفعلن[۱] کفتیم و قصر و کفّ و شکل جز درین مس تفع لن نتواند بوذ از بهر آنك جزو آخرین این مس تفع لن سبب است و قصر و کفّ وشکل از ازاحیف اسباب است[۲]، و از این مس تفع لن بعد ازقصر مستفعلْ بماند بسکون لام ، مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مقصور خوانند ، و بعد از کفّ مستفعلُ بماند بضمّ لام و آنرا مکفوف کویند ، وبعد ازشکل مُتفعلُ بماند بضمّ لام مفاعِلُ بجای آن بنهند و آنرامشکول خوانند ، و شکل و کف در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عربست در شعر پارسی نیایذ ، **ازاحیف مفعولاتُ** هشت است : - خبن و طیّ و وقف و کشف[۳] و صلم و جدع[۴] و نحر و رفع ، خبن در مفعولاتُ معولاتُ باشد مفاعیلُ بضمّ لام بجای آن بنهند ، ومفاعیل جون ازمفعولات خیزد آنرا مخبون خوانند ، طیّ درمفعولاتُ مفعُلاتُ[۵] باشد فاعلاتُ بجای (آن) بنهندوفاعلاتُ جون ازمفعولاتُ خیزد ($f.24^b$) آنرامطویّ خوانند [وقف اسکان تاء مفعولات باشد، مفعولان بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند]، کشف[۳] اسقاط تاءِ مفعولات باشد ، مفعولن[۶] بجای آن بنهند ، و مفعولن[۶] جون از مفعولات منشعب باشد آنرا مکشوف[۷] خوانند ، و[۸] بعضی عروضیان این زحاف را کسف[۹] کویند [بسین مهمله ، و کشف] بشین معجمه برهنه کردن اندام باشد و[۱۰] بسین (مهمله[۱۱] پی) پاشنه بریذن بوذ ، و حرفی از آخر مفعولات افکندن [را] بیکی از این دو اسم تعریف کرده‌اند ، و جون خبن و کشف[۱۲] بهم جمع شود معولا[۱۳] بماند فعولن بجای آن بنهند ، وفعولن جون ازمفعولات خیزد آنرا مخبون

۱- ذ : افزوده : و ؟ ۲- ذ : اند ۳- ذ : کسف ٤- آ : جذع

۵- ذ : متعلات ٦- س : مفعول ۷- ذ : مکسوف ۸- ذ : افزوده : و اما

۹- ذ : کشف ۱۰- ذ : درحاشیه افزوده : بعضی -م- بجای «و» که ، دارد

۱۱- ذ: افزوده : کفته‌اند ۱۲- ذ : کسف ۱۳- م: مفعولا؟

مکشوف خوانند و با خبن و و طی و کشف مَعُلا بماند فَعلن بجای آن بنهند، و فِعلن جون از مفعولات خیزد آنرا مخبون مطوی مکشوف خوانند و با طی و کشف[١] مَفعلا باشد فاعلن بجای آن بنهند، و فاعلن جون ازمفعولات خیزد [آنرا] مطوی مکشوف خوانند و با خبن و وقف [معولان باشد بجای فعولان بجای آن بنهند و فعولان جون از مفعولات خیزد آنرا مخبون موقوف خوانند. و با طی و وقف مفعلان باشد فاعلان بجای آن بنهند وفاعلان جون از مفعولات[٢] خیزد آنرا مطوی موقوف خوانند، صلم اسقاط وتد مفعولاتُ است(f.$^{a}_{25}$) مفعو بماند فَعْ لن بجای آن بنهند، و فع لن جون از مفعولات خیزد آنرا اصلم خوانند، و بعضی عروضیان این زحاف را حَذَذ[٣] خوانند از بهر آنك سقوط وتدست از آخر جزو همچنانك در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را حَذَذ[٣] خوانند، و در عروض پارسی سقوط وتد مستفعلن را حَذَذ[٣] خوانند، و این اسم بدین زحاف لایقتر است، و صلم بقطع وتد فاعلاتن لایقتر جنانك آنجا بیان کردیم، جدع[٤] اسقاط هر دو سبب مفعولات است وساکن کردانیدن تاء لات <بماند> بس فاع بسکون عین بجای [آن] بنهند و فاع جون از مفعولات خیزد آنرا مجدوع[٥] خوانند: یعنی بینی بریده، و این اسم این زحاف را لایق نیفتاده است، نحر اجتماع جدع[٤] و کشف است درمفعولاتُ لابماند فع بجای آن بنهند، و فع جون از مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند: یعنی کلو بریده، و از بهر آنك بدین زحاف ازین جزو کوئی رمقی بیش نمی‌ماند آنرا نحر[٦] خواندند، (رفع اسقاط سبب اوّل است از جزوی که در اوّل آن دو سبب خفیف باشد، وجون ازمفعولاتُ سبب اوّل بیندازی عولاتُ بماند مفعولُ بضمّ لام بجای

١ـ ذ: کسف ٢ـ م: مفعولان ؟ ٣ـ م: حذ ؛ درهرسه موضع ذال ثانی تراشیده شده است ٤ـ ذ: جذع ؟ ٥ـ ذ: مجذوع ؟ ٦ـ س: بحر

آن بنهند[١]) ازاحیف فعولن شش‌است : - قبض و قصر و حذف وثلم و ثرم و بتر ، قبض در فعولن سقوط نون است فعولُ[٢] بماند بضمّ لام و آنرا مقبوض خوانند ، قصر در فعولن اسقاط نون وتسکین لام است فعولْ بماند ، وفعول بسکون لام جون از فعولن خیزد آنرا مقصور خوانند ، حذف در فعولن فعو باشد فَعَلْ بجای او بنهند ، و فعل جون از فعولن خیزد (f.25b) آنرا محذوف خوانند ، ثلم اسقاط فاءِ فعولن است عولن بماند فع لن بجای آن بنهند ، وفع لن جون از فعولن خیزد آنرا اثلم خوانند : یعنی رخنه شذه ، ثرم اجتماع قبض وثلم[٣] است در فعولن عُولُ بماند فَعْلُ بسکون عین وضم لام بجای آن بنهند ، و آنرا اثرم خوانند : یعنی دندان بیشین[٤] شکسته ، و بحکم آنك این جزو مرکّبست از وتدی و سببی و هر دو مختلّ شد آنرا بثرم تشبیه کردند ، بتر در ازاحیف عرب اسقاط وتد فعولن است لن بماند فع بجای آن بنهند وآنرا ابتر خوانند ، و بعضی کفته اند کی بتر در فعولن اجتماع حذف وقطع است وهردو یکی است ، و ثلم و ثرم و بتر در اشعار عجم نیایذ ،

وازین ازاحیف قصر وحذف و هتم و جبّ و زلل وبتر و جدع[٥] و نحر وسلخ و طمس و جحف و حَذَذ[٦] و اِسباغ و اِذالت و ترفیل مخصوص اند بأعاریض و ضروب و باقیء ازاحیف در سایر اجزاء بیت جایزست ، و بدانك اکر جه جملهٔ تغییرات عروضی را از روی آنك دوری است از اصل شاید کی زِحاف خوانند ، امّا عروضیان تغییراتی کی باسباب ملحق شوذ آنرا زِحاف خوانند ، و آنج باوتاد تعلّق دارذ یا بضروب و اعاریض مخصوص باشد آنرا زحاف نخوانند بل کی عِلل علی الزحاف[٧] کویند ، و آنج کفته اند الزِحاف لایدخل الأعلی الاسباب مراد اسباب حشو بیت است. (f.26a)

١- آنچه درمیان پرانتز نوشته شده از نسخه‌های اصل و اسلامبول وآستانه افتاده است. ٢-م - س : فعولن ٣-س : ثرم ؟ ٤- م : پیش ٥- م : جذع ، س : حذع ؟ ٦- م : حذّ ٧- ح ، آ، م ، س : فرع علی الزحاف

و جون از تفصیل ازاحیف و شرح تصرّفات هر یك فارغ شذیم صواب آنست کی ذکر منشعبات هریك مکرّر کردانیم و بر سبیل تفسیر هر یك را لقبی کی از آن زحاف یافته است در زیر آن بنویسیم تا اکر مبتدی طلب جزوی از مفترعات[1] اصلی کند زوذ بسر آن رسد.

ذکر منشعبات مفاعیلن و آن سیزده[2] است.

۱ـ ظاهر: متفرعات ، س: متفرعات ۲ـ یا کلمهٔ سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا یك وزن ازمنشعبات افتاده است وظاهراً «سیزده» غلط باشد چه در کتب عروض دیگر هم غیر ازاین فروع مذکور نشد چنانچه درمعیار الاشعار نیز (ص ۸٦) دوازده می‌شمرد.

تمام نسخ سیزده است وظاهر آنست که کلمهٔ سیزده صحیح ویك وزن که مفعولْ (بسکون لام) است از منشعبات مفاعیلن در تمام نسخ خطی افتاده است و شاید علّت سقوط آن درجمیع نسخ آن باشد که کلمهٔ (مفعولُ) (اخرب) با مفعولْ (مخنق مقصور) چون درصورت مشابه یکدیکرند نویسندهٔ نسخهٔ اوّلیه بتصوّر آنکه این کلمه مکرّر وغیرلازم است آنرا انداخته و دیگران بتبعیت او نسخ دیگر را نوشته و در نتیجه این فرع از تمام نسخ ساقط شده‌است ودلیل براین مطلب یکی آنکه در تمام نسخ خطی این کتاب دربحر هزج که فروع مفاعیلن ذکر شده بجای اخرب (مخنق مقصور) دارد و ظاهر است که چون صورة هردوباهم مانند بوده نویسنده کتاب یکی ازآن دو را زائدپنداشته ومفعولُ اخرب را انداخته و مفعول مخنق مقصور را باقی گذاشته است در صورتیکه بودن مفعول اخرب از فروع مفاعیلن محرز و در نزد تمام عروضیین مسلم‌است وبغیراین حدسی که زده شده خیلی بعید است که درتمام نسخ مخنق مقصور بجای اخرب سهواً نوشته شده باشد.

و دلیل دیگر آنکه مصنف در بحر مضارع هم‌مفعولُ اخرب و هم مفعول مخنق مقصور را آورده و از منشعبات مفاعیلن شمرده‌است واین صریح‌است دراینکه‌این‌فرع دراین موضع و در بحر هزج افتاده است و آنچه استاد علامه مرحوم قزوینی در تأییدنظریهٔ‌خود که غلط بودن سیزده‌باشداز کتاب معیارالاشعار نقل نموده‌اندظاهراًخالی ازغفلت نیست، چه درآنکتاب فروع منشعبه ازمفاعیلن را دوقسمت کرده ودر دو موضع آورده است یك قسمت فروعی که پارسیان بتقلید از عرب گرفته که برای آن شش فرع شمرده است وقسمت دیگر آنچه پارسیان از خود افزوده‌اند و برای این قسمت دوازده

(بقیه در صفحهٔ بعد)

مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	مفعولن	مفعولُ	فعولن
مقبوض	مکفوف	مقصور	اخرم	اخرب	محذوف
فعولْ	فَعَلْ	فاعلن	فاعْ	فَعْ	مفاعیلان
اهتم	مجبوب[1]	اشتر	ازل[2]	ابتر	مسبّغ

ذکر منشعبات فاعلاتن

کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن پانزده است:

فعلاتن	فاعلات	فعلاتُ	فاعلان	فعلان
مخبون	مکفوف	مشکول	مقصور	مخبون مقصور
فاعلن	فعلن	فع لن	مفعولن	فَعلان	فاعلیان
محذوف	مخبون محذوف	اصلم	مشعّث	اصلم مسبّغ	مسبّغ
فَعلیان	فَعَلْ	فاعْ	فع		
مخبون‌مسبّغ	مربوع	مجحوف مسبغ	مجحوف		

ذکر منشعبات فاع لاتن

کی مرکّب باشد از وتدی مفروق و دو سبب ($f.26^{b}$) وآن پنج است.

فاع لاتُ	فاع لان	فاع لن	فاع	فع
مکفوف	مقصور	محذوف	مسلوخ	مطموس

۱- آ : اهتم ۲- م : ارز ؟

(بقیه از صفحهٔ قبل)

فرع آورده است بنابر این فروعی که در آنکتاب از مفاعیلن ذکر شده هیجده است نه دوازده بعلاوه همین وزن را که بواسطه تخنیق و قصر از مفاعیلن پیدا شده در آنجا آورده با این فرق که در آنجا فعلان بجای مفعول آمده است در هر حال در بودن مفعول (یا فعلان بقول صاحب معیار الاشعار) از فروع مفاعیلن جای شك و تردید نیست (رجوع شود بصفحهٔ ۵۲ و ٦۷ معیارالاشعار چاپ طهران).

ذکر منشعبات مستفعلن

کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن جهارده است.

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعولن	فاعلن	فع لن
مطوی	مخبون	مقطوع	مخلّع	مرفوع	اَحَذّ
فَعِلتن	مستفعلانْ	مفاعلانْ	مفتعلان	فَعِلتان	مستفعلاتن[1]
مخبول	مذال	مخبون‌مذال	مطوی مذال	مخبول مذال	مرفّل
مفتعلاتن	مفاعلاتن				
مطوی مرفّل	مخبون مرفل				

ذکر منشعبات مُسْ تَفْع لُنْ

کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مفروق و آن بنج است :

مفاعلن	مفاعلُ	مستَفعِلُ	مفعولن	فعولن
مخبون	مشکول	مکفوف	مقصور	مخبون مقصور

ذکر منشعبات مفعولاتُ و آن جهارده است.

مفاعیلُ	فاعلاتُ	فَعِلاتُ	مفعولانْ	مفعولن
مخبون	مطوی	مخبون‌مطوی	موقوف	مکشوف
فعولن	فعولان	فَعْ لُنْ	فاعلن	فاعلان
مخبون‌مکشوف	مخبون‌موقوف	اَحذّ	مطوّی مکشوف	مطوّی موقوف
فَعِلن	(f. 27^{a}) مفعولُ	فاع	فَع	
مخبون‌مطوّی‌مکشوف	مرفوع	مجدوع[2]	منحور	

۱ـ نسخهٔ آ ، در اینجا افزوده : مفتعلان مطوی مرفل و این غلط و زائد است چه اولا مفتعلان قبلا ذکر شده و در اینجا لغو و زائد است و ثانیاً مفتعلان مطوی مرفل نیست و مطوی مذال است. ۲ـ م : مجذوع.

ذکر منشعبات فعولن و آن شش است:

فعولُ فعولْ فَعْ لُنْ فَعُلْ فَعَلْ فَعْ

مقبوض مقصور اثلم اثرم[1] محذوف ابتر

فصل

و جند لقب دیکر هست کی در فصول متقدّم ذکر و شرح آن نرفته است درین موضع بیـان کنیم، و آن شانزده است[2] خزم و معاقبت[3] و صدر و عجز و طرفـان و بری و مراقبت و سالم و صحیح و تامّ «وموفور»[4] و وافی و معتدل و معرّی و مجزوء و مشطور[5] و منهوك، خزم زیادت حرفی است یا دو کی در اوّل مصراع متقدّمان شعراء عرب استعمال کرده‌اند تمام معنی را، و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر آن حروف عطف بوده است جون هل و بل و ثمّ و واو وفا، و بعضی از شعراء عجم درین باب تقیّل بذیشان کرده اند، و در یك دو بیت خزم آورده جنانك شاعر کفته است:

(بیت)

هرك با مرد مست جنك کند ملامت آنرا رسذ کی هشیارست

و میم ملامت خزمست و وزن و تقطیع این مصراع جنان باشد کی لامت آنرا رسذ کی هشیارست و این زشت خزمی[6] است، جی در شعر عرب اغلب خزوم

۱ـ س : اخرم ۲ـ اصح هفده‌است وموفوررا که بعد می‌شمردا ینجاانداخته‌است تمام نسخ شانزده است ممکن‌است معاقبت را بملاحظهٔ آنکه صدر و عجز وطرفان‌اقسام آنست ومعاقبت جز در ضمن آن سه حاصل نشود در شمار نیاورده و ازاین جهت‌شانزده گفته باشد ۳ـ م : معاقب ٤ ـ آ، م، ع، س : (وموفور را) ندارد ٥ ـ م : ومفطور ؟ ٦ ـ م : خزم

حروف زواید (f. 27b) باشد جنانك كفتیم ، و این شخص میم ملامت را كـی[1] اصل كلمه است خزم ساخته است ، و بهیج حال محدثان شعراء عرب و عجم را نشاید كی خزم بكار دارند از بهر آنك ذوق شعر خلل می كند و طبع از آن نفرت می كیرد ، واین اسم از خِزامهٔ شتر كرفته‌اند و آن زیادت حلقه‌ی باشد بشمین كی در بینیٔ شتر كنند تا مهـار دروی بندند ، معاقبت آنست كی سقوط دو حرف از وزنی برسبیل مناوبت باشد[2] اكر یكی بیفتد[3] البتّه دیكری برقرارباشد و[4] شاید كی هیچ دوساقط نشوند امّا نشاید كی هردو با هم[5] بیفتند ، واین اسم از مناوبت دو شریك كرفته‌اند (كی) در سفری یك مركوب دارند و بنوبت برنشینند[6] ، و آنرا در عربیّت معاقبت خوانند ﴿ وهر جه از پس چیزی در آید آنرا معاقبت خوانند[7] ﴾ وجون حقیقت معاقبت معلوم شد بدانك معاقبت است میان یا و نون مفاعیلن[8] در بحر هزج تا اكر یا بیفتد[9] نشاید كه نون بیفتد ، واكر نون بیفتد نشاید كه یابیفتد ، وهمجنین معاقبت است میان نون فاعلاتن والف فاعلن و فاعلاتن دیكر كی از پس آن آید ، و جون حرفی بیفتد[10] بمعاقبتِ حرفی كی بعداز آن باشد آنرا[11] صدر خوانند وجون حرفی [بیفتد[12]] بمعاقبتِ حرفی كی بیش ازآن باشد آنرا عجز خوانند واكر ازدوطرف فاعلاتن الف ونون بیفتد بمعاقبت ماقبل و ما بعد[13] آن را طرفان خوانند ، واین[14]] تصرّفات جز بمثالی[15] روشن نشود ، بس كوئیم فاعلاتُ فاعلاتن صدرست ازبهر آنك

١ـ م، افزوده : از ٢ـ م : بافتد ٣ـ م : باشد ٤ـ س: افزوده: البته ٥ـ آ، م، ع : هردو بهم ٦ـ م : برمی‌نشینند ٧ـ از نسخهٔ اصل این جمله ساقط شده است ، ودر آ، س : معاقب ٨ـ آ، مفاعلن، وبخط الحاقی: مفاعیلن ٩ـ م، بافتد ، س: ساقط شد ١٠ـ م، آ، ع: ساقط شد ١١ـ یعنی حرف ساقط را وباعتبار دیگر اصل این عمل را ١٢ـ آ : مقید ؟ ١٣ـ آ: افزوده: آن ١٤ـ از نسخهٔ ذ: ازمعولان صفحهٔ ٥٩ س٤ تا اینجا آنچه كه در بین [ ] است ساقط شده است ١٥ـ ذ ـ م: بمثال

(f.$_{28}^{a}$) ازفاعلاتن اوّل نون افتاده است بمعاقبتِ الفِ فاعلاتن آخر[1]، و فاعلاتن فعلاتن عجزست از بهر آنك از فاعلاتن (آخر) الف انداخته اند بمعاقبتِ نونِ فاعلاتنِ اوّل، <وفاعلاتن فَعلاتُ فاعلاتن طرفان است از بهر آنك از فاعلاتن اوسط الف و نون انداخته‌اند بمعاقبتِ[2] نونِ فاعلاتنِ اوّل> والفِ فاعلاتنِ سوّم[3]، وبعضی عروضیان درباب صدر وعجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را ومعاقبِ[4] مابعد را صدرخوانند و معاقب[5] ماقبل را عجز کویند و این بصواب نزدیکتراست ازبهر آنك در معاقبت را حله کی این اسم ازآن گرفته‌اند معاقب آنکس باشد کی برنشیند نه آنکس کی فرو[6] آیذ، وهرجزو[7] کی درآن معاقبت قایم باشد وهیچ حرف ساقط نکردانند واز معاقبت سالم دارند آنرا بری خوانند یعنی باسلامت[8] ازمعاقبت

مراقبت آنست کی سقوط یکی از دو حرف با ثبوت دیکری متلازمان باشند یعنی دو حرف نه با هم[9] ساقط شوند و نه با هم[9] ثابت باشند و این (اسم) از مراقبت کواکب افقی[10] کرفته‌اند کی جون بمغرب[11] ستاره‌ی فرو شذ رقیب او هرآینه‌از مشرق طالع باشذ، وجون این طالع شذ رقیب[12] او هرآینه غارب باشذ « و جنانك هردو بهم دربرابر یکدیکر بیذا نمانند هردو بهم نیز نابدیذ[13] » نشوند، و جون حقیقت مراقبت معلوم‌شد بدانك مراقبت[14] قایمست میان یاء مفاعیلن‌ونون‌آن‌درنوع مسدّس از بحر هزج اخرب وخاصّ درین (f.$_{28}^{b}$) نوع بعد ازمفعولُ یا مفاعیلُ آیذ بسقوط نون، یا مفاعلن آیذ بسقوط یا و در مسدّس این[15] [نوع] بهیچ وجه بعد از

١ـ ذ، م، س: دوّم ٢ـ م: معاقبت ٣ـ ذ ، م : سیم ٤ـ س:معاقبت
٥ ـ ذ ، س: معاقبت ٦ـ س: فرود ٧ـ م : وهرحرفی ٨ـ س : یعنی سالم
٩ـ آ، م، س : نه بهم ١٠ـ ذ : اخفی ١١ـ م : بعرف ؟ ١٢ـ م : رقبت ؟
١٣ـ ذ : چون قلب العقرب و دبران که یکی در افق مشرق باشد ویکی در افق مغرب وظهور هردومجتمع نشود و هردو بهم ناپدید نشوند ـ م : ناپیدا ١٤ـ ذ، افزوده: درشعر ١٥ـ ذ : آن

مفعولُ مفاعیلن سالم نیایذ جنانك بجای خویش بیان کنیم، سالم جزوی باشد کی باسلامت بوذ از ازاحیفی کی بحشو تعلّق دارد جون خبن و[1] کفّ و طیّ وشکل، [صحیح] ضربی «باشد کی با سلامت بوذ[2]» (از) ازاحیفـی کی تعلّق بضروب دارد جون قصر وحذذ و جبّ و زلل و مانند آن، تامّ بیتی باشد کی اجزاءِ صدر آن بر اصل دایره باشد اکر جه بعضی ازاحیف کی بحشو تعلّق دارذ بعروض آن راه یافته باشد، معتدل بیتی باشد کی عروض وضرب آن [در وزن] یکسان باشند [یعنی] اکر عروض مستفعلن باشد ضرب هم مستفعلن باشد و اکر مفعولن باشد [ضرب نیز[3]] مفعولن بوذ[4]، موفور جزوی باشد کی در آن خرم جایز باشدو آنرا خرم نکنند و اخرم ضدّ موفور باشد[5]، وافی بیتی باشد کی تجزیت[6] بذان راه نیافته باشد یعنی هیچ[7] از آنج در اصل دایره باشد کم نکرده باشند، معرّی ضربی باشد کی هیچ بر اصل آن زیادت نکرده باشند جنانك باسباغ و اذالت و[8] ترفیل (کنند[9])، مجزوء بیتی باشد کی از اصل دایرهٔ آن جزوی از عروض و جزوی ازضرب کم کرده باشند، مشطور بیتی باشد کی [یك] نیمه از اجزاءِ اصلی آن کم کرده باشند جنانك مربّع هزج کی در اصل دایرهٔ عجم مثمّن است، ودر اشعار عرب روا باشد کی جهار دانك ازاجزای بحری کم کنند جنانك ازرجز و مُنسرِح[10] کی دراصل (f. 29a) دایرهٔ عرب مسدّس اند، و باشد[11] کی بردو جزو ازهر یك شعر کویند و آنرا منهوك خوانند بسبب قلّت اجزا وضعف آن[12]، ودرلغت عرب کویند نَهِکَتْهُ الحُمّی یعنی تب اوراضعیف [ونزار] کرد، <[والله (الموفّق و) المعین]>

١- ازنسخهٔ چاپی و آ - کلمهٔ (خبن و) افتاده است ٢- ذ: بود که بسلامت باشد، س: بسلامت بود ٣- ذ، م: هم-س: «نیز» ندارد ٤- ذ، م: باشد ٥- ذ: است ٦- م: تخریب ٧- کلمهٔ «هیچ» ازنسخهٔ چاپی - و- آ افتاده است ٨- کلمهٔ و- ازنسخهٔ چاپی ساقط شده ٩- آ- شود ١٠- س: ازهرجزو منسرح ١١- ذ- بود و باشد - آ، م، ع: وباشد - ازنسخهٔ چاپی - و- افتاده است ١٢- س: وضعف او

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم وحدیث و نقش دوائر و تقطیع ابیات سالم ومزاحف آن ،
و بحکم آنکه صناعت شعر در بَدوِ اَمر مخترَع طبع عرب و مبتدع خاطر ایشان
بوده است وعجم در کلّ ابواب آن تابع اند نه واضع و در تسمیهٔ اجزاوارکان وتصدیر[۱]
بحور و اوزان و تقریر[۲] یجوز و لایجوز آن ناقل اند نه مستقلّ لازم آمد کی در
این تألیف جنانك ابتدا بشرح اوضاع و اصطلاحات ایشان کردیم در تقریر بحور و
ثبت دوایر ذکر اجناس شعر وتعدید[۳] اوزان ایشان مقدّم داریم تا آنج عجم دراشعار
خویش بر آن زیادت «واز آن کم[۴]» کرده‌اند خطا و صواب آن معلوم کردد و بذ
و نیك آن روشن شوذ ، بدانك جملهٔ اشعار عرب آنج در دواوین ایشان یافته شدست
و راویان ایشان روایت کرده‌اند بانزده جنس است ، کی عروضیان هرجنس[۵] را از
آن بحری خوانند و هر بحر را لایق اجزا و ارکان یا موافق[۶] احوال عرب در
انشا و انشاد آن درغنا (و) حداء[۷] ومدح وهجا واصناف مذاکرات[۸] (f.29 b) ومفاخرات
نامی نهاده‌اند وجملهٔ آنرا بنج قسم مختلف کرده وهرقسم در دایره‌ی مرتّب کردانیده
و ترتیب بحور اینست :- **طویل** و **مدید** و **بسیط** ☆ **وافر** و **کامل** ☆ **هزج** و **رجز**
و**رمل**☆**سریع** و**منسرح** و **خفیف** و**مضارع** و **مقتضب** و[۹] **مجتثّ**☆ **متقارب**☆[۱۰] **بناء طویل**
و مدید وبسیط بر جزوی خماسی و جزوی سباعی «است[۱۱]» اجزاء طویل جهار بار

۱- آ، ذ، م، ع - وتصدیر - نسخهٔ چاپی : و تقدیر ۲-ذ : و تقدیر
۳- ذ : وتعدیل ۴- ذ : ونقصان ۵- ذ : هریك ۶- ذ : با توافق
۷- حداء بالکسر وبالضم ممدوداً زجر کردن وراندن شتران را بسرود وآواز ۸- ذ :
مذاکره ۹- تمام واوهای عاطفه از «ومدید» تا این موضع از نسخهٔ ذ - ساقط شده‌است
۱۰- ذ : افزوده : و ۱۱- نسخ خطی کلمه (است) ندارد - و - ذ - افزوده: نهاده‌اند

فعولن مفاعیلن[١] اجزاءِ مدید چهار بار فاعلاتن فاعلن ، [١] اجزاءِ بسیط [چهار بار] مستفعلن فاعلن ، و جون این سه بحر در عدد متحرّکات و سواکن و ترکیب[٢] اوتاد واسباب موافق و متّفق بودند آنرا در یك دایره نهادند ، و بحکم آنك اجزاء آن مختلف‌اند بعضی خماسی و بعضی سباعی نام دایرهٔ آن دایرهٔ مختلفه کردند واز بهر آنك بحور این دایره درازترین بحور شعر بوذ آنرا بر جملهٔ دوایر مقدّم داشتند برای آنك طول ابیات و کثرت اجزاء آن بنزدیك[٣] عرب بسندیده ترست ، جی معانی مختلف بکثرت اجزاءِ مستوفی‌تر دست دهذ و بذین سبب نام این بحور طویل و مدید و بسیط نهادند همه نامهای در کثرت اجزاءِ وطول شعر متقارب المعنی تا از یکدیکر ممتاز باشند ، و از بهر آن طویل را در دایرهٔ خویش « بر آن دو بحر[٤] » دیکر تقدیم کردند[٥] کی اوتاد بحر طویل مقدّم بوذ بر اسباب ومدید[٦] وبسیط را[٧] اسباب مقدّمست بر اوتاد($f.\frac{a}{30}$) وابتداء کلام باوتاد قوی‌تر آید که باسباب جنانك <بیش ازین> کفته‌ایم کی بناءِ کلام بر ادراج واتّصال است و ازین جهت می‌بایذ کی متحرّکات کلامی بیش از سواکن <[آن]> باشد [و وتد دومتحرّك وساکنی‌است و سبب یك متحرّك و ساکنی بس وصل و ادراج در اوتاد بیش از آن باشد کی در اسباب] ، و همجنین مدید را بر بسیط از آن تقدیم کردند ، کی وتد آن بصدر نزدیکتر از وتد بسیطست ، و بناءِ وافر و کامل بر سباعیّات[٨] است[٩] مرکّب از بنج متحرّك و دو ساکن ، اجزاءِ وافر شش بار مُفَاعَلَتُنْ و اجزاء کامل (شش بار) مُتَفَاعِلُنْ و جون افاعیل این[١٠] دو بحر در عدد متحرّکات و سواکن و ترکیب ارکان مُتّفق

١ـ ذ ـ افزوده : و　　٢ـ م ـ آ : و ترتیب　　٣ـ ذ : پیش　　٤ـ ذ : برمدید و بسیط　　٥ ـ ذ : دادند　　٦ـ نسخه چاپی : و در مدید　　٧ـ (را) ازنسخهٔ چاپی افتاده است　　٨ ـ ذ : سباعیاتی　　٩ ـ ذ ـ افزوده : که　　١٠ ـ م ، س : آن

و مُؤتلف بوذند آنرا در یك دایره نهاذند و نام آن دایرهٔ مؤتلفه کردند، و جون این دو بحر در کثرت متحرّکات و توفّر[1] ابیات [مناسب] بحوردایرهٔ مختلفه بوذند آنرا ردیف دایرهٔ طویل کردند و هم از این جهت نام این[2] دو بحر وافر و کامل نهادند جی همجنانك[3] بحور دایرهٔ مختلفه را اجزاء بیشتر از دیگر بحورست این دو بحر را ابیات بیشتر از دیگر بحورست، و وافر را بر کامل از آن تقدیم کردند کی وتد آن بر فاصله مقدّم بوذ و وتد در کثرت متحرّکات شعری معتدل تر از فاصله است از بهـر آنك متحرّك وتد ضعف متحرّك سبب است و نسبتِ ضعف معتدل ترین نسبتهاست، و بناء هزج و رجز و رمل ($f.30^{b}$) بر سباعیّات طویل و مدید و بسیط است، اجزاء [هزج شش بار مفاعیلن و اجزاء رجز] شش (بار) مستفعلن و اجزاء رمل شش بار فاعلاتن و جون افاعیل این بحور در ترکیب ارکان متّفق بوذند آنرا دریك دایره نهاذند، وبسبب آنك افاعیل این بحور کوئی مستخرج و مجتلب است از اجزاءِ بحور دایرهٔ مختلفه مفاعیلن از طویل و مستفعلن[4] از بسیط و فاعلاتن[5] از مدید نام آن دایرهٔ مجتلبه[6] کردند و اجتلاب جیزی از جائی بجائی بردن است، وسبب تقدیم هزج بر رجز تقدیم اوتاد [او]ست جنانك گفتیم، و سبب تقدیم[7] رجز بر رمل آنست کی [رجز در ترادف اسباب افاعیل موافق هزج است و بذین سبب اجزاءِ[8]] رجز از جزو[9] دوّم هزج منفكّ می‌شود، واجزاء رمل از جزوسوّم[10] آن، بس «رمل (را) بدرجهٔ سوّم[11] بردند و رجز را در درجهٔ دوّم بنهاذ[12]» تا نسبت فكّ اجزا مرعی باشد [جنانك بجای خویش بیان کنیم]، و سبب تقدیم دایرهٔ هزج بر

۱ـ ذ، افزوده : وتکثر ۲ـ در آ، م، ع، افزوده شده: این- ودر نسخهٔ چاپی نیست ۳ـ ذ : افزوده : اجزاء ٤ـ س: ومستفعل ٥ ـ م، وفاعلات- وآن سهواست ٦ـ م مختلفه ؟ ۷ـ م : تقدم ۸ـ این سطر از نسخهٔ اصل افتاده است و در تمام نسخ خطی موجود است ۹ـ ذ : رکن ۱۰ـ ذ، رکن سیم ـ م: سیم ۱۱ـ س: سئیم ۱۲ـ ذ : پس رجز را در درجهٔ دوم و رمل در درجهٔ سوم نهادند

دایرهٔ سریع آنست که اوتاد هزج و اخوات آن مقرونه است[۱]، و اوتاد بحور دایرهٔ سریع بعضی مقرونه [است] و بعضی مفروقه، و اوتاد مجموعه[۲] از بهر ترادف متحرّکات آن قوی تر [است] از اوتاد مفروقه[۳] کی[۴] متحرّکات آن[۵] ازهم جداست و بحر هزج را ازبهر آن هزج نام کردند کی اغلب نشیدات[۶] و اغانی[۷] عرب برین بحرست ودرغنا[۸] و حدا از ترغید[۹] و تحسین آواز چاره نباشد، و هزج کردانیدن آوازست در غنا و حدا، و رجز را ازبهر آن رجز (f.31a) خوانند[۱۰] که عرب غالباً این بحر درحالات[۱۱] حفیظت حروب وشرح مفاخر[۱۲] اسلاف وصفت رجولیّت خویش[۱۳] وقوم خویش[۱۳] کویند، و درین اوقات آواز مضطرب و حرکات [سریع] تواند بود، ورجز در اصل لغت اضطراب وسرعت است، ورمل را ازبهر آن رمل خوانند[۱۴] کی کوئی ارکان آن در هم بافته است وتد (ی) در میان دو سبب [و دو سبب در میان دو وتد[۱۵]] و رمل حصیر بافتن است، کویند رَمَلَ الرَّمَّالُ بَیْتاً یعنی مرد حصیری یك خانه حصیر بافت، و بناءِ بحور دایرهٔ سریع بر سباعیاتی است مختلف ترکیب[۱۶] در هربحر از آن بحور چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق است، وچون همه درین ترکیب متّفق وموافق‌اند همه را دریك دایره نهادند، وبسبب آنك بعضی از افاعیل این بحور مشابه بعضی است در وزن و مخالف در ترکیب « نام دایرهٔ آن

۱ـ ذ : اند ۲ـ ذ : مقرونه ۳ـ ذ : افزوده : است ۴ـ م : افزوده:در ۵ـ ذ : مفروقه ۶ـ نشیدات جمع نشیدة : آواز وشعر ۷ـ اغانی جمع اغنیه نوعی از سرود وآواز خوش ۸ـ غنا بکسر آواز خوش که طرب انگیز باشد ۹ـ اشتقاق قیاسی است از عیش رغد یعنی نیکو و فراوان و در لغت باب تفعیل ازآن نیامده است ـ ذ ـ توعید ـ م ـ ترعیت ـ س : ترعید ۱۰ـ ذ : خوانند ۱۱ـم‌ـس:این وزن ـ ذ : درحالت ۱۲ـ م : شجاعت ۱۳ـ ذ : خود ۱۴ـ آ، س: خواندند ۱۵ـ ص : وسببی درمیان ۱۶ـ س : دائرهٔ سریع ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب و مجتث برسباعیاتی ۱۶ـ ذ : الترکیب

دایرهٔ مشتبهه[۱] » کردند،[۲] اجزاء سریع دوبار مستفعلن مستفعلن مفعولات، واجزاءِ منسرح دوبار مستفعلن مفعولات[۳] مستفعلن ، و اجزاء خفیف دوبار فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن ، و اجزاء مضارع دوبار مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن ، و اجزاء مقتضب دوبار مفعولات مستفعلن مستفعلن ، و اجزاءِ مجتثّ دوبار مس تفع لن (f.31 b) فاعلاتن فاعلاتن ، و سبب تقدیم سریع بر اخوات آن در دایره آنست[۴] کی وتد مفروق او از صدر دورترست و اوتاد مفروقه چنانك کفته‌ایم[۵] ضعیف‌تر از اوتاد مقرونه‌است بسبب تواتر متحرّکات آن[۶] و ترادف متحرّکات این[۶]، و اوایل ابیات بایذ کی بقوّت‌تر باشد از بهر آنك ابتداء کلامست ، و اواخر ابیات اکر سست باشد روا بوذ [از بهر آنك] محل وقف و موضع انقضاء صوت است، و سریع را از بهر آن سریع خوانند[۷] کی بناءِ[۸] آن بر دو سبب و وتدی است ، و انشاد اسباب مفرده علی الخصوص کی با اوتاد[۹] مفروقه باشذ اقتضاءِ سرعت[۱۰] کند و سبك در لفظ آیذ ، و چون منسرح درترکیب و ترتیب ارکان باسریع موافق بوذ آنرا نیز در دایره ردیف او کردانیدند وبرخفیف ومضارع مقدّم داشت ، وهم بذین سبب آنرا منسرح خوانند[۷] کی از راه تقدّم اسباب سبك و آسان درلفظ آیذ ، و سراح در لغت عرب آسان و روانی باشد و کویند (فعلتُ) هَذا فی سراحٍ [و رواحٍ] این کار بکردم بسهولت و آسانی و بعضی کفته‌اند این بحر را از بهر آن منسرح خوانند[۷] که در نقصان اجزاءِ بحدّی میرسد

۱ـ ذ ـ افزوده : چه در مستفعلن این بحور بعضی از اوتاد اعتبار وتد مقرون دارد و بعضی مفروق ودرفاعلاتن همین سبیل چون در وزن فرقی نیست و درترکیب‌هست لاجرم این دائره را مشتبهه نام ۲ـ ذ ـ افزوده : و ۳ـ م ـ مفعولان ـ و آن سهو است ۴ـ م ـ ایست ؟ ۵ ـ س: گفتیم ۶ـ ذ ـ (مفروقه) بجای آن و(مقرونه) بجای این ۷ـ س، م، آ: خوانندند ۸ـ ذ ـافزوده : اجزاء ـ م،س: افزوده : بردو سبب و وتد و ۹ـ م. باوتاد ـ ذ ـ افزوده : مرکب باشد ۱۰ـ ذ ـ افزوده: وخفت

که گوئی از صورت شعر[١] بیرون میرود برای آنکه درتجزیت بدو کلمه باز می آید کی امثال آن در محاورات عوامّ بسیار افتد و کس آنرا شعر نشمرند، جنانک[٢] مَنْ يَشْتَرِي ٱلْبَاذَنْجَان بر وزن مستفعلن[٣] مفعولان[٤]، و در بارسی: که می خرد باذنجان، [بر وزن] مفاعلن مفعولان[٥] و این قدر ازین بحر دراشعار عرب بیتی[٦] دُرُست است، (f.$\frac{a}{32}$) و منسرح کسی را کویند کی از لباس خویش بیرون آید[٧]، و خفیف را از بهر آن خفیف خوانند[٨] کی حرکات اوتـاد مفروقهٔ آن متّصل است [بحرکات][٩] اسباب خفیفه ازطرفین، یعنی ازهردو جانب تَفعِ دو سبب خفیف است [متوالی و اوّل تَفعِ هم وزن سببی خفیف است] بس کوئی اجتمـاع اسباب مفرده است، وآن اقتضاء سرعت وخفّت کند در لفظ، و بعضی «کفته‌اند[١٠]» این بحرسبک ـ ترین بحور شعرست برای آنك بیشتر[١١] اسامی مطـوّل کی انتظام آن در [دیکر] بحور دشوار باشد[١٢] جون ابن عبدالرحمن وابن عبدالحمید[١٣] ومانند آن دراین بحر باسانی[١٤] نظم توان کرد جنانك:

(شعر) ١٥

إِبْنُ عَبْدِ ٱلرَّحْمٰنِ عَاشَ جَمِيلًا[١٦] [وَ] ٱبْنُ عَبْدِ ٱلْحَمِيدِ (صَارَ) نَبِيلًا

١ـ س، ذ، م، آ: شعری ٢ـ ذ ـ افزوده: بعربی بیت ٣ـ س: مستفعل ٤ـ م: مفعولات؟ ٥ـ ذ ـ افزوده: ومفاعلن خبن مستفعلن باشد ٦ـ س: بیت ٧ـ ذ ـ آمده باشد ـ ودرحاشیه افزوده: و منسرح کوئی از وزن بیرون آمدهٔ است ٨ـ م، آ، س: خواندند ٩ ـ مصنف سهوی جزئی کرده است چه ازطرف آخرصحیح است ولی ازطرف اول بساکن سبب خفیف متصل است نه بمتحرّك و بهتر آن بود که لفظ «حرکات» را نمیآورد چنانکه درشرح معیار الاشعار (ص١٧٤) است ☆ در نسخهٔ ذ ـ (حرکات) ندارد ودر حاشیهٔ آن بخط الحاقی نوشته شده است ١٠ـ ذ ـ کویند ١١ـذ ـ بیشترین ١٢ـ ذ: دشوارتراست ١٣ـ س: وابن عبدالمجید ١٤ـ م: باسامی ١٥ـ آ ـ ندارد ١٦ـ م: آن ؟

و در پارسی چنانك :

«شعر» [۱]

خواجه عبدالرّحمن ما در کتابت همچو عبدالحمید [۲] «وابن العمید است» [۳]

و چون ایراد چیزی دربحر (ی) آسان باشد و در دیگری دشوار دور نباشد اگر آنرا خفیف خوانند [۴]، و سبب تقدیم خفیف بر مضارع آنست که وتد مفروق خفیف از صدر دورترست چنانك گفتیم، و مضارع را از بهر آن مضارع خوانند [۵] کی در تربیع و تقدیم اوتاد بهزج مانند است [۶]، و مضارعت مشابهت و مقابلت است و هزج و مضارع اگر چه در دایره مسدّس ($f._{32}^{b}$) می آیند در استعمال مربع اند، ومقتضب را از بهر آن مقتضب خوانند کی از جزو سوّم سریع مفکوك است، و هیچ بحر از جزو سوّم دیگری مفکوك نیست الاّ مقتضب، و اقتضاب باز بریدن چیزی ازچیزی است [۷]، و چوب تازیانه را از بهر آن قضیب خوانند کی شاخیست از اصلی باز بریده، و مجتثّ را از [بهر] آن مجتثّ خوانند کی از جزو دوّم خفیف [۸] مفکوك است و اجتثاث از بیخ بر کندن است، و نهال خرما را کی ازجای برآرند و بجای دیگر بنشانند [۹] جثیث خوانند، و اسم مقتضب و مجتثّ در معنی بهم نزدیك اند واختلاف [۱۰] لفظ برای تمییزست، و مضارع و مقتضب را از بهر آن قرین یکدیگر ساختند کی عرب را درین دو بحر شعر سخت اندك است، و زجّاج می گوید نمی شناسم کس را از اصحاب لغت و ارباب روایت کی درین دو بحر یك قصیدهٔ عربی روایت کند، ومجتثّ را از بهر آن باز پس جملهٔ [۱۱] بحور داشتند کی

۱- ذ - بیت - ونسخهٔ آ - م، س : ندارد ۲- س : ابن الحمید ۳- ذ - عبدالعمیداست ٤- ذ - افزوده : زیرا که خفت اوست که تحمل ثقل این اسامی میکند ۵- آ، ع، م: خوانند ٦- ذ - افزوده : یعنی غالباً در استعمال او مربع باشد اگر چه اصل اومسدس است ۷- ذ - باشد ۸- م : حقیقت ؟ ۹- ذ - نشانند ۱۰- آ- نزدیك آید : نسخهٔ چاپی : اخلاف ۱۱- ذ - همه

وتد مفروق[١] آن بصدر نزدیکتر از جملهٔ بحورست ، ودایرهٔ سریع را از بهر آن بر دایرهٔ متقارب « تقدیم کردند[٢] » کی (درین دایره) شش بحر سباعی الاجزا است ، و در دایرهٔ متقارب[٣] یك بحر خماسی الاجزا [بیش] نیست[٤] کراهیت داشتند کی یك بحر خماسی را برشش بحر سباعی «تقدیم ($f._{33}^{a}$) کنند[٥]» ، و بناء بحر متقارب بر سه متحرّك و دو ساکن است و اجزاء آن هشت بار فعولن است و خلیل [رحمة الله <علیه>] ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است ، و از وی برسیذند کی جرا سبب فعولن بر وتد تقدیم نکردند وبحری بروزن فاعلن بیرون نیاوردند جواب داذ کی از بهر آن کی ابتدا بایذ کی (قوی تر) از انتها باشد و جون ارکان این[٦] بحر وتدی وسببی بیش نیست کراهیت داشتند کی ابتدا را[٧] ضعیف کردانند و بحری بر عکس ترکیب متقارب تخریج کنند[٨] کی آنکه سبب مُفرد را بر وتد مفرد تقدیم کرده باشند ، و لکن بعضی متأخّران این تصرّف کرده‌اند و برعکس بناء متقارب بحری بیرون آورده «اند[٩]»[١٠] اجزای آن هشت (بار) فاعِلُنْ و نام آن بحر متدارك نهاده[١١] ، و دایرهٔ متقارب را دایرهٔ متّفقه خوانند ، ازبهر آنك اجزای آن درترکیب و ترتیب متّفق انـد و متقارب را از بهر آن متقارب خوانند[١٢] کی اوتاد و اسباب آن بهم نزدیك اند ، هر وتـدی بر عقب سببی و هر سببی برعقب وتدی ، وهم ازین معنی آن بحر مستحدث را متدارك نام کردند[١٣] کی اسباب آن اوتـاد آنرا دریافته است و بعضی آنرا بحر متّسق خوانند[١٤] ، و بعضی بحر متـدانی و این همه ($f._{33}^{b}$) نامها(ی) است متقارب المعنی .

١ـ س: مقرون ٢ـ ذ ـ مقدم داشتند ٣ـ ذ ـ افزوده : بیش ٤ـ ذ، م، افزوده : پس ٥ـ ذ ـ مقدم دارند ٦ـ ذ ، م : آن ٧ـ ذ ـ بابتدا آنرا ٨ـ نسخهٔ چاپی : کنند ٩ـ س : آ، ذ، ع ـ (اند) ندارد ١٠ـ ذ ـ افزوده : و ١١ـ س: نهاده‌اند ١٢ـ . . ـ خواندند ١٣ـ ذ ـ نهادند ١٤ـم ـمشتق خواندند ـ آ ـ خواندند

فصل

[و] امّا سبب آنك هر جنس را از اجنـاس شعر بحری خوانند آنست[١] کی هـر یك در اشتمال (بر[٢]) اوزان مختلف و انواع متفاوت[٣] سعتی و کثرتی دارد جی تحت هر یك بواسطهٔ ازاحیفی[٤] کی باجـزاءِ آن لاحق می کردد[٥] انواع شعرست، و اصل بحر در لغت عرب شکافتن است و دریـا را از آن جهت[٦] بحر خوانند[٧] کی شکافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب[٨] بسیار و انواع مکوّنات آبی، و کویند فلان کس بحریست در علم و بحری است در کرم و مروّت یعنی توسّعی داردرفنون علوم ومخصوص است بانواع مکارم عادات، بس هرجنس از اجناس شعر طرفیست[٩] از کلام منظوم مشتمل بر انـواع اوزان، و امّا علّت آنك جملهٔ بحور را بر بنج دایرهٔ[١٠] مختلف نهاذند آنست کی این بحور بعضی بوذ [کی] اجـزاء آن بتقدیم و تأخیر ارکان از[١١] جند بحر دیکر بیرون می آمذ و بعضی بوذ کی اجزاء آن از یك بحر بیش بیرون نمی آمذ و بعضی بوذ کی تر کیب اجزاء آن با تر کیب اجزاء دیکربحور مناسبتی نداشت وازین جهت اجزاءِ آن ازهیچ بحر دیکر مخرّج نمی شد بس طویل و مدید و بسیط را کی دراختلاف اجزاءِ و تر کیب ارکان متّفق و موافق بوذند و بذین سبب اجزاءِ هریك ازدیکری بیرون می آمذ دردایرهٔ نهاذند، ووافر و کامل را کی تر کیب هر دو از وتدی ($f.\frac{a}{34}$) و فاصلهٔ بوذ قسمی دیکر ساختند

١ـ م ـ خواند بدان نسبت؟ س، آ: خوانند ٢ـ آ، ذ، م، ع، س: درتنشی آ ـ کلمهٔ (بر) ندارد ٣ـ م ـ متقارب؟ ٤ـ ذ ـ ازاحیف ٥ـ ذ ـ می شود ٦ـ ذ ـ از بهرآن ٧ـ س، آ: خوانند ٨ـ م: اسباب؟ س: مشتمل است بر آب ٩ـ تمام نسخ طرفیست وظاهراً چنانکه ازسیاق عبارت معلوم میشود (ظرفی است) صحیح باشد ١٠ـ آ، ذ: م، ع، س: بنج قسم ١١ـ ذ: آن (؟)

و در دایرهٔ دیگر نهاد[۱]، وهزج و رجز و رمل (را) کی ترکیب هرسه از دوسبب و وتدی مقرون بوذ قسمی دیگر ساختند و در دایرهٔ نهاد[۲]، و سریع و اخواتش[۳] را کی ترکیب[۴] هریك از دوازده سبب خفیف و جهار وتد مقرون و دو وتد مفروق بوذ[۵] در دایرهٔ دیگر نهاد[۱] و متقارب را جون اجزاء آن موافق اجزاءِ هیج یك از بحور متقدّم نبوذ قسم خامس کردانیدند و در دایره ی علی حدة نهاد[۱]، وامّا فایدهٔ آنك دایره را از میان دیگر اشکال هندسی بر کزیدند و موضع بحور کردانید[۶] آنست کی فكّ اجزاءِ بحور ازیك دیگر دردایره[۷] آسان تر از آن دست دهذ کی در دیگر اشکال، و فكّ آنست کی اجزاءِ بحر طویل را مثلاً از وزن بحر مدید بیرون آری و اجزاءِ مدید را از وزن بحر طویل [بیرون آری] واین معنی صورت نبندذ الاّ بنقل جُزوی یا رکنی از اوّل یك وزن بآخر آن یا ردّ چیزی از آخر باوّل [آن]، و شکل دایره خطّی است متشابه الاجزا هرنقطه کی از آن فرض کنی آنرا هم سردایره توان کفت و هم پایان دایره «شایذ دانست[۸]» و ازین جهت جون بیتی بر محیط [آن] نویسی در خواندن آن از هر حرف کی آغاز کنی بدور بهمان حرف باز توان رسیذ بی نقل[۹] چیزی از اوّل آن بآخر یا ردّ چیزی ($f.^{b}_{34}$) از آخر [آن] باوّل، و فایدهٔ فكّ بحور از یکدیکر آنست کی مبتدی را معلوم کردذ کی این بحر از همان (ارکان) مرکّبست کی اُخت او، واکر سایلی[۱۰] کویذ جون[۱۱] مقصود از وضع بحور در دوایر آنست کی

۱- ذ: نهادند ۲- ذ: دائرهٔ دیگری نهادند ۳- ذ- بجای «اخواتش» افزوده: ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتث را ۴- م: ترتیب
۵- ذ- بودند ۶- ذ: کردانیدند ۷- ذ: دوائر ۸- ذ: توان داشت ۹- م: بی تفل؟ ۱۰- م: سائل
۱۱- ذ: که چون

اجزاءِ بحری ازبحری کی اخت او باشد مفکوك شوند[۱] و متقارب را در دایره هیچ اخت نیست کی از آن مفکوك تواند شد بس جرا او را در دایره‌ی علی حدة نهاذند[۲] کوئیم اکر جه بحر متقارب در اصل اشعار عرب اختی نداری لکن ازترکیب وتدی و سببی بطبع[۳] جنسی دیکر بر عکس این ترتیب ممکن است بس آنرا در دایرهٔ جداکانه نهاذند تا مبتدی را محقّق شوذ[۴] کی ازین ترکیب جنسی دیکر تخریج[۵] می‌توان کرد اکر جه عرب را بر آن وزن شعری نیافته‌اند.

فصل

[و] جون این مقدّمات معلـوم شذ بدانك عجم را بر بنج بحر ازین بحور بانزده کانه[۶] شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط وافر و کامل[۷] و ما بیتی جند از اشعار قدما کی در نظم آن تقیّل[۸] بشعراءِ عرب کرده‌اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض کفته بیاریم تا ثقل آن معلوم کرذن و دوری آن‌ازطبع سلیم روشن شوذ[۹]

ابیات طویل بیت مقبوض عروض سالم ضرب کی درین بحر[۱۰] تمامترین‌اشعار عربست * (f. 35 a)[۱۱]

۱- ذ : کردد ۲- درحاشیهٔ نسخهٔ ذ افزوده : و بایستی که دائره نبودی مکر متدارك با وی ضم کردندی ۳- م : تقطیع ۴- ذ : معلوم میشود ۵- م ، تخرّج - س : ترکیب ۶- ذ : شانزده‌کانه ۷- درنسخهٔ - ذ : دراین موضع افزوده : بکرشمهٔ چه شود که بر من بی نوا نظری کنی بنوازشی ز دوساعدم... بحر کاملست و بغایت عذوبت ۸- م : تقلید - س: تمثل ۹- س : پیدا شود ۱۰- م : وزن - آ- کلمه (بحر) را ندارد ۱۱- س : افزوده : بدین گونه

بکاری جرا کوشی[۱] کزان کار مرترا همی عاقبت خواهذ رسیذن بشیمانی

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بیت مقبوض ضرب و عروض

بذین عاشقی هر کوذهذ بند مرمرا[۲] همی کوز بر کنبذ فشاند[۳] بابلهی

فعولن مفاعیلن[۴] فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن[۴] فعولن مفاعلن

بیت مقبوض «محذوف»[۵]

نکاری کجا همتا بخوبی ندانمش جکویی کرا باشد بعشقش صبوری

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن[۶] فعولن مفاعیلن فعولن فعولن[۷]

ابیات مدید

بیت مسدّس سالم کی اتمّ اشعار عربست درین بحر

غالیه زلفی سمن عارضینی[۸] سرو بالائیّ و زنجیر موئی

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

[بیت] محذوف عروض مقصور ضرب

زندکانی تلخ[۹] کردی مرا[۱۰] زنـدکانی بی تو ناید بکار

فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلان

۱ـ ذ : گیری ۲ـ س: مرترا ۳ـ م : بشا ؟ ٤ـ م ـ مفاعلن : و آن سهو است ٥ـ ذ، ن : عروض محذوف ضرب ٦ـ م : مفاعیلن و آن نیز سهو است

۷ـ اصل نسخه عوض (فعولن) (مفـا) یعنی (مفاعیلن) دارد ولی غلطی است واضح چنانچه از شرح معیار الاشعار ص ۹٤ معلوم میشود ✡ نسخه ـ آ، ذ، م، ن، ع : مطابق تصحیح شده «فعولن» است ۸ـ م : عارضی ؟ ۹ ـ فی الاصل وفی آ ـ طلخ

۱۰ـ س : کردی مرمرا ؟

«بیت مخبون[۱]»

جون ز من سیر شدی جکنم من باسخم جون نکنی بزنم[۲] تن

فاعلاتن فعلن فعلاتن فاعلاتن فعلن فعلاتن

(f. $^{b}_{35}$) بیت مشکول[۳]

طمع از وفاء او نبریم[۴] «تا غم جفاءِ[۵]» او نخوریم

فعلاتُ فاعلن فعلان فاعلاتُ[۶] فاعلن فعلان

ابیات بسیط

بیت مخبون و این اتمّ اشعار عرب است درین بحر

روزم سیاه جرا کر تو سیاه خطی اشکم عقیق جرا کر تو عقیق لبی

مستفعلن فعلن مستفعلن فَعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

بیت مجزوء

از مردمان دل مخواه ای سعتری[۷] جون دل بِبُردی مکن (این) داوری

مستفعلن فاعلن مستفعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن

بیت مخبول [مخبون[۸]]

جه بوفا بسری جه بسزا صنمی کی بزبان ناوری که (تو) جرا بغمی

فعلتن فعلن فعلتن فعلن فعلتن فاعلن[۹] فعلتن فعلن

۱ـ ذ : بیت سالم صدرین مخبون عروض و ضرب و حشو ۲ـ م : خون نکنی نزنم ۳ـ ذ ـ افزوده : صدرین سالم حشوین مخبون مقصور عروض و ضرب ۴ـ م : ببریم ۵ـ ذ ـ غم بر جفاء ـ ن ـ که غم جفا ۶ـ ذ، ن : فعلات ۷ـ ن ـ از دلبری چون بزدی مکن این داوری ؟ مصراع ثانی ناقص است و مطابق وزن نیست، وسعتری بمعنی مرد شوخ و بی باك است و کریم شجاع را نیز کویند ۸ـ آ ، ذ ، ع ـ [مخبون] ندارد و در ـ س ، م : کلمهٔ «مخبول» را ندارد ۹ـ س : فعلن

بیت مقطوف و این اتمّ اشعار عرب است درین بحر

جو بر کذری[1] همی‌نکری برویم   چرا نکنی یکی نکرش بکارم

مفاعلتن مفاعلتن فعولن | مفاعلتن مفاعلتن فعولن

وقطف ﴿ آن است که لام مفاعلتن را ساکن کردانند و مفاعیلن بجای آن نهند[2] آنکاه لام و نون [از این مفاعیلن] حذف[3] کنند مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند، وفعولن چون[4] از مفاعلتن[5] منشعب باشد آنرا مقطوف خوانند و قطف میوه چیدن است[6]، و بسبب آنکه بدین زحاف [از این جزو] دو حرف[7] و دو حرکت «افتاده[8]است» آنرا بقطف (ثمار) تشبیه کردند[9].

بیت معصوب[10] مقطوف

نکارینا بصحرا شو[11] که عالم   چوروی خوب تو کشتست خرّم[12]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و عصب[13] ﴿ آنست کی لام مفاعلتن را ساکن کردانند[14] و مفاعیلن بجای

۱- دراصل نسخه (جو بکذری) که مخالف وزن است ٭ رجوع کنید بشرح معیار الاشعار ص ۱۰۹   ۲- ذ ، م : بنهند   ۳- س : نهند آنکه لام متفاعلن و نون او را حذف   ٤- م: و چون فعولن   ٥- آ ، م، ع : مفاعیلن - و آن سهو است
٦- ذ - افزوده : ازدرخت   ۷- آ، م : سه حرف - و آن نیز سهو است   ۷- ذ : ساقط شده   ۹- س: کرده‌اند   ۱۰- م: معصوف ؟   ۱۱- ذ : رو
۱۲- ذ : خورم ، م : عالم (؟)
۱۳- این کلمات از ﴿ آن است تا... و عصب ﴿ از نسخهٔ اصل ساقط شده است و در حذف این جمله هیچ جای شك نیست و برای سند آن رجوع کنید بشرح معیار الاشعار ص۷۸ و ۱۰۹ و ۱۷۷ و نقطة الدائرة ص ۱۷۸-۱۸۱ و معراج العروض ص ۳۱ - تمام نسخ خطی موافق تصحیح شده‌است   ۱٤- م: کردانید

آن بنهند و مفاعیلن جون از مفاعلتن « منشعب ($f.{}^{a}_{36}$) باشد[۱] » آنرا معصوب خوانند و عصب بستن باشد و عِصابه سربند و رك بند بوذ و بسبب آنك لام مفاعلتن را بذین زحاف از حرکت بازداشته‌اند آنرا بعصب تشبیه کردند و این وزن مانند هزج محذوف است، و خسرو شیرین[۲] نظامی کنجهٔ و ویس [و] رامین فخری کرکانی براین[۳] وزن است، و جماعتی آنرا از این (بحر) پندارند و چون هیچ جزو از [این] وزن مفاعلتن نتواند بود[۴] و اکر بیارند مستثقل[۵] و از طبع دور [باشد] چنانکه کفته‌اند:

بیت[۶]

نکارینا بکن نکرش بکارم   چو می دانی که من ز غمت فکارم

مفاعیلن مفاعلتن فعولن   مفاعیلن مفاعلتن فعولن

(پس آن [وزن] را [از] مسدّس هزج محذوف نهادن اولی تر از آنکه از وافر مزاحف)

بیت منقوص

اکر یار مرا باز نوازد   دلم با غم سوداش بسازد

مفاعیل مفاعیل فعولن   مفاعیلن مفاعیل فعولن

و نقص آن است که از مفاعیلن معصوب نون بیندازی مفاعیلُ بماند بضم لام، ومفاعیل چون «ازمفاعلتن[۷]» منشعب باشد آنرا منقوص خوانند

۱ـ ذ : خیزد   ۲ـم : و خسرو و شیرین   ۳ـ م : بر آن

۴ـ ذ : در وی نیست   ۵ ـ ذ ، افزوده : شود   ۶ـ ذ ، شعر ، س : بیت‌ندارد

۷ـ ذ : از مفاعیلن که فرع متفاعلن است

ابیات کامل بیت سالم [آن]

چه کند شمن جو جدا شود شمن از صنم　　بجز آنکه روز و شبان نشسته بود بغم

<متفاعلن　متفاعلن　متفاعلن　متفاعلن　متفاعلن　متفاعلن>

بیت مقطوع[1]

صنمی که فرقت او همی بکشد مرا　　همه ساله من ز فراق او بفغانم[2]

متفاعلن　متفاعلن　متفاعلن　متفاعلن　متفاعلن　فعلاتن[3]

[4] قطع در متفاعلن متفاعل باشد بسکون لام فعلاتن بجای آن نهند، و فعلاتن چون از متفاعلن منشعب باشد آنرا مقطوع خوانند

بیت موقوص.

از آن دو چشمکان پرفریب او　　عجب نباشد که برد شکیب او

مفاعلن　مفاعلن　مفاعلن　مفاعلن　مفتعلن　مفاعلن

و وقص آن است که «دوّم فاصله را بیفکنند مفاعلن[5] ماند» و مفاعلن چون از متفاعلن منشعب باشد آنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه و چون از سه متحرّك فاصله بدین زحاف یکی ساقط میشود آنرا بکوتاهی کردن تشبیه کردند[6]✲[7]

بیت مضمر

ای مهتری کز مهتران خود بهتری　　وز بهتری همه کس بیابذ[8] مهتری

مستفعلن　مستفعلن　مستفعلن　مستفعلن　متفاعلن[9]　مستفعلن

۱- ذ- افزوده : ضرب　۲- م : بغمانم　۳- س: متفاعلن؟　٤- ذ،م، س : افزوده : و　٥- ذ : تا متفاعلن بیفکنند مفاعلن بماند　٦- ذ : می کنند

۷- این سطور از «ازحر کت - تا - تشبیه کردند» از نسخهٔ اصل افتاده است✲ در سقـوط این جمله از نسخهٔ اصل هیچ شکی نیست و برای سند آن رجوع کنید بشرح معیار الاشعار ص ۱۱٤ و نقطة الدائرة ص ۱۷۹ - سطور اسقاط شده از نسخهٔ اصل از روی نسخ آ - ذ - م - س: تصحیح و درمتن آورده شد　۸- م : نیامد (؟)

۹-م : مستفعلن (؟)

و اضمار آنست کی دوّم فاصله را ساکن کردانند ٬ متفاعلن شوذ [بسکون تاء] مستفعلن بجای آن بنهند

بیت مجزوء مرفّل

سمری شذ (م) بجهان[1] در ز فراق آن سفری نکارم

متفاعلـن فعلاتـن[2] متفاعلن متفاعلاتن

« و آن بیت (کی) بر بنج متحرّك و ساکنی کفته اند و بندارم[3] عنصری کفته است از[4] این» بحرست و قایل آن[5] ساکن فاصله را حذف کرده است[6] یعنی اسقاط حرف جهارم [را] در متفاعلن[7] طیّ خوانده[8] و خطا کرده [است] از بهر آنك طیّ از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل [وبیت این است][9]

شکرك از آن دولبك تو بجنم اکر تو یله کنی[10] بسرك تو کی بز نمت ببذرا کر تو کله کنی

مُتَفْعِلُنْ مُتَفَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مُتَفْعِلُنْ مُتَفَعِلُنْ مُتَفْعِلُنْ مُتَفْعِلُنْ

و امّا سبب ثقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آنست کی (f.36b) اجزاء آن مختلفست و نظم اسباب آن [نا] متناسب برای آنك بناء[11] هریك [ازین بحور] برجزوی خماسی وجزوی سباعی است ، نظم طویل بر وتدی و سببی[12] و وتدی ودو

۱– درنسخهٔ چاپی : بجهار در ۲– در نسخهٔ چاپی : متفاعلن

۳– م : و مندارم ؟ ٤– ذ : و این بیت که عنصری کفته است و بنج متحر کی و ساکنی دراین – م : در این ۵– م : این ٦– ذ : افزوده : و پنداشته که این طی است وفرق نکرده میانهٔ متفاعلن ومستفعلن ۷– اصل و نسخ دیگر عوض (متفاعلن) (مستفعلن) دارد و آن غلط است ۸– س ، آ ، ذ ، م : خوانند

۹– ازنسخهٔ مطبوعه ساقط شده است ۱۰– ن - بچشم اکر تو نکه کنی

۱۱– ذ : بناهای ۱۲– در نسخهٔ - ذ - دربین السطوزروی این جمله نوشته شده (فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن)

سبب، و نظم مدید بر سببی و وتدی[1] [و دوسبب و وتدی، و نظم بسیط بر دو سبب و وتدی وسببی و وتدی] وعدد و ترتیب اسباب هیچ یك متناسب نیست، و در اشعار پارسی تناسب اجزاء و ارکان از «لوازم عذوبت[3] اشعارست» تا اگر مثلا شاعری در بحر هزج گوید:[4]

نگار من اگر با من بسازدی نکوبوذی

[بروزن]

مفاعلن مفاعیلن مفاعلن مفاعیلن

جزوی سداسی وجزوی سباعی،[5] یا دربحر رجز گوید:

دلدار من اگر مرا در هجر خوذ رها کند،

[بروزن]

مستفعلن مفاعلن مستفعلن مفاعلن

جزوی سالم سباعی و جزوی مخبون سداسی جون اجـزای آن مختلفست البتّه ذوق شعر نذهذ و طبع قبول نکند، و اگر در[6] هزج گوید:[7]

مرا غم تو ای دوست زخان ومان برآورد

[بروزن]

مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل

هر دو جزو سداسی یکی مقبوض و یکی مکفوف یا مقصور، ودر بحر رجز گوید:[5]

۱ــ و در بالای این جمله نوشته شده (فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن)

۲ــ ودر بالای این جمله نوشته شده (مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن)   ۳ــ ذ: لوازم است و عذوبت بدانست ــ م: عذوب؟   ٤ــ در س افزوده شده: شعر   ۵ــ س: رباعی؟   ٦ــ ذ، افزوده: بحر   ۷ــ ذ ــ افزوده: بیت.

بر من خسته ای صنم جند کنی جنین [1] ستم

بروزن

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

جزوی مطّوی و جزوی مخبون جـون اجزا [ی آن] موافق یکدیکرند مقبول طبایع آیذ [2] ، وهم ازین جهتست کی (f. 37 a) بر سوالم هیچ یك از بحور دایرهٔ مشتبهه شعر بارسی [3] [البتّه] خوش نیایذ جی [4] [هم در] ترکیب اجزاء مختلف اند و هم در نظم ارکان نا متناسب [5] ، [بس] اکر سایلی کویذ جه کوئی در هزج اخرب [جنانك] [6]

کر یـار نکارینم در من نکران استی

بروزن

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

و درمضارع (اخرب) جنانك [6]

دی گفت دلبر من کز دام من بجستی ،

[بروزن]

مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن

که هریك بـا [ا]ختلاف اجزاءِ خماسی و سبـاعی وزنی مقبول و شعری مطبوعست ، جواب کوئیم (کی) اکر جه هر یك ازین دو وزن در تجزیت مختلف

۱ـ آ- چندین - و در حاشیه به (چنین) تصحیح شده است ۲ـ س: طباعند

۳ـ ذ : بیتی شعرفارسی : و درنسخهٔ چاپی : در شعر پارسی ٤ـ ذ: که ٥ـ ذ درحاشیه افزوده: برخلاف وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و متقارب که اول شش بار مفاعلتن وثانی شش بارمتفاعلن وثالث شش بارمفاعیلن ورابع شش بارمستفعلن وخامس شش بار فاعلاتن و سادس هشت بار فعولن است ٦ـ ذ - افزوده : بیت

۷ـ س : فالاتن

است لکن[۱] درنظم ارکان متناسب است ، برای آنك نظم هزج[۲] بر دوسبب و فاصله‌ی و دو سبب است و نظم مضارع[۲] بر دو سبب و دو وتد و سببی است ، و تناسب نظم بر همه[۳] اوزان موجب عذوبت و علّت قبول طبعست و تفاوت نظم با عدم تناسب اجزا سبب کرانی‌شعروموجب نَبوَت ذوقست تا اکردرین [دو] وزن کی کفتیم اکر بجای خرب خرم استعمال کنند و در هزج کویند[۴]

کر روزی نکارینم در حالم نکه کردی

[بروزن]

مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

ودر مضارع کویند[۵]

کر کویذ دلبر من کز دامم جون بجستی

[بروزن]

مفعولن فاع لاتن مفعولن فاع لاتن

با آنك[۶] (f.37 b) سداسی بسباعی نزدیکتر از خمـاسی است جون نظم ارکان آن نامتناسب می‌شوذ[۷] ناخوش وثقیل می آیذ ، جی نظم هزج اخرم بر سه[۸] سبب و وتدی و دوسبب می‌شوذ ، و نظم مضارع بر جهار سبب و وتدی و سببی می آیذ[۹] و تفاوت نظم‌ارکان وترادف اسباب موجب[۱۰] اختلال شعر باشد ، واما ثقل وافر<و> کامل از آن‌جهت‌است کی‌تر کیب آن بر وتدی‌وفاصله‌ی‌است، ومتحرکات‌این[۱۱] تر کیب برسوا کن آن زایدست زیادتی[۱۲] خارج از اعتدال برای آنك بناءِ (آن) بر بنج‌متحرك

۱ـ س : لیکن ۲ـ ذ : افزوده : اخرب ۳ـ آ، ذ، س : درهمه ۴ـ ذ: کوید
۵ـ ذ ، م: کوید ۶ـ م : تا آنکه ؟ ۷ـ نسخهٔ‌چاپی‌وع: بود. ذ. می‌شنود ؟
۸ـ م : بسه ۹ـ نسخهٔ چاپی: می شود ۱۰ـ م : بموجب ؟ ۱۱ـ م: باین
۱۲ـ س : زائدی

(است) و دو ساکن[1] و میان بنج و دو نسبت ضعفست و زیـادت نصفی یعنی بنج دو بـار و نیم جندِ دو است و غـایت « آنچ اشعار بارسی[2] » از زیـادتی متحرّکات بر سواکن « احتمال کنند[3] » نسبت ضعفست کی صحیح ترین نسب است و آنرا در علم موسیقی الذی بالکل[4] خوانند و مضاعف ثنوی نیز کویند ونسبت بنج ودو[5] کی نسبت ضعف و زیادت نصفی است آنرا المضاعف[6] الثنوی و الزایـد [جزأ] خوانند و آن دورست[7] از تألیف اعداد [در] موسیقی جنانك در بحر رمل کویند(مصراع[8])

نه تو کفتی ار بکفتی[9] من ازین خبر ندارم ،

[بروزن]

فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

و دربحر مجتثّ کویند[10]:

اکر مرا غم عشقت بکام دل برساند

بروزن

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

کی هر دو وزن مرکّبست از هشت متحرّك ($f.\frac{a}{38}$) و جهـار ساکن و نسبت هشت و جهـار نسبت ضعف است لاجرم اوزان مطبوع و اشعار[11] مستعذب است ،

۱ـ ذ ـ م ، آـ افزوده : است ۲ـ ذ : آنکه شعر فارسی

۳ـ ذ، س: تحمل کند ـ م : کند ٤ـ نسخهٔ چاپی ونسخهٔ آ ، ذ: الذی بالکل است ودر نسخهٔ ـ م : الزاید بالکل وبقرینهٔ بعد که (الزاید جزأ) دارد ظاهراً الذی بالکل غلط و«الزاید بالکل» یا «الزاید کلاً» صحیح باشد ٥ـ ذ : بادو ٦ـ س ، م: مضاعف (بدون الف ولام) ۷ـ نسخهٔ چاپی (درست) وآن غلط است ۸ـ ذ ـ بیت ـ آ، س: ندارد

۹ـ آ، ذ، ع، س : ارنکوئی ـ م : ازنکوئی ۱۰ـ ذ ـ افزوده : بیت

۱۱ـ م : مطبوع را اشعار

بس بسبر[١] و امتحان معلوم[٢] شود کی اختلاف اجزا و عدم تناسب نظم ارکان و افزونی متحرّکات اوزان بر سواکن آن زیادتی خارج از اعتدال موجب [کرانی ﴿ اشعار[٣] است و [سبب] نبوت[٤] طبع از آن و دوران که موجب غلبهٔ ظن است کواهی میدهد ﴾[٥] <(و)> در جمیع صور اوزان[٦] اتّفاق اجزاء و تناسب نظم ارکان و تعادل متحرّکات و سواکن آن علّت عذوبت (شعرست[٧]) ، امّا علّت آنك این اختلافات در اشعار تازی متحمّل[٨] است و موجب[٩] کرانی شعر نمی شود[١٠] و در اشعار بارسی[١١] متحمّل[١٢] نیست و [سبب] کرانی[١٣] [شعر] می کردد عالم السرّ و الخفیّات داند[١٤] وهمانا هیچ آفریده را بر سرّ آن وقوف نتواند بود[١٥] [والله اعلم بالصواب] ،

فصل

[و] جون این قواعد معلوم شد [بدانك] در آن ده بحر کی مدار اشعار عجم بر آنست مدّعیان علم[١٦] عروض از جنس تسمیّات بارد و تقسیمات باطل و استخراج بحور مستبدع[١٧] مستثقل و اوزان مستقبح مستهجن نخبدان خلط وخبط کرده (اند کی) شرح توان داد و من درین تالیف از هر یك طرفی بکویم و آنج صوابست در تقریر

١ـ س ، بسبر و تأمل و امتحان معلوم می شود آ- سبر ـ سبر بمعنی امتحان واختبار است ، ودر نسخهٔ چاپی سیر با یاء حطی آمده و آن غلط است ٢ـ م: منظوم (؟)

٣ـ ذ : شعر ٤ـ س: نفرت ٥ـ سطر ما بین علامت ﴿ ﴾ از نسخهٔ اصل افتاده و بجای آن در نسخهٔ چاپی افزوده شده (گرانی وثقل شعر است) ٦ـ ذ ـ افزوده : و ٧ـ (شعر است) از نسخهٔ ـ آ ـ افتاده ٨ـ م: مستحمل (؟) ٩ـ ذ : موجب (بدون واو) ١٠ـ ذ : نمی کردد ١١ـ ذ : شعر فارسی ١٢ـ م : مستحمل؟ ١٣ـ ذ : کران ١٤ـ ذ : می داند ١٥ـ ذ : نداده اند ١٦ـ کلمهٔ (علم) از نسخهٔ چاپی افتاده است ١٧ـ س : مبتدع

بحور و ثبت[1] دوائر بیان کنم [انشاءالله[2]]، اوّل [آنك] هزج را سه بحر نهاده‌اند بحر سالم و بحر مکفوف و بحر اخرب، ورجز را دو بحر نهاده‌اند بحر سالم و بحر مطوی، ورمل را دو بحر «کرده‌اند سالم و مخبون[3]» و سوالم هر سه [بحر] را (f. 38b) در دایره‌ی نهاده‌اند «و نام آن[4]» دایره مؤتلفه[5] کرده و مزاحفات آنرا در دایره‌ی دیگر نهاده و نام آن دایره مجتلبه[6] کرده، والحقّ این استادئی[7] [سخت] جاهلانه است و تصرّفی [نیك] فاسدانه[8] برای آنك بحر اسم جنسی است از کلام منظوم کی تحت آن انواع اوزانست و هر نوع را بصفتی معرّف کردانیده‌اند تا بذان وصف از یکدیکر ممتاز باشند جون هزج مکفوف و هزج اخرب و رجز مطوی و رمل مخبون و مضارع اخرب ومجتثّ مخبون و مانند آن، بس هر نوع را که ازجنس[9] منبعث وبرآن متفرّع باشد اسم جنس نهاذن ودردائرۀ علی‌حده آوردن وجهی ندارد، وآن[10] جماعت جون دیده‌اند کی مزاحفات بحور[11] ازسوالم مفکوك نمی‌شوند بنداشته‌اند کی همجنانك سوالم بحور را دوایر لازمست مزاحفات را نیز دوایر بایذ[12] و درین هم غلط کرده‌اند از بهر آنك هزج مکفوف و هزج اخرب را در یك دایره جمع کرده‌اند وهمانا ندانسته‌اند کی همجنانك سوالم از مزاحفات بیرون نیایذ مزاحفات نیز جون در تزحیف بیکدیکر[13] نسبت ندارند از یکدیکر مفکوك نشود[14]، بس هزج مکفوف کی اجزای آن مفاعیل مفاعیل باشد از هزج اخرب کی اجزاء آن مفعولُ مفاعیلن[15] باشد[16] جکونه بیرون آیذ، بلی اکر متحرّکی [را] ساکن کردانی

۱ـ س: بیت ۲ـ آ، س، افزوده: العزیز ـ م ـ افزوده: وتعالی ۳ـ ذ: نهاده‌اند بحرسالم و بحر مخبون ۴ـ ذ: وآنرا ۵ـ ذ ـ افزوده: نام ۶ـ م: مختلفه ۷ـ م: آن استادی ۸ـ آ، م، س: فاسد ـ ذ ـ افزوده: از ۹ـ آ، ذ: جنسی ۱۰ـ ذ: واین ۱۱ـ س، افزوده: را ۱۲ـ ذ: لازم آید ۱۳ـ م: یکدیکر ۱۴ـ آ ـ س، ذ: نشوند ۱۵ـ م: مفاعیل؟ ۱۶ـ ذ: بود

وساکنی را حرکت دهی[۱] و حرفی از جزوی بدیگر[۲] نقل کنی فکّ ممکن باشد چنانك درفكّ (f.39a) اخرب از مکفوف کوئی فاعیلُ مفاعیلم[۳] تا مفعولُ مفاعیلن[۴] بجای آن بنهی [ودرفكّ مکفوف ازاخرب کوئی مفاعیلُ نمفعول تا مفاعیلُ مفاعیل بجای آن بنهی] وآنکهٔ نه تخریج جزوی ازجزوی باشد بل کی تغییر ارکان عروض بوذ، و فكّ در عروض آنست کی اجـزای بحری از اجزای بحری[۵] بیرون آری چنانك هیچ تغییر باسباب و اوتاد و فواصل[۶] هیچ یکی[۷] راه نیابذ، اعنی[۸] متحرّکات وسواکن آن ازاصل خویش [متحوّل[۹]] ومتبدّل نشود چنانك درفصل فكّ بیان کرده آیذ، واین کس مکر فكّ بحری ازبحری (هم) ندانسته‌است، دیـکر آنك جون از بحور دایرهٔ مشتبهه در اشعار عجم بعضی مثمّن الاجزا میآیذ و بعضی مسدّس الاجزا و ازین جهت آنرا دو دایره لازم بوذ ایشان درین نیز مبالغی[۱۰] خبط کرده‌اند، اوّل آنك منسرح (را) دوبحر نهاذه[اند][۱۱] مثمّن آنرامنسرح کبیرخوانده [اند]ومسدّس آنرا[۱۲]منسرح صغیر وخفیف را دوبحرنهاذه‌اند مثمّن آنرا[۱۳] خفیف صغیرخوانده[اند] و مسدّس را خفیف کبیر بر عکس تسمیت منسرح، و عـذر خواسته کی خفیف در دایرهٔ مثمّن مربّع می آیذ[۱۴] و دردایرهٔ مسدّس تمام [مستعمل است] ومربّع بنسبت با مسدّس صغیر باشد، ونداناسته‌اند کی جون بحری در اصل دایره مثمّن الاجزاباشد مسدّس[۱۵] آنرا مجزوء خوانند ومربّع آنرا مشطور وجون از بحرخفیف علی الحالات کلّها بیت مثمّن(f.39b) خوش آینده ومستعمل نیست آنراخوذ در دایرهٔ مسدّس[۱۶] بایذ نهاذ و مربّع آنرا مجزوء «آن شمرذ[۱۷]» و هر بحر کی مثمّن آن خوش آینده

۱ـ س: وساکنی متحرك کردانی ۲ـ ذ، م: بدیکری. نسخهٔ چاپی: بدیکر

۳ـ ذ: مفاعلتن؟ ۴ـ م: مفاعلتم؛ س: مفاعیل ۵ـ آ، ذ، م، ع: دیکری ۶ـ ذ: افزوده: آن ۷ـ س، م: یك ۸ـ ذ: یعنی ۹ـ س، ذ، م، آ: متغیر

۱۰ـ درنسخهٔ چاپی و آ: مبالغ ۱۱ـ ذ، افزوده: و ۱۲ـ م: مسدس را

۱۳ـ س: وآنرا ۱۴ـ ذ: مستعملست ۱۵ـ ذم: مسدّسات ۱۶ـ س: مسدّسات

۱۷ـ ذ: مسدّس شمرد نه مشطور مثمّن

ومستعملست در دایرهٔ مثمّنات بایذ آورد و مسدّس آنرا مجزوء آن دانست تا بذین تطویلات خنك و تکلّفات ناخوش احتیاج نیفتد، و امّا آنچ مقتضب را در دایرهٔ مثمّنات آورده‌اند و از آن جز مربّع مستعمل نیست آنرا وجهی می‌توان نهاذ برای آنك مقتضب از جزو دوّم منسرح مفکوك کشت و اکر در تثمین[1] آن سجع نکاه[2] دارند از روی مشابهت بتربیع جندان مستثقل نیایذ، و نیز جون برین بحر[3] هم در تازی وهم درپارسی شعر بسیار نیست وآنچ نقل کرده [اند] نیك نادر و اند کست بذان التفاتی نکردند و آنرا بموضع فکّ خویش ملحق کردانید، ودیکر آنك بحر مضارع را در تثمین و تسدیس دو بحر ساخته‌اند و مثمّن اخرب و مکفوف [در یك دایره نهاذه ومسدّس اخرب ومکفوف در دیکری و ما کفتیم کی اخرب و مکفوف] از یکدیکر مفکوك[4] نکردند بی آنك تغییری[5] بمحرّکات و سواکن ارکان هریك راه یابذ و اکر شایستی کی دو نوع شعر را در دایره‌ی نهند کی هیچ یك از قرین خویش[6] مفکوك نکرذ بس در وجود دایره هیچ فائده نبوذی،[7]

فصل[8]

[و] بحکم آنك بحوردایرهٔ مشتبهه مختلفة الافاعیل است و در هر بحر جهار وتد مجموع و دو وتد (f. 40a) مفروق است از تصریف ارکان آن اجناس بسیار تخریج می‌توان کرد و اکر جه خلیل [(رحمه الله[9])] اغلب آن بر شمرده است و بهریك

۱ـ ذ ـ مثمن ـ م : در نیمه ۲ـ ذ : نکه ۳ـ م : در بحر ـ س: درین بحر
٤ـ م : حاصل ٥ـآـ ذ: تغییری، نسخهٔ چاپی: تغییر، م: متحرکات ٦ـذ: خود ۷ـ ذـ افزوده: وهمهٔ بحوررادریك دائره نهادندی ۸ـس: «فصل» ندارد ۹ـس: رحمة الله علیه

اشارت[۱] کرده و بعلّتی واضح وجه اهمال[۲] آن بـاز نموده جماعتی متأخّران بخیال مهارتی کی خون را در علم عروض تصوّر کرده‌اند[۳] در آن سعیهای باطل نموده‌اند وبحرهائی تخریج کرده کی تا این غایت هیچ صاحب طبع بر آن اوزان شعر نکفته است و بعد ازین نیز نخواهد[۴] کفت، و بیشتر آن از بحور قدیم بیرون می توان آورد لکن[۵] بسبب کثرت ازاحیف و دوری [آن] از طبع مهمل مانده است، و آن جماعت در تقطیع آن غلط کرده‌اند و آنرا بحری مستبدع بنداشته ومتقدّمان شعراء عجم درین باب مبالغت زیادت نموده اند و استخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی و اند بحر ازین دایره بیرون آورده‌اند و هر یك (را) بر سبیل عمیاء او کخابطِ خَبطَ عَشوَاءِ[۶] نامی نهاده[۷] جون بحر اصمّ و بحر اخرس و بحر ابکم و بحر صریم و بحر سلیم و آنرا در جهاردایره آورده[۸] نام یکی منغلطه و یکی منقلبه[۹] و یکی منعکسه و یکی منعلقه[۱۰] و بحقیقت کمال جهل ایشان بیش از آنك اشعار ناخوش این بحور شنوند از تسمیّات بحور و دوایر تفرّس می‌توان کرد، و همانا بنداشته‌اند کی هر ترکیب کی از افاعیل عروضی[۱۱] ممکن کردد شعر باشد یا جنان دانسته اند که خلیل (را) ($f.\frac{b}{40}$) (رحمه‌الله)[۱۲] در تسمیت طویل و مدید و رجز ورمل ومنسرح وخفیف و در تلقیب دوایر جون مختلفه و مؤتلفه و مشتبهه جز تعریف مجرّد هیچ مقصود نبوده است[۱۳] و هیچ معنی مناسب[۱۴] درین تسمیّات تصوّر نکرده، و اکر نه

۱ـ ذ : اشارتی ۲ـ ذ : اسماء ـ ودر حاشیه «اهمال» آورده است

۳ـ ذ ، م: افزوده : و ٤ـ ذ : نخواهند ٥ـ ذ : ولیکن ٦ـ ذ : کحائط خبط اعشو ؟ ـ وعشواء مؤنث اعشی است بمعنی شب کور و آنکه شب و روز کم بیند و نابینا ، وهو یخبط خبط عشواء مثل است از برای کسی که کاریرا برغیر بصیرت انجام دهد

۷ـ ذ : نهاذه‌اند ۸ ـ ذ: آورده‌اند ۹ـ م : متقلته ۱۰ـم ـ آ: منفلقه

۱۱ـ ذ : عروض ۱۲ـ آ: ندارد ۱۳ـ ذ : نداشته‌است ١٤ـم : مناسبات

هیج عاقل وزن شعررا ابکم و اخرس نام ننهد[1] و دوایر آنرا منغلطه [ومنعلقه[2]] نخواند ، و من جون از اصول دوایر و بحور قدیم فارغ شوم اجناس [انجاس][3] یك دایره ازین دوایر شرح دهم تـا اهل خبرت[4] از سخافت عقل و رکاکت طبع ایشان عبرت کیرند[5] و از جهل مرکّب و بندار دانش بخذا[6] بناهند و آنج حال را درین موضع بیان خواهم کرد سه بحرست کی آنرا از جملهٔ [بحور] دایرهٔ سریع می‌نهند یکی مستخرج[7] از سبب دوّم آن بر تفعِلن مس تفعلن مفعولاتُ[8] مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن بیرون آمذ[9] و آنرا بحر غریب و جدید نام کردند و دیکری از وتـد همین جزو بر علن مستف علن مفعولاتُ مستف تخریج کردند تا مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن بیرون آمذ و آنرا بحر قریب خواندند و دیکری از وتد مفروق مفعولاتُ تخریج کردند برلاتُ مستفعلن مستفعلن مفعوتا فاع لاتن [مفاعیلن مفاعیلن بیرون آمذ و آنرا بحر اخیر و بحر مشاکل نام نهادند ، و بحر قریب از جزو سوّم بحر مضارع مفکوك می‌شوذ و بحر مشاکل از جزو (f.$^{a}_{41}$) دوّم آن

فصل

و جون بذین مقدّمات بر بعضی از تصرّفات فاسد این جمـاعت در تقریر بحور و ثبت دوایر وقوف افتـاذ و تفصیل خبط و غلط ایشان درین فنّ معلوم شد صواب آنست کی درین ابواب بتقسیمات باطل و تطویلات بی حاصل ایشان التفات ننمائیم و جمله بحور اشعار عجم را در جهـار دایره نهیم هزج و رجز و رمل دریك دایره

١ـ م : نهند ؟ ٢ ـ م، آ: منغلقه ٣ـ آ : انحاس

٤ـ ذ ـ افزوده : را ؟ ٥ـ ذ : کیرد ٦ـ ذ : بخدای تعالی

٧ـ ذ ـ افزوده : است ـ م ـ از سببی ٨ـ م : مفعولا تن ؟ ٩ـ ذ : آید

و جملکی مفترعات [۱] ومنشعبات هریك باصول آن ملحق کردانیم، و جون بعلّت بی انتظامی [۲] ارکان بحور دایرهٔ مشتبهه جنانك بیش ازین تقریر رفته است در هیچ یك از آن بحور براجزاء سالمه شعری مستعذب <نیست> ازهریك وزنی خوش [۳] کی اوزان دیکر بحور بی اختلال ارکان از آن مفکوك شون اصل دایره سازیم ومنسرح مطوی و مضارع مکفوف و مقتضب مطوی و مجتثّ مخبون (را) [۴] بسبب تثمین اجزا در دایره‌ی نهیم ومسدّسات و مزاحفات هریك باصول آن ملحق داریم وسریع [۵] مطوی و غریب مخبون و قریب مکفوف و خفیف مخبون و مشاکل مکفوف را بعلّت تسدیس اجزا در دایرهٔ دیکر آریم، ومتقارب و متدارك را در دایرهٔ ❁دیکر، و اسامی دوائرهمجنانکه بعضی متقدّمان نهاده‌اند❁ [۶] [دایرهٔ] هزج‌را بسبب ایتلاف اجزا درترتیب و ترکیب دایرهٔ مؤتلفه «نامیم» [۷]، ودایره‌ی منسرح را بجهت‌اختلاف ارکان (f. 41 b) دایرهٔ مختلفه و دایرهٔ سریع را بحکم آنك بحور آن از دایرهٔ منسرح انتزاع کرده‌اند دایرهٔ منتزعه، و دایرهٔ متقارب را برقراردوائرعرب دایرهٔ متفقه‌وترتیب بحور برین نسق «است [۷]»

هزج، و رجز، و رمل،

منسرح، و مضارع، و مقتضب، و مجتثّ،

سریع، و غریب، و قریب، و خفیف، و مشاکل،

متقارب، و متدارك،

و صورت دوایر برین مثال «است [۷]»

---

۱ ـ در چند مورد این کتاب مفترعات استعمال شده و چون موارد آن متعدد ودر تمام نسخ (جز نسخهٔ س که متفرعات است) مفترعات بود یقین شد که مصنف قصداً و عمداً آنرا استعمال کرده باین جهت در متن آنرا تغییر ندادیم اگرچه باین معنی استعمال غلطی است ۲ ـ م: بی‌انتظام ۳ ـ م: وزن خوشی ٤ ـ از نسخت آ ـ م: کلمهٔ (را) افتاده است ٥ ـ م، افزوده: و ٦ ـ کلمات بین علامت ❁❁ از نسخهٔ چاپی افتاده‌است ۷ ـ این کلمه در آ، م، ع، س: نیست.



فصل] [5]

جون از تعدید[6] بحور و نقش دوایـر بر نهج صواب و طریق مستقیم فارغ

۱ـم: بجای مفتعلن ـ «مستفعلن» دارد و آن سهو است   ۲ـ م: بجای باز« بناز؟»

۳ـ م : بجای فاع لات مفاعیل مفاعیل «فاعلاتن مفاعل» و آن نیز سهو است

۴ـ نسخهٔ آ : (دایره مؤتلفه ـ دائرهٔ مختلفه ـ دائرهٔ منتزعه ـ دائرهٔ متفقه) ندارد

۵ـ مقداریك ورق [از مفاعیلن مفاعیلن تا این موضع] از نسخهٔ ذ : ساقط شده است

۶ـ م : تعدیل ؟

شذیم فصلی[١] درذکر تقطیع شعر و دقایقی کی دراین[٢] باب رعایت بایذ کردبنویسیم بدانك تقطیع شعر آنست کی بیت را از هم فرو کشایند و بر اسباب و اوتادوفواصل قسمت کنند تا هر جزوی در وزن برابر جزوی شوذ از افاعیل بحری کی این بیت از آن منبعث[٣] باشد جنانك اسباب [این] در مقابل اسباب [آن افتد] و اوتاد در مقابل اوتـاد و فواصل در مقـابل فواصل[٤] و درین بـاب اعتبار ملفوظ شعر را باشد نه مکتوب «آنرا، اعنی[٥]» هر حرف کی درلفظ نیایذ اکرجه در کتابت باشد [در تقطیع] آنرا اعتبار[ی] ننهند، و هرجه در لفظ آیذ اکر جه در کتابت نباشد در تقطیع بحرفی محسوب بوذ[٦]، جون الف [آهن] و آهو و آتش و آسمان «ومانند آن[٧]» کی درین کلمات [اکر جه] یك الف بیش ننویسند جون [بحکم] اشباع[٨] همزه الفی «درلفظ[٩] ظاهر» میشود آنرا بحرفی ساکن محسوب دارند، و همچنین «تشدید[١٠]» بحرفی محسوب باشد[٦] جنانك،

ای بهمّت برشذه تا[١١] آسمان هفتمین،[١٢]

واما آنچ در کتابت باشد و در لفظ نیایذ هفت حرفست واو و هاء و یاء ونون وتاء و باء و[١٣] دال، اما[١٤] واو غیر ملفوظ سه نوعست واو عطف[١٥] و واو بیان ضمّه و واو اشمام ضمّه، [اما] واو عطف جنانك دلدار ودل، ونیك وبد، ودشمن (f. $^{a}_{43}$) و دوست کی این واوات در لفظ نیارند[١٦] و فتحهٔ آنرا بضمّه بدل کنند و بما قبل آن دهند مکر جایی کی بتحقیق آن احتیاج افتد جنانك:

١ـ م ـ افزوده: دیکر ـ س: دکر ٢ـ م: آن ٣ـ ذ: منشعب
٤ـ ذ، افزوده: افتد ٥ـ ذ: را یعنی ٦ـ ذ: دارند ٧ـ ذ: وغیره
٨ـ ذ: باشباع ٩ـ ذ: ملفوظ ١٠ـ س، م، آ ـ هرتشدید ـ ذ: هرتشدیدیرا
١١ـ ذ: بر ١٢ـ ذ ـ افزوده: بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
١٣ـ ذ: واو عاطفه از همه افتاده است ١٤ـ س: واما ١٥ـ ذ: عاطفه
١٦ـ ذ: نیاید

رفتی و اگر باز نیائی جکنم[۱]

وجنانك رود کی کفته است :

سپید برف بر آمد بکوهسار سیاه | وجون درونشد[۲] آن سرو بوستان آرای
وآن کجا بکوارید[۳] نا کوار شدست | وآن کجانکزایست کشت زود کزای[۴]

وتصریح آن برین وجه « مهجور الاستعمال است[۵] » نزدیك متأخّران شعراء و امّا واو بیان ضمّه جون واو تـو و دو کی در صحیح لغت دری ملفوظ نیست جنانك : مرا تو مرد دو شهری ، بر وزن مفاعلن فعلاتن مکر کی ضرورت وقف را در آخر شعر بحرفی ساکن محسوب دارند جنانك :

همه سرها بر آستانهٔ تو

بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلن کی واو تو درین شعر بجای نون فعلن باشد و همجنین واو جو[۶] و همجو اکر جه در کتابت باشد جون از لفظ ساقط بود[۷] در تقطیع نیاید جنانك :

ای قدّ تو همجو تیر و قدّم جو[۸] کمان

و امّا واو اشمام ضمّه جون واو خوارزم[۹] و خواسته و خواب و خواجه ومانند آن کی کوئی حرکت ما قبل این واوات فتحه بوده است و بسبب واو آنرا بوئی از ضمّه داده اند « و بسبب آنك ملفوظ [نیست][۱۰] » ازتقطیع ساقط دارند[۱۱] ، (f. $\frac{b}{43}$) [و] امّا هاء غیر ملفوظ جون[۱۲] خنده و کریه و آهسته وپیوسته و نامه وجامه[۱۳] [و مانند

۱ـ ذ ـ افزوده : مفاعیل (ظ: مفعول) مفاعیل مفاعیل فعل ۲ـ ذ : در آن شد ـ س: درونه شد ۳ـ ذ: نکرانست (مصرع سوم دراین نسخه مقدم برمصرع دوم است) ـ س: نکرارند ٤ـ س: نگرانست گشت روی گرای ـ م . رود کرای ـ ذ ـ افزوده : بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ۵ـ ذ : که رود کی کفته است مهجور الاستعمال است غیرمصرع اول ۶ـ س: و همچونین واو چو ۷ـ ذ : است ۸ـ ذ: همچو ـ وافزوده: بروزن مفعول مفاعیل (ظ: مفاعلن) فعولن‌فعلان‌ـ‌واین مصراع‌را بروزن رباعی تقطیع توان کرد چنانك مفعول مفاعلن مفاعیل فعول ۹ـ نسخهٔ چاپی خوار ۱۰ـ ذ: چون ملفوظ نیستند ۱۱ـ س: ساقط داریم ۱۲ـ ذـ افزوده: هاء ۱۳ـ ذـ افزوده: وخامه و نامه را

آن] حکم [(آن)] همانست کی در واوات کفتیم، [وهم جنین] یاآت[1] غیر ملفوظ جون نی و کی و جی اکر بیا نویسند حکم (آن) «همانست کی در هاآت کفتیم[2] و امّا نون غیرملفوظ <هر> نون کی ماقبل [آن] ساکن باشد [ودرشعر بتحقیق آن احتیاج نبوذ در تقطیع] (ساقط آید[3]) جنانك :[4]

جون نکارین روی او در شهر نیست[5]

کی نون جون و نکارین از تقطیع ساقطند[6] واما تا هر تـا کی[7] ما قبل آن ساکن باشد جون[8] مست و دست[9] و باخت و تاخت اکر در میان شعر افتد هرآینه بحرفی متحرّك محسوب باشد[10] جنانك :[11]

من بمهرت دست بردم ،

بروزن فاعلاتن فاعلاتن کی تاء دست[12] درین وزن بجـای عینِ عِلاَ می‌افتد و آن متحرّکست ، و اکر در آخر بیت افتد و بروزن فعل[13] زاید نباشد [هرآینه] بحرفی (ساکن)[14] محسوب باشد جنانك :

ای نرکس بر خمار تو مست

بر وزن مفعولُ مفاعلن مفاعیل و اکر بر وزن افاعیل اصلی زاید باشد لیکن باسباغ[15] یا باذالت آنرا بروزن زیادت توان کرد هم ساقط نشوذ جنانك :

او بجشم امیر سخت عزیزست

١- س: واما یاآت ٢- ذ: واوات ویاآت دارند و بتحقیق در تقطیع حاجت نبود
٣- آ، س، ع، م، نیاید - ذ: ملفوظ نکردد ٤- س، افزوده: بیت ٥- ذ - افزوده : فاعلاتن فاعلاتن فاعلان ٦- ذ : ساقط است ٧ - ذ : واما تاآت که
٨- ذ - افزوده : تاء ٩- ذ: وپست ١٠- ذ: بود ١١- س-افزوده: مصرع
١٢- م، افزوده : بردست - وآن سهو است ١٣- ذ: افاعیل ١٤-س، آ: ندارد
١٥-ذ- ولیکن باشباع - م : باشباع یاإذالت.

بروزن فاعلاتن[١] مفاعلن فعليّان[٢] که اکر جه حرف تا درین شعر بر [اصل] فعلاتن[٣] زیادتست امّا جون باسباغ[٤] (f.$\frac{a}{44}$) ساکنی[٥] برین رکن[٦] زیادت می‌توان کرد از تقطیع ساقط [نیست واکر بروزن‌فعل جیزی زیادت نتوان[٧] کرد البتّه در[٨] تقطیع ساقط] باشد جنانك :

ازسرمهر تودلم برخاست،

بروزن فاعلاتن مفاعلن فع لان[٩] کی حرف تا درین شعر [بروزن] فع لان زیادت است و فع لان[٩] «خود مسبغ و بر اسباغ جیزی زیادت[١٠]» نتوان کردلاجرم بهمه حال از تقطیع ساقطست[١١]، و تاء ساکن کی بیش از [آن] دو ساکن دیکر باشد اکر در میان بیت افتد و در لفظ توان آورد «البتّه با ماقبل خویش در تقدیر حرکت باشد و بدو حرف متحرّك محسوب[١٢]» جنانك :

باخت دل[١٣] باتو مهر ،

بروزن مفتعلن فاعلان «کی خا وتا در (ین) شعر بجای تا و عین مفتعلن است و بذین سبب[١٤]» آنرا حرکتی[١٥] مختلس دهند واکر در لفظ نتوان آورد جنانك :

[«بیت[١٦]»]

نیکوست رخت جفا نه نیکوست مکن | وان لایق دشمن است با دوست مکن[١٧]

١ـ س، ذ: فعلاتن ـ وآن سهواست ٢ـ آ: فعلاتن ـ وآن نیز سهواست
٣ـ م، آ : فاعلاتن ؟ ـ س: فاعلات ؟ ٤ـ ذ، م: اشباع ٥ـ س : ساکن
٦ـ ذ: جزو ٧ـ م: توان ٨ـ س، م: از ٩ـ ذ : فعلان ؟ ١٠ـ ذ: اصلم مشعث بدو اشباعی دیکر ١١ـ ذ : ساقط کردد ١٢ـ ذ : ازاین سواکن‌ثلاثه ساکن اوّل ساکنی محسوب باشد و دوّم بمتحرکی محسوب باشد و سوم از تقطیع ساقط بود ١٣ـ ذ: دلم، م: باخت دل بامهرتو ١٤ـذ : که‌الف بافت بجای فاء مفتعلن است و خاء بجای تاء مفتعلن و تاء از تقطیع ساقط باشد جنانك
١٥ـس، م: حرکت ١٦ـ آ: ندارد ١٧ـ ذ ـ افزوده : بروزن مفعول مفاعلن مفاعیل فعل

جون تاء نیکوست ودوست درین شعر از لفظ ساقطند در تقطیع نیایذ[۱] واکر باآخر بیت افتد و بروزن فعل[۲] زیادت نباشد جنانك :

مرا تا غم عشق دلبر بجاست[۳]،

بروزن فعولن فعولن فعولن فعول[۴] البتّه[۵] ما قبل تا را حرکت باید داذ که [سین] درین شعر (f.$\frac{b}{44}$) بجای لام فعول[۶] است و اکر بروزن افاعیل[۷] زیادت باشد هرآینه ساقط تواند بوذ جنانك کفتیم [از بهر آنك التقاء ساکنین در آخر اشعار[۸] ممکن است و] التقاء ثلث[۹] سواکن محال[۱۰]، و امّا باءَ و دالَ غیر ملفوظ حکم [آ(ن)هما]نست کی در [تاء] باخت[۱۱] و ساخت کفتیم جنانك :

کارد برداشت کار او بکزار[د][۱۲]،

و جنانك[۱۳]:

جو کشتاسب را داذ لهراسب تخت[۱۴]،

کی دال و باءِ [از] کارد و کزارد و کشتاسب و لهراسب درین اشعار از تقطیع ساقطند [و] در لفظ نیز مختلس [می] بایذ آورد تا وزن درست آیذ و [همجنین] بیرون ازین حروف کی برشمردیم هر حرف کی درخلال شعر یا در آخر آن در لفظ «نتوان آورد[۱۵]» ازتقطیع ساقط باشد[۱۶] جنانك <کفته‌اند>[۱۷]

مشتاب جندین ای بری زاد،   بر کشتن عاشق ببیداذ،

۱ـ م، ذ: نیایند   ۲ـ ذ: افاعیل   ۳ـ ن، آ، م: بجاست
ودر نسخهٔ چاپی «بخاست»   ٤ـ آ، س: فعولن ؟   ٥ ـ ذ ـ افزوده : سین
٦ـ در تمام نسخ بجز نسخهٔ ذ ـ «فعولن» و آن سهو است   ۷ـ آ، م، س : فعل
۸ـ م: شعر   ۹ـ ذ : اربع ؟   ۱۰ـ ذ ـ افزوده : است   ۱۱ـ ذ، م، افزوده: تاخت   ۱۲ـس: بکذارد ـ ذ ـ افزوده: بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلان
۱۳ـ ذ : وایضاً   ١٤ـ ذ ـ افزوده : فعولن فعولن فعولن فعول   ۱۵ـذ : نیاید
١٦ـ م: باشند   ۱۷ ـ ذ : دراین بیت

بروزن مستفعلن مستفعلاتن کی حرف ذال [درین شعر] بر مستفعلاتن زیادت است ویکی از متکلّفان[۱] بر ترفیل ساکنی[۲] زیادت کرده است و آنرا تطویل نام نهاده و تقطیع این بیت بر مستفعلن مستفعلاتان «آورده[۳] است» و این تکلّفی بارد است[۴] و برای تصحیح شعری «نادرست[۵]» و نظمی بی ذوق کی متعنّتی[۶] کفته باشد قواعد عروض برانداختن و از مقاییس ($f.^{a}_{45}$) مطرّد[۷] آن عدول کردن وجهی ندارد و غرض[۸] ازین اطناب آن بوذ تا معلوم کردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب متوسط و وتد مجتمع حاجت نیست و آنچ آن عروضی نادان کفته است اسباب سه [است] و اوتاد سه و فواصل سه[۹] بطلان آن محقّق شود[۱۰]، و چون شرح تقطیع کرده شد و مبتدی را بر قوانین[۱۱] آن وقوف داده آمد[۱۲] در تقریر بحور و ایراد ابیات سالم و مزاحف و ثقیل و قدیم و حدیث آن خوض کنیم[۱۳]، بعون الله وتوفیقه.

[دایرهٔ اوّل کی آنرا دایرهٔ مؤتلفه خوانند بحور آن سه است هزج و رجز ورمل،

بحر هزج

اجزاء آن چهاربار مفاعیلن مفاعیلن است وازاحیفی[۱۴] کی درین بحر افتد پانزده است: قبض و کفّ و خرم و تخنیق وخرب و حذف و قصر و شتر وهتم وجبّ وزلل

۱ـ م: متقدّمان ۲ـ ذ: ساکن ۳ـ ذ: کرده ۴ـ م: بازداشت
۵ـ ذ: بارد ۶ـ م: منعنتی؟ ۷ـ ذ: مطرده ۸ـ س: وعروض؟
۹ـ ذ- افزوده: است ۱۰ـ ذ: است ۱۱ـ ذ- افزوده: افانین
۱۲ـم: داده آید ۱۳ـ م: بجای خوض کنیم «بیان کنیم» نسخهٔ چاپی «بعون الله وتوفیقه» ندارد - وبجای آن در نسخهٔ ـ ذ: «بعون الله تعالی» است
۱۴ـ م: وازاحیف

و بتر و اسباغ ومعاقبت ومراقبت ، و اجزائی کی بذین ازاحیف از افاعیل آن منشعب شود دوازده[۱] است.

مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	فاعلن	مفعولن	مفاعیلان
مقبوض	مکفوف	مقصور	اشتر	اخرم و مخنّق	مسبّغ
فعولن	فعولْ	مفعولُ	فَعلْ	فاع	فع
محذوف	اهتم	اخرب[۲]	مجبوب	ازل	ابتر

ابیات سوالم آن ، بیت مثمّن سالم (f. 45b)

نکارینا بصحرا شو کی بستان حلّه می بوشد

بشاذی ارغوان با کل شراب وصل می نوشد

تقطیعش

نکارینا بصحراشو. کبستاحل. لمی‌بوشد بشاذی‌ار.غوابا کل.شرابی‌وص.لمی‌نوشد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مسدّس سالم

نکارینا جرا با من نمی سازی بحسن خوذ جرا جندین همی نازی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مربّع سالم

دکر کردی روا باشد دلم غمکین جرا باشد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱- نسخ - آ، م، ع: «یازده» دارد و آن غلط است ۲- نسخهٔ اصل ونسخ آ، م، ع: «مخنق مقصور» ومرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه آنرا غلط بنداشته و «اخرب» تصحیح نموده‌اند و ظاهراً «مخنق مقصور» صحیح و فرع آن مفعولْ «بسکون لام» است نه مفعولُ «بضم لام» و یك فرع از فروع مفاعیلن که «مفعول اخرب» باشد از تمام نسخ خطی افتاده است وبنابراین جمله فروعی که ازمفاعیلن خیزد سیزده است نه دوازده «رجوع شود بحاشیهٔ صفحهٔ ٦١ همین کتاب».- نسخهٔ س: کلمهٔ «اخرب» ندارد

[1] مثمّن مقصور

نکارینا اکر بامن نداری دردل آزار　بقول دشمنان ازمن جه کردی خیره بیزار[2]

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ　مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ

مسدّس مقصور

اکر در حیّز کیتی کمالست　ز آثار کمال الدّین خالست[3]

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ　مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

[مسدّس محذوف]

صبا و ابر مروارید[4] کستر　تو بنداری کی نقّاشند وزر کر

مفاعیلن مفاعیلن فعولن　مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و این وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس (و) رامین فخری کرکانی[5] است (جنانکه بیش ازین در بحر وافر کفته ایم[6]) ($f.\frac{a}{46}$) و خوشترین اوزان فهلویّاتست کی ملحونات[7] آنرا اورامنان خوانند جنانك:

جمن جشمی کنی خواوش بکیتی　جمن دل کدْ بَری لاَوُش بکیتی

مفاعیلن مفاعیلن فعولن　مفاعیلن مفاعیلن فعولن

جو بنداری هران[8] مهری کشان کشت　بمن واریجهست ا آوش بکیتی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل　مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و بحری دیکر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن کی آنرا بحر مشاکل خوانند جنانك بموضع خویش آورده شود و بر نوع (محذوف این) بحر نیز فهلویّات کفته اند[9] جنانك :

۱- م - افزوده : بیت　۲- م : چه میکردی تو بیزار　۳- م : حاتست

۴- م : مرداريد ؟　۵- نسخهٔ - آ - کرکانی ندارد - س: وراميل وفخری ؟

۶- این جمله در نسخهٔ آ، ع، م، س، نیست　۷- س: ملحقات　۸- م: مران

۹- م: کفته اید

ار کری مون[۱] خواری اج که ترسی　　ور کشی مون ساری اج که ترسی[۲]

فاع لاتن　مفاعیلن　فعولن　فاع لاتن　مفاعیلن　فعولن

ازبنیمه[۳] دلی نترّسم اج کیج　　ای کهان دل ته داری اج که ترسی

فاع لاتن　مفاعیلن　فعولن[۴]　فاع لاتن　مفاعیلن　فعولن

و اهل همذان و زنکان را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است یکی آنك این هر دو بحر را در هم می آمیزند و در فهلویّات مصراعی بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر هزجست و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشاکلست (f. 46^{b}) بهم می کویند جنانك در بحر مشا کل بیان کنیم، وبسبب آنك هردو بحر در دو جزو آخر موافق و متّفق اند واختلاف ساکن ومتحرّك آن در آغاز جزو افتاده است بر اختلاف اجزاء آن شعور نمی یابند،ودیکر آنك جون این غلط در خاطر ایشان متمکّن شد وطبع ایشان با تبدیل وتدمجموع مفاعیلن بوتد مفروق فاع لاتن انس کرفت ساکنی[۵] بر وتد مفروق بیفزودندوفاع لاتن را فاعی لاتن کردند یا[۶] مفاعیلن را مافاعیلن کردند و مفعولاتن بجای (آن) بنهادند ومصراعی[۷] ازین نوع بر مفاعیلن مفاعیلن [فعولن] می کویند ومصراعی بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن[۸]] جنانك کفته اند[۹]:

دل دردیتم [ای] شوشا[۱۰] اوا کر　　ای روحم دست کیرو با اوا کر

مفاعیلن　مفاعیلن　فعولن　مفعولاتن　مفاعیلن　فعولن

۱- س: ار کری خون - آ، م - ار کری چون　۲-آ، م، س: ور کشی چون نیاری، (احتمال دارد «بزاری» باشد بقرینۀ رباعیات با باطاهر مطبوع «کشی مون ار بزاری از که ترسی»　۳- آ: ای بنیمه　۴ - آ، م: مفاعیل　۵ - س: وساکنی

۶- آ: تا　۷- م: ومصراع　۸ - مقدار یك ورق [ازدایرۀ اول تا - مفاعیلن فعولن] ازنسخۀ ذ: ساقط شده است　۹- س- افزوده: این است

۱۰- ذ: دل در درونم ای سوشا اوا کر- م: دل دردیتم

راهی کم بذبته[1] کوهین اویران   انادومی[2] مکر اوآ اوا کر

مفعولاتن مفاعیلن فعولن   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

[بختم باهیذه تانم دور آجونی   مکر مگرد بختم را اوا کر

مفعولاتن[3] مفاعیلن فعولن (f.47a)   مفاعیلن مفاعیلن فعولن]

ازین[کین]بخت کوری‌ویذشی‌ده   وزین کی خته و ریّا[4] اوا کر

مفاعیلن مفاعیلن فعولن   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

شر و دوری ته یبرد بکردیم[5]   بوینشتی امن[6] وزنـا اواکر[7]

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل[8]   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و باشذ کی مفاعیلن وفاع‌لاتن ومفعولاتن بهم جمع کنند[9] جنانك :

دل بکیان کندنی‌هرشود کتی[10]   تومی‌او کننده شی‌بدرود کتی[11]

فاع‌لاتن[12] مفاعیلن فعولن   فاع‌لاتن[13] مفاعیلن فعولن

دوای درد اهرو[14] واسری شذ   کان کس تو بستهه نبود کتی[15]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن   مفعولاتن مفاعیلن فعولن

واین خطا فاحش تر از آن اوّلین اسث از بهر آنك هرجند فاع لاتن بجای مفاعیلن (نهاذن[16]) وجهی ندارد امّا آخر فاع لاتن بنفس خویش در افاعیل عروضی

۱- س: کم بدمنه   ۲-آ، ذ، ع، م، س: انارزمی   ۳-م: مفاعیلن   ٤- ذ، م: وزین کی خسته وریا   ٥- ذ: شروه دوری ته بیرد بکردیم - م - شرو دوری نه‌بیمزد نکردیم - س: شرو دوری تو   ٦- س: جو بنشینی امن   ۷- تقطیع این بیت از نسخهٔ اصل ونسخهٔ های‌آ، س: افتاده‌است   ۸- م: فعولن،وظاهراً سهواست   ۹-آ، ذ، م: می کنند   ۱۰-آ: کند هرشود کتی - ذ: کندنی هرسود کیتی   ۱۱-آ،م:تو می او کند شی - ذ: بدرو و کیتی - س: شی ودردد کتی   ۱۲- ذ: مفاعلاتن؟   ۱۳-ذ: مفعولاتن ؟   ١٤- ذ: دوای درد هررو - م : دوا درد اهرو   ۱٥- م،آ: توبستها بتود کتی - ذ - کش توبسما ببود کیتی - س: کان کین بوستها بتود کنی- تصحیح‌این‌ابیات بهیچوجه برای مصحح ممکن‌نشد وفقط اختلاف نسخ راآورد   ۱٦-س: نهادند

اصلی است علی حده و مفعولاتن در هیچ عروض نـه در اصول افاعیل و نه در فروع آن باوّل هیچ وزنی مستعمل نیست، <و> اکر کسی خواهد کی بجهد و تکلّف این وزن را تصحیح کند بیش از آن[۱] ممکن نیست کی آنرا بر مفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند[۲] و آنکه مسدّس رمل مشعّث[۳] باشد، و تشعیث آنست کی از وتد فاعلاتن متحرّ[۴] کی کم کنند و مفعولن بجای آن بنهند و این وزن بهزار فرسنك ($f.47^b$) از مفاعیلن مفاعیلن فعولن دورست، والعجب کی بعضی از ارباب هنر و اصحاب طبع کی قصاید غرّا و رباعیّات لطیف می کویند و در اشعار خویش زحافی کی جملـه متقدّمـان ومتأخّران جایز شمرده‌اند روا نمی دارند تا حدّی کی یکی از شعراء عراق بر سبیل دقّ برانوری «می کفت[۵]» کی او کفته‌است[۶]

تو آن کریمی کافراط اصطناع کفت[۷]

بذان کشید کی کان همچو بحر ناله کند

[بر] مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن « و در مصراع اوّل مفعولن بجای فعلاتن آورده‌است[۸]» وهمچنین درقصیده‌ی دیکر کی بناءِ آن بر مفعول[۹] فاع لاتن مفعول فاع لاتن نهاده[۱۰] [است جنانك]

ای خنجر مظفّر تو پشت ملك عالم   وی کوهر مطهّر تو روی نسل آدم[۱۱]

بیتی بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن آورده‌است جنانك می کویذ[۱۲]:

۱ـ ذ: ازاین ۲ـ ذ: کنند ۳ـ م: منشعث ۴ـ نسخهٔ چاپی: متحرك ۵ـ ذ: کرفته است ۶ـ ذ ـ افزوده : شعر ۷ـ ذ ـ افزوده : مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن ۸ ـ در نسخهٔ ـ ذ : بجای این یك سطر این عبارت را بخطّ الحاقی دارد ـ در مصراع اول عین فاعلاتن را ساکن کردانیده است ومفعولن بجای آن نهاده واین مستبعد نیست زیرا که در بعضی بحور آمده است ۹ـ م: مفعولا ؟ ۱۰ـ ذ ـ افزوده : و کفته شعر ۱۱ـ ذ ـ افزوده : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن ۱۲ـ ذ ـ افزوده : شعر .

در اژدهای رایتِ تو باد حملهٔ تو روح‌الله است کویی در آستین مریم[۱]

و کفت من باری این نیـارم کرد و هر کز این زحف بشعر خویش نبستدم و در فهلویّـات زحفی بذان ناخوشی و تصرّفی بـذان دوری می بستند «والله المرشد»[۲]،

ابیات مزاحف، مثمّن مکفوف مقصور[۳]

زهی حسن و زهی روی زهی نوروز زهی نار زهی خطّ و زهی زلف زهی مورو زهی مار

مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ

($f\,^{a}_{48}$)[۴] مثمّن مکفوف محذوف[۵]

مرا عشق دوتا کرد بهنکام جوانی جرا باز نبرسی تو ز حالم جو ندانی

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

[مثمّن][۴] مقبوض [مکفوف] مقصور

مرا غم توای دوست ز خان و مان بر آورد مرا فراقت ای ماه ز مال و جان بر آورد

مفاعلن مفاعیلْ مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیلْ مفاعلن مفاعیل

[۴]مسدّس مکفوف مقصور

بتا خیز (و) بیار آن می خوش بوی کی همرنك بوذ با کل خود روی

<مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ>

---

[۴]مسدّس مکفوف محذوف

سیه جشم و سیه زلف غلامی تبه کـرد دلم را بسلامی

مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

[۴]مربّع محذوف مکفوف

۱- ذ - افزوده : مفعول فاعلاتن (ظ: فاعلات) مفاعیل فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن ۲- نسخهٔ آ - ذ، ع : ندارد ۳- ذ : هزج مثمن مکفوف درعروض وضرب ۴- ذ، افزوده : هزج ۵ - ذ ، افزوده : مقصور

جرا باز نیائی　　　عذابم جه نمائی

مفاعیل فعولن　　　مفاعیل[1] فعولن

«مثمّن اخرب[2]»

کر یار نکارینم در من نکرانستی　　　بار غم عشق او[3] بر من نه کرانستی

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن　　　مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

«مثمّن اخرب مکفوف سالم عروض وضرب[4]»

کوئی کی جنان کودك من کس بجهان بینند　　　هم جابك وهم زیرك وهم نیکو وهم بخرد

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن　　　مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن

(f. 48b) «مثمّن اخرب مکفوف مقصور[5]»

ای ملك مهین رکن تراکلك وزیرست　　　کلکی کی فلك قدرت و ایّام[6] مسیرست

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل　　　مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مثمّن اخرب مکفوف محذوف[7]

ای ملك ترا عرصهٔ عالم سر کوئی　　　وز[8] ملك توتاملك سلیمان سر موئی

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن　　　مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

«[9] مسدّس اخرب مقبوض صحیح عروض وضرب[10]»

دلدار ز حال من نمی برسد　　　از آه سحر مکر نمی ترسد

مفعول مفاعلن مفاعیلن　　　مفعول مفاعلن مفاعیلن

۱ـ م : مفاعیلن؟　　۲ ـ ذ: هزج مثمن اخرب صدرین سالم ضربین

۳ـ م : تو　　٤ـ ذ : هزج مثمن اخرب صدرین مکفوف حشوین سالم ضربین

٥ـ ذ : هزج اخرب مکفوف مقصورانوری کوید　　٦ـ ذ : سیاره　　۷ـذ، افزوده: انوری کوید　　۸ ـ ذ : از　　۹ـ س، افزوده : بیت　　۱۰ـ ذ : هزج مسدس اخرب صدرین مقبوض حشوین سالم ضربین

«مسدّس اخرم اشتر صحیح ضرب وعروض[۱]»

دلدارم حال من نمی داند   وزرویم قصّه برنمی‌خواند

مفعولن فاعلن مفاعیلن   مفعولن فاعلن مفاعیلن

«مسدّس اخرب مقبوض محذوف[۲]»

ای جان و جهان من کجائی   وی راحت جان من کجائی

مفعولُ[۳] مفاعلن فعولن   مفعولُ[۳] مفاعلن فعولن

«مسدّس اخرب مکفوف محذوف[۴]»

سروست برو ماه منقّش   ماهست برو مشك معقّد

مفعولُ مفاعیلُ فعولن   مفعولُ مفاعیلُ فعولن

«مسدّس اخرب مقبوض مسبّغ[۵]» (f. 49a)

نرکس ز نشاط ماه فروردین   بر دست نهاد ساغر زرّین

مفعولُ مفاعلن مفاعیلان   مفعولُ مفاعلن مفاعیلان

مربّع اخرب[۶]

ای شمع همه لشکر   شاذنست بتو جاکر

مفعولُ مفاعیلن   مفعولُ مفاعیلن[۷]

مربّع[۸] مقصور

۱ـ ذ: هزج مسدس اخرم صدرین اشتر حشوین سالم ضربین

۲ـ ذ: هزج مسدس اخرب صدرین مقبوض حشوین محذوف ضربین

۳ـ م: مفعولن ؟

٤ـ ذ: هزج اخرب صدرین مکفوف حشوین محذوف ضربین انوری کوید

٥ـ ذ: هزج اخرب صدرین مقبوض حشوین مسبغ ضربین

٦ ـ ذ، افزوده: هزج

٧ـ نسخهٔ ذ بانسخ دیکر درتقدیم و تأخیر امثله متفاوت است

٨ـ ذ، افزوده: اخرب.

من بی تو چنین زار — تو از دور همی خند

مفعولُ مفاعیل[۱] — مفاعیلُ مفاعیل[۲]

مربّع محذوف

بیا جانا کجائی — چرا زی ما نیایی[۳]

مفاعیلن فعولن — مفاعیلن فعولن

و در بحر هزج[۴] معاقبتست میان یا و نون مفاعیلن [و] البتّه نشایذ کی یا ونون هر دو بیفکنند[۵] از بهر آنك مفاعل بماند بضمّ لام و بعد ازو مفا می آیذ جهار متحرّك متوالی بدیذ آیذ و بیش ازین کفته ایم کی فاصلهٔ کبری <جز> از مستفعلن نخیزذ، وهمجنین معاقبتست میان نون مفاعیلن ومیم مفاعیلن کی ازبس آن آیذ از بهر آنك اکر از مفاعیلن اوّل نون بیفتد و از مفاعیلن دوّم میم بیفتد مفاعیلُ فاعیلن بماند و آن بحر طویل باشد بر وزن فعولن مفاعیلن و بیش ازین کفته‌ایم در بحر طویل شعر پارسی خوش نیایذ، و در مسدّس اخرب این بحر مراقبتست میان یا ونون مفاعیلن و بعد از مفعولُ مفاعلن آیذ (f.$^{b}_{49}$) بسقوط یا (و) یا مفاعیلُ[۶] بسقوط نون و مفاعیلن صحیح بعد از مفعولُ نیایذ الاّ کی بعد ازجزو صحیح اخربی دیکر آیذ جنانك مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن و این نتواند بوذ الاّ مثمّن یا مربّع، وهمجنین مراقبتست میان نون مفاعیلن اوّل و میم مفاعیلن کی از بس آن آیذ[۷] در هزج اخرم [و] بهیچ حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیایذ باثبات میم و بعد ازجزواخرم یا[۸] جزوی[۹] اخرم آید یا[۸] جزوی اخرب یا[۸] جزوی

۱ـ س: مفاعیلن ؟ ۲ـ ذ: مفاعیلن (درعروض وضرب) ـ ودرحاشیه به(مفعول ومفاعیل) تصحیح شده‌است ۳ـ م : چرا زی می نمائی ۴ـ ذ، افزوده : که ۵ـ م: نیفکنند ؟ ٦ـ ذ، افزوده :آید ۷ـ ذ، افزوده : و ۸ـم ، بجای یا ـ با ؟ درهرسه موضع ۹ـ س: یاجزو

اشتر ، و ضروب هزج متبدّل نشود مکر فعولن کی بجای مفعولن شاید کی هردواز قوافی متواترند ودر وزن دوبیتی فعول بجای فاع شاید کی هردو از قوافی مترادفند

فصل

« و یکی از متقدّمان شعراء عجم و بندارم رودکی والله اعلم[۱] » از نوع اخرم و اخربِ این بحر وزنی تخریج کرده است کی آنرا وزن رباعی خوانند، الحقّ وزنی[۲] مقبول و شعری مستلذّ و مطبوعست و از این جهت اغلب نفوس نفیس را بذان رغبتست و بیشتر طباع سلیم را بذان میل، و کویند سبب استخراج این وزن آن بوذه است کی روزی ازایّام اعیاد[۳] برسبیل تماشا دربعض[۴] از متنزّهات غزنین [بر] می کشت[۵] <[وبهر نوع از اجناس مردم برمیکذشت و]> طایفهٔ اهل ($f.\frac{a}{50}$) طبع را دیذ کرد ملعبهٔ[۶] جمعی کوذکان ایستاذه[۷] و دیده بنظارهٔ کوز بازی کوذ کی[۸] نهاذه از آنجا کي شطارت[۹] جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاذ وسر بمیان ایشان بر آورد[۱۰] کوذ کی دیذ ده پانزده ساله بازلف وعارضی[۱۱] جون سنبل[۱۲] ببرامن لاله[۱۳]

بقدّ جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر
بخُلق روح مجسّم بخَلق مشك و عبیر

منظری دلکشای و مخبری جان فزای کفتاری ملیح و زبانی فصیح طبعی

۱ـ ذ ـ ورور کی ازمقدمان شعرای عجم ۲ـ م: وزن ۳ـ س: افزوده: شاعر ۴ـ ذ: بعضی ۵ ـ س : برمی گذشت ۶ـ م: لعبه ۷ـ ذ: بر آمده ۸ـ ذ ـ کودکان ـ م : کودك ۹ـ شطارت : شوخی وبیباکی ۱۰ـ م ـ س: درآورد ـ م ـ برآورد و ۱۱ـ م ـ وعارض ۱۲ـ ذ ـ افزوده: میان و ۱۳ـ س، ذ، افزوده : بیت

موزون و حرکاتی[۱] مطبوع مردم «در جمال و کمالش[۲]» حیران مانده و او بلطف طبع آن نقش باز خوانده بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بدله[۳] در می نشاند[۴] بشیوه کری جان شکری[۵] می کرد و در کوز بازی اسجاع متوازن ومتوازی می کفت درآمد [و[۶]] شد تمایلی میکرد ودر کفت [(و)][۷] شنود شمایلی[۸] می نمود کردکانی جند از کف بکوی می انداخت و در خفض و رفع خود را از اشارات مردم غافل می ساخت شاعر[۹] در آن لباقت[۱۰] خلق و ذلاقت[۱۱] نطق حیران مانده و انکشت تعجّب در دندان کرفته بر آن تناسب اعضا آفرین وتحسین می کرد وبر آن صورت زیبا معوّذتین[۱۲] ویسین می‌خواند، تایکباری[۱۳] درانداختن کردکانی[۱۴] از کو [کوز[۱۵]] بیرون‌افتاد وبقهقری[۱۶] هم بجایکاه بازغلطید کوذك ازسرذكای (f.$^{b}_{50}$) طبع و صفای قریحت «کفت[۱۷]»

غلتان غلتان همی روذ تا بُنِ کو[۱۸]

شاعر[۹] را این کلمات وزنی مقبول و نظمی[۱۹] مطبوع آمد[۲۰] بقوانین عروض مراجعت[۲۱] کرد، وآنرا از مفترعات[۲۲] بحر هزج بیرون آورد و بواسطهٔ آن کوذك برین شعر شعوریافت، و از عظم[۲۳] محلّ و لطف موقع آن بنزدیك او در نظم هر

۱- م: وحرکات ۲- ذ: در کمال جمالش ۳- ذ: بدره:
۴- م: درمی نشاد ۵- ذ: جان سپری؟ ۶- آ، ذ، م، ع: در آمد شد (بدون اقحام الواو بینهما) ۷- آ، ع: کفت شنود (بدون واو) ۸- م: شمائل؟ ۹- ذ: رودکی ۱۰- م- لیاقت- و لباقت بیای موحّده زیرکی ومهارت وچرب زبانی‌است ۱۱- م: دلاقت؟ ذلاقت بمعنی فصاحت و تیز زبانی است ۱۲- معوذتین دو سورهٔ آخر قرآنست ۱۳-س: و پس می‌خواند تایکبار ۱۴- ذ: یك جوز ۱۵- س: جوز ۱۶- م- وبقهقهه؟- وقهقری نوعی از بازگشتن است ۱۷- ذ- افزوده: باغلتیدن جوز تمایل کنان کفت مصرع ۱۸- ذ، افزوده: مفعولن فاعلن مفاعیلن فعل ۱۹- س: وشعری ۲۰- ذ: نمود ۲۱- م: مزاحف؟ ۲۲- ذ: مفرعات- س: متفرعات ۲۳- م: وآن عظم

قطعه بر دوبیت اقتصار[1] کرد <بیتی مصرّع> و بیتی مقفّی، (و) بحکم آنك مُنشد ومنشی و بادی و بانیء[2] آن وزن «کوذ کی بوذ نیك[3]» موزون و دلبر و [جوانی] <سخت> تازه وتر[4] آنرا ترانه نام نهادو مایه فتنهٔ بزرك را سر بجهان درداذ، وهمانا طالع ابـداع این وزن برج میزان بوذه است ماه و زهره و عطارد در وسط السماء[5] آفتاب ومشتری از تثلیث ناظر[5]، زحل ومرّیخ از تسدیس متّصل، کی خاصّ وعام[6] مفتون این[7] نوع شذه‌اند عـالم و عامی مشعوف این شعر کشته زاهد و فاسق را در آن نصیب[8] صالح و طالح (را) بذان رغبت کژ طبعانی کی نظم از نثر نشناسند و از وزن و ضرب خبر ندارند ببهانهٔ ترانه ی در رقص آیند مرده دلانی که میان لحن موسیقار[9] و نهیق حمار[10] فرق نکنند و از لذّت بانك جنك بهزار فرسنك (دور[11]) باشند بردوبیتی جان بدهند، بسا دخترخانه <کی> (f. $\frac{a}{51}$) برهوس[12] ترانه‌درودیوار خانهٔ عصمت «خوذ درهم شکست[13]» بساسّتی[14] کی برعشق[15] دو بیتی تار و بوذ بیراهن عفّت خویش برهم کسست[16] و بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار مخترع «کی بعد از خلیل[17]» احداث کرده‌اند بدل نزدیکتر و در طبع آویزنده‌تر ازین نیست، و بحکم آنك ارباب[18] صناعت موسیقی برین وزن الحان شریف ساخته‌اند[19] وطرق لطیف تألیف کرده[20] و عادت جنان رفته است کی هر جه از آن جنس برابیات تازی سازند[21] آنرا قَوْل خوانند، وهر جه برمقطّعات بارسی[22] باشد

۱- م: اختیار ۲- م: و مانی؟ ۳- ذ: کودك بود و او نیك

٤- ذ، افزوده: بود ٥- ذ- افزوده: و ٦- ذ- افزوده: بدین سان

۷- م: آن ۸- ذ- افزوده: و ۹- م: موسیقار؟

۱۰- نهیق حمار: بانگ و آواز خر ۱۱- آ، م، ع، س: ندارد

۱۲- م: هوسی؟ ۱۳- ذ: خود را درهم شکسته ١٤- س، م: سنی؟

١٥- ذ: بر هوس ١٦- ذ: کسسته ۱۷- ذ: که پیش از خلیل و بعد از او ۱۸- م: ازتاب؟ ۱۹- س: ساختیند ۲۰- ذ- افزوده: اند

۲۱- ذ: بیارند ۲۲- ذ: فارسی

آنرا غزل خوانند، اهل[١] دانش ملحونات این[٢] وزن را ترانه [نام کردند] و شعر مجرّد آنرا دوبیتی «خوانند، برای آنك[٣]» بنـاءِ آن بـر دو بیت بیش نیست و مستعربه آنرا رباعی خوانند[٤] از بهر آنك بحر هزج در اشعار عرب[٥] مربّع‌الاجزا آمده[٦] [است] بس هـر بیت از این وزن دو بیت عربی باشد، لکن[٧] بحکم آنك زحافی[٨] کی درین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم برین وزن شعرتازی نکفته‌اند واکنون محدثان[٩] ارباب طبع بر آن اقبالی[١٠] تمام کرده‌اند و رباعیّات تازی در همه بلاد عرب شایع و (f. b/51) متداول کشته است [و جون این مقدّمات معلوم شد بدانك ابتداءِ مصاریع دو بیتی یا مفعولُ باشد کی آخرا اخرب خوانند یـا مفعولن باشد کی آنرا اخرم کوینـد و جون جزو صـدر مفعولُ بوذ جزو دوّم مفاعیلن سالم‌آیذ یا مفاعلن مقبوض یا مفاعیلُ مکفوف و جون جزو صدر مفعولن باشد جزو دوّم مفعولن‌آیذ یامفعولُ یا فاعلن[١١] کی آنرا اشتر‌خوانندوجون جزو دوّم مفاعیلن آیذ یا مفعولن باشد جزو سوّم مفعولن‌آیذ یا مفعولُ وجون‌جزو دوّم مفاعلن[١٢] یا فاعلن یـا مفعولُ آیذ جزو سوّم مفاعیلن آیذ یا مفاعیلُ و قافیت مفاعیلن و مفعولن فع آیذ کی آنرا ابتر خوانند یا فاعْ آیذ کی‌آنرا ازل کویند و قافیت مفاعیلُ و مفعولُ فعولْ آیذ کی آنرا اهتم خوانند[١٣] یا فَعَلْ (کی) آنرا مجبوب کویند[١٤]، بس ازاحیفی[١٥] کی خاص بذین وزن تعلّق دارذ جهار است: هتم و زلل و جبّ و بتر، و برین دو صدر و جهار قافیت اوزان دو بیتی بیست و جهار نوع شوذ دوازده بر صدر اخـرب و دوازده بر صدر اخرم]، و خواجـه امام حسن قطّان کی یکی از ایمّـۀ خراسان بوذه است مختصری در علم عروض ساخته است

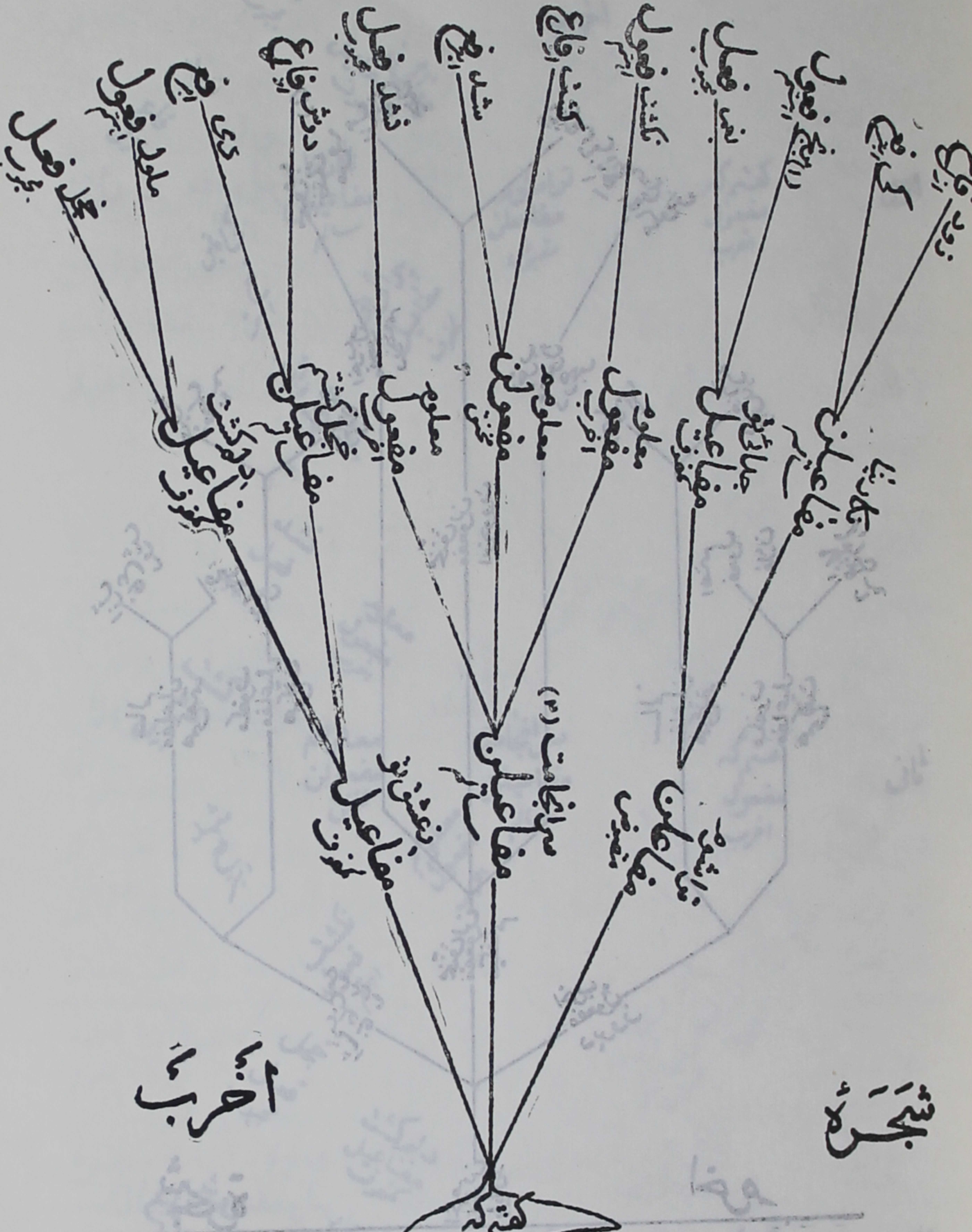
---

١ ـ ذ: برای آن اهل ٢ ـ م: آن ٣ ـ ذ: نام کردند چون
٤ ـ ذ: خوانند ٥ ـ ذ: تازی ٦ ـ ذ: آید ٧ ـ س: لیکن
٨ ـ م: زحاف ٩ ـ ذ: محدثات؟ ١٠ ـ م: اقبال ١١ ـ م: یامفعولن یافاعلن
١٢ ـ م: مفاعیلن؟ ١٣ ـ م: کویند ١٤ ـ م: مخبون خوانند
١٥ ـ م: ازاحیف؟

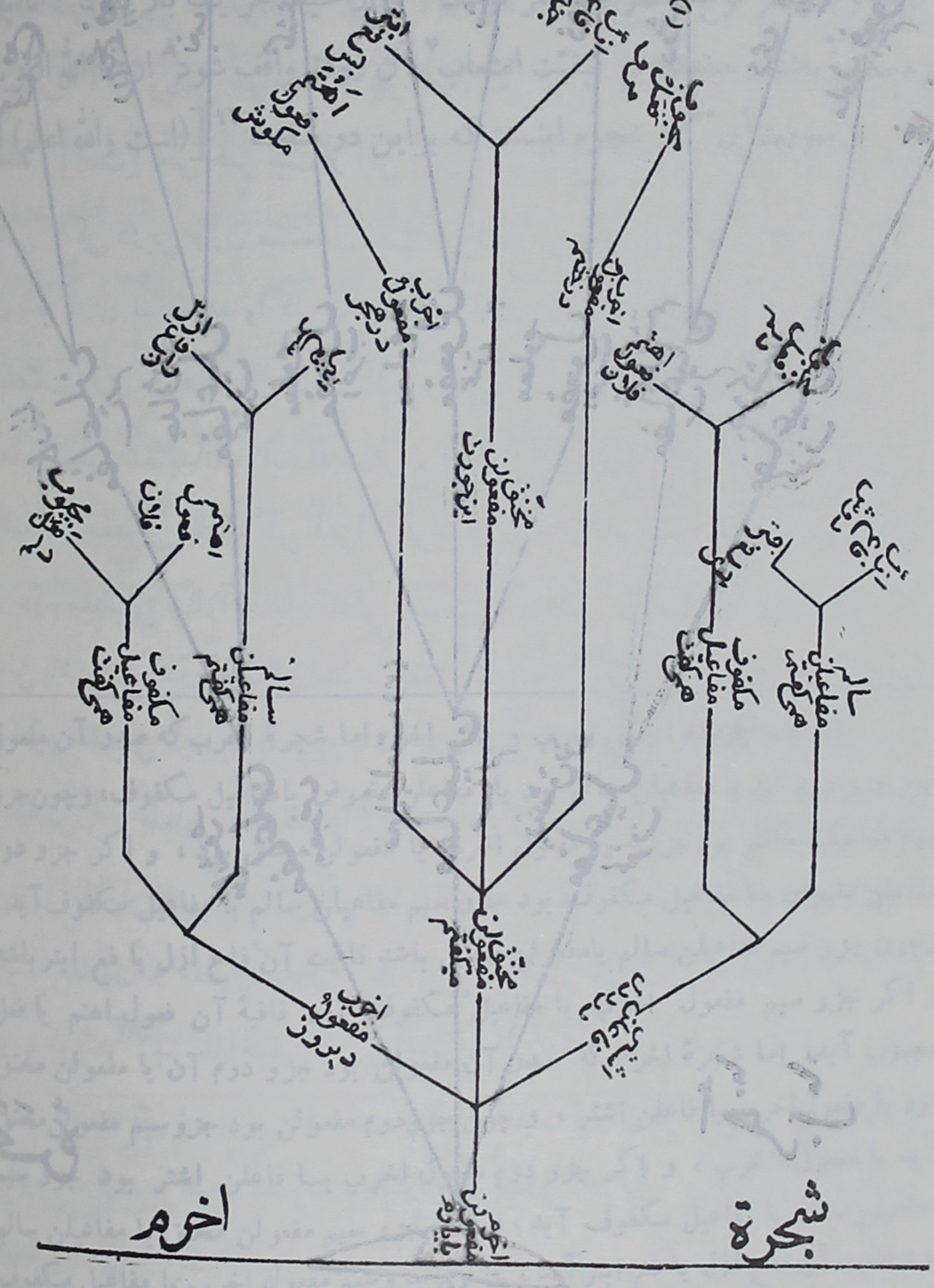
و اوزان دو بیتی را بر (f. $\frac{a}{52}$) دو شجره نهاده [1] من درین تألیف همان صورت [2] نقش کردم و بر هر نوع [3] مصراعی شعر نوشت [4] و ازاحیف هر یك باز نموده [5] تا بفهم نزدیکتر [6] باشد و مبتدی بر کیفیّت انشعاب [7] آن زودتر واقف شود [8] ان شاء الله العزیز [9] و صورت آن [10] دو شجره اینست که براین دو صفحه [11] [(است والله اعلم)]

۱ـ ذ ـ افزوده : یکی اخرب و یکی اخرم اما شجرهٔ اخرب که صدر آن مفعول بود جزو دوم آن یا مفاعیلن سالم بود یا مفاعلن مقبوض یامفاعیل مکفوف، وچون جزو دوم مفاعیلن سالم بود جزو سوم مفعول اخرب یا مفعولن مخنق بود ، و اگر جزو دوم مفاعلن مقبوض یا مفاعیل مکفوف بود جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید ، وچون جزو سیم مفاعیلن سالم یامفعولن مخنق باشد قافیت آن فاع ازل یا فع ابتر باشد و اگر جزو سیم مفعولُ اخرب یا مفاعیلُ مکفوف بود قافیهٔ آن فعول اهتم یا فعل مجبوب آید، اما شجرهٔ اخرم که صدر آن مفعولن بود جزو دوم آن یا مفعولن مخنق بود یا مفعول اخرب یا فاعلن اشتر ، و چون جزودوم مفعولن بود جزوسیم مفعولن مخنق آید یا مفعول اخرب ، و اگر جزو دوم مفعول اخرب یا فاعلن اشتر بود جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید ، و اگر جزو سیم مفعولن مخنق یا مفاعیلن سالم بود قافیت آن فاع ازل یا فع ابتر آید ، و اگرجزوسیم مفعول اخرب یا مفاعیل مکفوف آید قافیت آن فعول اهتم یا فعل مجبوب آید ، والله اعلم پس

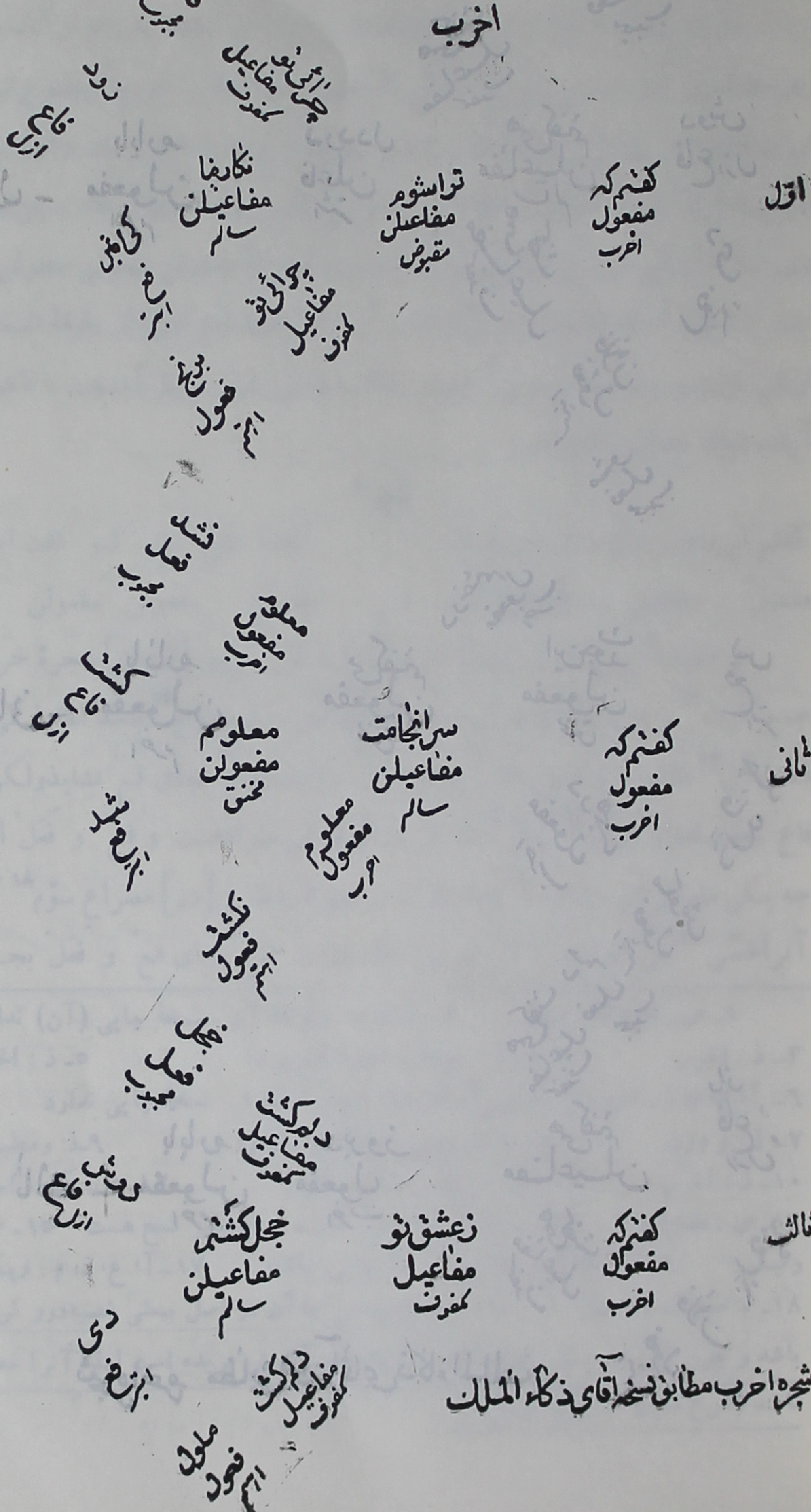
۲ـ ذ ـ افزوده: دو شجره   ۳ـ ذ : شجره   ۴ـ ذ : نوشتم   ۵ـ ذ: نمودم   ۶ـ س: نزدیك   ۷ـ ذ : کیفیت آن و انشعاب ـ م ـ کیفیتی انشعاب   ۸ـ ذ : گردد   ۹ـ س: وحده العزیز   ۱۰ـ م : این   ۱۱ـ ذ ، افزوده : نوشته میشود و هذه مهما نمودار (کذا) آ ـ ع : ثبت کرده آمد.



مطابق نسخهٔ آستانهٔ مقدسهٔ رضوی و نسخهٔ آقای مولوی
و نسخهٔ مرحوم مدرس است

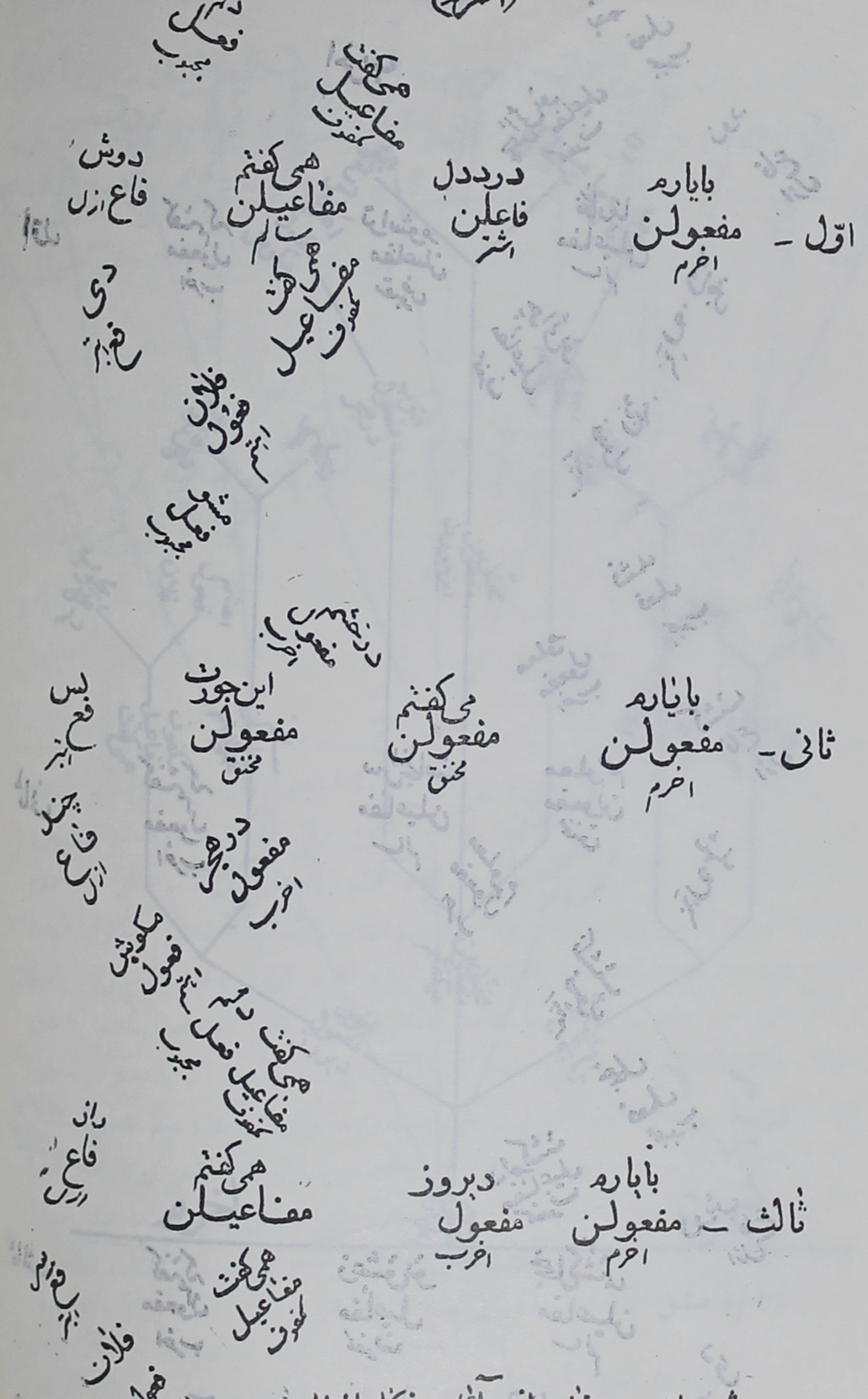


(۱) م - مشو



شجره اخرب مطابق نسخه آقای ذکاء الملک

(اخرم)



شجره اخرم مطابق نسخه آقای ذکاء الملک

وازین اوزان هرچه متناسب‌تر[۱] واسباب واوتاد آن[۲] متعادل‌تر خوش آینده‌تر وهرچه اسباب آن بیشتر ثقیل‌تر ، و فی الجمله اوزان شجرهٔ خرب[۳] مطبوع‌تر از اوزان شجرهٔ خرم‌است برای آنك «درشجرهٔ خرب[۴]» اوتاد متعادل‌ترست وثقیل‌ترین اوزان شجرهٔ خرب[۳] مفعولُ مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنك درین وزن شش سبب متوالی است و ثقیل‌ترین اوزان شجرهٔ خرم[۵] مفعولن مفعولن مفعولن فع است «ازبهر آنکه جمله اسبابست[۶]» وهر آینه در خلط این اجزا از دقیقهٔ تناسب ارکان غافل نباید بود و وزنی[۷] خفیف (را) با وزنی ثقیل نباید آمیخت تا ناخوش آینده نبود چنانك گفته‌اند:

شعر[۸]

کفتم کی دهان نداری ای مسکینك　　　کفتا دارم کفتم کو کفت اینك

مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع　　　مفعولن مفعولن مفعولن فَع

و خفیف[۹] ترین اوزان شجرهٔ خرب[۱۰] را با ثقیل ترین [اوزان] شجرهٔ خرم[۱۱] جمع کرده[۱۲] و جون لازمست کی بیت نخستین این وزن مصرّع[۱۳] باشد نشاید کی‌سه قافیت آن[۱۴] متغیرشود یعنی فَعَل بجای فعولْ نشاید وفاعْ بجای فعْ نشایدولکن[۱۵] فاعْ بجای فعولْ شاید[۱۶] ازبهر آنك هر دو از قوافی مترادفست و فعْ و فَعَلْ اکر جه یکی متواتر [و دیکری[۱۷]] متدارکست بهم شاید و [در] مصراعِ سوّم[۱۸] کی آنراخصّی[۱۹] می خوانند اکر تصریع نکاه ندارند فاعْ بجای فعْ و فَعَلْ بجای

۱ـ س ـ افزوده : است　　۲ـ آ، ذ، م : واوتاد آن ـ نسخهٔ چاپی (آن) ندارد
۳ـ ذ : اخرب　　٤ـ ذ : حروف شجرهٔ اخرب را　　۵ـ ذ : اخرم
۶ـ آ، ع، م، ذ ـ افزوده : از بهرآنکه جمله اسباب است ، نسخهٔ چاپی ندارد
۷ـ ذ : و وزن　　۸ـ نسخهٔ چاپی وس (شعر) ندارد　　۹ـذ: ومطبوع
۱۰ـ ذ : اخرب　　۱۱ـ ذ : اخرم ـ س : خرب　　۱۲ـ س: کرده است
۱۳ـ س : مصراع　　١٤ـ نسخهٔ چاپی (آن) ندارد، و درسایر نسخ هست　　۱۵ـ س: ولیکن　　١٦ـآ، ع، ذ، م: شاید، ونسخهٔ چاپی: باشد　　۱۷ـآ، ع، ذ، م : ویکی
۱۸ـ م: سیوم ـ ذ : سیم　　۱۹ـ بروزن‌وصی‌ّ چه‌آن در اصل بمعنی خصیه‌دور کرده باشد و جون این هم بسبب نبودن قافیه کویا عضو آخرش بریده است لهذا آنرا خصّی نامند (شرح معیار الاشعار ص ١٣٤)

فعول[۱] شایذ ($f.^{a}_{54}$) و بعضی شعرا برین وزن مقطّعات[۲] کفته اند جنانك ابو طاهر خاتونی کفته است :

شعر[۳]

استان مبر کمان کی دل ریش نیم — واز فعل توو از تو[۴] بذ اندیش نیم
در کیش تو آیین نکو کاری نیست — ایزد داند کی من بر آن کیش نیم
باهمجوخوذی بوذ مراخویشی وبس — بیکانهٔ طبع خویش را خویش نیم
در نیکی و در بذی نیم همسر تو[۵] — بی خار نیم و لیك بسا نیش نیم
کفتی کی جرا دوانی و باز بسی — زان بازبسم کی جون تودربیش نیم

و فرّخی قصیده‌ی کفته‌است بروزن دو بیتی وجند جایکاه تصریع نکاه داشته[۶] جنانك جند رباعی از آن بر می توان داشت و اوّل آن اینست[۷] :

سروی کر[۸] سرو ماه دارذ بر سر — ماهی کر[۸] ماه مشك دارذ وعنبر[۹]
ماهت با مشك سیم دارذ هم بر — سروت مه را[۱۰] ز لاله دارذ زیور
شکّر داری جنانك داری لؤلؤ — روزی بر من ببوسه باری شکّر
یکجند ز داغ عشق زاری دیذم — زاری دیذم جنانك خواری بی مر

[و] امّا ابیات ثقیل «کی درین بحر قدما کفته‌اند[۱۱]» :ـ

مثمّن اشتر مقبوض

جراهمی نکارینم همیشه نزد من نایذ — تا مرا نبایذ[۱۲] زار نالیدن بدرد دل
مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمّن اخرم[۱۳]

مرمارانکارادانخواهی درد وبیماری[۱۴] — هما کنون کردمان[۱۵] بایذز کارعشق بیزاری
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱ـ ذ ـ افزوده : آورند ۲ـ ذ : قصیده ۳ ـ نسخهٔ چاپی وس (شعر) ندارد ۴ ـ ذ : وزفعل تومن باتو ۵ ـ س: همره تو ۶ـ س:داشت ۷ـ ذ ـ افزوده : شعر ۸ـ م : که ـ س : کز ۹ ـ ذ ـ ماهی کز مشك ناب دارد چنبر ۱۰ـ ذ، م، ع، س : مه را ـ نسخهٔ آو چاپی : همه را ۱۱ ـ ذ: که قدما در بحرهزج گفته‌اند چندی بگویم ۱۲ـ م : نیاید ۱۳ـ ذ ـ افزوده : صدر ۱۴ـ ع، ذ، آ، م : وتیماری ۱۵ـ ذ : کردمی

(f.54b) مثمّن مقبوض محذوف حشو[1]

فروغ جام باده بدلت نور داده یلان[2] شاه زاده ترا جو برده دارا

مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن

مثمّن اخرب اشتر محذوف

ای آنك بدو عارض جون ماه سمائی بنده را نوازش کن کربار[3] خدائی

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ فعولن فاعلن مفاعیلن مفعولُ فعولن

مثمّن مقبوض مکفوف مقصور عروض محذوف ضرب[4]

همیشه شادمان باش [(و)][5] بکام دوستان باش

مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعیلْ

تو جاودان جوان باش عدوت خاکسارا

مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن[6] فعولن

مثمّن اخرم الصَّدْرَین

بَر فردوس رضوان کرنه رخسارت دلیلستی

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مردم را سوی نا دیده دیدن کی سبیلستی

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمّن اخرب مقبوض مکفوف سالم عروض و ضرب

۱ـ افزوده : وعروض وضرب ۲ـ م : بدان ۳ـ م : یار

٤ـ در نسخهٔ ذ : این مثال پس ازمثال اخرم الصدرین واخرب مقبوض آمده است

۵ـ بدون واو در تمام نسخ ٦ـ م : مفاعیلن ؟

آن سرو سهی که بار خرشید[1] روان دارد

مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ مفاعیلن

همواره ستاره از دو جشم من روان دارد

مفعولُ مفاعلن مفاعیلن[2] مفاعیلن

[3] «مثمّن اخرب مسبغ

ای من رهی[4] آن دیدار کز حسرت او هموار

مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

کبك دری از کهسار زی باختر[5] آورد است

مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

مثمّن اخرم اخرب اشتر[6]

کردانی که من بی تو تا چند بلا دیدم

مفعولن[7] مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

سوی من کرائیدی جون بتو[8] کرائیدم

فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

مثمّن اخرب مقبوض مکفوف محذوف

غماز بمطبق[9] به و بد خواه بدوزخ

مفعولُ مفاعیل[10] (مفاعیل) فعولن

من با تو نشسته روی[11] بر روی نهاده

مفعول مفاعلن مفاعیل فعولن

۱– س : خورشید ۲– ذ : مفاعلن ۳– مقدار یکورق ازین موضع از نسخهٔ چاپی ساقط شده‌است ٤– ذ : ای بررهی ٥– ذ، م : زی ما حشر

٦– ذ ـ افزوده : سالم عروض وضرب ۷ ـ م ـ مفعول و آن سهو است و صحیح مفعولن است ۸– ذ ـ ع : بیتو ؟ ۹– مطبق بضم میم و کسر باء درلغت زندانی را کویند که در زیر زمین ساخته شده باشد ۱۰– آ، ع، م، س: (مفاعیلن) دارد وآن غلط است و نسخهٔ ـ ذ ـ مفاعیل، و نسخهٔ ـ آ ـ مفاعیل ثانی را ندارد ۱۱ـ ذ: باروی

مسدّس[١] <مقبوض> مسبغ

ای نامهٔ آفتاب زی کیوان بهرام سخا و مشتری عنوان

مفعولُ مفاعلن مفاعیلان مفعولُ مفاعلن مفاعیلان

مسدّس اخرب مقبوض اخرم اهتم

جان از طرب و دل از نشاط تا بتوانی باز[٢] مدار

مفعولُ مفاعلن فعول[٣] مفعولن مفعول فعول[٤]

مسدّس[١] مجبوب

از آدمیان همچون پری چون[٥] بر کذری دل می‌بری[٦]

مفعول مفاعیلن فعل مفعول مفاعیلن[٧] فعل

مربع اشتر مقبوض عروض ابتر ضرب

کر بخواهدی بیا یدی پیشش خور[٨]

فاعلن مفاعلن مفاعیلن فع

وموجب ناخوشی این اوزان اختلاف نظم اجز است و عدم تناسب ارکان[٩] و بندار رازی را این اختلاف بسیار افتاده است لاجرم الفاظ عذب ومعانی لطیف خویش راباوزان مستهجن وازاحیف مختلف نامطبوع کردانیده‌است چنانکه < کفته‌است >

١ـ ذ، افزوده : اخرب ٢ـ م : تا بنوازی باز ٣ـ س: فعولن؟ ٤ـ در نسخهٔ آ، ع، م : (مفعول مفعول فعل) دار دوصحیح چنانکه از تقطیع مصراع و کلمات اخرب واهتم معلوم میشود مفعولن مفعول فعول است که مطابق با نسخه ـ ذ ـ نیز میباشد

٥ـ ذ : کر ٦ ـ م: دل ببری ٧ـ م: مفاعیل بجای مفاعیلن، واکر بیت (دل ببری) باشد چنانك درنسخهٔ ـ م: است تقطیع آن برمفاعیل نیز صحیح است ٨ـ در حاشیه نسخهٔ ـ ذ ـ افزوده : کر بخواهدی بیایدی پیشش خور یك مصراع مثمن الاجزاء است واکر مربع باشد کلمهٔ بیایدی بدو نیمه باشد هر نیمه درمصراعی

٩ـ ذـ درحاشیه افزوده: که کفتم که‌دراین بحور قدما شعر کفته‌اند واین اشعارایشان‌است این زمان مهجور الاستعمال‌است

(شعر[۱])

مشکین کلکی سروین بالائی   وا دو چشم[۲] شهلا و چه شهلائی

مفعول مفاعیلن مفعولن   فاعلن مفاعیل مفاعیلن

و دراین شعر خرب و شتر بهم جمع کرده است و (جنانك[۳]) کفته است :

(شعر[۴])

دیم من و دیم دوست آن اشایه این اج درد[۵]

مفعول مفاعلن مفاعلن[۶] مفاعیلان

چونان کل[۷] دودیمه[۸] نیمی سرخ و نیمی زرد

مفعول مفاعیلن مفعولن مفاعیلان[۹]

ودراین شعر خرب وقبض و تخنیق و اشباع[۱۰] جمع کرده است

و جنانك[۳] کفته است

(شعر[۴])

نایاخو نکوئی که منی را[۱۱]   بولم واتو دوّا اواح یا سه[۱۲]

مفعول مفاعیل فعولن[۱۳]   مفعولن مفاعیلن فعولن[۱۴]

ودر این بیت کف و خرم و خرب و حذف آورده است، بیش[۱۵] ازاین کفته‌ایم که در این بحر مراقبت است میان نون جزو اخرم و میم مفاعیلن که از پس آن

۱ـ آ، ع، م، س: ندارد   ۲ـ م : داد وچشم   ۳ـ ذ : ودیکر
٤ـ آـ س، ع، م : ندارد   ٥ - آن استانه اراح درد
٦ـ ذ : مفاعیلان ؟   ۷ـ م : چون نان گلی   ۸ - ذ : رویه
۹ـ ذ : مفعول مفاعیلن ؟   ۱۰ـ س، ذ ، م: اسباغ   ۱۱ـ م، تا یاخو - ذ: که چی راتو   ۱۲ـ ذ : کم واتود ما اواج چه باشد - م : بو کم و اتودما اواج باشد - س : بو کم واتردوا اواج باشد   ۱۳ـ ذ: مفعولن و آن سهو است   ۱٤ـ آ، ع- فعول و آن نیز سهو است   ۱۵ـ س: و پیش

آید و نشاید که بس[1] از مفعولن مفاعیلن آید و در این شعر مراقبت بجای نیاورده است جزو اخرم را با جزو سالم بهم آورده است لاجرم نا خوش وبی ذوق آمده‌است [(والله اعلم)][2]

بحر رجز (f. 55a)

اجزای آن چهار بار مستفعلن است و ازاحیفی[3] که درین بحر افتد پنج است خبن، و طی، و قطع، و اذالت، و ترفیل

و اجزائی کی ازین ازاحیف خیزد هفت است

مفاعلن مفتعلن مفعولن مستفعلان مفتعلان مفاعلان مستفعلان[4]

[مخبون مطوی مقطوع مُذال مطوی مُذال مخبون مُذال مُرفَّل]

ابیات سوالم[5] آن، بیت مثمّن

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار[6] یار من

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تا یك زمان زاری کنم بر ربع واطلال و دمن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مسدّس[7] کی آنرا مجزوّ خوانند

دل بر گرفت از من بتم[8] یکبار کی جاوید ماندم من درین[9] بیچار کی

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مربّع کی آنرا مشطور خوانند

۱- ذ، م: که بعد ۲- س- افزوده: وهوالهادی ۳- آ، ذ، م، ع: و ازاحیفی- نسخهٔ مطبوعه: وزحاف ٤- م: مفتعلاتن؟- س: مستفعلاتن؟ ٥- ذ: سالم ٦- م: در دیار ۷- ذ- افزوده: سالم ۸- م: همی ۹- ذ: براین

ای بهتر از هر داوری بگشای کارم را دری

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مسدّس مقطوع

عاشق شدم بر دلبری عیّاری شکّرلبی سیمین بری خون خواری

مستفعلن مستفعلن مفعولن مستفعلن مستفعلن مفعولن

مزاحفات آن ، بیت مثمّن مطوی[۱]

دست کسی بر نرسد بشاخ هوّیت تو تارك آنیّت او ز بیخ و بُن بر نکنی

مفتعلن مفتعلن مفاعلن[۲] مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

بیت مثمّن مخبون[۳] (f. 55^{b})

پیام کرد ست بمن بُلهوسی طنطننی[۴] کی تو بمدح ملکان نه ازقیاس جومنی

مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

«مثمّن مطوی مخبون[۵]»

بر شوم از نشاط دل وقت سحر بمنظره بشت بسوی در کنم روی بسوی پنجره

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و بایذ کی در خبن و طی تناسب اجزا رعایت کنند تا مصاریع مختلف نیاید «و ذوق[۶]» شعر مختلّ نگردد «جنانك گفته‌اند[۷]»

بس جو توئی من وز دو جهان بیزارم

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

بکار من کن نظری و گر نه دل بردارم

مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفعولن

۱ـ ذ ـ افزوده : مخبون ۲ـ آ، ع، م، س ـ (مفتعلن) دارد و صحیح مفاعلن است ۳ـ ذ ـ افزوده : مطوی ٤ـ ن ـ تا شدنی ؟ ٥ ـ ذ ـ بیت مثمن مطوی صدرین ومخبون ضربین ٦ـ ذ ـ افزوده : یعنی جزوی دیگر فاصله میان هردو نیارند تا ذوق ۷ ـ ذ ـ چنانکه متکلفی گفته است شعر

مسدّس مطوّی مقطوع

این دل من هست[1] بدرد ارزانی　　تا نکند بار دکر نادانی

مفتعلن مفتعلن مفعولن　　مفتعلن[2] مفتعلن مفعولن

مسدّس مخبون

کنون کی کردد از بهار خوش هوا　　فزون شود بهر دل اندرون هوی[3]

مفاعلن مفاعلن مفاعلن　　مفاعلن مفاعلن مفاعلن

«مطویِ مخبون[4]»

برمن خسته جان‌مکن [جنین]ستم[5]　　کین دلم از پیِ تو شد جنین بغم

مفتعلن مفاعلن مفاعلن[6]　　مفتعلن مفاعلن مفاعلن

مربّع مطویِ [مقطوع][7]

غالیه زلفیِ و برخ　　سرخ‌تر از کلناری

مفتعلن مفتعلن　　مفتعلن مفعولن[8]

(f.56 a) و ضروب «رجز اکر مستفعلن باشد یا[9]» مفعولن متبدّل نشوذ امّا مفاعلن بجای مفتعلن شایذ و همجنین در اعاریض [مستفعلن] متبدّل نشوذ

[واز ابیات قُدما]، مسدّس مقطوع ضرب

دلبر بتی شکّر لبی سیمین بری　　عمداً همی خواهذ دلم بر بوذن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن　　مستفعلن مستفعلن مفعولن

١ـ ن ـ نیست ؟　　٢ـ تمام نسخ المعجم مفاعلن و آن سهو است وصحیح مفتعلن باشد جنانك درنسخهٔ میزان الاوزان آمده‌است　　٣ ـ ذ : اصل متن کتاب (هوا) بوده و بعد بخط الحاقی (هوس) نموده‌اند　　٤ـ ذ ـ مسدس مطوی صدر مخبون عروض ـ س: مطوی ومخبون　　٥ـ ذ،م : برمن وخسته جان من مکن ستم　　٦ـ س: فعلن　　٧ـ نسخه‌های ـ آ ـ س: (مقطوع) ندارد و ـ ذ ـ افزوده: ضرب　　٨ـ م : مفتعلن ؟　　٩ـ ذ : رجز راکه مستفعلن باشد با

مسدّس مذال

هجران او جانم بتبر غم بخست   بر من درِ آرامش وشادی ببست

مستفعلن مستفعلن مستفعلانْ   مستفعلن مستفعلن مستفعلانْ

«مسدّس مطوی مُذال[۱]»

تا غمت اندر دل من کشت بدید   کسی مرا با لب بر خنده ندید

مفتعلن مفتعلن مفتعلانْ   مفاعلن مفتعلن مفتعلانْ

مخبون مذال[۲]

هر جند بر من ز غمت قیامتست   عاشق شذن جز بتو بر غرامتست

مستفعلن مفتعلن مفاعلان[۳]   مستفعلن مفتعلن مفاعلان

«مخبون مُذال عروض[۴]»

زمین مبعّد نبوذ از آسمان   جنانك بخل توز تو مبعّدا

مفاعلن مفتعلن مفاعلان   مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و شایذ کی نون را از لفظ ساقط کردانند و عروض را مخبون غیر مُذال دانند.

«مسدّس مرفّل[۵]»

ای لعبتی کز لعبتان مختار کشتی   باز ز خوبی فتنهٔ بازار کشتی

مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن   مفتعلن مستفعلن مستفعلاتن

(f. 56b) مربع مرفّل

۱ــ ذ : مطوی مخبون ابتدا. مذال عروض وضرب   ۲ــ ذ : سالم صدر بن مطوی حشوین مخبون مذال ضربین   ۳ــ م : مفتعلان ؟   ۴ــ ذ : مخبون صدرین مطوی حشوین مخبون مذال عروض مخبون ضرب مطوی ابتدا.   ۵ــ ذ : مسدّس مرفّل

بی تو مرا زنده نبینند[1] من ذرّه ام تو آفتابی

مستفعلن مستفعلاتن مستفعلن مستفعلاتن

و بیش ازین کفته‌ایم که بعضی عروضیان کران جان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده اند و آنرا تطویل نام نهاده و آن [ضرب] را مطوّل خوانند چنانك کفته‌اند[2]:

مشتاب جندین ای پری زاد بر کشتنِ عاشق[3] ببیداد

مستفعلن مستفعلاتان مستفعلن مستفعلاتان

واین بیت مسدّس است و (ضرب)[4] و عروضش احذّ مقصورست یعنی وتد مستفعلن[5] انداخته‌اند آنکه سبب را قصر کرده مُستْ[6] بمانده فاع بجای آن بنهادند[7] و تقطیع [این بیت] جنین است[8]

[مستفعلن مستفعلن فاعْ مستفعلن مستفعلن فاعْ]

بحر رمل

اجزاءِ آن « جهار بار فاعلاتن فاعلاتن[9] » است و زحافی کی درین بحر افتد جهارده است کفّ ،« و خَبْن ، و شَکْل ، و قَصْر ، و حذف ، و صَلْم ، و تشعیث ، و جحف ، و اسباغ ، و ربع ، و معاقبت ، و صدر ، و عجز[10] ، و طَرَفان ، » و اجزاءِ « منشعبهٔ (آن) سیزده است[11] »

۱ــ م ــ نبینند ۲ــ ذ ــ افزوده : شعر ۳ ــ ذ، م : عاشقان ؟

٤ــ س: وضروب ؟ ۵ــ س: مستفعل ٦ــ ذ : مستف ؟ ۷ــ س: بنهاد

۸ــ ذ : باشد ۹ــ ذ : هشت بار فاعلاتن ۱۰ــ کلیه واوهای عاطفه (از خبن تا طرفان) از نسخهٔ ــ ذ ــ افتاده‌است ۱۱ــ ذ: منشعب آن پانزده‌است؟ م ــ منشعبه سیزده است

فاعلاتُ فَعلاتن فعلاتُ فاعلانْ فاعلن فَعِلن

مکفوف مخبون مشکول مقصور محذوف مخبون‌محذوف[۱]

فَعْ لُنْ (فَعْ لانْ) فَعَلانْ فَعِلْ فَعْ فَاْعْ مفعولن

اصلم[۲] (اصلم‌مسبغ) مخبون‌مقصور مربوع مجحوف [مجحوف‌مسبغ] مشعّث[۳]

ابیات سالم آن، بیت [مثمّن] صحیح ضرب و عروض (f. 57a)

باز در پوشید گیتی تازه و رنگین قبایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنایی

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن]

بیت مسدّس[۴]

ای نگارین روی دلبر زان مایی رخ مکن پنهان چو اندر جان مایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مربّع

من همیشه مستمندم وز غم عشقت نژندم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مثمّن مقصور

۱ـ م: اصلم؟ ۲ـ م: اصلم مسبغ؟ ۳ـ در حاشیهٔ نسخهٔ ـ ذ: دو جزء دیگر: (فاعلییان مسبغ) و فعلییان مخبون مسبغ) افزوده شده است و احتمال قوی است که این دو جزء در اصل نسخه نبوده و کاتب از خود افزوده باشد هرچند صاحب کتاب معیارالاشعار این دو جزو را از متفرعات فاعلاتن در این بحر دانسته است

۴ـ ذ ـ افزوده: سالم

ای باستحقاق شاهٔ شرع [1] را قایم مقام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

وز قدیم الدهر دنیا [2] پیشوای خاص و عام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

[بیت] مثمّن محذوف

حبذّا بزمی کزو هر دم دکر کون زیوری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مسدّس مقصور

ای بگوهر تا بآدم پادشاه   در پناه اعتقادت ملك شاه

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان   فاعلاتن فاعلاتن فاعلان [3]

مزاحفات [آن]، مثمّن <مخبون> محذوف اصلم ضرب [4]

جرم خرشید چو از حوت در آید بحمل

(فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن)

اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

(فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن [5])

($f.57^b$) و قوافی رمل آنچ فاعلاتن و فاعلن باشد متبدّل نشوذ، و [6] فَعِلن و فَعْ لُن بهم شاید، و در اعاریض [7] فاعلن و فاعلان بهم شایذ، ومعاقبتست درین بحر میان نون فاعلاتن و الف فاعلاتن کی پیش ازو باشذ.

بیت مشکول [8]

۱ـ ذ: شرق   ۲ـ ذ: شاهان   ۳ ـ درنسخه ـ آ، (فاعلن) دارد وآن غلط است   ٤ـ ذ: مزاحفات رمل، بیت مثمن صحیح حشوین مخبون محذوف عروض ضرب اصلم   ٥ـ ازنسخه ـ آ ـ ساقط شده است   ٦ـ ذ ـ افزوده: واما   ۷ـ ذ ـ افزوده: ودرضروب   ۸ـ ذ ـ افزوده: سالم ضربین

دل من ببرد ترکی کی دلی جو سنك دارد

فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

ز غمش جو نای نالم جو بجنك جنك دارد

فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

درین بیت صدرست و طرفان از بهر آنك از فاعلاتن اوّل نون انداخته است بمعاقبتِ الف فاعلاتن دوّم و از دو طرف فاعلاتن سوّم وهفتم الف ونون انداختهاست بمعاقبت نون ماقبل و الف ما بعدآن[۱]

بیت مسدّس مخبون اصلم[۲]

دلم ای دوست تو داری دانی جان ببر نیز نمی نتوانی

فعلاتن فعلاتن فع لن فاعلاتن فعلاتن فع لن

ودرین بیت[۳] عجزست از بهر آنك[۴] از فاعلاتن دوّم و [پنجم] الف انـداختـه است بمعاقبت نـون فاعلاتن اوّل و جهارم و [حذف الف] فاعلاتن اوّل بی معاقبتست برای آنك از بیش هیچ نیست کی معاقب آن[۵] باشد

[بیت] مسدّس [مخبون] مقصور

ای بسر دل بنه و بوسه بیار این همه جنك و درشتی بجه کار

فاعلاتن فعلاتن فعلان فاعلاتن فعلاتن فعلان

(f. 58a)[۶] مسدّس مخبون اصلم مُسبغ عروض مقصور ضرب[۷]

۱ـ ذ، افزوده : اما الف صدر و ابتدا را نه معاقبه انداختهاست ۲ـ ذ، افزوده : عروض وضرب انوری کوید ۳ـم: بحرـ س : «بیت» ندارد ٤ـ ذ: ازبرای آنکه ۵ ـ ذ : معاقبت بآن ٦ـ ذ: بیت ۷ـ ذ، افزوده : انوری کوید (این مثال دونسخهٔ ـ ذ ـ قبل ازمثال پیش است)

ای بشاهی[1] ز همه شاهان فرد　　مشتری طلعت [و] مرّیخ نبرد

فاعلاتن فعلاتن فع لان　　فاعلاتن فعلاتن فعلان

[بیت] مربّع مخبون

دلم آواره تو کردی　　خرذم باك تو بردی

فعلاتن فعلاتن　　فعلاتن فعلاتن

ابیات قدیم ثقیل، [بیت] مثمّن[2] مشعّث مجحوف[3]، مسعود سعدراست[4]

راست کن طارم و آراسته کن کلشن　　تازه کن جانها جانا بمی روشن

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع　　فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

و بیش ازین کفته‌ایم همچنانك در اشعار عرب سببی خفیف بر وتد افزایند و آنرا (ترفیل) خوانند بعضی عروضیان عجم سببی بر سبب آخر جزو افزوده‌اند[5] وآنرا توسیع نام نهاده و بذین سبب این <بیت> را کی مثمّن آورده‌ایم (ایشان) مسدّس دانند و تقطیع آن بر این وجه کنند

راست کن طارم[6] وآراسته کن کلشن　　تازه کن جانها جانا بمی روشن

فاعلاتن فعلاتن فعلییاتن[7]　　فاعلاتن مفعولن فعلییاتن[7]

واین ضرب را موسّع خوانند[8]

۱ـ م: پادشاهی　۲ـ ذ، افزوده: مخبون　۳ـ م: مججوب ـ ذ، افزوده: ضربین　٤ـ ذ ـ مسعود سعد سلمان کوید، دراین نسخه پس از این بیت بلافاصله بیت (زینهار. الخ) ذکر شده‌است　۵ـ ذ: افزایند ـ س: افزون کرده‌اند
٦ـ طارم بروزن آدم خانه ایست که از چوب سازند و بمعنی گنبد نیز آمده‌است ونیز محجری‌را گویند که‌ازچوب سازند　۷ـ م: فعلیّان؟ س: فاعلیان　(۸ـ ذ ـ افزوده: ومتحرکی و دو ساکن بر سبب آخرین افزایند و آنرا تضفیت خوانند پس این دو بیت را مسدس کردانند و تقطیع بیت اول بر مفاعلاتن فعلاتن فعلیتاتن (ظ: فعلییاتن) کنند وتقطیع بیت دوم بر فاعلاتن فاعلیاتان کنند وبیت اول را موسع خوانند و بیت دوم را مضفی واصل آن از ضفو است بمعنی تمام شدن و درع ضاف زرهی تمام دامن باشد وایشان ازاین اصل تفعیلی بیرون آورده‌اند وبدین زحاف ناخوش نهاده

«بیت مثمّن مجحوف مُسبغ[۱]»

زینهارای دل برنده تُر ککّ من زون باده بیش آور کی غم را(باده) دانم‌سون

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

[و همچنین متحرّ کی و دو ساکن بر سبب فاعلاتن افزوده‌اند و آنرا تضفیت نام نهاده واین بیت را مسدّس نهند و تقطیع آن جنین کنند[۲] (f.58b)

زینهارای دل‌برنده تر ککّ من زود باده بیش آور کی‌غم راباده دانم سود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلییاتان فاعلاتن فاعلاتن فاعلییاتان

و این ضرب «را»[۳] مضفّی خوانند، و اصل آن از ضفو است بمعنی تمام شذن و درعٌ ضافٍ[۴] زرهی تمام دامن باشد، و ایشان از[۵] این اصل تفعیلی بیرون آورده‌اند و برین زحاف ناخوش نهاده، مسدّس مجحوف

من ترا ای بت خریدارم کر تو مارا نا خریداری

فاعلاتن فاعلاتن فع فاعلاتن فاعلاتن فع

❁ و[۶] این‌بیت‌رامربع نهندبر فاعلییاتن[۷] وآنراضرب موسّع کویند[جنانك] کفتیم[۸] ❁

«بیت مثمّن مشعّث اصلم مُسبغ[۹]»

سروست آن یا بالا ماهست آن روی[۱۰] زلفست آن یاجو کان خالست آن یا کوی[۱۱]

مفعولن مفعولن مفعولن فَعْ لان[۱۲] مفعولن مفعولن مفعولن فَعْ لان[۱۲]

۱- رمل مثمن مجحوف مسبغ مسعود سعد سلمان کوید ۲- آ- بود

۳- آ، م: (را) ندارد ۴ - م: صاف ؟ ۵ - م: واز ایشان

۶- ذ، افزوده: ایشان ۷- م: فعلییاتن ؟ ۸- تمام سطر میان علامت ❁ ❁ از نسخهٔ، آ، افتاده‌است ۹- ذ: مثمّن مشعّث بتمامت ۱۰- ذ: یارویش ۱۱- ذ: یا کویش ۱۲- بجای فع لان درنسخهٔ م، آ- فاع - وآن غلط است ودر - ذ- مفعولن.

[۱] [مثمّن] مخبون مَربوع

بُت من کر بسزا حرمت من داندی نه‌مرا کهْ کندی‌خوار و کهی‌راندی
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعَلْ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعَلْ

[و] مثله مقصور[۱] عروض

خردش[۲] بایدازین‌بیش کی‌بس‌بی‌خردست نکشد عاشق اکر هیچ خرد داردی
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل

(f.59a) مسدّس مکفوف مشعّث[۳]»

تبری[۴] جوبین و میخ آهنین عاشق‌مسکین[۵] جون‌بشکنداین
فعلاتن فاعلات[۶] فاعلان فاعلاتن مفعولن فعلان

«مسدّس مشکول مُسبغ[۷]»

ای صنم نیز زمانکی وفادار مکذرتیز جنین براسب رهوار
فاعلاتن فعلاتُ فاعلییان فعلاتن فعلاتُ فاعلییان

[مسدّس] مخبون محذوف عروض

بسرا کر[۸] تو بخواهی شغل ما می بسازیش[۹] همیذون[۱۰] بزمانی
فعلاتن فعلاتن فاعلن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن[۱۱]

و[۱۲] بسبب اختلاف اجزا ازابیات متقدّم ثقیل ترست واکر[۱۳] کفتی‌شغل ما را
بروزن فاعلاتن [آمدی و] هم ناخوش بوذی بسبب عدم انتظام[۱۴] ارکان،

۱ـ ذ ـ افزوده : و این بیت از هزج اخرم مخنق است و از رجز مقطوع و از منسرح مغطوع مکشوف ۲ـ م : خروش ؟ ۳ـ ذ : مخبون مکفوف مشعّث مقصور ٤ـ م : بتبر ٥ـ س : بیچاره ٦ـ س: فاعلاتن
۷ـ ذ : مخبون ابتدا مشکول حشو بن مسبغ ۸ـ م: پسرك كر ۹ـ م: می‌نسازیش
۱۰ـ ذ : هم اکنون ۱۱ـ س: فاعلن ؟ ۱۲ـ ذ ـ افزوده : واین بیت
۱۳ـ آ، ذ، م : واکر ـ نسخهٔ مطبوعه : اکر ۱٤ـ م : انتظام عدم.

دایرهٔ [دوّم] مختلفه

وبحور آن [چهار است] منسرح و مضارع و مقتضب ومجتثّ[1]

بحر[2] منسرح

اجزاء آن ازاصل مستفعلن مفعولاتُ چهاربار مفتعلن فاعلات آید[3] و ازاحیفی کی درین بحر افتد یازده است طیّ، و خبن، و کفّ، و وقف، وقطع، و کشف، و حذذ، و رفع، و جدع، و نحر، و اسباغ، و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مستفعلن هفت است

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فَعْلن	فَعِلان	فاعلن	مفعولان
مطوی	مخبون	مقطوع	احذّ[4]	احذّ مُسبغ	مرفوع	مقطوع مُسبغ

و از اصل مفعولات[5] نه است : (f. $\frac{b}{59}$)

مفاعیلُ	فعولانْ	فعولن	فاعلاتُ	فاعلن
مخبون	مخبون موقوف	مخبون مکشوف	مطوی	مطوی مکشوف
فاعلانْ	مفعولُ	فاعْ	فعْ	
«مطوی موقوف[6]»	مرفوع	مجدوع	منحور	

[7]ابیات آن، «مثمّن مطوی موقوف[8]»

۱ـ ذ ـ افزوده : است ۲ـ ذ ، افزوده : اول ۳ـ ذ : آید، آ ـ (اند) ندارد ، نسخهٔ چاپی : اند ۴ـ ذ : حذذ ؟ ۵ـ م : مفعولان ؟ ۶ـ ذ : مقطوع ؟ ۷ـ م ، افزوده : و ۸ـ ذ : بیت مثمّن مطوی موقوف انوری گوید.

حیدر شرع و کرم بازو [و] احسان تست
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان
کین درِ روزی کشاد وان در خیبر شکست
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

[مثمّن] مطویّ مخبون موقوف[۱]

بشنو ونیکو شنو نغمت خنیا کران ببهلوانی[۲] سماع بخسروانی طریق
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

[مثمّن] مطویّ مکشوف

ای بسر آخر بساز چاره و درمان من
مفتعلن فاعلان[۳] مفتعلن فاعلن
رحم کن ای دل ربای بر دل و برجان من
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

[مثمّن] مطویّ مخبون مکشوف ($f.^{a}_{60}$)

کیست کی بیغام من بشهر شروان برذ
مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن
یك سخن از من بذان مرد[۴] سخن دان برذ
مفتعلن فاعلان[۵] مفتعلن فاعلن

[و بعضی شاعران این شعر را مطوّی بسیط بندارند و نجنانست از بهر آنك فاعلان[۵] دربسیط نباشد[۶]]

[بیت] مطویّ موقوف عروض مکشوف ضرب

۱ـ ذ، افزوده : ضربین ۲ـ م : بهلوانی ؟ ۳ـ م : فاعلن
٤ـ ذ : میر ٥ ـ وفی الاصل و ـ آ، س، ع : فاعلات فی الموضعین و فی نسخة (م) فاعلات (فی الاوّل) و هو سهو ظاهر ٦ـ گویا حق با آنکس است که این شعر و امثال آن را از مطوّی بسیط می شمرد و اعتراض مصنّف غیر وارد است چه نون «بذان» در تقطیع ساقط است کما تقدّم نظیره پس برفاعلن تقطیع میشود نه برفاعلان

ای صنم خوب روی صابری از من مجوی　　با غم هجران یـار کس نکند صابری

مفتعلن فاعلان[1] مفتعلن فاعلان　　مفتعلن فاعلان[1] مفتعلن فاعلن[2]

مثمّن[3] مجدوع[4]

ملك مصونست وحصن ملُك حصینست　　منّت وافر خدایرا کی جنینست

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع　　مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن [فاع[5]]

و بیش ازین کفته‌ایم کی بعضی عروضیان جزو مجدوع را بر [وتد] ما قبل افزوده‌اند[6] و آنرا تطویل «نام کرده[7]» وازین جهت این شعر[8] را مسدّس نهند وتقطیع آن بر مفتعلن فاعلاتُ مفتعلاتان کنند.

«مثمّن منحور[9]»، [معروفی (کفته‌است[10])] (f. $\frac{b}{60}$)

این دل مسکین من اسیر هوا شذ　　بیش هزاران هزار کونه بلا شذ

جادو کی[11] بند کرد و حیلت برما　　بندش برما برفت و حیله روا شذ

حکم قضا بوذ وین قضا بدلم بر　　محکم از آن شذ کی یار یارقضاشد

هرجه بکویم[12] زمن نکر کی نکیری　　عقل جداشد زمن کی یار جداشد[13]

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع　　مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع[14]

۱- وفی الاصل و ـ آ، ع، س: فاعلات وهوسهوظاهر

۲- دراین قسمت نسخهٔ ـ ذ ، با نسخه‌های دیگر در تقدیم و تأخیر امثله اختلاف بسیار دارد　۳- حاجت بذکر مطوی بودن نیست چه طی اصل است درین بحر وهمه ارکان مطوی مستعمل است مگر نادراً (شرح معیار الاشعار ص ۱۵۳)

۴- ذ : مطوی مجدوع انوری گوید ، م : مجذوع ؟　۵ ـ م . فاعلان ؟

۶- ذ: افزایند　۷ ـ ذ : خوانند　۸- ذ : بیت　۹- ذ : مطوی منحور ضربین　۱۰- م : ومعروفی ـ س : ومعروفی راست　۱۱- م : جادو که

۱۲-ذ، م: بکفتم　۱۳-در ـ س: بجای چهار بیت معروفی بیت زیر که از انوری است با تقطیع آن آمده است

نصر فزاینده باد ناصر دین را　　صدر جهان خواجهٔ زمین و زمان را

مفتعلُن فاعلاتُ مفتعلُن فاع ؟　　مفتعلُن فاعلاتُ مفتعلُن فع

۱۴- در نسخهٔ ، ذ : برای تمام این چهار بیت همین تقطیع مکرّر شده‌است واز نسخهٔ چاپی این تقطیع افتاده‌است.

و مثله مع القطع[١]

جوزا را گر بکن ببانك مغنّی | بروین را رنك ده ببادهٔ روشن
مفعولن فاعلاتُ مفتعلن فع | مفعولن فاعلاتُ مفتعلن[٢] فع

و شایذ کی جزو منحور را بر [وتد] ماقبل افزایند تا مُرفّل شود [وبیت را مسدّس نهند] و تقطیعش بر[٣] مفعولن فاعلاتُ مفتعلاتن کنند.

«مثمّن منحور مجدوع[٤]»

خوب تر ازروی تو کمان نبرد خلق | زارتر از من کسی نبرد کمانی
متفعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع | مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع

(f. 61 a) [مثمّن] مقطوع [اجزا][٥] موقوف عروض مکشوف ضرب

او را از نیکویی قارون کردست[٦] باز | ما را خواهذ همی کزغم قارون کند
مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان[٧] | مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

مسدّس مطوی

عشق بمحنت صبور دیذ مرا | رفت (و) بر آتش بخوابنیذ مرا
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن | مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن

«مسدّس مقطوع[٨]»

تازه تر از تازه برك نسرینی | دوستتر از دیذه و دل و دینی
مفتعلن فاعلاتُ مفعولن | مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

١ـ آ: فی القطع ٢ـ م: مفعولن ؟ ٣ـ ذ ، افزوده : بر ـ وازنسخ دیگر افتاده
٤ـ ذ: مطوی مجدوع (م ـ مجذوع) عروض منحور ضرب ٥ـ ذ ، افزوده: مطوی
٦ـ ذ- افزوده : و ٧ـ درنسخهٔ ـ آ، ع- تقطیع بیت چنین است (مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان) وآن سهواست ، م: بجای فاعلان (فاعلن) دارد و این نیز غلط است
٨ ـ ذ : مسدّس مطویّ مقطوع ضر بین

[مسدّس] مطوی مقطوع[۱]

دل بربودی ز من کنون چکنم	سود ندارد مرا پشیمانی
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن[۲]	مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

مربّع مطوی موقوف

خیز [و][۳] بیار ای نگار	بادهٔ اندہ گسار
مفتعلن فاعلان[۴]	مفتعلن فاعلان

(f. 61 b) مربّع مخبون موقوف[۵]

دلبر من کجا رفت	وز بر من چرا رفت
مفتعلن فعولان	مفتعلن فعولان

«مربع مطوی مکشوف [(مقطوع)[۶]] [ابوالحسن[۷] اورمزدی گوید]

گفتم نایمت نیز هرگز بیرامنا	بیهده گفتم من این بیهده گویامنا
مفعولن فاعلان مفعولن فاعلن[۸]	مفتعلن فاعلان[۹] مفتعلن فاعلن

مارا گفتی میا[ی[۱۰]] پیش بذین معدنا

مفعولن فاعلان[۱۱] مفتعلن فاعلن

۱- ذ، افزوده: ضرب ۲- آ، (مفعولن) و آن سهو است
۳- باسقاط واو عاطفه در تمام نسخ خطی ۴- م: فعولان ؟ ۵- ذ: مربع مطوی صدرین مخبون موقوف ضربین ۶- ذ: ملمّع من القطع والوقف و الطیّ والکشف ۷-س: بوالحسن ۸- در نسخهٔ اصل و نسخهٔ آ «مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن» ودر نسخهٔ مطبوعه «مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن» ودر- م: «مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان» ودر س «مفتعلن فاعلاتُ مفعولن فاعلن» ودر - ذ- «مفعولن فاعلان مفعولن فاعلن» دارد وهو الظاهر کما یظهر من تقطیع البیت ۹- س: فاعلات ۱۰-م: بیا ۱۱- س: مفعولن فاعلات - ذ- مفعولن فاعلن - آ، م: مفتعلن فاعلات و صحیح مفعولن فاعلان است چنانك از تقطیع بیت ظاهر است و مطابق با نسخهٔ اصل می باشد و در صورتیکه یای آخر میای را بیندازیم و (ما را گفتی میا) بخوانیم تقطیعش بر فاعلن نیز صحیح است چنانك در نسخهٔ - ذ- است

ما را دل سوختست عشق و ترا دامنا[1]

مفعولن فاعلان[2] مفتعلن فاعلن[3]

[ابیات قدیم ثقیل] ، «بیت مثمّن مختلف اجزا[4]»

آن روشنائی کی بوَد کشته نهان در زمین

مستفعلن فاعلان[5] مفتعلن فاعلان

آنك بمشرق رسید وزطرف او [بر] دمید

مستفعلن فاعلان[5] مستفعلن[6] فاعلان

مسدّس مختلف اجزا

ای دلبرِ جان فزا[ی] تندی مکن با عاشقان خوش سرا[ی][7] تندی مکن

مستفعلن فاعلان[8] مستفعلن مستفعلن فاعلان[8] مستفعلن (f.$^{a}_{62}$)

«[مربع] مختلف الاجزاء[9]»

آن[10] روی آن ترك بین کوئی که ماه سماست

مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان[11]

«مسدّس احذّ مسبغ[12]»

۱ـ ذ : مارا خون گشت دل تر نشدت دامنا

۲ـ س: مفعولن فاعلات ـ ذ : مفعولن فاعلن ـ م، مفعتلن فاعلان ـ وهرسه سهواست

۳ـ در نسخهٔ مطبوعهٔ اشعار ابو لحسن اورمزدی بعد از مثال اول ابیات قدیم ثقیل آورده شده است

۴ـ م ـ مختلف الاجزاء ـ ذ ـ افزوده : سالم صدرین مطوی موقوف ضربین

۵ـ س: فاعلات

۶ـ ذ: مفتعلن و آن سهواست

۷ـ م : درای

۸ـ س، م : فاعلات و آن سهو است ـ ذ : فاعلن

۹ـ ذ : مربع سالم صدرین مطوی موقوف ضربین ـ س: مربع مختلف اجزاء

۱۰ـ م: هان

۱۱ـ ذ ـ افزوده : وتمامت این ابیات از بسیط ورجز مستخرج میشود گاه مطوی گاه مخبون گاه مقطوع و فاعلن از بسیط جزو خماسی سالم است واز رجز مرفوع و فاعلان از بسیط مذال باشد واز رجز مرفوع مذال غرض آنکه از اول بحر تا اینجا از بسیط ورجز بیرون آید

۱۲ـ ذ : مسدس سالم صدرین مطوی حشوین احذّ مسبغ ضربین

بیرون شذ از احتراق[1] بهرام   و آورد زی شاه ماه بیغام

مستفعلن فاعلاتُ فع‌لان   مستفعلن فاعلاتُ فع‌لان

مسدّس مرفوع[2]

رنج بی‌مرهمی[3] برد دلِ من   نیست جزغم زیار حاصلِ من

فاعلن فاعلاتُ مفتعلن   فاعلن فاعلاتُ مفتعلن

و این بیت از خفیف مخبون بیرون آیذ بر فاعلاتن مفاعلن فعلن[4]،

مسدّس[5] مقطوع[6]

از دل با من نماند جز رسمی   وز جان با من نماند جز بوئی

مفعولن فاعلاتُ مفعولن   مفعولن فاعلاتُ مفعولن[7]

«مقطوع مسبغ[8]»

نبینی از من رهی بجز خدمت   ندارم از تو طمع بجز دیذار

مفاعلن فاعلاتُ مفعولن   مفاعلن فاعلاتُ مفعولان[9]

«مطویّ مخبون احذ[10]»

روی مگردان ز من حبیبی   کی دردِ جانِ مرا طبیبی

مفتعلن فاعلاتُ فع‌لن   مفاعلن فاعلاتُ فع‌لن[11]

«مسدّس مقطوع احذّ مسبغ[12]» (f. 62b)

۱- م : اختراق ؟ ۲- ذ : افزوده : صدر بن ۳- ذ - بی برهمی ٤- س : َفعل
٥- م: بیت ٦- ذ - افزوده : مطوی حشوین ۷- ذ - افزوده : و این بیت از هزج اخرم صدرین اشتر حشوین سالم ضربین بیرون آیذ بر مفعولن فاعلن مفاعیلن ۸ - ذ - مخبون صدرین مطوی حشوین مقطوع عروض مقطوع مسبغ ضرب ۹- ذ - افزوده : و این بیت ازهزج بدر آید مقبوض صدرین اشتر ضربین (ظ - حشوین) مسبغ ضرب برمفاعلن فاعلن مفاعیلان ۱۰- ذ - مطوی صدر وحشو حذذ عروض مخبون ابتدا مخبول ؟ حشو حذذ ضرب ۱۱- ذ- افزوده: و این بیت از رجز مطوی مرفوع مخلوع وجزء ابتدا مخبون بیرون آید بر مفتعلن فاعلن فعولن وحشو ثانی فعلن مرفوع مخبون بود ۱۲- ذ : مطویّ مقطوع عروض احذّ مسبغ ضرب

دور شد از من قرار و آرامم	تا شدم از بیش آن صنم دور

مفتعلن فاعلاتُ مفعولن	مفتعلن فاعلاتُ فع‌لان

مسدّس مرفوع حشو

دارد قـدم مانند تاری قصب	از فرقتش آن ترك دیبا سلب

مستفعلن مفعول مستفعلن	مستفعلن مفعول مستفعلن

و این بیت از «سریع مطوی مکشوفست[١]» بر مستفعلن مستفعلن فاعلن ،

بیت مخبون اجزا[٢]

جرا همی نگارا تو جفا کنی	وفا کن ار نه یاری[٣] توجفا مکن

مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن	مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن

و این وزن [از] هزج مسدّس مقبوض مکفوف[۴] است

[۵]مربّع مخبون[٦] مکشوف

حلقه شدست بشتم	همجو دو زلفکانت

مستفعلن[٦] فعولن	مستفعلن[٦] فعولن

١- ذ : سریع مطوی مکشوف و رجزمرفوع است	٢- ذ - افزوده : بتمامت	٣- س ، م: باری	٤- ذ - افزوده : حشو	٥- م - افزوده : بیت	٦- در نسخهٔ اصل ، م ، آ : (مخبون مطوی) دارد و ظاهر آنست که کلمهٔ مطوی زائد است چه علاوه بر آنکه نسخهٔ - ذ ، ع - کلمهٔ مطوی را ندارد تقطیع بیت در تمام نسخ مستفعلن فعولن است و صحیح بودن کلمهٔ مطوی مستلزم غلط بودن مستفعلن است در جمیع نسخ ، و دیگر آنکه از نسخهٔ ذ - که بجای (مربع مخبون مطوی مکشوف) (مربع سالم صدرین مخبون مکشوف ضربین) دارد بخوبی زائد بودن کلمهٔ مطوی معلوم میشود، چه سالم بودن‌صدرین‌دلیل زاید بودن کلمه‌مطوی است و مرحوم علامهٔ قزوینی درنسخهٔ چابی کلمهٔ مطوی را صحیح دانسته ومستفعلن را به (مفتعلن) تصحیح نموده و نوشته‌اند «اصل نسخه مستفعلن دارد و این غلط است بجهت اینکه اگر چه تقطیع به مستفعلن نیز میتوان کرد ولی در این صورت کلمهٔ مطوی لغو خواهد بود.

و[1] قوافی منسرح متبدّل نشود و در اعاریض آن فاعلن و فاعلان بهم [شاید] وفعولن وفعولان بهم [آید] <(وفع وفاع بهم شاید[2])> و [بیش ازین کفته‌ایم کی] خرشیذی بیتی کفته است « وقطع وطیّ در مصراع اوّل بکار داشته است و طیّ تنها در مصراع دوّم و ضرب و عروض را منحور کردانیذه (f. $\frac{a}{63}$) تا مصراع اوّلین آن بروزن دو بیتی آمذه است چنانك[3]

تا کی کربی زعشق و تا کی نالی سوذ[4] ندارد کریستن جه سکالی

مفعولن فاعلات مفعولن فع مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

[و جون تاء فاعلات با مفعولن بیوندی[5] و کوئی مفعولن فاعلاتُمفعولن فع بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیل فَع وزن دو بیتی باشد] و دیکری یك بیت کفته است

۱- چند سطر که در ذیل نگاشته میشود در متن نسخهٔ ذ افزوده شده و ظاهر است که کاتب از خود اضافه نموده و از اصل کتاب نیست و برای آنکه خالی از فائده نبود ذکر شد: (و این بیت رجز مربع مخلوع است و از مضارع اخرب بیرون آید برمفعول فاعلاتن وهر بحر که مفعولات جزو آن باشد از بحور دیگر مستخرج شود از برای آنکه جزو سالم مفعولات درهیچ شعری نیست و اگر بتکلف بیاورند نا مطبوع بود و شعر ببحوریکه مفعولات جزو آنست کفته‌اند بمزاحفات آن کفته‌اند و تمامت ازاحیف مفعولات از ازاحیف مفاعیلن ومستفعلن و فاعلاتن بیرون آید و هیچیك از ازاحیف آن نیست که از اجزاء دیکر مستخرج نیست اما غرض واضع عروض از جزو مفعولات آنست که خواسته تا از دایرهٔ مشتبهه شش بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب ومجتث بیرون آید و اکر مفعولات نباشد این شش بحر از یك دائره بیرون نیاید والا هیچ فائدهٔ دیکر از مفعولات حاصل نیست قال الاندلسی الاجزاء التی تترکّب منه الشعر سبعة: جزوان خماسیان وهما فعولن و فاعلن و خمسة سباعیة و هی مفاعلتن و متفاعلن و مفاعیلن ومستفعلن و فاعلاتن و لیس مفعولات منها عند الجوهری و بدانکه قوافی

۲- فقط در نسخهٔ - ذ - است ۳- ذ - که از بنج بحر یك مصراع اولش مستخرج شود ومصراع دوم بجز از منسرح مستخرج نشود و در اول کتاب آن نموده‌شد و بیت این است (رجوع شود بصفحه ۲۹) ۴- م: سودی ۵- م: بیوندی

«که بر هردو بحر تقطیع می توان کرد[۱]

دلبر اکنون عتاب دارد با من　　عنبر بارد ز زلف خرمن خرمن

مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع　　مفعولن فاعلات مفعولن فع

[و اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی وزن دو بیتی باشد]

(و مسعود سعد[۲] سه بیت گفته است که دو بیت «از آن بر (هر) دو بحر تقطیع می‌توان کرد[۳]) چنانک[۴]»

عهدی کردم کی تا برِ[۵] تو نا یم　　بوسی نَدْهم بر آن[۶] عقیقین شکّر

مفعولن فاعلات مفعولن فع　　مفعولن فاعلات مفعولن فع

نه بنّیوشم زرود سازان نغمت　　نه بِستانم ز می کساران ساغر

مفعولن فاعلات مفعولن فع　　مفعولن فاعلات مفعولن فع

حرمت روی تـّرا نبینم لاله　　حشمت[۷] بوی ترا نبویم عنبر

مفتعلن فاعلات مفعولن فع　　مفتعلن فاعلات مفعولن فع

[دو بیت نخستین را (ا) کر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (f. 63b) تقطیع کنی از بحر هزج باشد و بیت سوم جُز بر منسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغلطه‌ایست[۸] کی مردم را بدان امتحان کنند و کسی که درعروض ماهر نباشد بندارد کی این بیت نه از آن بحرست، وفع[۹] درمنسرح منحور باشد و در هزج ابتر][۱۰]

۱ـ ذ: که هم ازبنج بحر منسرح و مضارع و مجتث و رمل وهزج مستخرج‌شود و بیت این‌است　۲ـ ذ. افزوده: سلمان　۳ـ آ، ع: سطر بین () را ندارد　٤ـ ذ: اوّلین آنرا ازین بنج بحراستخراج توان کردوبیت آخرین منسرحست ـ در س: افزوده شده: شعر　۵ ـ م: یا بر　٦ـ ذ: بدان　۷ـ م: چشمت　۸ـ م: آنست　۹ـم: ورفع؟　۱۰ـ در س: افزوده شده: والسلام

بحر[1] مضارع

اجزاءِ (آن) از اصل مفاعیلن فاع‌لاتن جهار بار مفاعیل فاعلات[2] آید و زحاف این بحر یازده است کف و خرم و خرب و قصر و حذف و سلخ و طمس و قبض و بتر و اسباغ و مراقبت و اجزاءِ منشعبهٔ آن از اصل مفاعیلن هفت است

مفاعیلُ	مفعولن	مفعولُ	مفعولْ	فعولن	مفاعیلن	فَعْ
مکفوف	اخرم	اخرب	مخنّق مقصور	محذوف	مقبوض	ابتر

و از اصل فاع لاتن شش است

(فاع لاتُ)[3]	فاع لان	فاعلن	فاعلیان	فاع	فَعْ
[مکفوف]	مقصور	محذوف	مُسبغ	«مسلوخ	مطموس[4]»

«وابیات مکفوف آن ، بیت مثمّن مقصور[5]»

---

۱ ـ ذ ـ افزوده: دوم ۲ ـ در اصل نسخه در تقطیعات این بحر هر جا فاع لاتن سالم است منفصل نوشته و هر جا فاع لاتُ مکفوف یا فاع‌لان مقصور یا فاع لن محذوف یا فاع لیان مسبغ است متّصل نوشته و صواب در آن مطلقاً انفصال است تا بفاعلاتن مرکب از وتدی مقرون بین سببین خفیفین مشتبه نشود چنانکه رسم غالب کتب عروض است ولی ما متابعت اصل نسخه را نموده آن را تغییر ندادیم ـ در نسخهٔ ـ ذ ـ نیز هیچ رعایت مفروق الوتد نشده و تمام متصل نوشته شده است بخلاف در نسخهٔ آ و ع و م ـ که کاملا مراعات آن شده وغالباً در تقطیعات اجزاء منشعبه از فاع لاتن مفروق الوتد منفصل نوشته مگر اندکی

۳ ـ نسخهٔ ـ آ ـ ندارد ـ س : فاعلات (سطر ۸) و مکفوف سطر ۹ را ندارد ۴ ـ م، س: سلخ همس ؟ ـ ذ ـ مجحوف مسبغ مجحوف ۵ ـ ذ : ابیات عذب آن بیت مکفوف مقصور

صبا دوش آوریذ بمن بوی زلف یار — جهان کشت مشك بوی ززلفین آن نکار

مفاعیل فاعلات[۱] مفاعیل فاعلان[۲] — مفاعیل فاعلات[۱] مفاعیل فاعلان[۳]

(f. 64 a) مثمّن [مکفوف (مقصور[۴])] محذوف

بیامذ بحجره مست نکارین[۵] و در بزد

مفاعیل فاعلات[۱] مفاعیل فاعلن

لطافت نمود دوش سمن بر برون زحدّ

مفاعیل فاعلات[۱] مفاعیل فاعلن[۶]

مسدّس مکفوف مقصور

بنا میزد ای نکار پری روی — شکر لفظ لاله چهرسمن بوی

مفاعیل فاعلات مفاعیل — مفاعیل فاعلات مفاعیل

مسدّس[۷] محذوف

خرامیذن تو باذ خجسته — دل دشمنان جاه تو خسته

مفاعیل فاعلات فعولن — مفاعیل فاعلات فعولن[۸]

[ابیات اخرب، مثمّن] اخرب[۹]

ای رایت رفیعت بنیاذ نظم عالم — وی کوهر شریفت مقصود نسل آدم

مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن — مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن

<[مثمّن] مکفوف اخرب[۱۰]>

۱ـ ذ : فاعلان ؟ ۲ـ س، م: فاعلات و آن غلط است ۳ـ آ: عوض فاعلان مفاعیل داردو آن غلط است و ـ م: فاعلات داردو آن نیز غلط است ۴ ـ نسخهٔ ـ س، آ: ندارد ۵ـ س: نکارین مست ۶ـ س: فاعلات ؟ ۷ـ ذ ، افزوده: مکفوف ۸ـ ازمسدس مکفوف مقصور تا این موضع در نسخهٔ ـ ذ ـ پس از بیت «ای ماه خندخندان» آمده است ۹ ـ افزوده صدرین سالم ضربین ۱۰ـ ذ، افزوده : سالم ضربین

<ای خنجر مظفّر تو بشت ملك عالم   وی کوهر مطهّر تو روی نسل آدم

مفعولُ فاعلات مفاعیل فاع لاتن   مفعولُ فاعلات مفاعیل فاع لاتن[۱]>

[مثمّن] اخرب مقصور[۲]

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باذ   ایّامت از حوادث ایّام رسته باذ

مفعول فاع‌لاتن مفعول فاعلان   <مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان>

(f.$^{b}_{64}$) [مثمّن] <اخرب> مکفوف محذوف

ای بارکاه صاحب عادل خوداین منم   کز قربت تولاف زمین بوس میزنم

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن[۳]   مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن[۳]

[مثمّن] اخرب[۴] محذوف

مست شبانه بوذم[۵] افتاده بی خبر   دی دراتاغ[۶] خویش کی دلبر بکوفت در

مفعول فاع‌لاتن مفعول فاعلن   مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

[اخرب مکفوف مقصور ظهیر کوید

کیتی کی اوّلش عدم و آخرش فناست   درحق وی کمان ثبات وبقا خطاست

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان   مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان[۷]]

[مثمّن] اخرب مُسبغ[۸]

آرایش مه دی سرما و برف و باران   خاصه بشهرغزنین واطراف کابلستان

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلییان   مفعول فاعلییان مفعول فاعلییان

۱ـ این تقطیع مخالف است با آنچه مصنف در (f$^{b}_{74}$) کفته است که بناء این قصیده برمفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن است مکر یك (بیت) که در آنجا مذکور است.

۲ـ ذ ـ افزوده: مکفوف مقصور حشو اول سالم   ۳ـ س : فاعلان ؟   ٤ـ ذ ـ افزوده : سالم حشو مکفوف   ٥ـ ذ ـ افزوده : و   ٦ـ س، ذ : وثاق

۷ـ این سه سطر فقط در نسخهٔ ـ ذ : افزوده شده‌است   ۸ ـ ذ ـ افزوده : ضرب

«اخرب مُسبغ حشو[۱]»

ای ماه خند خندان ای سروناز نازان[۲]

مفعول فاعلییان مفعول فاعلییان

با روی تن درستان با چشم دردمندان

مفعول فاعلییان مفعول فاعلییان

مسدّس اخرب «مکفوف[۳]»

ای کرده کرد ماه ز شب خرمن کریان ز حسرت تو جوباران من

مفعول، فاعلات مفاعیلن مفعولُ فاعلات مفاعیلن (f. 65a)

«اخرب مکفوف محذوف[۴]»

تا جند ازین مجادله کردن ای خون من کرفته بکردن

مفعول فاعلات فعولن مفعول فاعلات فعولن

ابیات قدیم ثقیل،[۵] مثمّن اخرب مکفوف مسلوخ

عاشق شذم بران بت نا ساز کار صبرم دهاد در غم او کرد کار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع مفعول فاعلات مفاعیل فاع

[مثمّن][۶] مطموس

آن خوب روی دلبـر بیداذ کر کندر غمانش سوخته[۷] کشتم جکر

مفعول فاعلات مفاعیل فع[۸] مفعول فاعلات[۹] مفاعیل فع

۱- ذ: مثله ۲- اصل نسخه و ـ م ـ آ ـ «یازیازان» دارد

۳- ذ ـ افزوده: صدرین مکفوف حشوین سالم ضربین ٤- ذ: اخرب صدرین مکفوف حشوین محذوف ضربین ٥ ـ ذ ـ افزوده: مهجور الاستعمال قدما گفته‌اند بیت

٦- ذ ـ افزوده: اخرب مکفوف ۷- ذ ـ غمش بسوخته ۸- آ: فاع؟

۹- م: فاعلان؟

و در این وزن اکر بجای خرب خرم استعمال کنی « بروزن دو بیتی باشد چنانك[1] » :

آن دلبر از بلا نمی برهیزد هر روزم فتنه‌ی همی انکیزد

<مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات[2] مفعولن فع>

اکر[3] [این وزن را] برمفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی از « بحر هزج[4] » باشد و فَعْ درین بحر مطموس است [از فاع لاتن و] در هزج ابتر [ست از « مفاعیلن[5] »]

« مسدّس مخنّق[6] » ، دختر کعب کفته [است][7]

ترك از درم در آمذ خندانك آن خوب روی جابك مهمانك

مفعولُ فاع‌لاتن مفعولن مفعولُ فاع‌لاتن مفعولن (f. 65 b)

[(ورود کی کفته‌است)] مسدّس مُسبغ[8]

بل ناخوریم[9] باده کی مستانیم وز دست نیکوان می بستانیم

مفعولُ فاعلات[10] مفاعیلان مفعولُ فاعلاتن[11] مفعولان[12]

دیوانکان بیهش مان خوانند دیوانکان نه ایم کی مستانیم

مفعولُ فاع‌لاتن مفعولان مفعولُ فاعلات مفاعیلان

و درین بحر مراقبتست میان نون‌فاعلاتن و میم مفاعیلن کی بعد از آن آیذ

۱- ذ : ازبنج بحر مضارع و منسرح و مجتث و رمل و هزج بیرون آید
۲- م - فاعلان ؟ - س : فاعلاتن ۳- ذ : واکر ٤- ذ : وزن‌رباعی ٥- م: فاعلن مفا؟ ودر نسخهٔ - ذ : از (اکر) دو سطر قبل تا اینجا قبل از مثال وزن دو بیتی (آن دلبر) آورده شده‌است ٦- واخرب صدرین سالم حشوین مخنق ضربین
۷- م،افزوده‌است : ورود کی کفته‌است، وآن زائد وسهو کاتب می باشد ۸- ذ : مسدس اخرب صدرین مکفوف حشومسبغ عروض‌اخرب ابتدای‌سالم‌حشومخنق مسبغ‌ضرب شعر ۹- ذ - بل تاخوریم - نسخهٔ مطبوعه : بدناخوریم ۱۰- م : فاعلان ؟
۱۱-آ: فاعلات‌وآن‌سهو است ۱۲-ذ- افزوده: وعکسه

و بهمه حال یکی ازین هر دو ساقط «باید کرد و یکی ثابت داشت[۱]» ونشاید کی هردو بهم جمع شوند یا هردو بیفتند

[بیت] مسدّس مکفوف مطموس

دل از یار بی وفا بکش　　بوذ یار بی وفا نخوش

مفاعیل فاعلاتُ فع　　مفاعیل فاعلاتُ فع

«مسدّس مخنّق مقصور[۲]»

ترکان نغز[۳] نیکو دیدار　　جابك سوار شیرین رفتار

مفعولُ فاع‌لاتن مفعول[۵]　　مفعولُ فاع لاتن مفعول

مربّع مکفوف مقصور

مرا کُشت بی حدید　　سیه جشم بوسعید[۴]

مفاعیل فاعلان　　مفاعیل فاعلان

مسدّس مقبوض[۵]

همی کنم مهربانی بجای تو　　جفا مکن کر توانی بجای من

مفاعلن فاع‌لاتن مفاعلن　　مفاعلن[۶] فاع‌لاتن مفاعلن (f. 66 a)

واین وزن[۷] اکر مثمّن کویند متناسب[۸] تر آید جنانك شرف الدّین[۹] شفروه اصفهانی کفته است[۱۰]

بجشمت ای روشنایی کی بی تو بس بی قرارم

مفاعلن فاع‌لاتن مفاعلن فاع‌لاتن

۱ـ نسخهٔ مطبوعه: باید و یکی ثابت　۲ـ ذ: اخرب صدر بن سالم حشوین مخنق مقصور ضربین　۳ـ در تمام نسخ خطی «ترکان نغز» و در نسخهٔ اصل: ترکان زفر ـ و نسخهٔ مطبوعه ترکانه زفر ـ و زفر یعنی دهان　۴ـ ذ: ابوسعید ؟　۵ـ ذ: افزوده: سالم حشوین　۶ـ م: مفاعل و آن سهو است　۷ـ ذ ـ افزوده: را　۸ـ ذ: مناسب　۹ـ م، ذ ـ افزوده: الدین ـ و نسخهٔ چاپی این کلمه را ندارد　۱۰ـ س: اصفهانی راست ـ ذ ـ افزوده: بیت

بجانت ای زندکانی کی بی تو جان می سپارم

مفاعلن فاع‌لاتن مفاعلن فاع‌لاتن

و [بعضی از متقدّمان] بر اجزاءِ اصلی این بحر ابیات کفته‌اند و بسبب عدم تناسب ارکان بی‌ذوق است

بیت مثمّن سالم

بسنبل جون مر سمن را بپوشانیدی نکوئی[۱]

مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن فاع‌لاتن

بیفزودی ای مشعوذ ز که آمختی نکوئی[۲]

مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن فاع‌لاتن

بیت مسدّس سالم

بکیتی در از مسلمان و از کافر نبینذ کس جون سلیمانِ بن ناصر

مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن

مربع سالم

دلم برد آن کلستانش ز زلفین[۳] دلستانش

مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن فاع‌لاتن

بحر[۴] مقتضب (f. $\frac{b}{66}$)

اجزاء آن ازاصل مفعولات «مستفعلن دوبار فاعلات مفتعلن آیذ[۵]» و ازاحیفی

۱ـ نسخهٔ مطبوعه و نسخهٔ اصل، م، آ: بپوشیدی تو نکوئی ـ ودر نسخهٔ ـ ذ ـ ع ـ بپوشانیدی ۲ـ نسخهٔ مطبوعه: آمیختی، و صحیح بملاحظه وزن شعر آمختی است که مطابق نسخهٔ ـذـ است، کذا فی‌الاصل و علاوه براضطراب معنی قافیهٔ این بیت صحیح نیست ۳ـ س، م، آ: وزلفین ۴ـ ذ ـ افزوده: سوم

۵ ـ ذ: مستفعلن مستفعلن فاعلات مفتعلن دوبار آید

که در این بحر افتد چهارست طیّ و خبن و قطع و رفع و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مفعولاتُ سه است: فاعلات مفاعیل مفعول

[مطوّی مخبون مرفوع]

واز اصل مستفعلن دواست: مفتعلن مفعولن

[مطوی مقطوع]

بیت مستعمل درین بحر مربّع است[1]

ترك خوب روی مرا کو چرا نه خوش منشی

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

مربّع مطوی مقطوع[2]

از وفا چه بر کردی چون مرا سمر کردی

فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

مربّع مخبون[3]

همی دل ز من ببرد یکی کودك سفری[4]

مفاعیل مفتعلن مفاعیل مفتعلن

مربّع مطوی سالم ضرب وعروض

دست باز دار از دلم ورنه جان زتن بگسلم

فاعلات مستفعلن فاعلات مستفعلن

بیت مثمّن مطوی

١ـ ذ ـ افزوده : بیت مطوی ٢ـ ذ ـ افزوده : بیت ٣ـ ذ ـ افزوده : صدرین مطوی ضربین ٤ـ م : خو بروی

ای نشسته غافل و بر کف نهاده رطل زری

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

هیچ انده و غم آن روز باز بس نخوری

فاعلات مفتعلن فاعلات[1] مفتعلن

مسدّس مطوی (f.67a)

آن بزرگوار ملك فضل کرد در گذشت[2] آنچ ز من دیده بود

فاعلات مفتعلن فاعلان[3] فاعلات مفتعلن فاعلان[3]

مسدّس مرفوع بر ترتیب دایرهٔ عرب

ای سعتری بیهده تا کی مرا داری همی از جفا اندر عنا

مفعولُ مستفعلن مستفعلن مفعولُ مستفعلن مستفعلن

بحر[4] مجتثّ

(اجزاء آن از اصل مستفع لن) فاعلاتن چهار بار مفاعلن فعلاتن آید و زحاف این [بحر] نُه است خبن و شکل و قصر و حذف و رفع و جحف واسباغ و تشعیث[5] و صلم و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مستفع لن سه است

مفاع‌لن فاع‌لن مفاع لُ

مخبون مرفوع مشکول

و از اصل فاعلاتن نُه [است]

١ـ م : فاعلان و آن سهو است ٢ـ نسخهٔ چاپی وس، م، ذ : در گذاشت نسخهٔ ـ آ ـ در گذشت ٣ـ س: فاعلات ؟ ٤ـ ذ ـ افزوده : چهارم ٥ـ تمام واوهای عاطفه دراین سطر از نسخهٔ ـ ذ : ساقط شده است

[فع لان فع لن فَعِلن فَعِلانْ فَعلاتُ فَعلاتن
مسبّغ اصلم اصلم مخبون محذوف مقصور مخبون مشکول مخبون
فاع فع مفعولن
مسبّغ مجحوف مشعّث]

[ابیات عذب آن[۱]، بیت] مثمّن[۲] مقصور

اکر محوّل حال جهانیان نه قضاست جرا مجاری احوال بر خلاف هواست
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

« بیت تمام آن

سوار من بسفر شد نکار من بسفر شد دلم که فتنهٔ او بود باز زیروزبر شد[۳]

«مثمّن محذوف[۴]»

سبهر رفعت و کوه و قار و ابر[۵] سخا علاء دین کی سبهر یست ازعلا و سنا
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن[۶] مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن[۶] (f. 67b)

« مثمّن اصلم عروض[۷] محذوف ضرب[۸]»

شبی کذاشته ام دوش در غم دلبر بر آن صفت کی نه صبحش بدیذ بذ نه سحر
[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن] [مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن][۹]

«مثمّن مشعّث محذوف[۱۰]»

تو آن کریمی کافراط اصطنـاع کفت
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن[۶]

بذان کشید[۱۱] کی کان همجو بحر ناله کند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن[۶]

۱- م : عذبان ۲- ذ - افزوده : مخبون ۳- این مثال فقط در نسخهٔ آ و س است ودر نسخهٔ اخیر افزوده شده:
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
٤- ذ : مخبون محذوف انوری کوید ۵- ذ : بحر ٦- س- : فعل ؟
۷-درآ- س- کلمهٔ [عروض] نیست ۸- ذ : مخبون اصلم عروض محذوف ضرب انوری کوید ۹- س : فعل ؟ این بیت در نسخهٔ - آ تقطیع ندارد ۱۰- ذ : مشعث حشو ۱۱- م: رسید

[و] مخبون اصلم «ضرب وعروض[۱]»

زهی زعدل تو خلق خدای آسوده　　زخسروان جوتوئی درزمانه نابوده[۲]

[(مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن)]　　[(مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن[۳])]

«مثمّن مشعّث[۴] اصلم مُسبغ عروض مقصورضرب[۵]»

بر من آمد خورشید نیکوان شبکیر　　بقد جو سرو بلند وبرخ جوبدرمنیر

مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان　　مفاعلن فعلاتن[۶] مفاعلن فعلان

مربّع مخبون (f.68a)

جفا مکن کی نباید　　رهی مکش کی نشاید

مفاعلن فعلاتن　　مفاعلن فعلاتن

«مربّع مقصور[۷]]

دلم بتو هست شاذ　　ترا زمن نیست یاذ

مفاعلن فاعلان　　مفاعلن فاعلان

«ابیات قدیم ثقیل[۸]» بیت مسدّس مخبون

بهار بوذ بجشمم خزان و دی　　کی شاذ بود برویم نکار من

مفاعلن فعلاتن مفاعلن　　مفاعلن فعلاتن مفاعلن

۱ـ ذ: ضربین　　۲ـ م: نبوده؟　　۳ـ این بیت در نسخهٔ آ تقطیع ندارد　　۴ـ س: اشعث　　۵ ـ ذ: بیت مخبون مشعث حشو اصلم مسبغ عروض، مقصورضرب، انوری کوید　　۶ـ آ، ع، م: فعلان و آن سهو است　　۷ـ ذ: مخبون صدرین مقصور ضربین　　۸ـ ذ: ابیات نا مطبوع که قدما کفته وبواسطه بی ذوقی مهجور الاستعمال است

و سبب[۱] ثقل مسدّس درین بحر[۲] آنست کی ارکان آن در مثمّن منتظم بوذ بر دو[۳] وتد و فاصلهٔ و سببی و دو وتد و فاصلهٔ و سببی و در مسدّس فاصله و سبب[۴] از آن ساقط شد و نظم آن بر دو وتد و فاصلهٔ و سببی و دو وتد قرار کرفت «و تناسب از آن زایل کشت[۵] و» اکر سببی بر آن افزایند [یـا] وتـدی مفروق موقوف سبکتر نمایذ [از بهر تناسب اسباب] جنانك درین «بیت[۶] مجحوف است[۷]».

اسیر محنت آن روی جون نکارم بکرد فرقت او تالخ[۸] روز کارم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع

[وجنانك درین بیت] «مُسبغ است[۹]»

دل از نشاط تهی کشت و تن بفرسوذ بکاست صابری و آب دیذه بفزوذ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع (f. 68b)

و بیش ازین کفته‌ایم کی بعضی عروضیان فع را بر ماقبل آن می افزایند و آنرا توسیع می خوانند و تقطیع بیت اوّل بر مفاعلن فعلاتن مفاع لاتن می کنند وآنرا ضرب موّسع می‌خوانند [وهمجنین فاع را بر ما قبل می‌افزایند وآنرا تضفیت می‌خوانند] و تقطیع «بیت مُسبغ[۱۰]» بر مفاعلن فعلاتن مفاعلاتان می کنند و آنرا ضرب مضفّی می‌خوانند

۱ـ م : وسببی ۲ـ ذ ـ افزوده : بواسطه ۳ـ نسخه چاپی : و بردو ـ واو آن زائد است و آ، ع، م : ندارد ۴ـ ذ : و سببی ۵ـ ذ : وهر آینه تناسب ارکان زائل کشت ۶ـ م : بحر ؟ ۷ـ ذ : بیت مخبون مجحوف ضر بین است ۸ـ در این نسخه‌همه‌جاعوض تلخ «طلخ» نوشته شده‌است و چون یقین شد که کاتب قصداً و عمداً این طور نوشته آنرا تغییر ندادیم ـ چون درتمام نسخ خطی‌دیکر تلخ بود بدین سبب متن به «تلخ» تغییرداده‌شد
۹ـ ذ : مخبون مجحوف مسبغ ضربین ۱۰ـ ذ : بیت دوم

«بیت مشعّث[۱] مجحوف[۲]»

سیاه چشما این دل چگونه بردی کنون کی بردی باری بذو[۳] چه کردی

مفاعلن مفعولن مفاعلن فع مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

بیت مشکول

ترا دل من نگارا بهیچ نمی گرایـد ازان جهتست یارا کی درد دلم فزاید

مفاعلُ[۴] فاعلاتن مفاعلُ[۵] فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن

و این بیت با آنک شکل در مستفع لن[۶] از ازاحیف ثقیل اشعـار عربست بسبب انتظام آن بروتدی و فاصله‌ی و وتـدی و سببی سبک‌تر از ابیات متقدّمست، و این ترکیب وزن وافر مربّع مقطوفست[۷] بر مفاعلتن[۸] فعولن مفاعلتن فعولن ودقیقی غزلی [مشکول] گفته است و بعلّت بی انتظـامی ارکان و اختلاف اجزا [در قبول طبع بدین بیت] نسبتی ندارد[۹] [و] غزل اینست :

شب[۱۰] سیاه بذان زلفکان تو ماند سپیذ روز بیا کی رخان تو ماند[۱۱]

مفاعلن فعلاتن مفاعل[۱۲] فع لن مفاعلن فعلاتن مفاعل[۱۲] فع لن ($f.^{a}_{69}$)

عقیق را جو بسایند نیک سوده گران که آبدار بود با لبان تو ماند

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع لن[۱۳]

ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش گل شکفته برخسارکان تو ماند[۱۴]

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع لن[۱۵]

۱- م: مشعب؟ ۲- ذ: مخبون صدرین مشعث حشوین مجحوف ضربین

۳- ذ: بوی ۴- س: مفاعلن؟ ۵- م: مفاعلن و آن سهو است ۶- م: مستفع آن؟ ۷- م: معطوف؟ ۸- آ، ع: مفاعیلن؟ ۹- ذ: ذوقی ندارد

۱۰- م: شبی ۱۱- ذ: سفید روز بپا کی بدان رخان تو ماند ۱۲- س: مفاعلن

۱۳- س: فع لان ۱۴- ذ: گل شکفته بخوبی بسان تو ماند ۱۵- م: فعلان و آن سهو است

دو جشم آهو و دوّ نرکس شکفته ببار	درست وراست بذان جشمکان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان	مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع‌لن
کمان بابلیان دیذم و طّرازی تیر	کی بُر کشیذه شوذ بابروان‌تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان	مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع لن
ترا بسروین[1] بالا قیاس نتوان کرد	کی سرو را قد و بالا بذان تو ماند
مفاعلن مفعولن مفاعلن فع‌لان	مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع‌لن[2]

[و اکر میم ماند مشّدد در لفظ آرند جزو مشکولْ مخبون باشد جنانك :

شب سیاه بذان زلفکان تو مّاند	سبیذ روز بباکی رخان تو مّاند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن]

« و همانا او جنین کفته باشد اکر جه هردو ناخوش است و با ناخوشی وزن بیشتر قوافی آن شایکان است و جون صاحب طبعی[3] خواسته است کی برین شعر راهی سازذ این زحاف از آن بیرون برده است تا برین نسق می‌خوانند[4] »

شب سیاه تو کوئی بزلفکان تو ماند
سبیذ روز بباکی بذان رُخان تو ماند
عقیق را جو بسایند نیک سوده کران
جو نیك سوده شوذهم بذان‌لبان تو ماند (f. 69 b)

[کمان بابلیان دیذم و طرازی تیر	کی بُر کشیذه شوذهم بابروان تو ماند]

۱– م : تورا سروین ۲– س: فع‌لان ۳– م: طبع ٤– ذ : عبارت این نسخه چنین است: غیر آنکه وزن ناخوش است بیشتر قوافی شایکان است و اصطلاحی بغایت بدی (کذا) اما اکر میم ماند مشدد در لفظ آید جزو مشکول مخبون کردد وزن خوشتر شود و صاحب طبعی خواسته است که راهی بدین شعر ساخته است (کذا) و این زحاف از آن پرده تا بدین نسق میخوانند شعر.

بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن [۱]،

بیت مرفوع [بر ترتیب اشعار عرب [۲]]

ای بسر می بیار و بّاز بر بط | مرغ مسمّن بیار و بّاز بربط [۳]
فاعلن [۴] فاعلاتن فاعلاتن | مفتعلن [۵] فاعلاتن فاعلاتن

و [۶] بیتی براصل دایرهٔ عربی کفته‌اند

ای لعبتی سرو قدّ سیم ساعد | شاید اکر با رهی باشی مساعد
مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن | مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن

دایرهٔ [سوّم] منتزعه

وبعضی آنرا مجتلبه خوانند و هر دو در معنی بهم نزدیك است و بحور این دایره بنج است سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل

۱ـ در نسخهٔ ـ ذ : این تقطیع برای دو بیت اول که در این نسخه آمده تکرار گردیده است ونسخهٔ ـ م ـ افزوده : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ۲ـ س: بر بیت عرب ۳ـ ذ: ای پسر می بیاور باز بر بط مرغ فر به بیاور باز بر بط ـ س، م : بجای مسمن (مثمن) دارد وآن غلط است ۴ـ م، آ، ع : فاعلاتن و آن نیز سهو است ۵ـ ذ: فاعلن
۶ـ ذ ـ افزوده: این بیت بر ترتیب اشعار عرب ست از اصل مستفع لن (ظ ـ مستفعلن) فاعلاتن فاعلاتن،وفاعلن که در این بیت بصدر و ابتدا نشسته است مرفوع است از مستفعلن که دو سبب و وتدی مقرون باشد ومستفع لن مجتث مرکب است ازسببی ووتدی مفروق وسببی، ورفع درجزوی جائز باشد که در اوّل جزو دوسبب باشد ودرین بحرجائز نباشد ومصنف این بیت دراین موضع ایراد کرده است نوشته شد ـ ظاهر این است که این قسمت از اصل کتاب نیست وکاتب نسخهٔ ـ ذ : ازخود افزوده است.

بحر[۱] سریع[۲]

اجزاءِ آن از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولاتُ دوبار مفتعلن مفتعلن فاعلات آید و زحاف این بحر هفت[۳] است خبن و طی و (قطع و خبل و)[۴] وقف و کشف و حذذ و اجزاءِ منشعبهٔ آن از اصل مستفعلن[۵] چهارست

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعلتن
مطوی	مخبون	مقطوع	مخبول

و از اصل مفعولاتُ چهارست

فاعلن	فاعلان[۶]	فعلن	فعلن
مطوی مکشوف،	مطوی موقوف،	«مخبون مطوی[۷]» مکشوف	احذ[۸]

[و ابیات عذب آن]، بیت مطوی موقوف[۹]

نقش طبیعی سترد روزکار   نقش الهی نتواند سترد

مفتعلن مفتعلن فاعلان   مفتعلن مفتعلن فاعلان (f. 70 a)[۱۰]

بیت مطوی مقطوع[۱۱] مکشوف عروض موقوف ضرب

۱ـ ذ ـ افزوده: اوّل ۲ـ س: مربع ۳ـ در نسخهٔ اصل و نسخهٔ چاپی و نسخ، آ، م، س، ع ـ (پنج) دارد وصحیح هفت (مطابق بانسخهٔ ذ) است چه قطع وخبل مسلماً از ازاحیف این بحر نیز هست وجزء (مقطوع ومخبول) هم که از اصل مستفعلن منشعب شده در تمام نسخ خطی و نسخهٔ چاپی آمده است بنابراین معلوم است که کلمهٔ پنج غلط ودو کلمهٔ قطع وخبل از تمام نسخ جز نسخهٔ ذ افتاده است ٤ـ فقط در نسخهٔ ـ ذ: است ٥ـ س: مستفعل ٦ـ س: فاعلات ٧ـ ذ: مخبول ٨ـ ذ: حذذ، وآن سهواست ٩ـ ذ ـ افزوده: انوری گوید ۱۰ـ ذ ـ افزوده: واین بیت بعینه رجز مطوی مذال (ظ ـ مرفوع مذال) است ۱۱ـ ذ ـ افزوده: حشو

هر که تواند که فرشته شود — خیره چرا باشذ[۱] دیو و ستور

مفتعلن مفتعلن فاعلن — مفتعلن مفعولن فاعلان[۲]

[بیت] مقطوع حشو[۳]

سیم بسنك اندر بنهان بوذ — یار مرا سنك بسیم اندرست

مفتعلن مفعولن فاعلن — مفتعلن مفتعلن فاعلان[۴]

ابیات ثقیل، بیت مخبون «مکشوف[۵]»

دو غمزه جون دوناجخ لشکری — همی کنی بهر دوان دلبری

مفاعلن مفاعلن فاعلن — مفاعلن مفاعلن فاعلن[۶]

«بیت احذّ[۷]»

جند خورم از تو بُتا ضربت — جند زنی بر دل من حربت

مفتعلن مفتعلن فع لن — مفتعلن مفتعلن فع لن[۸]

بیت مخبول[۹] مطویّ مکشوف[۱۰]

بزنمت ببرمت جان من — بکزمت بمزمت هر دو لب

فعلتن فعلتن فاعلن — فعلتن فعلتن فاعلن[۱۱]

«بیت مخبون مطویِ مکشوف[۱۲]»

۱- م - افزوده : و ۲- م : مفتعلن فاعلان -آ، ع : مفتعلن فاعلن وهردو سهو است و نسخهٔ ذ - بعد ازبیت افزوده‌شده : واین بیت رجزمطوی مرفوع عروض‌مقطوع حشو مرفوع مذال ضربست ۳- ذ - افزوده : مکشوف عروض موقوف ضرب ٤- ذ - افزوده : واین بیت بوزن بیت اول‌است اما درآن بیت قطع درمصراع دوم بودو دراین در مصراع اول است ٥ - ذ : مطویّ مکشوف ضربین ٦- ذ - افزوده : واین بیت هم رجزمخبون مرفوع‌است وهم هزج مقبوض اشتر ۷- ذ - مطویّ حذذ ضربین ۸- ذ - افزوده : این بیت رجزمطوی احذ عروض وضربست ۹ - س، م : مخبون ۱۰- ذ - افزوده : ضربین ۱۱- ذ - افزوده : این بیت نیز رجز مخبول مرفوع عروض وضربست ۱۲- ذ : سالم صدرین‌وحشوین، مخبول مکشوف ضربین

از عشق او من در جهان سمرم   می سوزد از هجران او جگرم

مستفعلن مستفعلن فعلن   مستفعلن مستفعلن فعلن[1]

بحر[2] غریب[3]

از جملهٔ بحور مستحدثست و آنرا «بحر جدید[4]» نیز خوانند و اجزاء آن (f. 70b) برعکس اجزاءِ مجتثّ است و در این دایره از اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن دوبار آید. و بیت دایرهٔ آن مسدّس مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن

ملکا تیغ تو مر بذ سکال[5] را   بخورد همچو غضنفر شکال[6] را

فعلاتن فعلاتن مفاعلن   فعلاتن فعلاتن مفاعلن

[و] مربّع آن، مربّع خفیف باشد[7] [برین مثال]

روی داری ای سعتری   هست کوئی جون مشتری[8]

فاعلاتن مستفع لن   فاعلاتن مستفع لن[9]

«و مخبون مربّع همجنین[10]»

۱ـ ذ ـ افزوده : این بیت نیز رجز مرفوع مخبون عروض و ضربست تمامت ابیات سریع از بحور دیکر مستخرج شود چنانکه در منسرح و مقتضب نموده شد که هر بحر که مفعولات جزء آن باشد از بحور دیکر مستخرج شود   ۲ـ ذ ـ افزوده : دوم   ۳ـ س: قریب ؟   ٤ـ ذ : جدیدش   ٥ـ ذ ـ هر بد ـ ن ـ سکان ؟   ٦ـ ذ: شغال ـ ن ـ شکار ؟   ٧ـ ذ : است   ٨ ـ ذ : روی آن یار سعتری هست کوئی چون مشتری ـ م : چو مشتری   ٩ـ ذ : فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن و چون در نسخهٔ ـ ذ : مصرع آخر چون مشتری است بنا برین تقطیع آن بر فاعلاتن مفاعلن غلط و باید فاعلاتن مستفع لن باشد   ۱۰ـ ذ : مربع تمام مخبون

دل من می[1] جرا بری جون غم من[2] نمی خوری

فعلاتن مفاعلن فاعلاتن[3] مفاعلن

« و بیتی بر اجزاء اصلی آن کفته‌اند[4] »

ای نکارین روی دلبر کم کن ستم کین دل مّن بی (رخ) تّو بُرشذبغم[5]

فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن

واین بحر یکی از متکلّفان مستعربه احداث کرده است و بر آن جند بیت عربی کفته شعراء عجم درین باب تقیّل بذو کرده‌اند و در دوایر خویش آورده

بحر قریب

هم از بحور مستحدثست و اجزاء آن از اصل مفاعیلن[6] مفاعیلن فاع لاتن دو بار مفاعیل مفاعیل فاعلاتن[7] آیذ و زحاف این بحر هفت است قبض [و] کفّ و قصر (f.71a) و حذف و خرم و خرب و[8] سلخ و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مفاعیلن جهارست :

مفاعیلُ مفعولُ مفاعلن مفعولن

مکفوف اخرب مقبوض اخرم

و از اصل فاع‌لاتن سه است

فاع لان فاعلن فع

مقصور محذوف مسلوخ[9]

۱ـ ذ : دل مارا ۲ـ ذ : چوغم ما ۳ـ م ، ذ : فعلاتن و آن صحیح است درصورتیکه نون چون را بینداز یم و بیت را چوغم من یا چو غم ما بخوانیم چنانك درنسخهٔ ـ ذ: است ۴ـ ذ : و متکلفی بیتی بر اجزای اصلی این بحر کفته است و ذوقی ندارد ۵ ـ ذ : زغم، ودرحاشیه چنین‌است : خون شدن زغم ۶ـ س : مفاعیل ۷ـ آ: فاعلان ۸ـ ذ : تمام بدون واو عاطفه است ۹ـ ذ : سلخ وآن سهو است

ابیات مستعمل آن، بیت مکفوف مقصور

فغان زان سر زلفین[۱] تابدار — فرو هشته ز یاقوت[۲] آبدار

مفاعیل مفاعیل فاع لان — مفاعیل مفاعیل فاع لان

«مکفوف مقصور محذوف[۳]»

غریبی ببلا مبتلا شذست — جه باشد کی مرو را رها کنی

مفاعیل مفاعیل فاعلان — مفاعیل مفاعیل فاعلن

بیت اخرب مکفوف صحیح ضرب وعروض، (انوری «کفته است[۴]»)

تا ملك جهان را مدار باشذ — فرمان ده او شهریار باشذ

مفعول مفاعیل فاعلاتن — مفعولُ مفاعیل فاع لاتن

«و رون کی کفته است[۵]»

آزاده نژاد از درم[۶] خریذ — می آرد شرف مردمی بذیذ

مفعولُ مفاعیل فاعلان — مفاعیل مفاعیل فاع لان

فراوان هنرست اندرین نبیذ — مَی آزاده بدیذ آرذ از بذ اصل

مفاعیل مفاعیل فاعلان — مفاعیل مفاعیل فاعلان

خاصه جو کل و یاسمن دمیذ — هرآنکه[۷] کی خوری می خوش آنکهست

مفعولُ مفاعیل فاعلان — مفاعیل مفاعیل فاعلان

بسا حصن بلندا که مَی کشاذ — بسا کرّهٔ نوزین کی بشکنیذ

مفاعیل مفاعیل فاعلان — مفاعیل مفاعیل فاعلان

بسا دون بخیلا کی مَی بخورد[۸] — کریمی بجهان در براکنیذ

مفاعیل مفاعیل فاع لان — مفاعیل مفاعیل فاعلان

۱ـ ذ: زلف ۲ـ م: از یاقوت ۳ـ ذ: بیت مکفوف مقصور عروض محذوف ضرب ٤ـ ذ: کوید ـ س: راست ٥ـ ذ: واین قطعه مکفوف الصدرین رود کی کفته الا که جزو ابتداء بیت اول و بیت سوم خرب آورده
٦ـ ذ: نژاد ازدرم ـ م،س،آ ـ ترا ازدرم ـ نسخهٔ چاپی ـ تر زدرم ۷ـ س: هرآنکهی
۸ـ م: می نخورد

و خسروی گفته است و صحیح و اخرب درهم[1] آمیخته[2]

جنان دانی[3] کم خواستار نیست | یا شهر مرا[4] جز تو یار نیست
مفاعیلن مفعولُ فاع لان | مفعولُ مفاعیل فاع‌لان(f. 72a)
جنان دانی ای ماه روی دوست | نکارین[5] کی جز از تو نکار نیست
مفاعیلن مفعول فاع‌لان | مفاعیل[6] مفاعیل فاعلان
مرا جون تو هزاران هزار هست | و لیکن بتو بر اختیار نیست
مفاعیل[7] مفاعیل فاع لان | مفاعیل مفاعیل فاع لان[8]
دلی دانم بنموذمت صحیح[9] | و کفتم کی مرین را عوار نیست
[مفاعیلن مفعول[10] فاع لان[11] | مفاعیل مفاعیل (فاع لان)]
بمن بازش داذی جنان خلق | مسلسل کی برو[12] بوذ[و]تار نیست
مفاعیان مفعول فاعلن | مفاعیل مفاعیل فاع لان[8]
همی کویم بر تر شو[13] از دلم | ترا با دل من هیچ کار نیست
مفاعیلن مفعولُن[14] فاعلن | مفاعیلُ مفاعیلُ فاع لان[8]

[15] اخرب مکفوف مقصور، انوری «کفته‌است[16]»

کو آصف جم کو بیا ببین | بر تخت سلیمان راستین
مفعولُ مفاعیل فاع لان | مفعولُ مفاعیل فاع لان

۱ـ ذ : بهم ۲ـ ذ:افزوده : شعر ۳ـس: مرادانی ٤ـ س: یاشهر مرا ـ این بیت با نسخه بدلی که نوشته‌شده در نسخهٔ س: مکرر شده‌است ٥ـ فی الاصل نکار زن، ودر نسخهٔ آ، م، ع، ذ : نکارین، ودر نسخهٔ مطبوعه : نکارینا ٦ـ نسخهٔ مطبوعه مفاعیلن ؟ ۷ـ م : مفاعیلن ۸ـ درنسخهٔ ـ س، آ: این سه بیت تقطیع ندارد ۹ ـ در اصل ننمودمت صحی و آ، م، ع ـ بنمودمت صحی، و ـ ذ : بیهده ـس: بنمودت همی ۱۰ـ ذ ـ مستفعلن ۱۱ـ آ، ذ، ع،م ـ فاعلن ۱۲ـذ ـ بدو ۱۳ـ دراصل : بررسو ـ نسخهٔ چاپی : بررس تو ـ س: برسو ١٤ـ نسخهٔ چاپی مفعول، ودر ـ م ـ مفعولن ۱٥ـ چون‌در تمام نسخ خطی این مثال و بیت انوری بعد از ابیات رود کی وخسروی آورده شده بود ماهم‌متابعت‌اغلب نسخ‌را نموده‌و برخلاف نسخهٔ مطبوعه اینجا آوردیم ـ س : ترتیب ابیات در این نسخه مطابق چاپ بیروتست ١٦ـ ذ : گوید

و [از] ابیات ثقیل تر[ین] آن اخرب مکفوف محذوف است[۱]

با بنده بتا خیره بذ شذی — کس ره ننمودت کی خوذ شذی

مفعول مفاعیل فاعلن — مفعول مفاعیل فاعلن (f.71b)

(و بلحسن اورمزدی کفته است[۲])

ای باذ ز بهر غریب را — دروذی ببر از من حبیب را

[مفعول مفاعیل فاعلن] — مفاعیل مفاعیل فاعلن

سرا بای بتم را ببوسه کیر — همی بوس چو ترسا صلیب را

مفاعیل مفاعیل فاع لان[۳] — مفاعیل مفاعیل فاعلن

بیت مقبوض

من از فراق آن صنم بفغانم — همیشه با دلی حزینم ز غم

مفاعلن[۴] مفاعلن فعلاتن — مفاعلن مفاعلن فاعلن

و فاع لاتن درین بحر مرکبست از وتدی مفروق و دو سبب و در ساکن وتد مفروق خبن جایز نیست و این قایل میان این فاع لاتن و آن فاعلاتن کی مرکبست از دو سبب و وتدی مجموع[۵] فرق ندانسته است و الف این فاع لاتن را خبن کرده و این بیت مخبون بحر مجتث است برطریق دوایر اشعار عرب

بیت اخرم اخرب

باز آمد یارم بشاد کامی — کی باشم شاذ ار کنون نباشم

مفعولن مفعول[۶] فاع لاتن — مفعولن مفعول[۶] فاع لاتن (f.72b)

بیت مسلوخ

دارندهٔ ما خذایست[۷] — روزی ده ما بجایست[۸]

مفعول مفاعلن فاع — مفعول مفاعلن فاع

۱ـ م ـ افزوده : و بلحسن اورمزدی گفته است، و ظاهراً زائد و سهو ناسخ باشد ذ ـ افزوده : بیت ۲ـ ذ : وابو الحسن اورمزدی گفته است بیت ـ نسخهٔ م ـ ندارد ۳ـ س: مفاعلن مفاعیل فاعلاتن ٤ـ آ: فاعلن؟ ٥ـم: مفروق ـ و آن سهو است ٦ـ س: مفعولن ۷ـ ذ: خداست ۸ـ ذ: بجاست ؟

بحر خفیف

از بحور قدیمست و اجـزاء آن از اصل فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن دوبار فعلاتن مفاع لن فعلاتن آید وزحاف این بحر هفت است خبن و قصر و صلم و حذف و تشعیث و جحف و[1] اسباغ و اجزاءِ منشعبهٔ آن از اصل فاعلاتن هشت است

فعلاتن	فعلن	فع‌لن	فعلان	فع‌لان
مخبون	مخبون محذوف	اصلم	مخبون مقصور	اصلم مُسبغ[2]
مفعولن	فع	فاعْ		
مشعّث	مجحوف	مجحوف مُسبغ		

و از اصل مستفع لن مفاع لن لاغیر

مخبون

[و] ابیات عذب آن، بیت مخبون

صنما طاقت فراق ندارم جز بوصل تو اتّفاق ندارم

فعلاتن مفاعلن فعلاتن فاعلاتن[3] مفاعلن فعلاتن

(بیت) اصلم[4]

باغ سرمایه‌ی دکر دارد کان شد از بس کی سیم و زر دارد

فاعلاتن مفاع لن فع‌لن فاعلاتن مفاع لن فع لن

بیت اصلم مُسبغ[4]

ای زرای تو ملك و دین معمور شب[5] این روز و ماتم آن سور

فاعلاتن مفاع لن فع‌لان[6] فعلاتن[7] مفاعلن فع‌لان (f.$^{a}_{43}$)

مخبون مقصور[4]

۱ـ درنسخهٔ ذ: تمام معطوفات دراین موضع باسقاط واو عاطفه است ۲ـس: مخبون‌مقصور ۳ـ ذ: فعلاتن؟ ودرحاشیه فاعلاتن‌دارد ٤ـ ذ. افزوده: انوری کوید ٥ـ م: شبی؟ ٦ـ س: فعلاتن ۷ـ س: فاعلاتن

دوش سلطان جرخ آینه فام — آنك دستور شاه راست غلام

فاعلاتن مفاعلن فعلان — فاعلاتن مفاع لن فعلان

[بیت] مخبون محذوف

روی از عاشقان نهان جکنی — قصد آزار بی دلان جکنی

فاعلاتن مفاع لن فعلن — فاعلاتن مفاع لن فعلن

ابیات قدیم ثقیل، بیت مشعّث

من بجشم امیر سخت عزیزم — جه شود کر بجشم دشمن خوارم

فاعلاتن مفاع لن فعلاتن[1] — فعلاتن مفاع لن مفعولن

بیت مجحوف [مُسبغ][2]

غمزه جون تیر زلف جون قیر — جشم بُر خواب[3] زلف بُر تاب

فاعلاتن مفاع لن فاع — فاعلاتن مفاع لن فاع

[4]مُسبغ عروض مجحوف ضرب

روی جون آینه[5] [ز] خرشید[6] — داشته بیش نقش آزر

فاعلاتن مفاع لن فاع — فاعلاتن مفاعلن فع[7]

[و] رود کی [قطعه‌ی مثمّن] کفته است[8] هیج ذوق ندارد[9]

کر کنند یارئی مرا بغم عشق آن صنم — بتواند زدود زین[10] دل غمخواره زنك غم

فاعلاتن مفاع‌لن فعلاتن مفاع‌لن — فعلاتن[11] مفاع لن فعلاتن مفاع‌لن

١ـ م : فاعلاتن و آن سهو است ٢ـ آ: ع (بیت...مسبغ) ندارد ـ س، کلمهٔ (مسبغ) راندارد ٣ـ ذ ـ افزوده : و ٤ـ ذ ـ افزوده : مجحوف ٥ـ آ ـ روی اینه اینه ـ واین تکرارغلطاست ٦ـ س: خورشید ٧ـ م : فاع ـ وآن سهواست ٨ـ ذ ـ افزوده : مثمن و ٩ـ ذ ـ افزوده : بیت ١٠ـم: زد و د زتن ١١ـ ذ : فاعلاتن ؟

بحر مشاکل (f.73b)

از بحور مستحدثست «و آنرا (بحر) اخیر نیز گویند[۱]» و بعضی متکلّفان برین وزن «بیتی چند[۲]» تازی گفته‌اند و اشعار فهلوی درین بحر بیش از اشعار[۳] پارسی[۴] است و اجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن دوبار فاعلاتُ مفاعیلُ مفاعیلُ آیذ

بیت مکفوف مقصور

ای نگار سیه چشم سیه موی — سرو قدّ نکو روی نکو کوی

فاعلاتُ مفاعیل مفاعیل — فاعلاتُ مفاعیل مفاعیل

مربّع مقصور

روزکار خزانست — باذ سرد وزانست

فاعلات[۵] مفاعیل — فاعلات[۶] مفاعیل

و [بیتی] مثمّن گفته‌اند [و] ثقیل‌تر آمده است[۷]

کار جان زغم عشقت ای نگار بسامان — هست[۸] چون سر زلفین دلربات بریشان

فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل — فاعلات مفاعیل فاعلات[۹] مفاعیل

[(بیت)] مسدّس محذوف

ای بسر می بیار و باز بربط — مرغ فربه بیار[۱۰] و باز بربط[۱۱]

فاعلاتن مفاعیلن فعولن — فاع لاتن مفاعیلن فعولن

وبعضی فهلویّات صحیح برین وزنست جنانك گفته اند

۱- ذ : وآن بحر را اخیر نیزخوانند ۲- ذ : اشعار ۳- ذ : شعر ۴- ذ : دری ۵ - م - فاعلا ؟ - س : فاعلاتن ۶- س: فاعلاتن ۷- ذ - افزوده : بیت ۸- ن : نیست ؟ ۹- س : فاعلاتن بجای «فاعلات» درهرچهار موضع ۱۰- ذ : بیاور ۱۱- این بیت را سابقاً درصفحه ۱۶۲ مثال از برای مزاحفات بحر مجتث آورده بروزن :

فاعلن فاعلاتن فاعلاتن — مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن

اج‌ته‌ون[۱] کردن وون بردن اج من　　　وج‌ته[۲] خوناوه دانن خوردن‌اج‌من

فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن　　　فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن (f.74a)

ور بنالم ته وانالم[۳] مکر کوش　　　کج‌ته[۲] شمشیر خوش بی کردن‌اج‌من

فاع‌لاتن مفاعیلن مفاعیل　　　فاعلاتن مفاعیلن فعولن

و باعث کلّی و داعیهٔ اصلی بر نظم این[۴] [وزن ثقیل و] بحر مستحدث در سلك اوزان قدیم و بحور مشهور آن بوذ کی کافهٔ اهل عراق را از عالم و عامی و شریف و وضیع بانشا و انشاد [ابیات] فهلوی مشعوف یافتم و باصغا و استماع ملحونات آن مولع دیذم بل کی هیچ لحن لطیف وتألیف شریف از طرق[۵] اقوال عربی واغزال دری و ترانهای معجز و دستانهاء[۶] مهیّج اعطاف ایشانرا (جنان[۷]) در نمی «جنبانید[۸]» ودل و طبع ایشانرا جنان در اهتزاز نمی‌آورد کی

لحن اورا من[۹] و بیت بهلوی[۱۰]　　　زخمهٔ[۱۱] روذ و سماع خسروی[۱۲]

و اکر جه بیشتر فهلویّات بمعانی غریب آراسته است و بنغمات مرقّ مطرب بیراسته بواسطهٔ این بحر کی در میان خلق شهرتی ندارذ و دو جزو آن ببحر هزج می ماند اغلب مقطّعات آن مختلف التّرکیب مختلّ الاجزا می افتد و بدین سبب ازمنهج صواب وجادهٔ مستقیم منحرف می‌شوذ جی بیشتر «شعرا[۱۳]» بحر هزج وبحر مشاکل [را] درهم می آمیزند و مصراعی ازین [و مصراعی[۱۴] از آن] (f.74b) برهم می‌بندند (جنانك کفته‌اند)

۱- ذ: انداج نه ذی　　۲- ذ: تو　　۳- ذ: ور ننانم به و انالم م: ور بنالم ته انالم　　۴- م: آن　　۵- ذ: طرف　　۶- ذ: و داستانهای　　۷- این کلمه را عموم نسخ خطی ندارد　　۸- ذ: جنباند

۹- اورا من نوعی از خوانند کی و کویند کی باشد که آن خاصهٔ فارسیان است وشعر آن بزبان پهلوی باشد (برهان قاطع)　　۱۰- ذ: فهلوی　　۱۱- ذ: وزخمه

۱۲- این بیت بضبط فرهنگ جهانکیری از بندار رازی است　　۱۳- ذ: فهلوی کویان

۱۴- م: با مصراعی

خوری کم زهره (نی) کش‌سا ببوسم[۱] نینم[۲] آن دست وس کش پا ببوسم

مفاعیلن مفاعیل فعولن فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن

بواژی «کو کوامش[۳]» خانهاپا وش خوادا بشم آن خا ببوسم[٤]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و مصراع عروض [از] هر دو بیت بر وزن هزج محذوفست و مصراع ضرب بروزن مشاکل محذوف خواستم تا جماعت فضلا و طایفهٔ شعراءِ کی تا این غایت از راه غفلت یاازسرفراغت بر اختلاف ترکیب کفتهای خویش وقوف[۵] نیافته‌اند وبدان سبب کی غلط آن دراوّل جزو صدرمی‌افتد وجه اختلال آن معلوم نکرده[٦] همچنانك میدانند کی وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن هزج مسدّس محذوفست بدانند کی وزن فاع لاتن مفاعیلن فعولن وزن مشاکل محذوفست (f. 75a) و بهیچ سبیل دو بحر [را] در یکدیکر نشاید آمیخت و بر دو وزن مختلف شعر نشاید کفت وفیما بعدفهلویّات مختلف ترکیب مختلف ارکان نکویند و این عیب فظیع[۷] را بشعر خویش[۸] راه ندهند، و بندار رازی را در[۹] بعضی قصاید و مقطّعات همین اختلاف افتاده است جنانك می کوید[۱۰]

ای همه فرّ و تایید زمانه ولایت بتّواج هروی مصفّا

فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

< و می کوید >

سنانش ددّل دشمن نشینه[۱۱] دی دل و گیّان را در ننّه پا[۱۲]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

والعجب کی در اشعار بارسی[۱۳] هیچ کس را این غلط نیفتاده است و نظامی

۱ـ ذ ـ کش ما ببوسم ـ م : کس شا ببوسند ؟ ۲ـ س ، ذ : نیم ۳ـ ذ : کم کدامش ٤ـ ذ : جوابش بوی آن‌جا ببوسم ۵ـ ذ : فرق ٦ـ ذ: افزوده : اند ۷ـ م: وضیع ۸ـ ذ : خود ۹ـ ذ : بر ۱۰ـ ذ ـ افزوده : بیت ۱۱ـس : در دل دشمن نشسته ۱۲ـ ذ : وی دل وی کیان در بنه پا ـس: دی دل و کیان را در بنه پا ۱۳ـ ذ : فارسی

و فخری کی خسرو و شیرین[۱] و ویس (و) رامین برین وزن بنظم آوردهاند (هیج جایگاه فاع لاتن[۲] بجای مفاعیلن نیاوردهاند[۳]) و اگر کسی گوید[۴]

خداوندا در[۵] توفیق بگشای بندگان را ره تحقیق بنمای

هر کس کی ادنی[۶] طبعی دارد بداند کی مصراع دوّم [این شعر] بر وزن مصراع اوّل نیست و همانا بندار درین باب مقلّد بوده است نه مستبدّ و متقیّل[۷] بود[ه است] نه مستقلّ و کیف ما کان چون در خطا و غلط این خلط هیج شك و شبهت نیست و تجویز (f.$^{b}_{75}$) و تصحیح این اختلاف ترکیب را هیج وجه و محمل نه، [باطل] تباعت را نشاید و بمبطل اقتدا درست نیاید، و اهل همذان و زنگان جون برین هر دو (بحر) فهلویّات فراوان[۸] گفتهاند اگر بر[۹] سبیل سهو در بعضی از آن خلطی کنند و بسبب مشابهت بیشتر اجزاءِ آن بیکدیگر اگر در اوّل مصراع وتدی مجموع بوتدی مفروق بدل کنند یاسا کنی بروتد مفروق فاع لاتن «زیادت کنند و مفعولاتن[۱۰]» بجای آن بنهند بافظاعت[۱۱] این خطا و شناعت این غلط «معذورتر از بندار باشند[۱۲]» کی زبان او بلغت[۱۳] دری نزدیکتر از فهلوی[۱۴] است و او جندین قطعه و قصیده[۱۵] بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن [گفته است] و هرگز بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن بنج بیت متوالی نگفته[۱۶] ندانم او را این سهو از کجا افتاده است و جون از استعمال ازاحیف ثقیل در اشعار او تفرّس می توان کرد کی طرفی از عروض دانسته است این اختلاف ترکیب بجه وجه روا داشته است و آنرا جه حجّت خیال کرده و من جون درین فنّ شروع کردم و در تألیف کتاب الکافی فی العروضین و القوافی بدین

۱ـ ذ، ع، آ: خسرو شیرین (بدون واو عطف)   ۲ـ ذ ـ افزوده: را
۳ـ قسمت میان پرانتز از نسخهٔ آ، ساقط شده   ۴ـ س ـ افزوده: جنانك   ۵ـ س: دری   ۶ـ م: ادب   ۷ـ س: ومنقبل   ۸ـ س: بسیار   ۹ـ ذ: برین
۱۰ـ ذ: افزایند   ۱۱ـ م: تا فصاحت؟   ۱۲ـ ذ: معذور باشند بنسبت ـ م: مغرورتر از بندار باشد؟   ۱۳ـ م: غلط؟ بجای لغت   ۱۴ـ ذ: فهلویات
۱۵ـ ذ ـ افزوده: گفته است   ۱۶ـ ذ ـ افزوده: است

فصل (f.76a) رسیدم کافّهٔ فضلاء و عامّهٔ شعراء فارس و عراق (باتّفاق) درین باب مرا خلاف کردند و بر تصویب ایشان [و] تخطیهٔ[۱] من اصرار نمود[۲] و بهیج حجّت شعری و علّت عروضی وجه خلل این وزن در طبع ایشان نمی نشست و زحف آن بیش خاطر ایشان روشن نمی شد[۳] تا روزی کی جمعی از اعیان آن قوم و وجوه آن کروه تجشّم[۴] نموده بودند و برسم برسش[۵] جمال داده و ساعتی از هرنوع بحثی می کردیم[۶] و زمانی بسماع صوفیانه تعلّل می‌نمود[۷] دوستی از اهل طبع کی در نظم و نثر دستی داشت و از عطیّت یزید فی الخلق مایشاء کی در بعضی تفاسیر آنرا آواز[۸] خوش تاویل کرده‌اند نصیبی تمام[۹] جون مجلس از اغیار خالی دید و مجالس را بزیور اتّحاد حالی یافت بیتی جند از خسرو [(و)] شیرین نظامی بلحنی[۱۰] خوش و آوازی[۱۱] دل کش بر [می] خواند و با جند ظریف آنرا ضربی[۱۲] خفیف می زد من کفتم همانا از فهلویّات هرجه برین[۱۳] وزنست بنسبت همین لحن برتوان کفت[۱۴] ودر قسمت همین ضرب توان آورد[۱۵] همه باتّفاق کفتند جمله فهلویّات برین وزنست و همه اورا مثان بـدین[۱۶] اصل بس من بیتی جند بهلوی[۱۷] برمفاعیلن[۱۸] مفاعیلن فعولن (f.76b) [ازیشان] باز خواستم و با ایشان بر همان سبیل کاه بیش رو شدم و کاه رسیل[۱۹] تا طبع ایشان بر آن لحن قرار کرفت و دست ایشان بر آن ضرب روان شد ناکاه بیتی دیکر مختلف ترکیب القا کردم و خود را از اختلاف ترکیب آن غافل ساخت ایشان جون سه مصراع بر ضرب[۲۰] و صوت مألوف بر کفتند و در

۱ـ م: تغطیه ؟ ۲ـ ذ: نمودند ۳ـ م: می‌شد ؟

۴ـ م: تحشم ۵ـ م: ترس ؟ ۶ـ ذ: می رفت ۷ـ ذ: می نمودیم

۸ـ ذ: باواز ۹ـ در نسخهٔ ـ ذ ـ افزوده: داشت ۱۰ـ ذ: باوازی

۱۱ـ ذ: ادائی ۱۲ـ س: لحنی ۱۳ـ ذ: بدین ـ س: همانا هرچه ازفهلویات برین ۱۴ـ ذ: خواند ۱۵ـ م: آوردن ۱۶ـ ذ، م، س: برین ۱۷ـ ذ: فهلوی ۱۸ـ نسخهٔ آ، ع: بجای مفاعیلن مفاعلتن دارد وآن غلط است

۱۹ـ ذ: کله ۲۰ـ ذ ـ افزوده: و وزن

اوّل مصراع جهارم بفاع لاتن[۱] رسیدند دستهاشان[۲] از ضرب فرو ماند و اصوات از لحن بایستاد[۳] واز اختلاف لحن ضرب بر اختلاف بحر ووزن استدلال کردند وبخلل بعضی از (اوزان) فهلویّات اعتراف آورد[۴]

دایرهٔ جهارم متفقه

و بیش ازین کفته‌ایم کی درین دایره از بحور قدیم جز بحر متقارب نیست و لکن [بعضی] عروضیان برعکس بناء متقارب بحری بر فاعلن فاعلن تخریج کرده‌اند و آنرا بحر متدارك نام نهاده[۵] و اکر جه بر آن بحرشعراءِ متقدّم ومتأخّر هم در تازی و هم در بارسی جز بیتی جند معدود نکفته اند امّا برای تمامی دایره ایراد می کنند.

بحر متقارب

بناءِ آن بر خماسی مجرّد[۶] است و اجزاء آن جهار بار فعولن (f a 77) فعولن و ازاحیف آن شش است قبض و قصر و ثلم و ثرم و حذف و بتر و اجزاء منشعبهٔ آن شش است :

فعولُ	فعولْ	فَعْ لنْ	فَعلُ	فعَلْ	فَعْ
(مقبوض	مقصور	اثلم	اثرم	محذوف	ابتر[۷])

ابیات سالم عذب ، بیت مثمّن صحیح ضرب وعروض[۸]

۱ـ م : برفاع‌لاتن ۲ـ م : دستهای ایشان ۳ـ ذ : بازایستاد ، س: فرو بایستاد ۴ـ ذ : آوردند ـ س، ع، آ، م، افزوده : والله الهادی ۵ـم: کرده ۶ـ م : مجدد ؟ ۷ـ تمام این سطر ازنسخه‌های آستانه و مولوی و س ساقط شده است ۸ـ ذ ـ افزوده: انوری کوید

دو عیدست ما را ز روی دو معنی   هم از روی دین و هم از روی دنیا

فعولن فعولن فعولن فعولن   فعولن فعولن فعولن فعولن

[بیت] مثمّن محذوف[1]

بنام خداوند جان و خرد   کزین برتر اندیشه برنگذرد

فعولن فعولن فعول[2] فَعَل   فعولن فعولن فعولن فعل

[بیت] مثمّن مقصور[3]

فریذون فرّخ فرشته نبود   ز مشك و ز عنبر سرشته نبود

فعولن فعولن فعولن فعول   فعولن فعولن فعولن فعول[4]

ابیات قدیم ثقیل،[5] مسدّس سالم

ببوسه نگارا جو نوشی   بپاسخ جو حنظل جرابی

فعولن فعولن فعولن   فعولن فعولن فعولن

مسدّس محذوف

ترا گویم ای مشك سر   بخوبی شذستی سمر (f.77 b)

فعولن فعولن فعل   فعولن فعولن فعل

مسدّس مقصور

نگارا کجائی بیای   بغربت ازین بس مبای

فعولن فعولن فعول[6]   فعولن فعولن فعول[6]

---

١ ـ ذ ـ افزوده : از شاهنامهٔ فردوسی   ٢ ـ م : فعولن   ٣ـ ذ ـ افزوده : هم شاهنامه فردوسی   ٤ ـ ذ ـ افزوده : بداد و دهش یافت این فرّهی تو داد و دهش کن فریدون توئی ـ ودر نسخهٔ ـ ذ : درحاشیهٔ مقابل تقطیع بیت اوّل نوشته شده(تقطیع بیت اوّل است و بیت دوّم قافیه فعل باشد)   ٥ ـ ذ ـ افزوده : بیت

٦ـ نسخهٔ چاپی و آ، ع، م ، فعل دارد و ـ ذ : فعول است وهمین صحیح می باشد چنانکه از تقطیع بیت و لفظ مقصور معلوم است

مثمّن اثلم[۱]

یار سمن بر دلم را ببرد / بس در عنا و[۳] ندامت سپرد

فع لن[۲] فعولن فعولن فعول / فع لن فعولن فعولن فعول

مثمّن اثرم

مهر تو ای ماه نیکو سیر / کرد مرا از جهان بی خبر[۳]

فَعلُ فعولن فعولن فَعَلْ / فَعلُ فعولن فعولن فَعَلْ

مثمّن ابتر

مرا با نگارم سخن باشد / نهانی سخنهای چون شکّر

فعولن فعولن فعولن فع[۴] / فعولن فعولن فعولن فع[۴]

و رودکی دو بیت مقبوض اثلم گفته است و سجع در آن نگاه داشته[۵] « واز آن جهت چندان ثقیل نیامده است[۶] »

گل بهاری بت تتاری / نبیند داری چرا نیاری

[فعول فع‌لن فعول فع‌لن / فعول فع‌لن فعول[۷] فع لن]

نبیذ روشن چو ابر بهمن / بنزد گلشن چرا نیاری

فعول فع‌لن فعول فع‌لن / فعول فع‌لن فعول فع‌لن

و حمید کازرونی ملمّعی[۸] اثلم گفته‌است

مُذ نُبت عَنّی یاذا الجفاءِ[۹] / صیرت قلبی بیت البلاء[۱۰]

[فع لن فعولن فع لن فعولن / فع لن فعولن فع‌لن فعولن]

۱ـ م، اصلم ؟ ـ ذ ـ افزوده : اثلم ابتدا اثرم صدر مقصور ضر بین ۲ـ در نسخهٔ اصل و ـ آ ـ ع ، م، ن، فع‌لن و در نسخهٔ ـ ذ : فعل
۳ـ ذ : دوعالم خبر ٤ـ س: فعل ۵ـ م ـ افزوده : است ۶ـ ذ : والحق بدنیست بیت ۷ـ س : فعولن فع لن فعولن ۸ـ م : ملمع ۹ـ ذ: مذغبت عنی یا ذالجفائی ـ م : مذنبت ۱۰ـ ذ ، م : البلائی ؟

درد جدائی گشتست ما را   کس را مبادا درد جدائی

[فع‌لن فعولن فع لن فعولن   فع‌لن فعولن فع‌لن فعولن] (f. 78 a)

أَحْرَقْتَ قَلْبِي أَسْقَمْتَ رُوحِي   أَكْرِمْ سَرِيعاً[۱] أَرْسِلْ دَوَائِي

[فع‌لن فعولن فع‌لن فعولن   فع لن فعولن فع‌لن فعولن]

ای راحت جان بی بنده جونی   وی نور دیده آخر کجائی

[فع لن فعولن فع‌لن فعولن   فع لن فعولن فع لن فعولن]

بحر متدارك

[۲] اجزاء آن جهاربار فاعلن فاعلن آیذ و بیت دایرهٔ آن[۳]

خیز و این دفترت نزد سرهنك بر   تا خوری از هنر هات وفرهنك بر

(فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن   فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن[۴])

بیت مثمّن مخبون کی آنرا رکض[۵] الخیل خوانند

جکلی صنمی کی دلم ببرد   بس از آن بعنا و بلا سبرد

فعلن فعلن فعلن فعلن   فعلن فعلن فعلن فعلن[۶]

[مثمّن] [۷] مقطوع

تا کی ما را در غم داری   تا کی بر ما[۸] آری خواری

فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن   فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن

مسدّس مخبون

۱ـ آ، ع، م، ذ ـ سریعا ـ نسخهٔ مطبوعه : شریفا   ۲ـ ذ ـ افزوده : و   ۳ـ ذ ـ افزوده: این‌است بیت ـ س: افزوده: این‌است   ۴ـ نسخ ـ آ ـ ع : ندارد   ۵ـ م: ار کض؟
۶ـ در نسخهٔ ـ آ ـ فع لن نوشته شده ، نسخ آ، ع ، م : در اتصال و انفصال افاعیل درست مطابق نسخهٔ چاپی است مکر بعضی موارد که موضع اختلاف را نمودیم و چون در نسخهٔ ـ ذ : مراعات این قسمت نشده و نمودن تمام موارد اختلاف مشکل بود ازاشارهٔ بدان صرف نظر کردیم   ۷ـ ذ ـ افزوده : بیت   ۸ـ م : ما را

دل من | بدغا | ببری | جه دغا | و دغل | بسری[۱]
فعلن | فعلن | فعلن | فعلن | فعلن | فعلن

مسدّس مقطوع

جانا | دردل | کردم | کز | مهرت | بر کردم
فع‌لن | فع‌لن | فع‌لن | فع‌لن | فع‌لن | فع لن

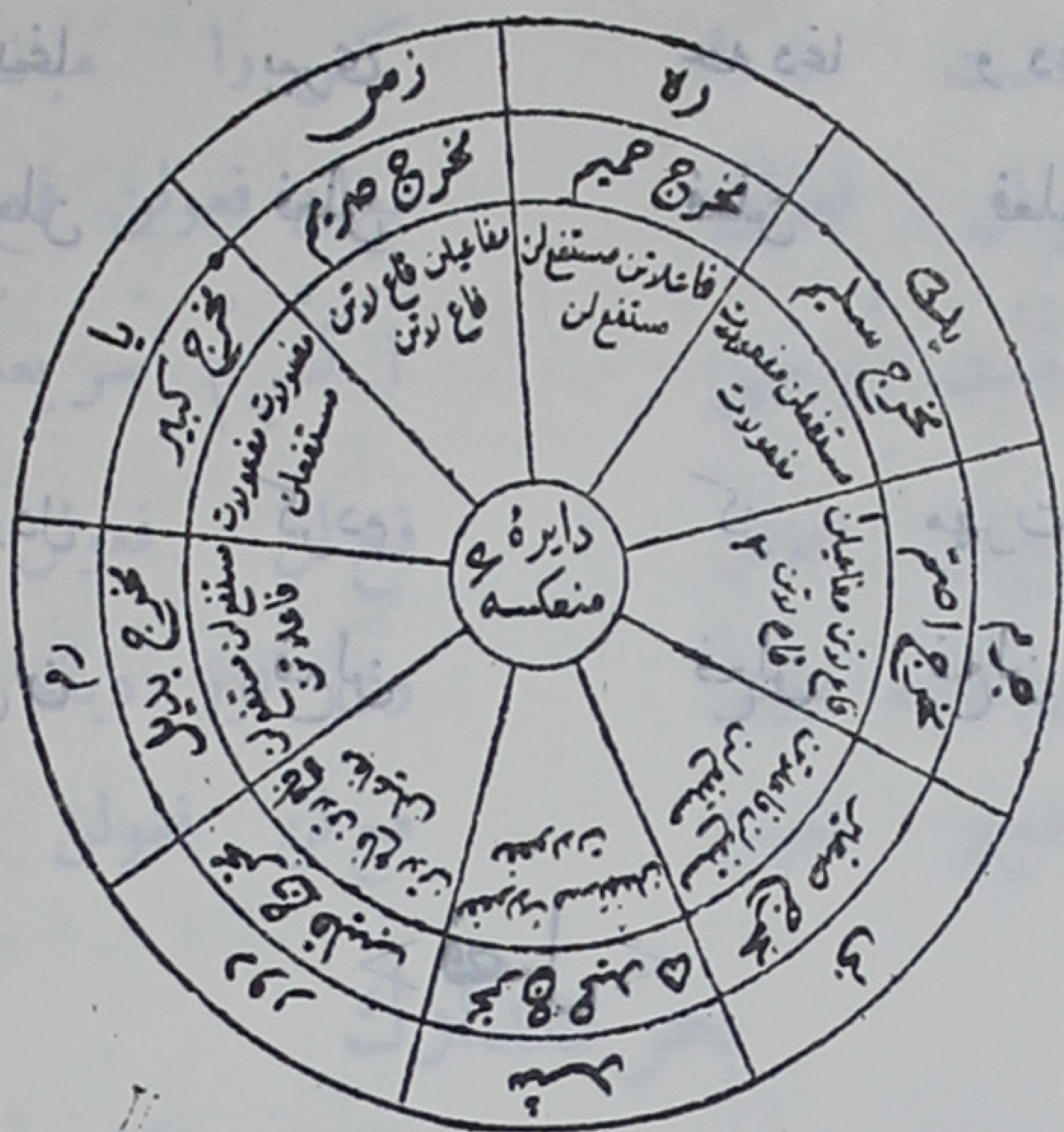
< فصل >

و جون بیش ازین وعده «رفته است[۲]» کی بعد از تعدید بحور و دوایر مشهور و تقطیع ابیات سالم (f.$\frac{b}{78}$) و مزاحف شرح بحور یك دایره از دوایر مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم جون بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی[۳] و امثال ایشان احداث کرده‌اند بیاریم «صواب آنست کی[۴]» درین موضع تمامت بحور بیست ویك کانه مستحدث در سه دایرهٔ [آن] باز نمائیم آنکه[۵] [از] ابیات بحور یك دایره آنج خفیف‌ترست بنویسیم تا باقی ابیات بحور بر آن قیاس کرده آید و فساد تخریج و بطلان سعی آن جماعت اهل طبع را روشن کردد [ان شاء الله العزیز[۶]].

اسامی بحور مستحدث ثقیل

صریم، کبیر، بدیل، قلیب، حمید[۶]، صغیر، اصمّ، سلیم، حمیم، مصنوع، مستعمل، اخرس، مبهم، معکوس، مهمل، قاطع، مشترك، معمّم، مستّر، معیّن، باعث و تقسیم آن در دوایر و افاعیل آن برین مثال (f.$\frac{a}{79}$)

۱ـ م: سپری ۲ـ ذ: کرده بودم ۳ـس: قسمی ۴ـ ذ: اکنون
۵ـ م: آنکاه ۶ـ م: تعالی ۷ـ ذ: جلیل







و امّا شرح [و] تقطیع بعضی از ابیات [بحور] دایرهٔ منعکسه که اند کی

۱ـ م ـ مفاعلن : وآن سهو است چه در افاعیل این دائره هیچ زحافی وارد نشده ۲ـ وفی الاصل فاعلاتن ۳ ـ و فی الاصل وفی نسخة ـ م : مفاعیلن ٤ـ و فی الاصل و فی ـ ذ : مستفعلن و آن سهو است چه در هر یك ازین بحور باید یك وتد مفروق باشد و نمتیوان گفت که شاید رکن اول فاع لاتن است زیرا که درین دایره مطلقاً فاع‌لاتن نیست و نیز کلمهٔ جرم درین دایره همه‌جا درمقابل وتدمفروق است ۵ ـ ذ : جمیل ٦ـ ذ ـ افزوده : دائرهٔ اول ـ آ ـ ندارد ۷ـ ذ ـ افزوده: دوم مغلقه و نسخهٔ آ ـ ندارد ۸ـ م : مفاعلن این نیز سهو است ۹ـ ذ ـ افزوده : سوم ، و نسخهٔ آ ـ ندارد ۱۰ـ م : سازد ؟

بشعر می ماند[1]، بحر اوّل [بحر] صریم[2] اجزاء آن دو بار مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن و خفیف‌ترین ابیات آن «مکفوف است[3]»

مخور هیچ درد[4] یار نابکار	کند یار نابکار دل فکار

مفاعیل فاع‌لات[5] فاع‌لان[6]	مفاعیل فاع لات فاع لان[6]

و این بیت[7] از هزج مکفوف مقبوض اشتر[8] مسبغ بیرون آید بر مفاعیل[9] فاعلن مفاعلان و بسبب اختلاف اجزاء [و عدم تناسب نظم ارکان] مهجورست، [بیت] اخرب

امروز کرد یارم قصد اشکر	تا کشت جانم ازدردش بر آذر[10]

مفعولُ فاع‌لاتن فاع‌لاتن	مفعولُ فاع‌لاتن فاع‌لاتن

و این بیت از مضارع اخرب اشتر[8] مجحوف بیرون آید (بر) مفعول فاعلاتن فاعلن فع، بحر دوّم [بحر] کبیر اجزاءِ آن دو بار مفعولات مستفعلن • و سبک ترین [11] [ابیات] آن مطوی است

آن نکار خوب‌جهر سیم ذقن	«روی خویش در نهان نمود بمن[12]

فاعلات فاعلات مفتعلن	فاعلات فاعلات مفتعلن

واین بیت از وافر اجمّ معقول بیرون آید بر فاعلن مفاعلن مفاعلتن، وجمّ در وافر سقوط میم و تـاء مفاعلتن باشد فاعلن بماند و آنرا اجمّ خوانند و شاة جمّاء کوسبندی[13] بوذ کی هردو کوش با هر دو سروی او بریذه باشند[14] و جون بذین زحاف از وتد و[15] فاصلهٔ این فعل (دو حرف آن) بریذند[16] آنرا اجمّ (f.79 b)

١ـ ذ ـ افزوده: بیان کنیم ٢ ـ ذ ـ افزوده: و ٣ـ ذ: بیت مکفوف مقصور ضربین ٤ـ ذ: غم ٥ ـ م: مفاعلات؟ ٦ـ فی الاصل فاع‌لات؟ والظاهر: فاع‌لان س: فاعلات ٧ـ م: بحر ٨ـ م: اجتر؟ ٩ـ م: مفاعیلن؟ ١٠ـ م: درد پر آذر ١١ـ ذ: واخف ١٢ـ ذ: روی خوب خود نهاد بررخ من ١٣ـ ذ، م: کوسفندی ١٤ـ م ـ باشد ـ ذ ـ بود ١٥ـ ذ ـ افزوده: (وتد و) این کلمه از نسخ دیگر افتاده و فقط در نسخهٔ ـ ذ ـ است و در لزوم آن جای تردید نیست چه اجم سقوط میم و تاء مفاعلتن است و سقوط این دو حرف از فاصله تنها نیست بلکه سقوط میم از وتد و تاء ازفاصله است بنابراین کلمهٔ وتدلازم است که آورده شود ١٦ـ ذ ـ کم کردند ـ آ ـ ع ـ م ـ باز برند

خوانند[١] و عقل در وافر سقوط لام مفاعلتن باشد[٢] مفاعتن بماند مفاعلن بجای آن بنهند و آنرا معقول خوانند یعنی شکال بر نهاده و جون بذین زحاف یك حرف[٣] از فاصله کم کردند «همجنانست[٤] کی جهار بای را» یك بای شکال کنند، بیت [مکفوف] مخبون مُذال

دلم برد یکی ترك بابروان ‌ ‌ ‌ رخم کرد ز تیمار جو زعفران

مفاعیل مفاعیل مفاعلان ‌ ‌ ‌ مفاعیل مفاعیل مفاعلان

واین بیت بعینه وزن هزج مکفوف مقبوض مُسبغ است،

بحر سوّم[٥] بحر بدیل اجزاء آن دوبار مستفعلن مستفعلن فاعلاتن و خفیف ترین[٦] ابیات آن [بیت] مخبون است[٧]

نکار من سوار من بسفر شد ‌ ‌ ‌ همی رود جو سر کشان بجهان در

[٨]مفاعلن مفاعلن فعلاتن ‌ ‌ ‌ مفاعلن مفاعلن فعلاتن

واین بیت از کامل موقوص مقطوع بیرون آیذ بی تغییر و وقص [در کامل آنست کی تاء متفاعلن بیندازند مفاعلن بماند آنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه[٩] [وجون بذین زحاف متحرّك[١٠] از فاصله کم شذه است آنرا بکوتاهی کردن تشبیه کردند]،

بحر جهارم [بحر] قلیب[١١] اجزاء آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن و خفیف «ترین» ابیات آن[١٢] مکفوف مقصورست

١ـ ذ: خوانند ‌ ٢ـ ذ: بود ‌ ٣ـ نسخهٔ مطبوعه کلمهٔ (حرف) را ندارد ودر نسخه‌های خطی موجود است ‌ ٤ـ ذ: چنان بود ‌ ٥ـ م: سیم ‌ ٦ـ ذ: واخف ‌ ٧ـ ذ ـ افزوده: چنانك ‌ ٨ـ ذ ـ افزوده: بروزن ‌ ٩ـ در ذ ـ این جمله افزوده‌شده: کرده وفعلاتن قطع است از متفاعلن وقطع سقوط ساکن وتد بود و سکون ماقبل آن ‌ ١٠ـ س، م: متحرکی ‌ ١١ـ ذ: تغلیب ‌ ١٢ـ م: و خفیف آن ـ و کلمهٔ (ترین) از نسخهٔ ـ آ، ع، ذ ـ افتاده‌است

ای صنم رهی مکش کی سزا نیست[۱]　　　این جفا مکن (بُتا) کی روانیست[۲]

[فاعلات　فاعلات　مفاعیل　　　فاعلات　فاعلات　مفاعیل] (f.a80)

واین بیت ازمدید « مخبون مکفوف مُسبغ[۳] » بیرون آید بر فاعلات[۴] فاعلن فعلییان ،

بیت محذوف[۵]

مستمندم[۶] زار وارم نگارا　　　خسته[۷] داری جان ما را بهجران

[۸] فاعلاتن　فاعلاتن　فعولن　　　فاعلاتن　فاعلاتن　مفاعیل[۹]

❁ واین بیت (بعینه) بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن[۱۰] ،

[بیت مقصور

می بسوزم　در فراقت　همی زار　　　ای صنم　تا کی　روا داری آزار

فاعلاتن　فاعلاتن　مفاعیل　　　فاعلاتن　فاع لاتن　مفاعیل[۱۱] ❁

و این بیت از مدید مُسبغ بیرون آید بر فاعلاتن فاعلن فاعلییان] ،

بحر بنجم بحر حمید[۱۲] و اجزاء آن دو بار مفعولات مستفعلن مفعولات و

سبك ترین[۱۳] [ابیات] آن مطوی موقوفست[۱۴] بیت

۱ـ ذ : روانیست　　۲ـ ذ : برمن این جفا مکن که سزا نیست ، م ، مکن که روا نیست　　۳ ـ ذ : مکفوف صدرین مخبون مسبغ ضربین　　۴ـ م : فاعلاتن ؟　　۵ـ ذ ـ افزوده : عروض، مقصورضرب چنانك ـ م ـ افزوده: مقصور، ودرحاشیهٔ همین نسخه بازافزوده شده‌است : زیادی‌است (یعنی کلمهٔ مقصور) در صورتیکه نون بهجران بحساب نیاید و بالعکس فبالعکس　　۶ـ نسخهٔ مطبوعه و ـ آ، ذ ، ع ـ مستمند ، و نسخهٔ ـ م ـ مستمندم　　۷ـ نسخهٔ مطبوعه : خسته ؟　　۸ـ ذ: افزوده : بروزن　　۹ـ فی جمیع النسخ : فعوان و الصحیح مفاعیل کما یظهر من تقطیع البیت　　۱۰ ـ ذ ـ بجای این سطر دارد : واین بیت را مصراع وحش (کذا و الظاهر اولش) مدید است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و ضربش مسبغ است بر فاعلاتن فاعلن فعلیتان (ظ ـ فاعلییان)　　۱۱ـ قسمت میان علامت ❁ ❁ از نسخهٔ ـ آ، س، ع، م ـ افتاده‌است و قسمت میان دوقلاب [ ] از نسخهٔ ـ ذ : ساقط شده است　　۱۲ـ ذ: جمیل　　۱۳ـ ذ : واخف　　۱۴ ـ فی الاصل وفی نسخ ـ آ، م، س، ع، مخبون و فی نسخة ـ ذ : مطویّ موقوف و هوالصحیح

دوش یار کشت[1] مرا خواستار تا بوصل جان مرا شاد کرد

فاعلاتُ مفتعلن فاعلان فاعلاتُ مفتعلن فاعلان[2]

«واین وزن مسدّس مقتضب است بی‌تغییر[3]»،

<[و]> بیت مخبون مکشوف[4]

همی دل برد آن نکار دلبر (کی) تا داغ نهد بجان ودل بر

مفاعیل[5] مفاعلن فعولن مفاعیل[5] مفاعلن فعولن

(و این [بیت از] هزج مکفوف مقبوض محذوفست [بی‌تغییر][6]،

بحر ششم [بحر صغیر] اجزاء آن دو بار مستفع لن فاعلاتن مستفع لن و خفیف (ترین[7])

ابیات آن مخبون است

بهار بود بچشمم خزان و دی کی شاد بود برویم[8] نکار من

مفاع لن فعلاتن مفاع لن مفاع لن فعلاتن مفاع لن[9]

واین بیت مسدّس مجتثّ «است بعینه[10]» بیت سالم

برخیز جانا بمن ده آن جام می کز نور او ماه را باشد روشنی

مستفع لن فاعلاتن مستفع لن مستفع لن فاعلاتن مستفع لن[9] (f. 80b)

و این [نیز] مسدّس مجتثّ است[11] براصل دایرهٔ[12] عجم،

۱ـ ذ: داشت ۲ـ ذ: مفتعلن فاعلات فاعلان؟ ۳ـ ذ: و این بیت مقتضب مطوی مرفوع مذال است ۴ـ ذ ـ افزوده: ضربین بیت

۵ـ م: مفاعیلن؟ ۶ـ نسخهٔ ـ آ: این کلمه را ندارد ۷ـ ذ ـ و اخف ـ آ، م، ع: وخفیف، بدون کلمهٔ «ترین» ۸ـ م: بچشمم

۹ـ ذ ـ افزوده: بر وزن ۱۰ـ ذ ـ افزوده: است (اما آنچه عجم آنرا مجتث نام نهاده اند این بحر است زیرا که در دائرهٔ عرب بحر مجتث بر مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن آمده است و عجم برمخبون آن شعر میکویند بر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن، مفاعلن مخبون است از مستفعلن نه از فاعلاتن و مخبون مجتث بر طریق دوائر عرب مفاعلن فعلاتن فعلاتن باشد بس آنچه عجم آنرا مجتث میخوانند بحقیقت این بحر صغیر است از دوائر مستحدث) ۱۱ـ م ـ افزوده: بعینه ۱۲ ـ ذ ـ افزوده: عرب و؟

بحر هفتم بحر اصم[١] و اجزاء آن دو بار فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن و اخف ابیات آن[٢] بیت مخبونست

عجمی[٣] ترك من برفت بغربت ز غم عشق او جوزیر وزریرم[٤]

[٥] فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

و این مسدّس خفیف است بی تغییر و جون واضع این بحور [بنـاء] فاع لاتن درین[٦] بحر بر وتد مفروق و دو سبب نهاده است بایستی کی [الف] فاع لاتن را را خبن[٧] نکردی کی خبن[٧] از ازاحیف اسبابست [در همه اشعار]، و بیت مخنّق[٨]

تبری جو بین میخی آهنین عاشق مسکین جون بشکند این

[٥] فعلاتن مفعولن فاعلان[٩] فاعلاتن مفعولن فعلان[١٠]

«و این بیت مسدّس رمل مشعّث[١١] مقصورست[١٢]»

بحر هشتم [بحر سلیم] اجزاء[١٣] آن دو بار مستفعلن مفعولات مفعولات و اخف ابیات «آن بیت مطوی است[١٤]»

ای بتك[١٥] مّاه روی حور زاد باده بمن ده برنك بامداد

مفتعلن فاعلات فاعلان[١٦] مفتعلن فاعلات فاعلان[١٦]

و این بیت [از] منسرح مطوی مخبون است چون جـزو اوسط را کشف[١٧] کنند و جزو آخر را اذالت بر مفتعلن فاعلن مفاعلان[١٨]

[و] بیت مطوی مکشوف

١ـ س: بحر اصلم ؟ ٢ـ آ، م، ع ـ ابیات آن ـ ذ: و اخف آن مخبون مقبوض حشو است ـ نسخهٔ چاپی «آن» ندارد ٣ـ م: بعجمی ؟ ٤ ـ ذ ـ چنین ؟ و زبونم ـ م: چوزیر وزبرم ٥ـ ذ ـ افزوده: بروزن ٦ـ ذ: بناء دراین ؟ ٧ـ م: چنین ؟ ٨ ـ ذ: بیت مخبون صدر محفف (ظ ـ مخنق) حشوین مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب ٩ـ س: فاعلن ١٠ـ ذ ـ فاعلان؟ س: فاعلن ١١ـ م: مشعّب ؟ ١٢ـ ذ: و این بیت رمل مسدس مخبون صدر مشعث حشوین مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب است بی تغییر ١٣ـ م: و اجزاء ١٤ـ ذ: این بیت مطوی موقوف عروض و ضرب است بیت ١٥ـ ذ: ای پسر ١٦ـ س: فاعلات ١٧ـ م: کسف ١٨ـ آ، ذ، ع ـ فاعلان ؟ ـ س: فاعلاتن

ای صنم حور زاد نیکورو[1] جنك مجو بارهیت کمتر کو[2]

[3]مفتعلن فاعلات مفعولن (f.$\frac{a}{81}$) مفتعلن فاعلات مفعولن

واین[4] وزن منسرح مطوی مقطوع است بی تغییر،

بیت مخبون موقوف[5]

مکن بتا بمن بیهده آزار کی مردی ام کم آزار دل آزار[6]

[3]مفاعلن | مفاعیل مفاعیل مفاعلن مفاعیل مفاعیل

و این بیت از هزج مقبوض مکفوف مقصورست بی تغییر

بهر نهم [بحر] حمیم اجزاء آن دوبار فاعلاتن مستفع لن مستفع لن و اخف[7] ابیات آن مخبونست[8]

بجه مانذ رخان آن نکار من کی همی تابذ آن رخش جو[ن] مشتری

[3]فعلاتن مفاع لن مفاع لن فعلاتن [مفاع لن مستفع لن[9]

و این بیت مخبون مقبوض بحر مشاکل است کی بیش ازین آمده است

بیت مربع

کر بکردذ یار زمن[10] تیره کردد بر من زمن

[3]فاعلاتن مفتعلن[11] فاعلاتن مستفعلن

و این بیت مجزو[12] خفیف است بی تغییر، اینست تمام[13] نه بحر کی در دایرهٔ منعکسه آورده‌اند و این دایره را منعکسه از بهر آن خوانده‌اند[14] کی بر عکس ترکیب دایرهٔ مشتبهه است کی در هریك از بحور دایرهٔ مشتبهه دو[15] وتد مفروق

۱- س: روی ۲- س: گوی ۳- ذ- افزوده: بروزن ۴- م: و آن ۵- ذ- افزوده: بیت ۶- ذ: کی مردی کم آزارم دل آزار - واین مصراع باین صورت مناسب بامورد مثال نیست ۷- ذ: و آخر؟ ۸- م- افزوده: شعر- س- افزوده: چنانك گفته است ۹- ذ- س: مفاعلن - چون نون (چون) از نسخهٔ ذ- ساقط شده تقطیعش بر مفاعلن صحیح است ۱۰- ذ: یارم زمن ۱۱- ذ: مستفعلن - بواسطهٔ آنکه در نسخهٔ - ذ- بجای یار - یارم - می باشد تقطیعش بر مستفعلن صحیح است ۱۲- ذ: بحر؟ ۱۳- ذ: تمامی ۱۴- ذ: خوانند ۱۵- ذ: چهار؟

و جهار[1] وتد مجموعست [و در هریك[2] از بحور این دایره دو وتد مجموع و جهاروتد مفروقست[2]] و بهرامی سرخسی در کتاب غایة العروضیّین آورده است کی این[3] دایره (ابو) عبدالله قرشی[4] نهاده است،

و امّا بحور آن دو دایرهٔ دیکر کی بر اجـزاء مختلف ترکیب نهاده است همجنین هر بیت کی اند کی ذوق نظم دارد از ابیات بحور مشهور[5] مخرّج[6] می شود و باقی نثری بی‌مزه است، ازین جنس برین قدر اختصار کنیم جه در ذکر آن فایده[7] نیست و مقصود ($f.\frac{b}{81}$) از ایراد این مقدار نیز آن بوذ تا[8] محقّق کردذ کی درین فنّ بر آنج مشهود و متداول (است) و اهل طبع و شعراء مفلق بر آن[9] اشعار عذب کفته اند مزیدی نیست، و نیز اکر متعنّتی بر سبیل معایات[10] وطریق امتحان بیتی ازین اوزان مستهجن بر خواند و خواهذ کی اهل دانشی را بذان باز مالذ شنونده[11]] جون برین تقریرات واقف شذه باشد از جواب او در نماند و تفصّی از آن بروی آسان باشد[12] [والله الموفّق[13]

فصل]

و جون از تعدید بحور قدیم و حدیث و تقطیع ابیات عذب وثقیل آن فارغ شدیم قسم عروض را بر شرح فکّ اجزاء بحور از یکدیکر ختم کنیم، بدانك فکّ در اصل لغت کشاذن و جدا کردن است و دراصطلاح عروضیان آنست کی اجزاء بحری

۱ـ ذ : ودو؟ ۲ـ آ، س، م، و درهر بحر از این دائره برعکس آن جهار وتد مفروق و دو وتد مجموع است ۳ـ م : آن ۴ ـ تمام نسخ جز نسخهٔ اصل «قرشی» است و در اصل (فوشی) ۵ ـ م : مشهود ۶ـ ذ : مستخرج ۷ـ س : فاقد حاصل ۸ ـ م : که ۹ ـ م : بدان ۱۰ـ ذ : معانات ۱۱ـ م : شنویده ۱۲ـ ذ : بود ۱۳ـ س ـ افزوده : والمعین

[از بحری] بیرون آرند و جدا کنند یعنی بیت[٢] هزج [را مثلا ازوزن[٢] بحر رجز] برخوانند و بیت[١] رجز را از وزن[٣] بحر هزج برخوانند و طریق فکّ آنست کی باوّل افاعیل بحری نظر[٤] کنند و سه رکن متوالی را از آن بحر بگیرند بس بنگرند تا همان سه رکن بر آن نسق در اوّل افاعیل این بحر از کجا یابند فکّ اجزاء این بحر [از] آنجا باشد ، مثال آن خواستیم[٥] تا اجزاءِ بحر[٦] رجز کی [مستفعلن] مستفعلن است از اجزاءِ بحر هزج کی [مفاعیلن] مفاعیلن است فکّ کنیم باوّل رجز نظر کردیم[٧] سه رکن اوّلین[٨] آن مستفعلن بوذ کی دو سبب خفیف و وتدی مقرون بوذ[٩] باوّل بحر هزج «بـاز آمدیم و همین[١٠]» سه (f. $\frac{a}{82}$) رکن را طلب کردیم اوّل عیلن یافتیم کی دوسبب خفیف بود[١١] بعد از آن مفا [بوذ] کی وتد [ی] مجموعست بدانستیم کی [اجزاءِ رجز] ازعین عیلن منفکّ تواند شذ بس مفا [را] از اوّل مفاعیلن اوّل[١٢] بآخر [اجزاءِ] برديم و كفتيم عيلن مفا [عيلن مفا] تاوزن مستفعلن «مستفعلن»[١٣] صحیح بیرون آمذ[١٤]، مثال دیکر خواستیم تا اجزاء بحر مجتثّ کی مفاعلن فعلاتن است از اجزاءِ بحر مضارع کی مفاعیل فاعلات است فکّ کنیم باوّل بحر مجتثّ نظر کردیم مفاعلن فعلا یافتیم کی سه رکن بوذ دو وتد[١٥] و فاصلهٔ همین سه رکن را در اوّل مضارع طلب کردیم از لام مفاعیل یافتیم کی لفاعلاتمفا دو وتد[١٦] و فاصله ی بوذ بس مفاعی [را] از اوّل مفـاعیل بآخر اجزا برديم و كفتيم لفاعلاتُ مفاعی تا وزن مفاعلن فعلاتن بیرون آمذ[١٧] ، و برعکس خواستیم تا بحر مضارع را از بحر مجتثّ بیرون آریم باوّل بحر مضارع نظر کردیم سه رکن متوالی در اوّل آن مفـاعیل فـا

١ـ ذ ـ افزوده : بحر ٢ـ م: بروزن ٣ـ ذ : بروزن ٤ـ ذ: نظری
٥ ـ م : خواستم ٦ـ م : بحور ؟ ٧ـ م : کنیم ٨ ـ م : اواز ٩ـ ذ : مقرون باشد ، م ، مفروق بود ١٠ـ ذ : نظر کردیم ١١ـ ذ: اولین آن مفاعیلن بود که وتدی مجموع و دو سبب خفیف باشد ١٢ ـ کلمهٔ اول درنسخ ذ ، م ، س نیست ١٣ـ در م، س،«مستفعلن»افزوده شده ١٤ـ س : آید ١٥ـ ذ : دو وتد مجموع ـ م ـ و وتد ١٦ـ س: لفاعلا دو وتد ١٧ـ م،آید

یافتیم کی وتدی مقرون و وتدی مفروق و سببی[1] خفیف بوذ وزن[2] همین سه رکن را در اوّل اجزاء مجتثّ طلب کردیم از عین فعلاتن یافتیم [کی] جون کفتیم علاتُنمَ فا وتدی مجموع و وتدی مفروق و سببی خفیف بوذ بس مفاعلن فَ[3] از اوّل اجزاء مجتثّ بآخر برديم و کفتیم علاتن مَ فاعلن فَ تا وزن مفاعیل فاعلات بیرون آمد[4]، اینست حقیقت فکّ اجزاءِ بحور از یکدیکر وجون امثلهٔ فکّ وطریق تخریج[5] آن معلوم شد از هر دایره بیتی بیاریم ($f.82^{b}$) تا فکّ (این) ابیات بحور نیز از یکدیکر محقّق شود واشتباه نماند ([ان شاءَ اللّٰه[6]])

دایرهٔ مؤتلفه

(بیت) هزج

مکن زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مکن زین بیش نادانی مکن کز من بیازاری

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

[وزن رجز][7]

زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

زین بیش نادانی مکن کز من بیا زاری مکن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

[وزن رمل][8]

۱ـ س: و سبب ۲ـ ذ: بروزن ۳ـ ذ: فا ۴ـ م: آید ۵ـ ذ: تخرج ؟ ٦ـ س: افزوده: «وحده العزیز» ۷ـ ذ ـ افزوده: فك ۸ـ ذ ـ افزوده: ایضاً

بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن زین

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن زین

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

دایرهٔ مختلفه

بیت منسرح

یار ز من دل ربود یار ز من[۱] رخ نهفت

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

یار زمن جان بخواست «باز دل از من برفت[۲]»

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

[وزن مضارع][۳]

ز من دل ربود یار ز من رخ نهفت یار

مفاعیل فاعلات[۴] مفاعیل فاعلات[۴]

ز من جان بخواست «باز دل از من برفت[۲]» یار

مفاعیل فاعلات[۴] مفاعیل فاعلات[۴]

[وزن مقتضب][۵] (f.83a)

دل ربود یار ز من، رخ نهفت یار ز من

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن[۶]

جان بخواست «باز (دل) ازمن[۷]» برفت یار زمن

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

۱ــ م : باز زمن ؟ ۲ - ذ : یار ز من دل برفت ؟ ۳ - ذ. افزوده : فك ٤ــ فی الاصل فاعلات و الظاهر فاعلات ، ونسخ آ، م ، ع مطابق نسخهٔ اصل است و در هر چهار موضع (فاعلات) است و نسخهٔ - ذ : در اول و سوم (فاع لات) و در دوم وچهارم که عروض و ضرب است (فاع لان) می باشد ۵- ذ - افزوده: ایضاً ٦ــ س : مفتعل ۷- ذ - یار زمن دل - آ : باز زمن دل از من

[وزن مجتثّ

ربود یار زمن رخ نهفت یار زمن جان   بخواست باز دل از من برفت یار زمن دل[1]

مفاعلن[2] فعلاتن مفاعلن[2] فعلاتن   مفاعلن[2] فعلاتن مفاعلن[2] فعلاتن]

دایرهٔ منتزعه

بیت سریع

صبر ربایذ ز دلم عشق یار   عشق ربایذ ز دل من قرار

مفتعلن مفتعلن فاعلات[3]   مفتعلن مفتعلن فاعلات[3]

[وزن بحر غریب

رر بایذ ز دلم عشق یار عشـــــــق ربا یذ ز دل من قرار صب

فعلاتن فعلاتن مفاعلن   فعلاتن فعلاتن مفاعلن

[وزن بحر قریب

ربایذ ز دلم عشق یار عشق   ربایذ ز دل من قرار صبر

مفاعیل مفاعیل فاعلات[4]   مفاعیل مفاعیل فاعلات[4]

[وزن خفیف

ز دلم عشق یار عشق ربایذ   ز دل من قرار صبر ربایذ

فعلاتن مفاع لن[5] فعلاتن   فعلاتن مفاع لن[5] فعلاتن

[وزن بحر مشاکل

۱ــ س : بخواست جان زمن باز دل ازمن برفت دل   ۲ــ کذا فی الاصل و ـ ذ، م، ع ـ و الظاهر مفاع لن   ۳ــ درنسخهٔ مطبوعه واصل و ـ م ـ فاعلات، والظاهر فاعلان چنانك در نسخه ـ ذ ـ است   ٤ ــ درنسخهٔ اصل و ـ م ـ آ ـ ع ـ فاعلات ودر س ، ذ : فاعلان ـ وهوالظاهر   ٥ ــ ذ) : مفاعلن

یار عشق ربایذ ز دل من قـــــرار صبر ربایذ ز د لم عشق

فاعلات[1] مفاعیل مفاعیل فاعلات[1] مفاعیل مفاعیل (f.83b)

دایرهٔ متفقه

بیت[2] متقارب

مکن بی وفائی مکن دلربائی مکن تا کی آخر عذابم نمائی

فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن بحر متدارک

بی وفائی مکن دلربائی مکن تا کی آخر عذابم نمائی مکن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن[3]



۱- ذ : فاعلات ۲- آ : بحر ۳- آ، ع ، افزوده : واللّه اعلم بالصواب.
- س - افزوده : تم القسم الاوّل الکتاب (؟) فی علم العروض .

قسم دوم[1]

«در علم قافیت و نقد شعر و آن شش بابست[2]»

[باب] اول

در ذکر معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن

[باب] دوّم

در ذکر حروف قافیت و القاب و اشتقاق آن

[باب] سوّم[3]

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی آن

[باب] چهارم

در ذکر حدود قافیت و اصناف (آن)

[باب] پنجم

در ذکر عیوب قوافی و اصناف[4] نابسنده کی در کلام منظوم[5] افتد

[باب ششم (f. 84a)

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن کی در نظم [ونثر کلام] باشد[6]

۱ـ ذ ـ افزوده: کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم، آ، قسم اول ـ و در حاشیه بخط الحاقی: دوم ۲ـ ذ: در معرفت قوافی وعلم شعر و آن مشتمل است برشش باب ۳ـ م: سویم ٤ـ آ، ع: اوصاف ٥ـ ذ: نظم افتد ـ آ: منظوم باشد ٦ـ آ، ع، افتد، س: ونثر کلام بکار آید.

باب اوّل

در[1] معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن

بدانك شعر در اصل لغت دانش[2] است و ادراك معانی بحدس صایب «و اندیشه[3]» و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است (اندیشیده[3]) مرتّب معنوی موزون متکرّر متساوی حروف آخرین آن بیکدیگر ماننده ودرین حدّ کفتند[4] سخن مرتّب معنوی تا فرق باشد میان شعر وهذیان و کلام نامرتّب بی‌معنی، و کفتند موزون [تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتّب معنوی و کفتند متکرّر] تا فرق باشد میان بیتی ذو مصراعین و میان نیم بیت کی اقلّ شعر بیتی تمام باشد جنانك بیش ازین کفته‌ایم[5] و کفتند متساوی [تا فرق باشد میان بیتی تمام ومیان مصاریع مختلف هریك بروزن[6] دیکر و کفتند حروف آخرین آن بیکدیکر ماننده] تا فرق بوذ[7] میان مُقفّی وغیر مُقفّی کی سخن بی‌قافیت را شعر نشمرند اکرجه موزون افتد.

[و] امّا سبب آنك [کلام] موزون را شعر خوانـدند[8] «ابو عبدالله[9]» قاسم بن سلام بغدادی کی یکی از ایمّهٔ نحو و لغت و تاریخ بوده است می کویند[10] یعرب بن قحطان بن عابر[11] بن «شالخ بن اَرْفخشد[12]» بن سام بن نوح [(صلوات‌الله علیه کی جهار صد سال عمر یافته بوده است و او را یَعرُب از این جهت خوانده اند کی عربی کفته است[13]) و][10] بعد از طوفان لغت عربی ازو [ی] منتشر شد باسجاع و قراین مشعوف بوده [است و] جون در اثناء اساجیع عرب مصراعات (موزون)

١ـ ذ ـ افزوده : ذکر ٢ـ ذ : دانستن ٣ـ نسخهٔ آ، ذ، ع، س، م : ندارد ٤ـ ذ : که گفته‌اند ٥ـ ذ : کفتیم

٦ـ آ، بروزن ـ س: بروزنی، و سایر نسخ دیکر: برروی، وظاهر اول است ٧ـ س: باشد ٨ـ ذ: گفتند آن بود ٩ـ آ، ذ، ع، س(ابوعبدالله) ندارد ١٠ـ آ، ذ ـ افزوده: که

١١ـ م ـ عامر ـ س: غابر ١٢ـ ذ، س: شالح بن ارفخشد ١٣ـ اين قسمت در نسخ آ: ذ، ع : نیست ـ ودر س: علیه‌السلام بجای «صلوات‌الله علیه»، وباقی را ندارد.

می افتـاد یعرب بقوّت فطنت و ذکاء قریحت آنرا «دریـافت و میـان[1]» موزون و ناموزون (f. 84^{b}) [کلام] فرق کرد و ارتجالاً این دو بیت بکفت[2]

ما الخلق الّا لاب و ام[3] خدینَ جهلٍ او خدینَ علم[4]

ما بین خلق زایغ[5] و حِلم فی مرحٍ[6] طوراً و طوراً همّ

و در محفلی خاص کی اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد کرد ایشان «جون هر کز سخن موزون نشنیده بودند[7]» کفتند ما هذا التّرتیل الّذی ما کنّا شعرنا بك [تقُوله] این جه نسق [سخن] و ترتیب کلامست کی[8] از تو مثل این کفتار[9] ندانسته‌ایم او کفت وانا ایضاً[10] ما شعرتُ بِه من[11] نفسی قبل یَومی هذا، من نیز تا این غایت «این سخن از خوذ[12]» نیافته‌ام بس بسبب آنك او را بی واسطهٔ تعلیم[13] و تعلّم بکلام موزون شعور افتـاد شعر خوانـدند و قایل آنرا شاعر نام نهادند[14] «و بعضی (میکویند) شعر اوّل جُرهم بن قحطان کفته است[15]» و بعضی از اصحاب تواریخ اوّلیّت شعر را بآدم [صلوات الله علیه] حوالت کرده‌اند واین ابیات را درمرثیهٔ[16] هابیل[17] کی قابیل اورا بکشت بوی نسبت داده[18]

تغیّرت[19] البلادُ و من علیها فوجه الارض مغبّرٌ قبیح

تغیّر کُلّ ذی طعمٍ و لونٍ و قلّ بشاشة الوجه الصبیح[20]

۱ـ ذ : درمی یافت ومیان کلام ۲ ـ ذ، م، افزوده: شعر ۳ـذ: الاب ام ؟ـ س : الاب وأمّ ٤ـ ذ : خذ ابن علم اوخذ ابن علم ـ م : خذف جهل اخدین علم ـ والخدین : الصاحب والرفیق ٥ـذ:حلق رابع؟ ـم،آ، ع، خلق زایغ ـس:خلق رایغ ـ وفی الاصل: خلق‌رایع ٦ـ آ، ع: فی‌فرح، ذ: فی‌موج طورا اهم؟ ۷ـ این‌قسمت درنسخ آ، ذ، ع، س: نیست ۸ـ آ، ع ، افزوده : ما ۹ ـ م : بکفتار ؟
۱۰ـ ذ : و ایضا ۱۱ـ ذ : بمن ۱۲ـ ذ : ازسخن خویش ۱۳ـ م : تعلیمی ۱٤ـ م، س: نهاد ۱٥ـ آ، ذ، ع،س: ندارد ۱٦ـ ذ : بمرثیه ۱۷ـ م، افزوده : علیه السلام ۱۸ـ ذ ـ میکنند ـ ذ ، م، س : شعر ۱۹ـم : بغیرت ۲۰ـ ذ : الملیح

فوا اسفا[1] علی هابیلَ ابنی   قتیلٌ قد تضمّنه الضّریح

وباتّفاق اهل‌علم[2] لغت آدم سُریانی بوده‌است اکراین روایت درست‌است مکر او [صلوات الله علیهِ جیزی ازین جنس] بلغت سریانی کفته باشد «و بعد ازو آنرا بتازی ترجمه کرده (f.$^{a}_{85}$) باشند[3]»

و همجنین ابتداءِ شعر بارسی[4] ببهرام کور نسبت می کنند و در قصص ملوک عجم آورده‌اند کی یزد کرد[5] شابور را کی بدر بهرام بوذ هر فرزند کی‌می آمذ[هم] درمبادی طفولیّت در می کذشت جون بهرام جهارساله شد و امیذ بقاءِ او بدیذ آمذ منجّمان زایجهٔ طالع او بنهاذند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر «کرد اقتضاء[6]» ادوار فلکی در آن میلاد[7] جنان یافتند کی نشو و نماءِ او در غربت باشد و مؤدّب و مردانه[8] خیزد و وارث ملك شوذ و سبب بقاءِ خاندان کردذ بس یزد کرد منذربن عمروبن عدّیّ لخمی[9] را کی از دست او بر حیره[10]» بادشاه بوذ بخواند و بهرام را بذو سبرد و جند[11] بزرك را از ارکان دولت «با وی بحیره فرستاذ[12]» تا درمیان عرب برورش یافت و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه خاست و بعضی [می] کویند ملك حیره[13] در آن وقت نعمان بن منذربن عمروبن [منذربن عمروبن عدی[14]] بوذ و جون یزد کرد بهرام را بحیره[15] فرستاذ بفرموذ تا (در) بعضی از متنزّهات[16] حیره[17] از بهروی [واصحاب وی] مسکنی جداکانه سازند[18] بس معماران خورنق و سدیر بنا کردند «و ابن قتیبه می کویذ[19]» خورنق (را) در عجم

۱- ذ: اسفی   ۲- ذ: عالم   ۳- ذ؛ و این ترجمه آن بود
٤- ذ: فارسی‌را   ٥- ذ، افزوده: بن بهرام بن   ٦- ذ: کردند اقتدار - س: کردنداقتضا
۷- ذ: حالت   ۸- ذ: وفرزانه   ۹- ذ: لحمی   ۱۰- ذ: قبل او در بحیره - س: برخیره؟   ۱۱- م: چندین   ۱۲- ذ: با او بفرستاد - س: بخیره فرستاد؟   ۱۳- ذ: بحیره؟ ودرحاشیه حیره تصحیح شده‌است - س: خیره؟   ۱٤- ذ، افزوده: بن لحمی   ۱٥- ذ: اینجا   ۱٦- م: منزهات   ۱۷- س: بحیره؟   ۱۸- ذ، س: بسازند   ۱۹- ذ: واین قبیله‌میگویند

خورنگاه[1] نام نهاده [بون]ند یعنی جای خوردن و آشامیدن[2] و نشستن بادشاه زاده و عرب آنرا خورنق[3] کردند بتعریب و سدیر سه کنبد بون متداخل یکدیکر و آنرا (f.85^b) سه دیر خواندندی عرب آنرا سَدیر[3] کردند و جنین[4] کویند کی آن سه کنبد مَعبد[5] ایشان بوده است وهمانا درقدیم کنبد را بزبان بهلوی دیر می خوانده‌اند از بهر آنك در بعضی از کتب مسالك دیده‌ام کی منزلی کی از «طرف اصفهان برصوب ری[6]» هست و آنرا دیر کجین[7] می‌خوانند کنبدی مجصّص[8] بوده است وحمّادبن ابی لیلی[9] کی مدار [روایت] بیشتر [اشعار عرب بروست جند قطعهٔ تازی از] اشعار بهرام مشتمل «بر تفاخر و تکاثر از اهل حیره روایت می کند و آنج عجم آنرا اوّل اشعار بارسی نهاده‌اند و بوی نسبت کرده اینست[10]»

منم آن بیل دمان[11] ومنم آن شیر یله　　　نام من بهرام کور کنیتم بوجبله

ودر بعضی کتب فُرس دیده‌ام کی علماء عصر بهرام هیج جیز از «اخلاق و احوال[12]» او مستهجن ندیدند الّا قول شعر بس جون نوبت بادشاهی بدو رسید و ملك بروی[13] قرار کرفت «آذربادبن زرادستان حکیم بیش وی[14]» آمد و در معرض نصیحت کفت ای بادشاه بدانك انشاء شعر از کبار معایب ملوك و دنیّ عادات بادشاهانست از بهر آنك اساس آن بر کذب و زُورست و بنیاد آن بر مبالغت فاحش

۱- ذ: خوردنگاه　۲- درس، افزوده شده: وآشامیدن　۳- ذ- افزوده: نام- س: بخورنق
٤- م: وهمچنین　۵- ذ: بعید　۶- ذ: طرق بر صورت دهی　۷- م: کنجین
۸- مجصص یعنی اندوده شده بگچ　۹- ذ- افزوده: کوید　۱۰- ذ- بوده است بتفاخر از اهل جزیره روایت میکنند (؟) وآنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی می نهند ونسبت آنرا به بهرام کور کرده‌اند این است بیت　۱۱- م: وماقی ؟　۱۲- ذ: اختلاف حال او - م: اختلاف احوال او　۱۳- س: بدو　۱٤- ذ: آذربازین زرادشتان حکیم پیش او - م: آذربادین زرادشتان پیش او، آ، آذربادین بن زرادستان حکیم پیش وی آمد، ودر نسخهٔ چاپی: آذرباد بن زرادستان

و غلوّ مفرط و ازین جهت عظماءِ فلاسفهٔ ادیان از آن مُعرض بوده‌اند و آنرا مذموم داشته ومهاجات[۱] شعر(اءِ)[۲] را از اسباب مهالك «ممالك سالفه[۳]» وامم ماضیه(f. 86a) شمرده‌اند و از مقدّمات تلف اموال و خراب دیار نهاده و عامّهٔ زنادقه و منکران نبوّت راخیال مجال[۴] طعن در کتابهای[۵] مُنزَل وانبیاء مرسل جز بواسطهٔ نظم سخن نیفتاده است و اندیشهٔ معارضهٔ ایشان جز بسبب اعتیاد اسجاع و قوافی روی ننموده[۶] و اگر چه طایفه‌ی از دوستداران[۷] علوم آنچ از آن جمله بر منهج صدق و صواب افتد[۸] و بر نصایح مرشد[۹] و حِکم وامثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از آیات دانش نهاده‌اند ومعجزی ازمعجزات حکمت شمرده[۱۰] وآورده‌اند (کی) اوّل آفریده‌ی[۱۱] کی در زهد «و موعظت نفس[۱۲]» و تسبیح و تقدیس حقّ شعر گفت ملکی از ملائکهٔ[۱۳] مقرّب بوده‌است باری اتّفاق است «کی نخست آفریده‌ای کی درشعر خویشتن رابستوذ(ه) و در آن بر دیگری[۱۴] مفاخرت کرد ابلیس بوذ علیه اللّعنه ، بهرام گور[۱۵] از آن باز گشت[۱۶] و» بعد از آن شعر نگفت و نشنوذ و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع کرد [و] همانا ازین افتاده است کی باربذ جهرمی[۱۷] کی استاذ بربطی[۱۸] بوذ بناء لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو برویز کی آنرا خسروانی خوانند با آنك سر بسر[۱۹] مدح و آفرین خسروست بر نثر نهاده است وهیچ از کلام منظوم

۱- مهاجات یکدیگر را هجو کردن وزشت گفتن ۲- ذ شعرا - م : شعر را ؟ ۳- ذ : ملوك فلاسفه - م ، مملوك سالفه ۴- ذ : محال ۵ - ذ : کتب ۶- م : ننموده‌اند ۷- ذ : دوستاران ۸- ذ : افتاده ۹- ذ : مرشده ۱۰- ذ : شمرده‌اند ۱۱- ذ: کسی ۱۲- ذ : و معرفت نفس وموعظت ۱۳-م: ملکه ۱٤- م: نزدیکی ۱۵- س : کلمهٔ «گور» را ندارد ۱٦- ذ : که اول آفریدهٔ که خود را بستود و بدان بردیگران تفوق کرد ابلیس بود القصه بطولها آذر بازین حکیم بهرام گور راازآن بارداشت و او ۱۷- ذ: مهری؟ ۱۸- ذ : بربط ۱۹- س: و اغانی خویش با آنکه آنرا خسروانی خوانند و سر بسر

درآن بکار نداشته ، و بعضی (می) کویند (کی) اوّل شعر بارسی ابو حفص حکیم ابن احوص[۱] سُغدی کفته است از سُغدِ سمرقند واو در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است[۲] ابو نصر فارابی در کتاب خویش[۳] ذکر او آورده[۴] است و صورت آلتی[۵] موسیقاری نام آن شهرود که بعد ازبوحفص[۶] هیچ کس $(f. \frac{b}{86})$ آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیذه و می کویند[۷] او در سنۀ ثلثمایة[۸] هجری بوذ است و شعر(ی) کی بوی نسبت می کنند اینست :

آهوی کوهی‌دردشت جکونه دوذا[۹] یار ندارذ[۱۰] بی یار جکونه روذا[۱۱]

وجون این مقدّمات معلوم شذ بذانك جون ابیات متکرّر شذ و از بانزده[۱۲] و شانزده در کذشت آنرا قصیده خوانند[۱۳] و هرجه از آن کمتر بوذ [آنرا] قطعه [کویند] و در قصاید بارسی[۱۴] لازمست کی بیت مطلع مُصرّع باشد یعنی قافیت هر دو مصراع در حروف و حرکات یکی باشند[۱۵] والّا آنرا قطعه خوانند هرجند از بیست [بیت] در[۱۶] کذرد، و هرشعر کی مقصور باشد بر فنون عشقیّات از وصف زلف و خـال « و حکایت وصل و هجر و تشوّق بذکر ریاحین و ازهار[۱۷] » و ریاح و امطار و وصف دمن و اطلال آنرا غزل خوانند وغزل در اصل لغت سمر دختران وحدیث ایشان است و مغازلت عشق بازی با زنان[۱۸] است و کویند رَجلٌ غَزِلٌ[۱۹]

۱ـ ذ ـ اخوص ؟ ، م : احوض ؟ ۲ـ ذ ، م ، افزوده : و ـ (وابونصر)
۳ـ ذ : خود ۴ ـ ذ : کرده ۵ ـ ذ : آلت ۶ـ ذ : م ـ ابوحفص
۷ـ ذ : می کویند ۸ـ ذ : ثلاث و مائه ۹ـ م : رودا ۱۰ـ و فی حاشیة الاصل فی هذا الموضع : جو ندارد یار ـ اصح ۱۱ـ م : دودا
۱۲ـ ذ : پانجده ۱۳ـس: می خوانند ۱۴ـ ذ : ودرقصیدۀ فارسی ۱۵ـ ذ : باشد ـ س: وحرکت یکی باشند ۱۶ـ ذ ـ افزوده : هم (هم در) ۱۷ـ ذ : هجران و وصال و ذکر ریاحین و انهار ۱۸ـ ذ : باایشان ۱۹ـ ذ : مغازل

یعنی مردی عشق باز و سماع دوست و ازین جهت «شرح احوال عاشق و صفت جمال معشوق را غزل خوانند[۱]» و اشتقاق قصیده از قصدست و آن توجّه و روی نهادن است بچیزی و جائی و مقصود محلّ قصد مردم است بطلب و تحصیل و کفتن و کردن آن بس قصیده فعیلی است بمعنی مفعول یعنی مقصود شاعرست بایراد معانی مختلف و اوصاف متفرّق از مدح و هجا و شکر وشکایت و غیرآن و هاء در آخر قصیده از برای[۲] آنست تا دلالت کند بر وحدت آن[۳] جنانك شعیر و شعیره و ذبیح و ذبیحه.

و امّا قافیت بدانك قافیت (f. 87a) بعضی از کلمهٔ آخرین بیت باشد بشرط آنك آن[۴] کلمه بعینها و معنا ها در آخر ابیات دیکر متکرّر نشوذ بس[۵] [اکر متکرّر شوذ] آنرا ردیف خوانند و قافیت در ماقبل آن باشذ جنانك:

«شعر[۶]»

رخ تو رونق قمر دارذ[۷] لب تو لذّت شکر دارذ[۷]

جون کلمهٔ دارذ[۷] درین شعر متکرّر آمذ[۸] آنرا ردیف خوانند وقافیت در کلمهٔ قمر و شکرست و جون ما قبل راء قمر و شکر متحرّك است قافیت این شعر حرفی وحرکتی بیش نباشذ اعنی حرف راء و حرکت ماقبل آن، واکر ماقبل حرف آخرین از کلمهٔ قافیت ساکن باشد جنانك:

«شعر[۹]»

ای نرکس بر خمار تو مست دلها زغم تو رفت[۱۰] از دست

۱ــ ذ: وصف جمال معشوق و شرح احوال عاشق را غزل خوانند. س: خوانند

۲ــ آ، ذ، م: ازبهر ۳ــ نسخهٔ اصل و آ،م، ع ـ وحدان-س: وجدان ـ ذ: وشدت آن والظاهر: وحدت آن ۴ــ م: این ۵ــ ذ: که ۶ــ ذ، س: بیت

۷ــ س: بشکست ۸ــ ذ: مکرر آمد، م: متکرر آید ۹ــ ذ، م: بیت-س: ندارد

۱۰ــ ذ: رفته

قافیت آن از «آخر کلمه باشد تا بنخستین[۱]» حرکتی که بیش ازسواکن آن بوذ بس قافیت [این شعر دو حرف و حرکتی بیش نباشد و آن سین و تاء است وحرکت ما قبل آن امّا اکرحرف آخرین از کلمهٔ قافیت] نه ازنفس کلمهٔقافیت‌بوذ[۲] بل کی بعلّتی بدان ملحق شذه باشد جنانك :

(«شعر»)

برخی جشم مستشان وان زلف همجون شستشان

کی کلمهٔ اصلی در آخر این شعر مست و شست[۳] است و شان از بهر اضافت جماعت بذان ملحق شذه است [قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی که بیش از سواکن حروف نفس کلمه باشد[۴]] بس قافیت این شعر بنج حرف «و حرکتی[۵] باشد» یعنی از نون تا بحرکت ما قبل سین مست[۶] و شست و این جمله را قافیت خوانند و هر کدام[۷] از حروف و حرکات قافیت (را)[۸] نامی است کی بعد از این نمونه شود[۹] و هیج ($f.\frac{b}{87}$) یك از حروف (قافیت) در کلّ قصیده «نشایذ کی متغیّر و [متبدّل] شوذ[۱۰]» اِلّا حرف دخیل[۱۱] جنانك بعد ازین بکوئیم[۱۲] و قافیت را از بهر آن قافیت خواندند[۱۳] کی از بس اجزاءِ شعر در می آیذ و بیت بذو تمام می شود و اصل آن از[۱۴] قفوتُ فلاناً [است] یعنی از بس فلانی فرا رفتم و قفّیتُ

۱ـ ذ : آخرین حرفی باشد نخستین ۲ـ آ ، ذ : باشد ۳ـ ذ ـ افزوده : وهست ؟ ٤ ـ قسمت میان دو قلاب ازتمام نسخ خطی ساقط شده‌است

۵ـ ذ : بجای و حرکتی (سه حرکت) دارد و افزوده : حرکت ما قبل سین حذو است وحرکت تا مجری وحرکت شین وصل نفاذ باشد ، وظاهراً کلمهٔ «حرکتی» درمتن‌چاپی غلط و (سه حرکت) در نسخهٔ ـ ذ : صحیح است ٦ـ ذ : هست ؟ ۷ـ آ ـ ذ ـ س: وهریك را ۸ـ کلمهٔ (را) ازنسخ آ، ذ، ع، س : افتاده است ۹ ـ م،آ، ع۔ بازنموده شود ۱۰ـ ذ : نباشد که متغیر نباشد ؟ ۱۱ـ ذ ـ افزوده : و تأسیس اکر متبدل شود روا باشد و اکر لازم دارد بحسن شعر بیفزاید ۱۲ـ ذ : کوئیم ۱۳ـ ذ ـ کویند ، س : خوانند ۱٤ـ ذ ـ افزوده : قفوت‌است کویند

فلاناً یعنی کسی را از بس فلانی[1] روان کردم بس این کلمه را کی بناء بیت بر آن است و در کلّ قصیده رعایت آن لازم قافیت [می] خوانند یعنی پس رو اجزاءِ بیت است[2] و بیت را مقفّی <خوانند> یعنی آنرا قافیت بدیذ کرده [(والله الموفّق)]

باب دوّم

در ذکر حروف قافیت و اسامیء آن [و آن] نه است روی٘ وردف و قید و تأسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و[3] نایر[4]

حرف روی٘

[بدانك] حرف آخرین کلمهٔ قافیت[5] جون از نفس کلمه باشد آنرا روی٘ خوانند جنانك :

[(شعر)]

زهی بقاءِ تو دوران جرخ[6] را مفخر

جون حرف راءِ در کلمهٔ مفخر اصلی است روی٘ این شعر راءست[7] وجنانك[8]

ای نرکس بر خمار تو مست

جون تاء (از) اصل کلمهٔ مست است روی٘ این[9] شعر تاء ست[7] و این لفظ[10] از رِواء کرفته‌اند [و رِواءِ رسنی باشد کی بذان بار بر شتر بندند بس جون بناءِ جملهٔ

١ـ ذ : فلان ٢ـ ذ : باشد ٣ـ در نسخهٔ ـ ذ : تمام معطوفات بدون واو عاطفه است ٤ـ س : نائره ـ ذ ـ افزوده : و بزرکی این جمله را در یك بیت جمع کرده است بیت

روی٘ وردف و ذکر قید و بعد از آن تأسیس دخیل ووصل و خروج و مزید با نائر «واین عبارت ظاهراً از اضافات کاتب است» ٥ ـ ذ ـ افزوده : است ٦ـ ذ: ملك

٧ـ ذ : باشد ٨ـ ذ ـ افزوده : بیت ـ س ـ افزوده : شعر ٩ـ م : آن

١٠ـ ذ ـ افزوده : را

ابیات اشعـار برین[۱] حرفست همچنانست کی کوئی جملـهٔ ابیات برین حرف بسته می شود آنرا برواءِ شتر ماننده کردند[۲] و نامی مشتقّ از آن نهـاذ، (f.88a) و جون حقیقت رویّ معلوم شد و دانسته آمذ[۳] که هر حرف [کی] در آخر کلمهٔ قافیت از نفس کلمه باشد شاید <کی> آنرا روی بیت سازند بدانك هر حرف کی درآخر کلمهٔ قافیت نه از اصل[۳] کلمه باشد «و بعد بذان ملحق کردانیده باشند[۴] اکر در صحیح لغت ذری ملفوظ نباشد جون هاءِ خنده و کریـه و نامه و جامه[۵] و یاءِ کی وجی و واو دو و تو نشایذ کی آنرا رویّ سازنـد و اکر همجون حروف اصلی در [لفظ] آیذ و مشهور[۶] الترکیب نباشد و بکثرت استعمال[۷] از نفس کلمه نمایذ جون راءِ رنجور و مزدور[۸] و دال دانشمند و خذاوند و الف دانا و بینا شایذ کی این نوع را رویّ سازند و اکر[۹] مشهور الترکیب باشد جون الف شاهـا و خذاوندا و میم آمذم و رفتم وذال می آیذ و می رود و نون کلستان و نیستان درین نوع تفصیلی[۱۰] هست [کی] بعد ازین [بشرح] بیـان کنیم [و] بحکم آنك قوانین لغت دری را مقیاسی درست نیست کی معرفت صحیح و فاسد آن از او طلبند و در شرح خطا وصواب کلام بارسی[۱۱] اصلی معتمد[۱۲] علیه نه کی بوقت حاجت بذان مراجعت کنند وکم [سر] مایکان این[۱۳] روزکار در باب نقد شعر و یجوز ولایجوز قوافی[۱۴] خبط

۱ـ م : بدین ۲ـ م : اند ؟ ۳ـ م : از نفس ٤ ـ ذ، س: وبعلتی بدان ملحق بود (س: می باشد) ، م: وبعلتی بدان کراینده باشد ۵ـ ذ : وخامه

۶ـ ذ : ومعروف ۷ـ ذ ـ افزوده : آن ۸ـ ذ ـ و مندور ، و مندور مخفف مندبور است و مندبور بمعنی مفلوك و بریشان حال و اصل این لغت منده بور بوده است یعنی صاحب اولاد بسیار بواسطه آنکه فقیر کثیرالاولاد همیشه بریشان است و غمناك (فرهنگ ناصری) ۹ـ ذ ـ افزوده : این ۱۰ـ م : تفصیل

۱۱ـ ذ : فارسی ۱۲ـ م : معهد ؟ ۱۳ـ م : آن ۱٤ـ س : آن و قوافی

بسیار کرده‌اند و خلط فراوان روا داشته و یکبار کی علم شعر[۱] بس بشت انداخته‌اند و روی بنظم الفاظ نا مهذب آورده از فنّ[۲] شاعری بجریان در هذیان قناعت کرده و از شیوهٔ سخن وری بمنحول کری[۳] خرسند شده و از منتمیان[۴] ایشان کس هست[۵] کی از قافیت جز حرف روی نشناسد[۶] و در آن نیز میان حرف زاید و اصلی فرق نکند[۷] از علم عروض جز مفاعیل فاعلات[۸] (f.88b) فهم نا کرده و از بحور شعر جز اسامی بی معنی نا دانسته جنان مقلّد طبع خویش [ومعتقد فضل خویش] است کی انوری را بجا کری نبسندذ و خاقانی را بدربانی قبول نکند، بس صواب آنست کی درین فصل از حروف تهجّی بر ترتیب ا ب ت ث[۹] هر آنج در لغت دری مستعمل است برشمارم و زواید مفرد و مرکّب آنرا کی باواخر کلمات لاحق کردذ و درین لغت بمنزلت حروف تصریف و کلمات ادوات <باشد> [بیان کنم] ومعنی وعلّت الحاق هریك بموضع خویش شرح دهم[۱۰] تا اهل طبع را آنج از آن حروف روی را شاید معلوم کردذ و اشتباه نماند [ان شاء الله العزیز[۱۱]]

حرف الف

بدانك از جنس الف در اواخر کلمات هشت حرف زائد افتد

حرف فاعل و صفت

و آن الفی است کی در اواخر اصول اوامر[۱۲] معنی فاعلیّت دهد[۱۳] جنانك داناو

۱- ذ - افزوده : را ۲- ذ : ازاین ۳- ذ : بمسخرگی ، ومنحول شعر و سخنی که دیگری گفته بخود بربستن ۴- آ، س ، مقدمان - ذ : متقدمان ۵- م: نیست ۶- م: نشناسند؟ ۷- ذ - افزوده : و (واز) ۸- ذ : مفاعیلن فاعلاتن ، م - مفاعیل فاعلان ۹- ذ: الف وباوتا ، س: برسبیل ترتیب ا ب ت ث ۱۰- ذ : دهیم ۱۱- س: تعالی ۱۲- و فی الاصل - و - ع ، م ، آ- اصول اواخر- س: اصول اوامر - ذ : اصول ۱۳- آ، ذ، م، دهد - نسخهٔ مطبوعه : دهند

بینا و شنوا و کویا و در آخر نعوت معنی اتّصاف دهذ بذان صفت چنانک زیبا وشکیبا .

حرف نداء و دعا[۱]

و آن الفی است کی در اواخر اسامی معنی نـدا دهذ چنانک خداوندا [و] شاها [و] جانا و در اواخر افعال معنی دعا دهذ چنانک بیایذا بروذا [و] چنانک <[شاعر کویذ]>

« بیت »

منشینذا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو[۲]

کم بینذا جز من کسی آن روی شهر آرای تو

حرف تعظیم وتعجّب[۳]

و آن الفی است که در آخر[۴] بعضی نعوت فایدهٔ تعظیم و تعجّب دهذ چنانک با کا ، آفریذ کارا « بسا مال کی فلان دارذ و چنانک شاعر[۵] » کویذ :

<[« شعر »]>

اکر شاه غازی نکردی هنر ور ایزد مرورا ندادی ظفر (f. 89a)

تباها کی دین محمّد[۶] شذی سیاها کی محراب و منبر بدی[۷]

حرف نسبت[۸]

وآن الفی است کی در [اواخر[۹]] (بعضی) نعوت فایدهٔ نسبت دهذ چنانک فراخا و درازا و پهنا و باریکا[۱۰] وباشد کی نونی درافزایند[۱۱] کویند فراخنا ودرازنا

۱ـ ذ : حروف او دعا ؟ ۲ـ ذ : ننشینذا ز نیکوان جز تو کسی بجای تو ۳ـ ذ ـ افزوده : سیوم ٤ ـ ذ : اواخر ٥ ـ ذ : یا بساما‌لا که فلان دارد و چنانك عنصری ـ ن ـ بساما‌لا ٦ـ ذ : پیمبر ۷ـ ذ، م : شدی ۸ـ ذ ـ افزوده : چهارم ۹ـ م : آخر ۱۰ـ نسخهٔ مطبوعه و ـ آ: تاریکا ۱۱ـ ذ ـ افزوده : و(و کویند)

و معنی آن فراخی و درازی است[1] الّا آنك این الفاظ عام ترست و آن خاص تر

حرف تخصیص[2]

و آن (راء) و الفی است[1] کی در اواخر[3] اسامی معنی تخصیص دهذ جنانك او را و شما را (و اسب را) وجامه را

حرف شکل وهیأت[4]

وآن کلمهٔ آساست کی در اواخر[5] (اسامی) معنی شکل و شبه دهذ جنانك مرد[م] آسا و باذشاه آسا و خراسانیان کویند [فلان] مردی بآساست[6] یعنی باوقار [ورُو] است[7].

حرف جمع[8][9]

وآن هاءِ والفی[10] است کی (دز[11]) اواخربعضی اسامی «جمع را باشد[12]» جنانك زرها و کوهرها

حرف اشباع[13]

و آن الفی است کی شعراءِ متقدّم[14] از الف اطلاق اشعار عرب کرفته‌اند[15] کی عرب درقافیهٔ جمال و کمال مثلا جون وزن اقتضاء حرفی دیکر[16] کند اکر لام در محلّ نصب باشذ الفی بذان الحاق کنند (کویند) جمالا و کمالا و اکر در محلّ رفع باشد کویند جمالوو کمالو واکردرمحلّ جرّ باشد کویند جمالیو کمالیواین

١ـ ذ : باشد ٢ـ ذ ـ افزوده : پنجم ٣ـ س: آخر

٤ـ ذ ـ افزوده : ششم ٥ ـ ذ ـ افزوده : بعضی ٦ـ ذ : با آساست

٧ـ روا : آبرو ، و نیکی منظر ٨ـ ذ ـ افزوده : هفتم ٩ـ ذ : جر

١٠ـ ذ : الف ١١ـ آ و س (در) ندارد ١٢ـ ذ : برای جمع آورند

١٣ـ ذ ـ افزوده : هشتم ١٤ـ ذ : ماتقدّم ١٥ـ م: کفته‌اند

١٦ـ در نسخهٔ چاپی دراین موضع افزوده : الحاق ـ و چون در سایر نسخ خطی نبودو غیرلازم می نمود انداخته شد

الف و واو و یـا را حروف اطلاق خوانند[۱] یعنی حرف روی را بحرکت مطلق می‌کرداند[۲] و قید[۳] سکون از وی بر می دارن[۴] و بحـکم آنک در بارسی[۵] بیشتر کلمات مسکنة[۶] الاواخرست جون وزن اقتضـاء [حرکت] روی کردی الفی بذان الحاق کردندی جنانک[۷]

«شعر[۸]»

دوش شبی بوذ خوب و رخشانا[۹] — بروین بیذا و ماه تابانا

و آنرا الف اشباع خواندندی[۱۰] ازبهر آنک تولّد الف جزاز اشباع فتحهٔ (f. 89b) ماقبل نخیزد ومتأخّران شعراءِ استعمال این الف را[۱۱] عیبی فاحش «شمرند والبتّه[۱۲]» جایز ندارند [و] جون این مقدّمـات معلوم شد بـدانك هر جه از این [جمله حر[و]ف مفرده[۱۳] و ظاهر التر کیب [است] جون الف دعـا و ندا و الف تعظیم و تعجّب و الف نسبت نشایذ کی[۱۴] روی‌سازند و بناء شعر بر آن نهند جنانك بلفرج (در قافیتی الفی[۱۵]) کفته‌است[۱۶]

« شعر »

باغها راغ کند رنج قدوم ملکان — راغها باغ کند یمن قدومت ملکا

و أمّا الف فاعل جون دانا و بینا بیشتر[۱۷] متأخّران این الفات را از نفس کلمه می‌نهند[۱۸] ازبهر آنك ترکیب آن باکلمتی‌تام[۱۹] المعنی نیفتاذه است جی[۲۰] در صحیح

۱ـ ذ : کویند ۲ـ ذ : میکردانند ، م : می کنند ۳ـ ذ ـ افزوده : و ؟ ۴ـ ذ : برمیدارند ۵ـ ذ : فارسی ۶ـ م : مستکنة ؟ ۷ـ س ، افزوده : گفته اند ۸ـ ذ : بیت ۹ـ م : واخشانا ۱۰ـ ذ : کفتندی ۱۱ـ ذ : آنرا ۱۲ـ ذ : شمرده‌اند و آنرا ۱۳ـ ذ ـ افزوده : باشد ۱۴ـ افزوده : آنرا ۱۵ـ م : الف ۱۶ـ ذ : ابوالفرج کوید ۱۷ـ س: و بیشتر ۱۸ـ ذ : این کلمه میدانند ۱۹ـ م ، آ: ن ـ تمام ۲۰ـ م : جز

لغت[۱] دری بین و دان و شنو و کـوی «اوامر صحیحه نیست[۲]» الّا کی [جیزی دیکر] باوّل آن در آرند[۳] (جنانك) ببین و بدان و بشنو و بکو یا کویند می بین و می دان و می‌شنو[۴] و جون تمام معنی این کلمات درین صورت بالف[۵] حاصل‌می‌شوذ آنرا از نفس این کلمات نهادند و جایز داشت[۶] کی [آنرا] روی سازند جنانك انوری «کفته است[۷]»

<[«شعر»]>

کسی جه داند کین کوزبشت مینارنك جکونه مولع آزار مردم داناست
نه هیج عقل بر اشکال دور او واقف نه هیج دیذه باسرار[۸] حکم او بیناست

و الف شیذا و بیذا [و هویذا] (وآشکارا) [و بیشوا] و اندروا[۹] [و نانبا] قولاً واحداً روا باشذ کی روی سازند[۱۰] و الف زیبا و شکیبا [را بالف شیذا و بیـذا ملحق می دارند[۱۱] در جـواز از بهر آنك هر دو از صیغ نعوت اند همجو شیذا و بیذا و اکر جه زیبا و شکیبا] ظاهر الترکیب اند بسبب آنك ازین نوع بیش ازین دو کلمه «نیست در آن مساهلت کرده‌اند[۱۲]» [و] امّا الف آسا و مرا و ترا و شور با در «هر قصیده یکی جایزست[۱۳] و اکر» مکرّر شود (f.$^{a}_{90}$) [در ابیات دیکر] آنرا ایطا خوانند و آن از عیوب قافیت است [جنانك] بجای خویش بیان کنیم وبعضی شعراء مراو ترا و کراو جرا بهم جایز دارند بخلاف ماراو شماراازبهر آنك ماو شما

۱ـ ذ: سخن ۲ـ ذ: نیامده است ۳ـ ذ: در آرد
٤ـ ذ، افزوده: ومیکوی ٥ـ م: بادل؟ ٦ـ ذ: داشتند
۷ـ ذ، م: کوید ۸ـ م: براسرار ۹ـ ذ: و اندرا
۱۰ـ ذ، افزوده: و اما ۱۱ـ م: و بیدا کردانند ۱۲ـ ذ: است
در آن مشاهده کرده‌اند ۱۳ـ اصل: در هر بیت: مرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه در حاشیه نوشته است: کذا والظاهر «در یك بیت جایز است» یا «در هرقصیده یکی جایز است» یا نحو آن ـ ذ ـ در هرقصیده یکی جایز باشد و اگر در ابیات دیگر
ـ پ: در هردو بیت یکی جایز است واگر

کلمات تمامست وم کلمتی[1] تمام نیست بل کی اصل آن من است « نون انداخته‌اند[2] »
و. را بذان بیوسته بس [کوئی] را درین کلمه[3] بجای حرفی اصلی است بخلاف[4]
ما را و شما را و جون ترا و کرا و جرا موصول مینویسند و واو و هاء از کتابت
آن انداخته‌اند و را بذان الحاق کرده آنرا [نیز] « همجون مرا شمردند[5] » جنانك
قاینی و رّاق[6] کفته‌است[7]

«شعر[8]»

همه ملامت ودل خستکی وعشق مراست　　همه ملاحت و آهستکی و شرم ترست
مراست آنِ تو وانِ من ای نکارتراست　　دل من و دل تو جون دو یار ساخته‌اند
دلا بناز قرینی به از نشاط کراست　　مرا نشاط قرینست تا تو یار منی

و قیاس آنست کی اکر جنین بر دنبال یکدیکر ندارند[9] و در اثنـاء قصیده
براکنده آرند روا باشد ، [و] امّا حرف جمع جنانك زرها و کوهر ها [بیشتر
شعراء] روا ندارنـد کی آ‌نـرا حرف روی سازند همجنانك[10] نون مردان و زنان،
و امّا اسامی یائی جون بای و جای و افعال امری جونْ درای و بکشای روا باشد
کی برای توسیع مجال قافیت یاء ازین کلمات بیندازند و در قوافیِ الفی[11] بیارند
جنانك [کفته اند]

«بیت[12]»

کم خورغم عشقش کی ز پا افتادی　　با دل کفتم کی در بلا افتادی

و الفات ممـدوده[13] کی در محاورات بارسی آنرا مقصوره در لفظ آرند[14] جون

۱ـ ذ : ومیم و تا کلمات　۲ـ ذ : وتونون و واو بینداخته‌اند
۳ـ ذ : کلمات　۴ ـ ذ : بخلاف راء　۵ ـ ذ : جون مرا شمرند و جایز
دارند　۶ـ م : فاینی دراق　۷ـ ذ : کوید　۸ ـ ذ : بیت　۹ـ م:
نه‌آرند　۱۰ـ ذ : جون　۱۱ـ ذ : الف تنها　۱۲ـ ذ : شعر
۱۳ـ ذ : محدوده ـ درحاشیه بممدوده تصحیح شده‌است　۱۴ـ ذ : آورند

ضیا و بهـا و دعا و ریا و الفـات[۱] جمع تکسیر جون اعدا و اعضا و احشا شایذ کی در قوافی الفی بکار دارند و لکن[۲] بایذ [کی از[۳] مشهورات] (f.b/90) « که در کفت و شنید عجم مستعمل باشد[۴] » در نکذرند و الفات تنوین جنـانك رَأَیْتُ رَجُلًا وَ اِشْتَرَیْتَ جَمَلًا نشایذ کی روی سازند جی[۵] در اشعـار عرب هم جایـز نیست [کی بناءِ قافیت بر آن نهند] و اکر ضرورت افتد [همجون الفات جمع] بایذ کی از مشهورات کی متداول بارسی کویان‌است عدول نکنند جنانك حقّا وعمدا ومرحبا وقطعا « وآنج خاقانی کفته است :[۶] »

خاقان اعظم کز شرف « آمذ سلاطین را کنف[۷] »

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

[از مستعملات نیست امّا او را ازین جنس توسّعات بسیار باشد[۸]] و[۹] بنزدیك عامّهٔ شعراءِ [هیچ] کلمهٔ امر و نهی در قافیت [بهم] جمع نشایذ[۱۰] <کرد> (جنانك) بیا[ی] و میا[ی] بکن و مکن و اکر کسی روا دارد آنرا وجهی می توان نهاذ[۱۱] بخلاف صیغت نفی و اثبات جنانك رفت ونرفت ﴿کی[۱۲] قطعا بایذ کی روانباشد﴾ جی[۱۳] ترکیب درآن ظاهرست[۱۴] از بهر آنك لفظ نه کلمتی مستقلّ است ودرافادت معنی‌بترکیبی[۱۵] محتاج نیست وم[۱۶] درمکن ومکوی بی‌ترکیب هیچ معنی نمی‌دهذ

۲ـ م : و الف ۲ـ ذ : ولیکن ۳ـ س : که در ٤ـ ذ : که از گفت و شنود در عجم مستعملست ۵ـ ذ : که ٦ـ ذ ـ افزوده : «روا باشد و آنچه خاقانی گفته متداول نیست اما با او بدین قدر مضایقه نتوان کرد» خاقانی راست ۷ـ ذ : دارد جهان را در کنف ۸ـ آ، ع، س : اما با او بدین قدر مضایقت نتوان کرد ۹ـ ذ ـ افزوده : اما ۱۰ـ ذ : نتوان ۱۱ـ ذ : گفت ۱۲ـ آ، م، ذ ـ افزوده : آن (که آن) ودر نسخهٔ آ بجای نباشد (باشد) است ودر حاشیه تصحیح شده ۱۳ـ ذ : چرا ۱٤ـ آ، ذ : ظاهر تراست ۱۵ـ ذ : ترکیبی ۱٦ـ ذ : ومیم

بس بکن و مکن در بارسی همچنانست کی در تازی افعل و لاتفعل کی لفظاً و معنی متغایرند و رفت و نرفت همچنانست کی ذهب و ما ذهب کی هر دو در لفظ متّفق‌اند وبذین اعتبار انوری کفته <است>[1]

کجا بماند کی اقبال تو بدست قبول طرایف[2] «سخن من[3]» همی نکرداند

جو بای من بوذ اندر رکاب خدمت تو عنان مدّت[4] من جرخ بر نکرداند

مراا کرهنری هست[5] این دوخاصت[6] است کی هر کرا بوذ از مردمانش کرداند

(f.$^{a}_{91}$) تقدیر کرداند اوّلین[7] جنانست کی نمی کرداند بطرفه کرد[8] مردمان و دوّم عنان من دهر بر نپیچاند و کرداند سوّم ازصیرورت و اصارت‌است ،

و همو کویذ[9]

خدای جلّ جلاله ز من جنین داند کی هر که نام خداوند برزبان راند

<ومی کویذ>

مکر هوای تواصل حیات[10] شد کی‌قضا برات عمر بتوقیع او همی راند

<ومی کویذ>

عنان بابلق ایّام ده کی رایض او سعادتی‌است کی درمو کب‌تومی‌راند

<ومی کویذ>

تو تا مدبّر ملکی شکوه تدبیرت زمام[11] کیتی تقدیر بذ همی راند[12]

١- ذ- افزوده : شعر ٢- س : ظرایف ٣- م - ذ : سخنم‌را

٤- ذ : قدرت ، ودرحاشیه : مدت ٥ - آ ، م ، س : نیست ٦ - ذ : خاصیت

٧- ذ ، م ، س : اول ٨ - کذا ظاهراً و قرائت اصل متن بدرستی ممکن نیست

٩- ذ : وهم او میکویذ ، و ذ ، س : افزوده : شعر ١٠ - ذ ، نشاط ؟ - س : حیوة ١١- س: زبان؟ ١٢ - در نسخهٔ - ذ - و دیوان انوری : تقدیر بد همی راند ، نسخهٔ آستانه : تدبیر بدهمی راند ، نسخهٔ مولوی : زمام گیتی تدبیر بد همی راند ، نسخهٔ مطبوعه : تدبیر بد نمی راند

<وهمو کویذ[1]>

خصایصی کی هوای تراست دراقبال[2] خرد در آن بتحیّر[3] همی فرو ماند

<ومی گویذ>

جونام دولت اکفی‌الکفاة بردم کفت بکار دولت اکفی الکفاة می ماند

<ومی کویذ>

زمانه مهرۀ تشویش بازچید چودید[4] کی فتنه با تو همی بازد وهمی ماند

و در قوافی الفی[5] کجا و آنجا باهم شایذ[6] از بهر آنك یکی استفهامست و دیکری[7] اشارت و آنجا واینجا بهم نشایذ [وبای وجهاربای بهم شایذ] وجون‌قصیده مردّف باشد والفات زایده را اضافت کند[8] جنانك دانای او بهنای او [جانای ا] و زیبای او [کفتای او] جمع میان (این) الفات[9] روا باشد از بهر آنك الف درین قوافی (حروف ردف است [جنانك بعد ازین بیان کنیم] و حرف روی [درین قوافی])[10] همزۀ ملیّنه اضافتست .

حرف بی[11]

واز جنس ب[12] هیچ حرف زاید کی باواخر کلمات درآیذ نیست الّا کلمۀآب کی در بسیار مواضع متکرّر[13] می‌شوذ جنانك کلاب و دولاب و کوذاب [و سیلاب وغرقاب و کرداب وزهاب وسراب و بُناب (f.91b) وشوراب وبایاب وتیزاب و کوراب] و زرداب و خوناب وسیماب وسبیذاب وخوشاب ودوشاب، و قطعا آب[14] و کوذاب [و دولاب] وسیماب [و کوراب] «و سبیذاب ودوشاب[15]» بهم شایذ و آب و شوراب وتیزاب و بنیراب وسراب و بُناب و زهاب و سیلاب و خوناب و زرداب بهم نشایذ و

۱ـ آ، ذ : ومی گویذ ۲ـ م : درافعال ۳ـ ذ : متحیر ٤ـ نسخۀ آستانه و نسخۀ مطبوعه : بازمی‌چیند ٥ـ م : الف ٦ـ ذ : جائز باشد ۷ـ م، ذ : ویکی ۸ـ م، کنند : آ: چون دانای ۹ـ س : القاب ؟ ۱۰ـ آ: سطر بین پرانتز()راندارد ۱۱ـ آ، ذ : حرف باء، م : حرف ب ۱۲ـ س: بی ۱۳ـ ذ : مکرر ۱٤ـ ذ : واما آب ۱٥ـ ذ : ودوشاب و سفیداب

آب و جلاب بهم شایذ[1] و در کلاب خلافی هست[2] و بیشتر متأخّران « روا می‌دارند آب و کلاب بهم یعنی کلاب مایعی[3] است غیر آب معهود همچون دوشاب[4] » و ازین جهت انوری (می) کویذ[5] <[«شعر»]>

دل ز بیم آنك باذی سرد بر وی بکذرد[6]
روزوشب «جونانك ماهی‌را براندازی زآب[7]»
جودودستت‌هردوهم زاذندهمچون رنك و کل
کی‌توان کردن‌جدازنك‌از کل‌وبوی‌از کلاب

وتاب ([و]) برتاب بهم شایذ و آفتاب و ماهتاب بهم شایذ برای آنك آفتاب مرکّب نیست از آف و تاب جنانك ماهتاب کی معنی آن تاب ماه‌است

حرف تی[8]

و زواید این [جنس] دو حرفست

[حرف] اضافت و ضمیر

وآن تائی است کی دراواخر[9] اسماء معنی اضافت بحاضر[10] دهذ جنانك‌اسبت وغلامت ودر اواخر افعال معنی ضمیر حاضر دهذ[11] جنانك می‌دهذت و می کویذت

حرف رابطه و اثبات

وآن کلمه « است باشد[12] » که در اواخر کلمات فایدهٔ اثبات صفت کند در موصوف[13] و ربط صفات کند بموصوف جنانك [فلان کس] آمذه است و نشسته است[14] واین از اختصاصات لغت بارسی‌است و سخن در اکثر مواضع بی آن تمام نباشد و روا باشذ کی در وصل[15] همزهٔ [آن] حذف کنند و کویند (f. 92 a) فلان

۱ـ ذ: وآب وخلاب بهم نشایذ ۲ـ ذ: خلافیست ۳ـ آ، م، ع، مایعی، نسخهٔ چاپی: مائی ٤ـ ذ: بجهت آنکه مایعی است همچون دوشاب روا می دارند ۵ـ ذ: راست ٦ـ ذ: نگذرد ۷ـ م: همچونکه ماهی براندازی ز آب آ. براندازی زآب، نسخهٔ مطبوعه: باندازی زآب، ذ: چون ماهئی کورا براندازی زآب ۸ـ ذ، آ، س: حرف تاء ـ م ـ حرف ت ۹ـ ذ: آخر ۱۰ـس: محاضر؟ ۱۱ـ ذ: دهد بحاضر ۱۲ـ ذ ـ ایست ـ س: است ۱۳ـ ذ: بموصوف ۱٤ـ درنسخهٔ چاپی(است)ندارد ۱۵ـ نسخهٔ‌اصل: اصل ـ کذاولعله«وصل» درنسخهٔ آ ـ م ـ ع ـ [وصل] است ودرنسخهٔ مطبوعه و نسخهٔ ذ: اصل

[کس] عالمست وفلان کس توانکرست وتاء ضمیر واضافت نشایذ کی رویّ سازند امّا تاءِ رابطه بحکم آنك بعض کلمتی مفردست جایز داشته‌اند کی در هر قصیده یکی بیایذ[1] جنانك [گفته‌اند] <«شعر»>

کفتند که یار رخت بربست   بس وای دلم اکرجنینست

و[جنانك] سنائی کفته است <«شعر»>

زخم تیر بلا سپر شکنست   هیچ کس خوذززخم او نبرست

وامّا تاء تأنیث عربی (کی) در وقف ها کردد جون حرمت و دولت و نعمت و امثال آن بیشتر شعراءِ مُفلقِ ماقبل آنرا التزام کرده‌اند <جنانك

«شعر»>

خذای عزّوجل جون زبنده طاعت خواست[2]   بکرد اوّل ارزاق بندکان قسمت

رسول امّت خوذ را جو سنّتی فرموذ   هم از نخست ضمان شد شفاعت امّت

و التزام ماقبل تاء قافیت کرده است[3] [و] جنانك سیّد حسن [غزنوی] کفته‌است[4]

«شعر»

جو دولت رفت بر تخت امارت   مه تاجش بذیرفت استدارت

وزیری جست جست وراد(و)مقبل   کی باشد در همه کارش مهارت

وحرف دخیل را بجنس خویش نکاه داشته[5] واین التزام بنزدیك بیشتر شعراءِ نه ازصنعت اعنات[6] است [کی آنرا لزوم مالایلزم خوانند] بل کی نکاه داشتن [ما قبل] تاء تأنیث البتّه واجب دارند[7] اکرجه آن حرف در عداد حروف قافیت نباشدو درآن مدخلی ندارد واین لزوم از آنجا کرفته اند کی در قوافی عجم ما قبل جمله (f.92b) تاءِ ات اصلی ساکن است جنانك مست و دست و راست و خواست و بخت[8] و

۱ـ ذ: بیارند   ۲ـ ذ ـ ع ـ م ـ خواست ـ نسخهٔ مطبوعه و س: داشت ـ ودر- آـ هردو را دارد   ۳ـ ذ: اند   ۳ـ س: راست   ۵ـ ذ ـ افزوده: است
۶ـ م: اعناق؟   ۷ـ ذ: است   ۸ـ م: تخت

رخت و رفت و کفت ، وهرحرف ساکن که ماقبل روی افتد در شعر پارسی التزام آن واجبست جنانك درفصل ردف بیان کنیم ، بس جون مألوف اشعار عجم آن بود کی ما قبل تاء ات را رعایت کنند[1] در الفاظ عربی نیز بر آن رفتند و ماقبل تاء ات عربی را التزام کرد[2] فکیف[3] کی بیشتر[4] شعراء عرب نیز ماقبل حروف ضمیر را در قوافی مرعی داشته اند جنانك ضمتی و عمتی و صامتی[5] و قامتی و ثوابك و کتابك وذلکاو هنالکا کی درین همه ما قبل حرف[6] ضمیر را التزام کرده‌اند و سبب و علّت آن در کتاب المعرّب فی معاییر اشعارالعرب[7] بیـان کرده‌ایم[8] و بعضی متأخّران بر اصل جواز رفته‌اندودرین[9] تاء ات برحرف روی اقتصار کرده (و) بیشترین آن در قوافی موصوله باشد [جنانك][10] انوری کفته‌است[11] <[«شعر»]>

ای جهانرا ایمنی از نعمت[12] طغرلتکین
جاوذان منصور باذا رایت[13] طغرلتکین
[نور ظلمت از حضور و غیبت خرشیذدان
امن و تشویش از حضور و غیبت طغرلتکین]

و رضی نیسابوری[14] کفته‌است <[(شعر)]>

آنك زو هر کردنی در زیر بار منّتست
سرور کیتی مجیر الدّین نصـیر ملّتست
حاصل دور جهان نصر محمّد کز کفش
مرامیذ منهزم را هردمی صد نصرتست $(f.\frac{a}{93})$

۱ـ م ـ افزوده : و ۲ـ ذ : کردند ۳ ـ ربط این جمله بما قبل درست واضح نیست. ۴ـ ذ : جمله ۵ ـ ذ : و سامتی ۶ـ م : حروف
۷ـ ذ : عرب (بدون الف ولام) ۸ـ ذ : کرده‌ام ۹ـ ذ : وبرین
۱۰ـ ذ ـ افزوده : و ۱۱ـ س : فرموده است ۱۲ـ ذ : درمدت ۱۳ـ ذ: دولت ۱۴ـ م : نیشابوری ۱۵ـ م : زمرتست !

و دیگر<ی> گفته است <[(شعر)]>

دنیا سرای آفت و جای مخافتست   آرامگاه نکبت و مأوای محنتست
گنج مراد از آن سوی[1] عالم طلب چرا   زیرا کزین سویش[2] همه رنج و مشقّتست

حرف ثی[3]

در پارسی دری نیست

حرف جیم

ازجیم اصلی هیچ حرف زاید نیست وازجیم اعجمی چون جیم چراغ وچاکر

حرف تصغیر[4]

است و آن جیمی است موصول بهاءِ بیان حرکت چنانك غلامچه و باذامچه وباغچه وسراچه ، و در قافیت میان جیم اصلی و جیم اعجمی [جمع] نشاید کرد چنانك بنج وپخچ[5] وخواجه وسراچه کی رویِ مختلف کردد وکلیچه ودریچه وبازیچه بهم شاید وکفچه[6] وسفچه[7] [وچمچه[8]] بهم [شاید] ولباچه[9] و سراچه بهم [شاید] و آلوچه وسبوچه بهم [شاید] و غلامچه وباذامچه [بهم شاید] و باغچه[10] وطاقچه بهم نشاید[11] ازبهر آنك جیم درهردو[12] تصغیر راست.

حرف حی[13]

در پارسی[14] نیست

---

١ – م : سوء   ٢ – ذ : سوش   ٣ – آ، ذ : حرف ثاء – م : حرف ث
٤ – م : تصغیرات   ٥ – پخچ – بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهن و پخش است
٦ – کفچه بروزن و معنی چمچه است و پیچ و تاب سر زلف رانیز گویند   ٧ – سفچه بروزن کفچه بمعنی سفچ است که خربزهٔ نارسیده باشد ودرخراسان سیبچه گویند وشراب جوشیده نیز باشد   ٨ – چمچه مصغر چم است وچم آبگردان بزرگ چوبی را گویند
٩ – لباچه بر وزن سراچه بالاپوش است و در نسخهٔ – ذ : بجای لباچه کباچه دارد و ظاهراً غلط است چه در کتب لغت معنیی برای آن یافت نشد   ١٠ – م : باقچه ؟
١١ – آ، ع ، بهم نشاید – ذ : بهم دو دو شاید – نسخهٔ چاپی و نسخهٔ – م ، ن ، بهم‌شاید، ظاهراً نشاید صحیح است چه از علتی که ذکر میکند «جیم در هردو برای تصغیراست» کلمهٔ (چه) ردیف خواهد بود و ما قبل چه که قاف و غین است باهم قافیه را نشاید
١٢ – ذ – افزوده : ازاینها   ١٣ – ا – ذ – ع – حاء – م : ح   ١٤ – ذ : فارسی

حرف خی[۱]

«ازین حرف الّا[۲]» حرف موضع نیافتم چنانك سنك لاخ بمعنی سنکستان و دیو لاخ یعنی جای دیوان و آن خانها(ی) خراب وجایها(ی) نزه بسیار آب و کیاه را کویند کی در شعاب[۳] کوهها و مواضع[۴] غیر ماهول باشد

حرف دال

وزواید آن دو بیش نیست حرف نعت

و آن میم و نون و دالی است که در اواخر صفات بمعنی نعت باشد چنانك دانشمند وحاجتمند و هنرمند ودردمند و نزدیك بذین معنی خذاوند وخویشاوند وباوند یعنی بند که بر پای نهند و آوند خنوراب[۵] را (f.$\frac{b}{93}$) کویند و همانا در اصل آب وند بوده است و حرف رابطه و جمع

و آن نون و دالی است کی در آخر صفات فایدهٔ ربط [صفت] بجماعت دهذ چنانك عالمند وتوانکرند ودرجمع کویند می آیند و می روند و رفتند و آمدند ودرقوافی دالی خذاوند و خویشاوند بهم شایذ از بهر آنك مشهور الترکیب نیست و بکثرت استعمال و قلّت امثال واخوات[۶] از کلمات مفرده می نمایذ و خردمند و هنرمند بهم نشایذ[۷] و مستمند و دردمند بهم نشاید ازبهرظهور ترکیب[۸] ودانشمند وحاجتمند بهم

---

۱ ــ ا ، ذ ، ع : خاء ، م : خ ۲ ــ بغیر از ۳ ــ شغاف ؟ ۴ ــ ذ : وخانها ۵ ــ درنسخ آ ، ذ ، م ، ع ــ خنوراب ــ و خنور بضمتین ظرف مطلقا از کوزه وکاسه وخم وسبو و مانند آن وبفتح خاء نیز گفته‌اند ، ودرنسخهٔ چاپی ختوراب ، و آن غلط است ۶ ــ ذ ــ افزوده : آن ۷ ــ نسخهٔ اصل : شاید ــ کذا و الظاهر: نشاید و نسخ خطی : نشاید ۸ ــ آ ، ذ ، ع ، م ؛ و مستمند و دردمند بهم نشاید از بهرظهورترکیب، ودرنسخهٔ مطبوعه «ومستمند ودردمندازبهرظهورترکیب» ومرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه درحاشیه مرقوم داشته‌است: کذا ! ومقصود ازاین کلام معلوم نیست وظاهر آنست که اصل عبارت این طور بوده : ومستمند ودردمند بهم شایداز بهرعدم ظهور ترکیب درمستمند

شایذ اگرجه وجه ترکیب درحاجتمند ظاهرترست امّاجون دانشمند اسم علم کشته[۱] است عالمان را باسمی مفرد مانند شده است وازین جهت هردو باهم قافیت می سازند [جنانك] انوری کفته‌است

(شعر[۲])

آدمی زاده بی کنه نبوذ — زان بکفارتست حاجتمند
شخص ودینت ودیعت ایزد — بی‌نیاز ازطبیب ودانشمند

حرف ذال

[۳] زواید آن سه است

حرف مضارع

وآن ذالی [مفرد]ست کی در اواخر[۴] کلمات فعل را صیغت[۵] مضارع کرداند جنانك آیذ و روذ ومی کویذ و می‌شنوذ

حرف ضمیر

و آن یاءِ و ذالی است کی در آخر کلمه فایدهٔ ضمیر جماعت حاضران دهذ جنانك می آییذ[۶] و می رویذ و ربط را نیز باشد[۷] جنانك عالمیذ و توانکریذ

حرف دعا

وآن الف و ذالی‌است کی در اواخر افعال معنی دعا دهذ جنانك برساذ و بدهاذ و صیغت خاصّهٔ دعاء باذ و مباذ [است] و در اصل ($f.\frac{a}{94}$) بواذ و مبواذ بوذه‌است «واو تخفیف را[۸]» حذف کرده‌اند و در قوافی ذالی هفتاذ و هشتاذ بهم شایذ، افتاذ و

۱ـ ذ : شده   ۲ـ آ، د،س: ندارد   ۳ـ ذ ـ افزوده : و   ٤ـ س: آخر   ٥ـ ذ : بصیغت   ٦ـ م : می آیند ؟   ۷ـ ذ : شاید   ۸ـ ذ : واو را جهت تخفیف

بذ افتاذ بهم نشاید و کشاذ ونکشاذ بهم نشایذ[1] امّا داذ وبیداذ بهم شایذ از بهر آنك [لفظ] بیداذ اسم علمست ظلم را نچنانك[2] [لفظ] بی اسب و بی مال « و مانند آن[3] کی ترکیب این کلمات مشهور و معلومست ، وسوذ و نمکسوذ بهم شایذ و بدیذ و نا بدیذ بهم شایذ و جمله الفاظ ماضی جون رفت و کفت و آمذ و شذ[4] و دیذ وشنید و کرد وآزرد و غیر آن شایذ کی قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضی کلمات مفرده اند وصیغ مستقبل مرکّبند ،

و بدانك در صحیح لغت دری ماقبل‌دال مهمله الّا راءِ ساکن جنانك « درد و مرد[5] » یا زاءِ ساکن جنانك دزد [و مزد] یا نون ساکن جنانك[6] کمند [و کزند] نباشد وهردال کی ما قبل آن یکی[7] ازحروف مدّ و لین است جنانك باذ و شاذ وسوذ و شنوذ و دیذ وکلیذ یایکی ازحروف صحیح متحرّکست جنانك نمذ و سبذ و دذ و آمذ همه ذال معجمه اند و درزبان‌اهل غزنین و بلخ و ماوراء النّهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند[8] جنانك [کفته‌اند]

۱ـ آـ ع : افتاد و بد افتاد بهم شاید و کشاد و بکشاد بهم شاید ، و نسخهٔ ـ م : بهمین عبارت است جز آنکه بجای‌بدافتاد به افتادست، ودر نسخهٔ مطبوعه : افتادو بدافتاد بهم کشاد و بگشاد بهم شاید ، وس : افتاد به‌افتادبهم شاید کشاد و نکشاد بهم شاید داد ؛ وتمام سهو است و صحیح آنست که درمتن اصلاح شده و مطابق با نسخهٔ ذ است وعبارت میزان‌الاوزان هم دراین موضع چنین‌است « وبعضی گفته‌اند که افتاد با نیفتاد و کشاد با نکشاد و پدید با ناپدید می شاید و در این سخن بحث است از آنکه بیشتر کذشت که نفی و اثبات بهم نمی‌شاید و این الفاظ ازقبیل نفی واثبات‌است» واین‌عبارت مؤید تصحیحی‌است که درمتن شده است و مرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه دراین موضع درحاشیه نوشته است :

کذا ؛ نه قرائت اصل درین موضع بدرستی ممکن‌است نه مقصودازاین چهار کلمه

۲ـ ذ : کویند چنانك ۳ـ ذ : وبی‌مانند ۴ـ ذ ـ م ـ افزوده ؛ ستد و ـ س : آمد شد ۵ ـ ذ : دردمند ؟ ۶ـ ذ ـ افزوده : چند و ۷ـ م ـ افزوده : حرف ۸ـ ذ : آید

<(شعر)>

از دور جو بینی مرا بداری[۱] پیش رخ رخشنده دست[۲] عمدا
جون رنك[۳] شراب از بیاله[۴] کردد رنك رخت از بشت دست بیدا[۵]

[و] دال و ذال بهم قافیت کرده[۶] از بهر آنك ایشان همه دالات مهمله در لفظ آرند

حرف ری[۷]

وزوایدآن ده است

حرف فاعل

وآن کاف و الف و راء است[۸] که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهند[۹] (f. 94b) جنانك کرد کار و آفریـذکار و آموزکار و در اواخر اسما [<(و)>] صفات معنی نعت دهذ جنانك ساز کار و کامکار و آموختکار[۱۰] و نزدیك بذین معنی یاد کار و روز کار.

حرف حرفت و صناعت

آن کاف و راء ست که در [او] آخر اسامی معنی حرفت دهذ چنانك زر گرو کاسه گر و تیر گر

حرف مصدر

وآن کاف و راء ست[۱۱] کی در اواخر بعضی افعال معنی مصدری دهذ جنانك رفتار و کفتار و کردار و در بعضی کلمات معنی صفت دهذ جنانك کشتار و مردار و خریدار و کرفتار[۱۲] و خواستار وفروشار

حرف شکل و شبه

و آن سین والف وراء ست که در [او] اخر[۱۳] اسماءِ معنی تشکّل و تشبّه دهد بجیزی جنانك شرمسار و نکونسار[۱۴] و کرز کاوسار[۱۵] و بمعنی موضع نیز باشد[۱۶] جنانك

۱ـ ذ: از دورچه (کذا) تو مرا ببینی داری ۲ ـ ذ: دو دست ۳ـ م: زنك ۴ ـ ذ: درپیاله ۵ ـ ذ: رنك رخ تو ز پشت دستت پیدا
۶ـ ذ ـ افزوده: است ۷ ـ آ: حرف رای ـ م: ر ۸ـ ذ: ورائیست
۹ـ ذ: دهد ۱۰ـ ذ: و آموزگار ۱۱ـ ذ: ورائیست ۱۲ـ ذ: کفتار
۱۳ـ ذ ـ افزوده: کلمات ۱۴ـ و فی الاصل «نکوسار» و آن نیز لغة صحیح و مخفف نکونسار است ولی مناسب مقام نکونسار است نه نکوسار کما لا یخفی، درنسخه آ ـ م ـ نیز «نکوسار» ودر ـ ن ـ ذ ـ ع: «نکونسار» است ۱۵ـ گرزگاو سار وگرزهٔ گاو سار بمعنی گرز گاو چهر است که گرز فریدون باشد ۱۶ـ ذ: بود

کوهسار و رخسار و شاخسار

حرف تفضیل

وآن تاء وراء است[۱] کی دراواخر صفات معنی ترجیح [و تفضیل] دهدجنانك عالم تر و توانکرتر

حرف لیاقت

وآن واو و الف و راء ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی لیاقت وشایستکی «(جیزی) دهد»[۲] جنانك کوشوار و شاه وار و نزدیك بهمین معنیجامه وارونامهوار وخانه واریعنی[۳] باندازهٔ جامه وخانه ولایق نامه، و بمعنی مشابهت نیز باشد جنانك مردوار و ترکی وار یعنی مانند مردان و ترکان

حرف صحابت

وآن واو وراء ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی خداوندی جیزی[۳] دهد جنانك پیشه ور و هنرور و تاج ور و بهمین معنی[۴] رنجور و مزدور و دستور یعنی خداوند (رنج) و مستحقّ مزد وخداوند دست ومنصب وآنج اجازت رادستوری(f. 95 a) خوانند ازین است یعنی او را صاحب [(ید)] کردانیدنست (بر آن کار)[۵]

حرف میل و شهوت[۶]

وآن باء والف وراء ست موصول بهاء بیان حرکت کی در [او] اخر اسامی معنی میل وشعف دهد بجیزی جنانك غلام باره و روسبی باره وسخن باره وجامهباره یعنی «پسر دوست و روسبی دوست[۷]» وسخن دوست و جامه دوست

حرف مغرس و منبت

وآن زاء و الف وراء ست کی در اواخر نباتها معنی اختصاص موضع دهد بدان

۱ـ ذ: ورائیست ۲ـ ذ: دهد چیزیرا ۳ـ م: بعضی ؟ ۳ـم: خداوندك خبری ٤ـ ذ ـ افزوده: نزدیك ٥ ـ از نسخهٔ چاپی کلمه (کار) افتاده، ذ: کردنست بدین کار ٦ـ آ ـ ع: وصنعت ۷ـ فقط درنسخه ذ است

جنانك کشت زار ولاله زار و گلزار «وبهمین معنی[1]» هندبار و دریابار

حرف صفت

وآن دال والف و راءست کی در اواخر بعضی اسامی معنی صفت دهذ جنانك آبدار و تابدار و بایدار وهمجنین «جاندار و برده دار[2]» و راه دار.

و در قوافی رائی کردکار و آمرزکار بهم [نشایذ] و ستم کار و زیان کار[3] [نشایذ] و مردوار و دلیر وار[3] [نشایذ] و جامه وار و نامه وار[4] نشایذ و رفتار و کفتار و کردار بهم نشایذ و بعضی [کفتار و رفتار بهم] روا داشته اند از بهر آنك ازین جنس مصدر بیش ازین نیست و اطّرادی ندارن درسایر کلمات، بس [کوئی] دو سه کلمهٔ مفردست بر یك وزن و راهوار و شاهوار بهم [شایذ] و دیذار و خریذار بهم [شایذ و کهسار و رخسار شایذ] و کشت زار و کار زار[3] [شایذ] و اوستوار[4] و کوشوار شایذ[5] و عنبر بار و کوهر بار بهم نشایذ و لاله زار و بنبه زار نشایذ و کوشیار و هوشیار بهم شایذ و مردار و کشتار بهم شایذ، وبعضی هندبار و زنکبار بهم روا داشته اند یعنی هریك اسم[6] ولایتی است و قیاس آنست کی روا نباشذ (f. 95 b) همجنانك لاله زار و کشت زار، و هزاروده هزار بهم نشایذ[7] [وآبدار و بایدار[8] بهم شایذ جون معنی مختلف باشذ جنانك] انوری «کفته است[9]»

[<«شعر»>]

جون سلك معانی نظام دادم زان تا سخنم آبدار باشد
خرشیذ کسوف فنا نبینند تا قصر ترا برده دار باشد
ملکی[10] جوجهان بایدار یابی[11] خود ملك جنین بایدار باشد

کی آبدار بمعنی طراوت و رونق است و بایدار بمعنی ثابت ودایم، و[12]

۱ـ ذ: وهم بدین معنی نزدیك ۲ـ ذ: چاپاردار و پرده دار ـ م ـ ن ـ خانه‌دارو پرده‌دار
۳ـ ذ ـ افزوده: بهم ٤ـ کذا فی الاصل و م ـ آ ـ ع ـ و فی نسختی ـ ذ ـ س: استوار
۵ـ ذ ـ افزوده: باهم ٦ـ ذ: نام ۷ـ م، س: شاید ۸ـ م: تابدار
۹ـ ذ: کوید ۱۰ـ ذ، م، س ـ ملکت ـ آ ـ ملك ۱۱ـ ذ: بادا
۱۲ـ ذ ـ افزوده: اما

بهتر و بذتر بهم نشایذ و راهبر و پیغامبر بهم [شایذ] و بار و بیراز بهم شایذ و بریر و بس بریر نشایذ و بکیر و کفکیر و شبکیر بهم شایذ و انجیر و بیذانجیر شایذ[1] و زرکر و خنیاکر بهم شایذ و هنرور و سخن ور[2] [نشایذ] و کزیر و ناکزیـر بهم نشایذ و رنجور و مزدور بهم شایذ از بهر آنك مشهور الترکیب نیست و ببذیر و دل بذیر بهم شایذ و راه دار و جاندار[3] بهم شایذ و رکابدار و سلاح دار بهم نشایذ و بکستر و داذ کستر بهم شایـذ و دلبر و رهبر بهم شایذ و کهتر و مهتر بهم نشایذ الّا کی[4] یکی اسم باشد

حرف زی[5]

وازین جنس هیچ زایذ[6] نیست الّا .

حرف لعب

جنانك حقّه باز و عمـود باز وزنك بازو جامه باز و در قوافی زایی ساز و ناساز بهم شاید و کار ساز و بساز شایذ[1] و بیاز و دیر باز « و باز و حقّه باز بهم شایذ»[7] و هرروز و امروز بهم شایذ و[8] بعضی شعراء روز و نوروز بهم جایز[9] داشته‌اند یعنی نوروز نام روز(ی) معیّن[10] است [و نه بمعنی روزنو است] و هنر ورز و (f. 96a) کشاورز بهم شایذ و سخن ورز و هنر ورز نشایذ و آمد باز و ازدی باز بهم شایذ

حرف سین

و از این جنس هیچ زاید نیست الّا

حرف شکل و هیأت

و آن دال و یاء و سین است کی در اواخر[11] بعضی اسامی معنی شکل

۱ـ آ، ذ، م ـ بهم شاید ، ودر آ ـ کلمهٔ (شاید) نیست ۲ـ ذ ـ افزوده : بهم
۳ـ م : خانه‌دار ۴ـ م : آنکه ۵ ـ آ ـ حرف زای ـ ذ : زا ـ م : ز
۶ـ ذ ـ زیاده ـ س : حرف زاید ۷ـ ذ : بهم نشاید ، و باز بمعنی لعب و حقه باز بهم نشایذ ۸ـ ذ ـ افزوده : اما ۹ـ ذ : روا ۱۰ـ س: نامی معین ۱۱ـ در ـ ذ ، م: آخر

و شبه دهذ چنانك مردم دیس و خانه دیس و ترنج دیس و فرّخی گفته است[۱]

یکی خانه کردست[۲] فرخاردیس   کی بفروزد[۳] از دیذن او روان

[و] فرخار بت خانه باشد[۴] و تندیس[۵] تمثال باشد ، و در قوافی[۶] سینی آس و دستاس و خراس بهم نشایذ مگر معنی مختلف باشد چنانك سید حسن گفته است[۷]

[<«شعر»>]

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا   بشیشهٔ تهی این آبگینه رنگ خراس

موافقان را بأست[۸] نمالد و چه عجب   در آسیاء فلک سنبله نگردذ آس

یعنی آرد (نگردذ) و لفظ آس هم برآسیا[۹] اطلاق کنند و هم بر آنچ (آسیا) خرد کند[۱۰]، ودست رس وفریاذ رس بهر شایذ و هر کس و نا کس بهم شایذ

حروف شین

و زواید آن دو است :

حرف مشابهت

و آن واو و شینی است[۱۱] کی در [او]اخر اسامی فایدهٔ مشابهت دهذ چنانك[۱۲] ماه وش و حوروش و باذشاه وش

حرف مصدر و ضمیر

وآن شینی مفرد<ست> کی در اواخر اوامر معنی مصدر دهذ[۱۳] چنانك روش و دهش و بروش و در اواخر افعال ضمیر غایب باشد چنانك داذش و گفتش و می بردش و می دهذش و در اواخر اسمأ معنی اضافت بغایب دهذ چنانک اسبش و مالش و غلامش، و درقوافی شینی[۱۴] ماه وش و حوروش بهم نشایذ و خوش

۱ـ آ- افزوده : شعر   ۲ـ ذ : کردند   ۳ـ آ : بفزود   ۴ـ ذ : است   ۵ـ ذ : تبدیس ؟   ۶ـ ذ و درقافیهٔ   ۷ـ ذ : راست   ۸ـ ذ : لطفت   ۹ـ م ـ افزوده : هم   ۱۰ـ س : و هم برآس وآسیاب   ۱۱ـ ذ : بود   ۱۲ـ م ـ افزوده : چون   ۱۳ـ ذ، آ، م، س : آرد   ۱۴ـ م ـ س: شین

و ناخوش و هوش و بیهوش شاید (f.96 b) اگر[1] یکی بمعنی عقل (باشد) و یکی بمعنی مغمی علیه و خویش و از آنِ خویش بهم شاید اگر یکی بمعنی خویشاوند باشد و یکی بمعنی خوذ و کش و گشاکس بهم شایذ و بیش و کم بیش[2] نشاید «و کیش و بذکیش نشایذ[3]» الاّ کی معنی[4] مختلف [باشد] و جوش و سرجوش[5] بهم‌شایذ ﴿ و در پوش و سرپوش و شپوش بهم شاید ﴾[6] و بتراش و قلم تراش بهم شایذ[7] و برورش و دهش بهم نشایذ چنانک «کمال اصفهانی[8]» گفته است

[(شعر)]

ای زرایت ملک و دین در نازش و در پرورش
ای شهنشاه فریدون فرّ اسکندر منش
تیغ حکمت آفتاب گرم رو را بی کند
تاب عزمت آورذ خاك «زمین را در روش[9]»
مقتبس از شعلهٔ رایت شعاع آفتاب
مستعار از نفحهٔ خلقت نسیم خوش دمش[10]
بر سر آمذ گوهر تیغ تو در روز نبرد
برسر آیذ هر کرا زان دست باشد برور<ش>

و در بیشتر «ابیات این شعر[11]» شین مصدر را روی ساخته است و اگر این جایز[12] دارند [بس] نون مصدر[13] نیز جایز بایذ داشت چنانک[14] کردن و گفتن و نمودن و آوردن و مانند آن <و> اتّفاق است کی این نونات را[15] روی نشایذ ساخت و اگر ضرورت افتد در هر قصیده یکی [بیش نشایذ] چنانک انوری[16] گفته است

۱ـ ذ: چون ۲ـ ذ، م ـ افزوده: بهم ۳ـ آ: ندارد ۴ـ ذ: الا بمعنی ۵ـ ذ: خوش وسرخوش ۶ـ از نسخهٔ چاپی افتاده ۷ـ آ، س: نشاید ۸ـ ذ: کمال‌الدین اسمعیل ۹ـ م: زمین در پرورش ۱۰ـ م: خوددمش ۱۱ـ ذ: این قصیده ۱۲ـ ذ: روا ۱۳ـ ذ: مصدری ۱۴ـ ذ: مثل ۱۵ـ (را) از نسخهٔ چاپی افتاده است ۱۶ـ م: آذری ؟

[<(شعر)>]

ای نهان گشته دربزرگی خویش — وز بزرگی ز آسمان در بیش
آفتاب این چنین بود کی تویی — آشکارونهان زتابش خویش (f. 97a)
ای توانگر ز تو بسیط زمین[1] — وز نظیر تو آسمان درویش
شاد باش ای بمعجزات کرم — مریمی[2] از هزار عیسی بیش
تا نگویی کی شعر مختصرست — مختصر نیست تا تویی معنیش

و جون در شعر[3] باستعمال حرفی از حروف زواید احتیاج افتد هر آینه ماقبل آنرا روی باید ساخت و آنرا وصل شمرد جنانك [گفته اند]

«بیت[4]»

ای (دل)نشدی دشمن[5] سوداش هنوز — هم می بخری عشوهٔ فرداش هنوز
هم سیر[6] نیامذی ز غمهاش هنوز — تا از توبمن جها رسد باش هنوز

«کی درین شعر جون[7]» خواست کی شین اضافت بیارذ ما قبل آنرا روی ساخت وشین باش [را] بـا آنك اصلی است همجون شینهـاء زاید وصل گردانید و شاعر جون حرفی اصلی «با زاید استعمال کند[8]» حرف اصلی را حکم حرف زاید کنند[9] جنانك [باز] نمونه آید[10]

صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

(در پارسی نیست) و از جنس

غین و فاء

هیچ حرف زاید نیست کی باواخر کلمات ملحق باشد[11]

۱ـ ذ : جهان ۲ـ م : مترىمى ؟ ۳ـ ذ : درشعری ٤ـ ذ ، س : شعر ٥ـذ : محرم ـ درحاشیه «دشمن» نوشته شده است ٦ـ ذ : می سیر؟ ۷ـ ذ ـ جون درشعر ۸ـ ذ : را درمیان حروف زوائد خواهد که استعمال کند ۹ـ ذ : دهد ۱۰ـ ذ ، س : آمد ۱۱ـ ذ ، م : شود

حرف کاف

و زواید [آن][۱] سه‌است

حرف تصغیر

جنانك مردك و بسرك

حرف بدل[۲]

و آن کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزهٔ ملیّنه در لفظ آرند[۳] جنانك بندکك و بندکی و بندکان و دایکك و دایکی و دایکان

حرف صفت

و آن نون و الف و کافی است کی در اواخر اسما معنی نعت دهذ جنانك غمناك و سهمناك و کویند [این] جامه‌ی 'برزناکست[۴] و خاکی ریك ناکست'، و در قوافی کافی میان کاف اصلی و کاف اعجمی جمع نشایذ کرد جنانك کویند[۵] فلکك و سمکك[۶] و آنکه کویند[۵] رك و تک، و آب ناك و خاك ناك «بهم نشایذ و 'برزناك بامشك ناك[۷] (f.97b) بمعنی مشك دغل شایذ[۸]» جنانك مجیر کفته است[۹]

[«شعر»]

بشام ناك ده و آفتاب راه نشین

حرف لام[۱۰]

و در قوافی لامی سال و امسال بهم شایذ و سال و هر سال نشایذ و بمال و کوشمال شایذ و کوپال و پالاپال[۱۱] شایذ و دال و ذال [بهم شایذ] و بی مول

۱- ذ: را زوائد ۲- ذ- افزود: و ۳- ذ: آید ٤- ذ: بزرك ناکست
٥- نسخهٔ مطبوعه درهر دو موضع: کوید؟ - ذ: کوئی - م، ع: کویند -س: گوید
٦- ذ: سمك و نمك و فلك ۷- س: و بهم نشایذ و برزناك و یا مشك ناك
۸- ذ: باهم نشاید کفت و بزرك ناك و مشك ناك باهم شاید اکر بمعنی مشك دغل باشد ۹- ذ: کوید - س: مجیر بیلقانی گفته است ۱۰- فقط در نسخهٔ - ذ: است ۱۱- ذ- افزوده: بهم

و مولامول[1] شایذ [و مال و بی مال نشایذ و مال و اموال و حال و احوال بهم شایذ] و دل و بُر دل [بهم شایذ] و بُل و سر بُل بهم شایذ کی سر بُل «شهر کی است نزدیک سمرقند بر کنار آب[2]» جنانک کل باویکل[3] کی از ولایت کاشان است و چال و اسب چال بهم شایذ

حرف میم

و زواید آن سه است

حرف اضافت و ضمیر

و آن میمی[4] مفردست کی در اواخر اسما فایدهٔ اضافت دهذ بنفس خویش جنانک غلامم و اسبم و برادرم و در اواخر افعال فایدهٔ ضمیر نفس[5] دهذ جنانک آمذم و رفتم و می آیم و می روم و در اواخر صفات فایدهٔ ربط صفت دهذ بنفس[6] جنانک عالمم و توانگرم و در جمع گویند عالمیم وتوانگریم

حرف عدد

(و آن) میمی مفردست کی در اواخر اعداد تتمیم عدد (متقدّم) فایده دهذ جنانک دوّم و سوّم[7]، وجهارم و در لغت عرب صیغت ثالث و رابع و خامس را متمّم

۱- ذ: و فی مولی و مولا مولی - آ، م، س، ن - و می مول و مولا مول - مول بو او مجهول بر وزن غول مردی بیگانه که زن دیگری با او سری پیدا کند مولوی گفته

آن زنک میخواست تا بامول‌خویش برزند در پیش شوی کول خویش

دیگر بمعنی بودن و درنک و تأخیر و مول مول یعنی باش‌باش مولوی گفته:

برای تو مهان در انتظاراند سبکتر رو چرا در مول مولی

دیگر بمعنی بازگشت، و مولا مول بمعنی تأخیراز بی‌تأخیرو مولیدن یعنی درنگ کردن و ممول یعنی درنگ مکن: نریمان بشد شاد و گفتا ممول.
ودر فرهنگ بمعنی ناز و غمزه و بمعنی حرامزاده نیز آمده (انجمن آرای ناصری)

۲- ذ: اسم موضع است ۳- ذ: و بیکل ۴- م: مهمی؟ ۵- ذ: متکلم

۶- م - افزوده: خویش ۷- م: سیوم

مایلیه[۱] (من) العدد خوانند یعنی «جون کفتی[۲]» دوّم یکی کی بمتقدّمست[۳] بذین عدد دو شد و جون کفتی[۴] سوّم دو عدد کی بیش ازین است[۵] بذین سه شد و برین[۶] قضیّت بایستی کی یکم نکفتندی «از بهر آنك بیش از یکی[۷]» هیج نیست کی یکی متمّم آن شود الا آنك جون مخصّص مطلق عددست این اطلاق برو[ی] روا داشته‌اند

حرف تلوّن

وآن باء والف و میمی است کی در (او) اخر الوان معنی تلوّن فایده دهد جنانك (f. 98a) سرخ بام و سیاه بام و بعضی فاءِ[۸] اعجمی در لفظ آرند کویند سرخ فام[۹] و سیاه فام[۹]، و در قوافی میمی[۱۰] نام و دشنام بهم شایذ و نام و نیك نام بهم نشایذ

۱- م : مایله ؟ ۲- ذ : که چون کفتی که ۳- ذ - م : مقدمست برین

٤- ذ - افزوده : که ٥- ذ : بود ٦- ذ : و درین ٧- ذ : که پیش از آن ٨- هذا هوالظاهر و فی الاصل هذه الکلمة محتملة لان تقرأ «تاء» او «ثاء» ٩- هذا هوالظاهر و فی الاصل : سرخ فام و سیاه فام (کذا) در نسخهٔ اصل و نسخ پنج گانهٔ خطی المعجم و همچنین در نسخهٔ خطی لسان القلم مختصر المعجم که در نزد نگارنده است تمام «فاء اعجمی و سرخ فام و سیاه فام» است در این صورت یا باید «فا» در هر سه موضع در تمام نسخ غلط و صحیح «پا» بباء فارسی باشد چنانکه مرحوم علامه قزوینی در تصحیح کتاب همین صورت را اختیار واعمال فرموده و یا آنکه کلمهٔ «اعجمی» را لغو وزائد دانسته و «فا» در تمام مواضع صحیح باشد واین صورت ظاهراً بصحت اقربست چه حروفی که در آخر الوان معنی تلون فائده دهد آنچه در محاورات مستعمل ودر کتب لغت ضبط است یکی پام با باء فارسی ودیگری فام است و بام با باء موحده ابدا باین معنی استعمال نشده است وعبارت کتاب هم که درمواضع سه گانه با باء موحده آمده برای آنست که دررسم الخط قدیم فرقی بین باو پافارسی گذاشته نشده وهردو بیك صورت نوشته میشده چنانکه رسم الخط نسخهٔ المعجم آستانهٔ مقدسه ونسخهٔ اصل نیز چنین است بناء برین باء موحده در هر سه موضع باء فارسی است پس از تصدیق این مقدمه واضح است که عبارت «وبعضی باء اعجمی در لفظ آرند» غلط و بی معنی است مگر آنکه (فا) را در هرسه موضع بصورت خود گذاشته و کلمه «اعجمی» رازائد و عبارت را چنین خوانیم و بعضی فاء در لفظ آرند گویند سرخ فام وسیاه فام واحتمال دارد که مقصود از باء اعجمی پاء باشد چنانکه از رسالة الحروف شیخ مستفاد می شود که فاء اعجمی پاست ۱۰- م : میم

و دم و دمادم بهم شایذ و کام و ناکام بهم شایذ اکر معنی مختلف باشد و بـا هم و مرهم[۱] بهم شایذ و از جنس میمات زایده در قوافی میمی یکی بیش «نشایذ[۲]» کی در قصیده ی بیارند همچنانك[۳] سایر حروف زوائد[۴] چنانك روذ کی کفته است

«بیت[۵]»

واجب باشد هر آینه شکر نعم | واجب نبوذ بکس برافضال و کرم
من در واجب چکونه تقصیر کنم | تقصیر نکرد[۶] خواجه در ناواجب

حرف نون

و زوایدآن هشت است.

حرف صفت وجمع وتعدیت واضافت وتوقیت

و آن الف و نونی است کی در اواخر افعال معنی اتّصاف دهذ بصفاتی ماننذهٔ افعال چنانك خنذان و کریان و افتان و خیزان و در اواخر اسمـاءِ فایدهٔ جمع دهذ چنانك مردان و زنـان و اسبان و درختان[۷] و در اواخر (اوامر) صحیحه فایـدهٔ تعدیت دهذ «چنانك[۸]» بخنذان و بکریان و برخیزان و برسان و در صیغ اضافت فایـدهٔ جمع دهذ چنانك اسبم و اسبمان اسبت و اسبتان [اسبش و اسبشان] و در اواخر اوقات[۹] و ازمنه معنی توقیت دهذ چنانك سحر کاهان و بامدادان و ناکاهان وبیکاهان و حرف جمع چون موصول بوذ بهاءِ بیان حرکت معنی لیاقت و مشابهت دهذ چنانك مردانه و باذشاهانه وبزرکانه[۱۰]

حرف ظرف

وآن دال و الف و نونی است کی در اواخر اسماء فایدهٔ ظرفیت دهذ چنانك قلم دان ونمکدان وآب دان

۱ـ ذ: ومرهم وهم ـ س: وبا هم ومن هم ۲ـ آ: ندارد ۳ـ ذ: آرند همچون ۴ـ س: زاید ۵ـ ذ: شعر ۶ـ آ: در تقصیر نکرد؟
۷ـ م ـ افزوده: و دختران ۸ ـ کلمهٔ «چنانك» از نسخهٔ ـ آ: افتاده‌است
۹ـ اوقات؟ ۱۰ ـ س: زیرکانه

حرف نسبت و تکریر اعداد ($f. 98^b$)

وآن کاف و الف و نونی است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت دهد چنانك در مکان و کروکان یعنی آنچ مال شمارند «و [آنچ] کرورا شاید[۱]» و چنانك مادرکان و بذرکان یعنی آنچ بفرزند رسیده باشد از مادر و بذر و خدایکان یعنی کماشتهٔ خدا بر خلق و رایکان در اصل راه کان بوده است حرف هاء بهمزهٔ ملیّنه بدل کرده‌اند و بصورت یاء می‌نویسند یعنی آنچ در راه «یابند بی‌بذل‌عوضی[۲]» و تحمّل «مشقّت کسبی[۳]» [وسعیی] و شایکان همچنین در اصل شاه کان بوده است یعنی کاری «کی بحکم[۴]» باذشاه کنند بی مزد و منّت چنانك شهید شاعر کفته <است

«شعر[۵]»>

مفرمای درویش را شایکان

و کویند بیکار و شاکار[۶] یعنی کار بحکم و زور و بی مزد «و کنج[۷]» شایکان یعنی کنجی کی شاهان نهاذه باشند یا کنجی[۸] کی (لایق) شاهان تواند بوذ[۹] وآنچ رشید کفته است : <«شعر»>

اشعار بر بدایع دوشیزهٔ منست　　　بی‌شایکان ولیك به‌از کنج‌شایکان[۱۰]

یعنی «بی قوافی نادرست[۱۱]» کی [حرف[۱۲]] روی آن اصلی نباشد و بحکم آنك شاعر در استعمال حروف جمع جون مردان و زنان و سایر حروف زوایدبجای حرف روی جون الف ملکا وشرقا و غربا و راء رفتار و کفتار و نون آمذن ورفتن و امثال آن سعی اندیشه و رویّتی نبرده است و بایراد آن در جملهٔ قوافی صحیح کی حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکّم[۱۳] است آن قوافی را شایکان

۱ـ این جمله از نسخهٔ ـ آ: ساقط شده است　۲ـ ذ : یابند بی بدلی وعوضی م ـ می یابند بی بذلی و عوضی　۳ـ ذ : مشقتی از کسی و کسبی　٤ـ ذ : که از برای　٥ ـ ذ : مصرع　٦ـ م : شکار　۷ـ ذ : و کویندکان　۸ ـ م : کنج　۹ـ ذ : باشد　۱۰ ـ بصفحه۲۸۸رجوع شود　۱۱ـ ذ: قوافی آن نادراست　۱۲ـ س:حروف؛

۱۳ـ درنسخهٔ چاپی «متحکّم» ودرتمام نسخ خطی «مستحکم» است.

خوانندند[۱] چنانك ازرقی کفته است

«شعر»[۲] (f.99a)

آن همام دولت عالی جمال دین حق   آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

و[(چنانك)] خاقانی کفته است   «شعر[۳]»

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

و [چنانك] بلفرج[۴] کفته است   «شعر[۲]»

راغها باغ کند یمن قدومت ملکا[۵]

و [چنانك] کمال[۶] اسمعیل کفته است[۷]

<(شعر)>

ای زرایت ملك (و) دین در نازش و در پرورش

و [چنانك] انوری کفته است   [<«شعر»>

تا نکویی کی شعر مختصرست]   مختصر نیست چون تویی معنیش

وکاف و الف و نون چون باواخر اعداد درآید تکریر عدد فایده دهد چنانك دو کان و سه کان و چهار کان بمعنی دو (دو) و سه سه و چهار چهار وهو معنی قوله تعالی مثنی و ثُلاث و رُباع

حرف حفظ و حراست

وآن باء والف و نونی است کی در اواخر اسماء معنی[۸] نکاه داشتن آن چیز دهد چنانك کله‌بان و باغبان ودربان.

حرف مصدر

وآن نونی است مفرد کی در اواخر افعال ماضی معنی مصدر[۹] آرد چنانك

۱- ذ: می‌خوانند   ۲- نسخهٔ آ- ذ ـ س: ندارد   ۳ـ م ـ مصرع ـ ودر ـ س: نیست

٤ـ ذ: وابوالفرج   ۵ـ در ذ ـ مصراع اول بیت نیز افزوده شده: باغها راغ کند رنج قدوم ملکان   ٦ـ آ- ذ: کمال الدین   ۷ـس: گوید   ۸ ـ س: افزوده معنی حفظ و حراست دهد یعنی   ۹ـ ذ: مصدریت ، م: مصدر را

[آمذن] ورفتن[۱]

حرف موضع

وآن سین و تاء و الف و نون[۲] است کی در اواخر اسماء معنی تخصیص موضع دهذ بذان جیز جنانك ترکستان و کوهستان و بیمارستان

حرف مشابهت

وآن سین($f.99^b$) والف و نون[۲] است کی در اواخر اسماء فایـدهٔ مشابهت دهذ جنانك مردم سان ودیکرسان و هم بذین معنی دیکر کون و کندم کون

حرف تخصیص

و آن یـاء و نونی « است[۳] » کی در اواخر اسماء معنی تخصیص[۴] ماهیّت جیزی دهذ ببعضی از صفات « جنانك[۵] » زرّین وسیمین وامسالین و بارین وبنجمین و هفتمین و در بعضی صیغ کافی در افزایند جنانك غمکین و سهمکین و کرکین و شوخکین ، و در قوافی نونی سایه بان (و باسبان[۶]) و مهربان بهم شایذ و باغبان و دشت بان بهم نشایذ و آب دان و نـاودان و زنخدان بهم شایذ و خندان و کریان بهم شایذ وآنج [بلعباس[۷]] امامی کفته است

<(شعر)>

دو یاقوتك همیشه خند خندان ‌‌‌ دو جمشك « بُرزبند[۸] » جشم بندان
یکی را بـوی درد درد مندان ‌‌‌ یکی مر تن درستان را غم و درد

حرف روی دال است والف ونون وصل[۹] وا کر قافیت نون کرده بوذی شایکان بوذی، وبخندان وبکریان بهم نشایذ از بهر آنك حرف تعدیت بکلماتی تام المعنی[۱۰]

۱ـ ذ ـ افزوده : و کفتن ‌ ۲ـ ذ ، م : نونی ‌ ۳ـ آ، ذ : (است) ندارد
٤ـ ذ ـ افزوده : و ‌ ٥ ـ ذ : مثل ‌ ٦ـ آ: این کلمه را ندارد ‌ ۷ ـ م : بوالعباس ‌ ۸ـ م : برزنندم ‌ ۹ـ آ، م ـ افزوده : وجمع ـ ذ ـ افزوده : و خروج ‌ ۱۰ـ م : حرف صفت بکلمات تمام المعنی، و دراصل ـ ذ ، آ : تمام المعنی ع ـ تامّ المعنی ، ودرحاشیهٔ ـ آ: تام

«ملحق شذه است[۱]» یعنی نخست فعلی[۲] لازم ببایذ تا جون الف و نون بذان بیوندد فعلی[۳] متعدّ(ی) شوذ جنانك [بخند و] بخندان و برس و برسان و برخیز و برخیزان بخلاف خندان و کریان کی الف و نون در آنجا بکلماتی تام[۴] المعنی ملحق نیست، وجند کلمه از متعدّیات افعال هست کی الف و نون در آن صیغ از نفس کلمه است جنانك بستان و بران و بنشان ($f. \frac{a}{100}$) و بخوان[۵] برای آنك حرف تعدیه درین کلمات بفعلی لازم در نیامذه است بس قیاس آنست کی این نونها شایذ کی روی سازند همجنانك خندان و کریان و در قوافی موصول روا داشته اند کی حرف تعدیت را روی سازند جنانك[۶]

«شعر[۷]»

من خاك جنان باذم کوزلف تو جنباند

و [جنانك] انوری کفته است

نه دروصال توبختم بکام دل برساند / نه درفراق توعمرم[۸] زخویشتن برهاند

«و کفته است[۹]» «شعر[۷]»

همیشه تا کی زتأثیر[۱۰] جرخ و کریۀ ابر / دهان غنجۀ کل را صبا بخنداند

[۱۱]لب مراد تو ازخنده هیج بسته مباذ / کی خصم را بسزا خندۀ تو کریاند

و از بهر آن در قوافی مقیّد روا نداشتند «کی[۱۲]» حرف ساکن ضعیف باشد و جون حرف روی مستند بیت است و بناء شعر بروی است نخواستند کی در روی دو ضعف باشد یکی سکون و عدم حرکت و یکی[۱۳] آنك از کلمۀ قافیت اجنبی بوذ[۱۴] امّا جون روی متحرّك باشد[۱۵] و بعد ازو ساکنی بوذ کی محل وقف کردد و او بذان سبب بمیان قافیت نزدیکتر افتد شایذ کی او را قایم مقام حرفی اصلی دارند[۱۶]

۱ـ ذ: در آمده است ۲ـ ذ، س: حرفی؟ ۳ـ م، س: فعل ۴ـ در نسخۀ اصل و ذ، م، ن، س: تمام ـ نسخۀ ـ آ: تام ۵ـ ذ ـ م: بخوابان ـ آ: بخوانان؟ ۶ـ ذ ـ افزوده: کفته اند مصراع ۷ـ نسخ خطی (شعر) ندارد ۸ـ ذ: چرخم ۹ـ ذ: و هم انوری کفته ـ م: و همچنین کفته است، س: و کفته است نیز ۱۰ـ ذ، م: بتأثیر ۱۱ـ ذ ـ افزوده: ایضاً کوید ۱۲ـ آ: کلمۀ (کی) ندارد ۱۳ـ ذ: ودوم ۱۴ـ ذ: باشد ۱۵ـ م: بود ۱۶ـ ذ: در آرند؟

و درقوافی بقوّت[1] وصل جند جیز متحمّل است کی بی وصل نباشد

یکی استعمال حروف زواید درمواضع حروف اصلی جنانك مثال آن درحرف[2] تعدیت باز نمودم[3] و مثال[4] دیکر زیادت بیان را استعمال حروف جمع جون مردان وزنان کی درقوافی مقیّد آنرا عیب شمارند و آن قافیت را شایکان خوانند «وجون نون جمع[5]» بهاء بیان شرکت موصول (شد) روا باشد کی آنرا روی سازند جنانك انوری «کفته‌است[6]» (f. 100^b)

«شعر[7]»

ایا بای از آن خطّه برتر کشیده[8] کی باشد زبر دست ایشان زمانه

ودرین قطعه کفته است

«قطعه[9]»

کی تا روز روشن نیوشی[10] ونوشی سماع مغنّی شراب[11] مغانه

جو اندر اتاغ[12] آمدی نا نشسته فرو ریختی خردهٔ صوفیانه

کی احوال «عالم نوائی[13]» ندارذ دلا جند این حالت ابلهانه

[و] دیکر اختلاف حرکت توجیه [کی] در قوافی (مقیّد) روا ندارند جنانك جاکر و کمتر[14] وناصر و درقوافی مطلق شایذ [جنانك] انوری «کفته‌است[15]»

«شعر[9]»

ای مسلمانان فغان از دور جرخ جنبری

وز نفاق تیر و قصد ماه و صبر[16] مشتری

١- ذ: ودرقافیه نعوت - م - و درقوافی نعوت ٢- م: حروف
٣- س: بازنمودیم ٤- ذ: باز نمودیم و مثالی ٥ - ذ: و چنانکه نون جمع که چون ٦- م: کوید، س: راست ٧-آ- ذ-س: ندارد ٨- ذ: برترنهاده، س: برتر کشید ٩- آ، م، ع، س: ندارد ١٠- م: بنوشی ١١- هذا هوالظاهر المطابق لدیوان الانوری و فی الاصل: سماع

١٢- ذ: وثاغ؛- دیوان انوری: وثاق ١٣- ذ: کیتی دوامی ١٤- ذ: واشتر ١٥- ذ: کوید ١٦- ذ، سیر مشتری، م- سیر ماه وقصد مشتری، س: سیر مشتری، ودر دیوان انوری: کید مشتری

و در[ین][1] قصیده گفته است :

«شعر[2]»

من نمی دانم کی این نوع از سخن[3] را نام چیست

نه نبوّت می توانم گفتنش نه[4] ساحِری

[و گفته است

«شعر[5]»]

از حسد چون ممتلی شذ مرد «روی آرذ بقذف[6]»

معدهای بد مزاجان را قی افتد از بری

[و] جمع کرده است میان فتحه و ضمه و کسره در حرکت ما قبل روی [متحرّك] و اگر روی ساکن بوذی معیوب داشتندی ،

[و] دیگر اختلاف[7] حذو چنانك دقیقی گفته است

«شعر[8]»

برافگند ای صنم ابر بهشتی | زمین را خلعت اردیبهشتی (f.101 a)

زمین بر سان خونالوذ دیبا | هوا برسان نیل‌اندوذ مُشتی[9]

بطعم نوش گشته چشمهٔ آب[10] | برنك دیدهٔ آهوی دشتی

و اگر نه حرف وصل بوذ[11] اختلاف حرکت ما قبل شین جایز[12] نبوذی ، و گلستان و نیستان[13] بهم نشایذ و گلستان و بستان[14] بهم شایذ جی هر جند[15] اصل

۱ـ آ ـ ذ : ودر قصیده ـ کلمهٔ (این) افتاده‌است ۲ـ آ، ذ ، م ، ع ، س: ندارد ۳ـ ذ : این جنس سخن ٤ـ ذ : نی ٥ ـ آ، ذ ، م ، ع ـ ندارد ، س: و ایضاً ٦ـ ذ : کارش افتراست ـ م : روی آرد بعذر ـ وقذف متهم کردن ودشنام دادن است ۷ـ ذ : افزوده : حرکت ۸ـ آ، م ، س : ندارد

۹ـ هذاهو مقتضی القافیه و فی الاصل : مشستی (؟) ، س : اندود نیل‌مشتی ۱۰ـ ظ: چشمه وآب ، تصحیح «مرحوم دهخدا» ۱۱ـ آ، ذ: بودی ۱۲ـ ذ : روا ۱۳ـ س : بستان ۱٤ـس : بوستان ۱٥ـ م : هرچه ؟

آن بوی ستان بوذه است[۱] جون از آن حذفی کرده اند و آنرا اسم علم مشاجر و مغارس ریاحین کردانیده کوئی کلمه‌ی مفردست [و بعضی تر کستان و هندستان بهم جایز داشته‌اند همچنانك در هند بار و زنکبار کفتیم] و جون و بی جون بهم نشایذ الّا کی معنی مختلف باشد و دو کان و سه کان بهم نشایذ وغمکین واندوهکین بهم نشایذ و [۲] رایکان و شایکان و خذایکان بهم شایـد و مـاذر کان و بـذر کان بهم نشایذ و کروکان و در مکان بهم شایـذ از بهر آنك کروکان بکثرت استعمـال اسم مرهون کشته[۳] است و صفت نسبت از وی افتاذه و مرزبان و میزبان (و زبان) بهم شایذ و مهربان و باسبان بهم شایذ خون و طبر خون[۴] بهم شایذ ایشان و فداشان بهم شایذ ناکاهان و بیکاهان بهم نشایذ[۵] این و جنین بهم شایـذ آستین[۶] و راستین (و بوستین) بهم شایذ جنانك انوری «کفته است[۷]»

[<(شعر)>]

کو آصف (جم) کو بیا ببین[۸] بر تخت[۹] سلیمان راستین

و کفته[۱۰] است

با کوشش او شیر[۱۱] آسمان شیریست مزوّر ز بوستین[۱۲]

و کفته[۱۰] است

بای ملخی بیش نه بقدر[۱۳] با همّت او ملك آن و این[۱۴]

درملك «زمینش زملك عار[۱۵] باری جو ملك باشی این جنین (f. 101 b)

۱ـ ذ ـ افزوده : اما ـ م ـ افزوده : و ۲ـ ذ : اما ۳ـ ذ : شده
٤ـ ذ ، م ـ افزوده : و ٥ـ ذ ـ افزوده : و ٦ـ س : وآستین ۷ـ ذ : کوید ۸ـ م : بمن ؟ ۹ـ ذ : درملك ۱۰ـ س : و نیز گفته
۱۱ـ م : ما کوش ارشیر ؟ ۱۲ـ ذ ـ افزوده : مفعول مفاعیل فاعلان ۱۳ـ آ، ذ ـ بقدر ، ودر نسخهٔ مطبوعه : مقدر ۱٤ـ ذ ـ افزوده : و کفته‌است اخرب مکفوف مقصور از اصل مفاعیلن فاعلاتن که بحر قریب است ۱٥ـ م : در ملک رهینش زننک و عار

و زرین وبارین بهم نشاید الا[۱] (کی) قافیه موصول[۲] باشد جنانك كفته‌اند[۳]

کر جه کنون بازرو و زرّینه‌ای رو کی همان احمد بارینه‌ای

وباید کی مثل این قوافی کی جواز [استعمال] آن بقوّت حرف وصل تواند بوذ در قصیده‌ی یك دو بیش نیفتد تا شعر بی ذوق نشوذ.

[و] امّا نونات [مصدربدانك] در الفاظ مصدر سه صیغت هست کی در آن نون مصدر بیفتد[۴] یکی صیغت قصد جنانك خواهذ آمذن و یکی صیغت لزوم جنانك می بایذ آمذن یکی صیغت جواز و امکان جنانك [می] شاید آمذن < ومی‌تواند آمذن و نزدیك بهمین معنی می دانـد آمذ ن[۵] و افصح و ابلغ نظمـاً و نثراً درین سه موضع آنست کی نون حذف کنند و کویند خواهذ آمذ و [می]بایذآمذ « و می‌توان شد[۶]» و می داند آمذ جنانك [شاعر] کفته است[۷]

(بیت[۸])

تا ظنّ نبری کز توجذا خواهم شد وز بند بلاء تو رها خواهم شد

< و کفته است[۷]

« بیت[۹]» >

افسوس کی دل «نزدتو[۱۰]» می‌بایذماند وز بیش تو بی مراد می بایذ رفت

< و کفته است[۱۱] >

دل زدست غمت بجان آمذ با غمت بر نمی توان آمذ

بس اکر شاعر در قصیدهٔ خویش باستعمال حرف مصدر محتاج شوذ بایذ کی

۱ـ ذ: مکر ۲ـ م: قبول؟ ۳ـ ذ ـ افزوده: شعر ۴ـ م، س: نیفتد؟ ۵ـ آ، ذ، ع: آمذ (بدون نون) ۶ـ ذ: و شاید آمد ومی‌تواند آمد ـ م: ومی‌تواند شد ۷ـ ذ: اند ۸ـ ذ ـ م ـ شعر ـ آ، س: ندارد ۹ـ م: شعر، آ: ندارد ۱۰ـ ذ: بر تو ۱۱ـ ذ: وگفته‌اند ـ م ـ افزوده: شعر

ازین صیغ احتراز کند و نونی آرد کی البتّه در تمام[1] معنی بذان حاجت[2] باشد .

حرف واو

و زواید آن دو است

حرف تصغیر

وآن واویست کی بجای کاف تصغیر استعمال کنند [جنانك شاعر کفته است]

«بیت[3]» (f. 102 a)

جشم خوش تو کی آفرین باذ برو　　بر ما[4] نظری نمی کند ای بسرو

یعنی ای بسرك

واو بیان ضمّه[5]

و آن واو دو و تو است کی در صحیح لغت دری ملفوظ نکردن و در کتابت برای دلالت ضمّهٔ ما قبل آن نویسند و نشایذ آنرا روی سازند مکر کی قافیت موصول باشد جنانك <[شاعر]> کفته است[6]

(شعر[7])

برون[8] هوش و دل اکر بروی　　هوش «ودل رفته کیر[9]» اکر توتوی

با تو الّا بدوستی نروم　　با من الّا بدشمنی نروی

بدل و جان و دیذه می کوشم　　تا کی برخیزد از میانه دُوی

[(شعر)[10]]

سیه جشم معشوق و آن ابروان　　ببردند جان و دلم هر دو آن

و<[آغجی شاعر]> کفته است[6]

۱ـ ذ : تمامی　　۲ـ س : احتیاج　　۳ـ ذ : شعر ـ آ، م، س : ندارد
۴ـ م، س : با ما　　۵ ـ ذ ـ افزوده : و　　۶ـ س، ذ : اند　　۷ـ آ، س : ندارد　　۸ـ م : برد ؟　　۹ ـ ذ : دل دارد ؟ ـ م : دل رفته زر کر ؟　　۱۰ـ آ: ذ ـ ع، س : ندارد

«شعر[1]»

اکر شب از درشاذیست و باذه خسرویا مرا نشاط ضعیفست و درد دل قویا
شبا بذیذ نیایذ[2] همی کرانهٔ تو[3] برانذر غم و تیمار من مکر تویا

<و می کویذ>

«شعر[4]»

ثناء حُرّان نیکو بسر توانم برد هر آنکهی که توتشبیب شعرمن بویا

«و درقوافی واوی چون جادو و بازو شاید که مو (ورو) [وشو] بیاورند[5]»

و حرف یاء ازین کلمات برای توسیع مجال[6] قوافی بیندازند

حرف هی[7]

شخصی از جملـه استاذان شعـراء عجم در تقسیم هاء ات اصلی و وصلی کفته است کی هاء اصلی آنست کی کلمه بی آن معنی خویش ندهذ[8] و وصلی آنست کی کلمه را در اصل معنی بذان احتیاج نباشذ (و) این تقسیم راست مانندست امّا در تفسیر آن نظری (f.$^{b}_{102}$) هست زیراك کفته است هاء شانه[9] و بهانه اصلی است کی اکر [هاء] ساقط کردانند[10] شان و بهان ماند[11] وهیچ معنی ندهذ وهمچنین هاء جامه و نامه اصلی است کی اکر هاء بیندازند[12] [جام و نام ماند[13]] و آن معنی کی از جامه و نامه مطلوبست ندهذ و هاء کرانه و میانه و نشانه اصلی نیست [از بهر آنك] اکر[14] هاء بیندازند کران ومیان و نشان ماند[11] و همان معنی اوّل بدهذ[15] واین غلطست از بهر آنك بناء این کلمات بر فتح[16] است و این هاء ات در کلّ احوال از

۱ـ ذ ـ م ، ع ، س : ندارد ۲ـ ذ : نیامد ۳ـ ذ ، آ : داو ؟
٤ـ آ، م، س : ندارد ٥ـ این یك سطر از نسخهٔ چاپی افتاده و در تمام نسخ خطی موجود است ـ س: بیارند ٦ ـ م : بحال ٧ـ ذ : ها ٨ـ م : بدهد ؟ ٩ـ م : شاهانه ١٠ـ ذ : شود ١١ـ ذ ، م ، س : بماند ١٢ـذ : بیفتد ١٣ـس : بماند ١٤ـ م : واکر ؟ ١٥ـ ذ : دهد ١٦ـم:فتحه

لفظ ساقطند[۱] و جز دلالت حرکت ما قبل[۲] درمعنیء کلمه هیچ مدخل ندارند بس اختلال معانی این کلمات از تسکین حرف متحرّك می خیزد نه ازاسقاط هاءِ غیرملفوظ از کتابت[۳] بدلیل آنك اکر مبتدئی کی بر دقایق علم خط[۴] وقوف ندارد و ندانسته باشد کی در خط[۵] بارسی هر کجا کلمه‌ی مفتوح الآخر افتد[۶] هائی بدان الحاق «باید کرد[۷]» جون مثل این کلمات درقلم خواهد آورد البته بی هاء نویسد «ودرست[۸]» خواند زیراك سُبحَانَ و إنَّ و کَأَنَّ[۱۰] درقرآن دیده باشد وخوانده و در آن هیچ حرف زاید ندیده، وآنج کفته است کی کران ومیان ونشان همان معنی می دهد[کی کرانه ومیانه ونشانه] (هم) غلطست ازبهر آنك نشانه دیکرست ونشان دیکر همجنانك دندانه دیکر[۹]ست و دندان دیکر[۹] و زبانه دیکرست و زبان دیکر بس کوییم هاء اصلی آنست کی در کلّ احوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اضافت و جمع و تصغیر و نسبت جنانك زره من و زرهها و زرهك «و زرهی[۱۰]» و هاء وصلی آنست کی جز ضرورت قافیت را در لفظ نیاید[۱۱] و در تقطیع بحرفی محسوب ($f.^{a}_{103}$) نباشد و در اضافت بهمزه‌ی ملیّنه بدل شود[۱۲] و در جمع از کتابت نیز ساقط شود و در تصغیر و نسبت بکافی اعجمی بدل شود امّا درشعر وتقطیع جنانك

«شعر[۱۳]»

خسته دارم دیده در هجرت همیشه

[کی] هاءِ خسته ودیده ازتقطیع ساقطند و هاءِ همیشه برای ضرورت وقف[۱٤] ملفوظ است وبحرفی محسوب و امّا در اضافت جنانك دایهٔ من و بندهٔ تو[۱۵] و درجمع

۱ـ ذ : ساقط آید ۲ـ ذ ـ افزوده : که ؟ ۳ـ س : در کتابت
٤ ـ س : برقانون علم حفظ ؟ ۵ـ س : حرف ؟ ٦ـ ذ : باشد ۷ـ ذ : کنند ۸ ـ آ ـ م : وراست ۹ـ م : جدا ۱۰ـ آ ـ ذ ، م ، ع ، س : این کلمه را ندارد ۱۱ـ ذ : نیارند ۱۲ـ ذ : نشود ۱۳ ـ آ ، م ، ندارد س : مصرع ۱٤ـ م : لفظ ؟ ۱۵ـ ذ : من

جنانك شانها و بهانها و در تصغير جنانك بندكك و دايكك و در نسبت جنانك بندكی و دايكی ، و جون شرح هاء ات اصلی و وصلی بر نهج صواب معلوم شد بدانك هاء ات و صلی دو نوعست :

نوع اوّل آنست كی در اواخر كلمات جز دلالت حركت ما قبل هيچ فايده ندهذو آنرا هاء سكت خوانند يعنی هائی است كه متكلّم دروقف بر آن[1] خاموش شود واين هاءِ درلغت عرب روشن درلفظ آيذ جنانك مَا اَغْنٰى عَنّى مَالِيَهْ هَلَكَ عَنّى سُلْطَانِيَهْ ودرپارسی[2] هاء ات زايده بهيچ وجه درلفظ نيارند مكر كی قافيت باشد [و] بضرورت شعر آنرا بحرفی ساكن شمارند و بوشيذه در لفظ آرند جنانك :

«شعر[3]»

ای شمع رخت را دل من پروانه وزعشق توام[4] بخويشتن پروا نه

و مثال هاء ات[5] سكت در پارسی[2] هاءِ شانه و بهانه و جامه «و نامه وخانه[6]» وسركه و سينه وسفره وخنده و كريه و امثال آنست و اكرجه برين تفسير (f. $_{103}^{b}$) جمله هاء ات وصلی[7] هاءِ سكت[8] باشد امّا جون درين كلمات جزدلالت حركت ماقبل هيج فايدهٔ ديكر را متضمّن نيست آنرا بذين نام خوانديم تا موافق لغت تازی[9] باشد،

نوع دوّم آنست كی جز حركت ما قبل معنیء خاص را مستلزم باشد زايد براصل آن كلمه وآن جهار كونه است

هاء تخصيص[10]

وآن هائی است كی در اواخر بعضی اسماء نوعی را از جنسی ممتاز كرداند وآنرا تخصيص النوع من الجنس خوانند[11] جنانك دندانه از دندان و جشمه ازجشم

١- ذ - افزوده : ها ٢- ذ : فارسی ٣- آ - م - ندارد - س : مصرع
٤-م : توم ٥- م : وميان ها است ؟ ٦- ذ : وخامه و خانه - م : و نامه وخامه -س : ونامه - و كلمهٔ «خانه» را ندارد ٧-س: اصلی ؟ ٨- م : سكته ٩- ذ : عربی ١٠- ذ - افزوده : اول ١١- ذ : كويند

و زبانه از زبان و بایه از بای و [کوشه] از کوش و دسته از دست و ناخنه از ناخن و تنه از تن و بشته از بشت و علی هذا زرّینه و سیمینه[1] و جوبینه[2] و آوازه وجهله و دهه و هفته و ترشه و تلخه[3] وبنفشه وسبزه وسیاهه وسبیده و زرده ونشانه و کرانه و میانه و آسمانه کی این [همه] هاء ات بواسطهٔ حرکت ما قبل خویش هرنوع[4] را از جنس خویش فصل می کند

و[5] هاء صفت

وآن هائی است کی در اواخر صیغ ماضی فایدهٔ اتّصاف دهذ بذان فعل جنانک آمده و رفته و نشسته و خفته و کرده و کفته و نزدیك بهمین معنی یك روزه ویك ساله و زنده و [مرده] و کشته و افتاده .

و[6] هاء فاعل

و آن هائی است کی در اواخر جموع [فعلی] معنی فاعلیّت دهذ جنانک «داننده و کوینده[7]» و کننده ($f.104^a$)

و[8] هاء لیاقت و نسبت

وآن هائی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت ونسبت دهذ جنانک شاهانه و زیرکانه و مردانه و زنانه و هیچ یك ازین هاء ات نشایذ کی روی سازند وسنائی هاء ات زایده را روی ساخته است «جنانك می کویذ[9]»

«شعر[10]»

نیك نادان در اصل نیکو نه بد دانا ز نیك نادان به

١- م - سمینه ؟ ودرحاشیه پشمینه دارد ٢- و فی الاصل : حوسه ؟ و فی النسخة المطبوعة : خوشه ؟ وفی نسخة ذ ، م . آ ، ع : چوبینه ٣- و فی الاصل وآ- م، س : طلخه ٤ - ذ : مرنوع ٥- ذ - افزوده : دوم ٦ - ذ : افزوده : سیم ٧- ذ : کوینده و بیننده ٨- ذ - افزوده : چهارم ٩- ذ : وکفته ١٠ - آ، م، س : ندارد

های به اصلی است و های نه زاید و همو کفته [است]

«شعر[١]»

هر که بشنید بخ بخ اورا به[٢] وانك نشنید خیره[٣] ماراجه

و همو کفته است [وهردو قافیت[٤] هائی زاید کرده]

«شعر[٥]»

بر زبان صوت و حرف و ذوقی نه غافل از معنیش کی از بی جه

«و همو کفته است[٦]»

هر کجا ذکر او بون تو که ای جمله تسلیم (کن[٧]) بذوتوجه‌ای

ودر این بیت [خون] آنج ملفوظست از[٨] قافیت کاف و جیم است و لفظ ای خون ردیف است و بتقلید او مهستی دبیر[٩] «کفته است[١٠]»

[<«بیت»>]

با روی جو[١١] نوبهار و با خوی دیی با ما جو خمار و با دکر کس‌جومیی

بخت بذ مـا همی کند[١٢] سست پیی ورنه[١٣] توجنین سخت کمان‌نیز نه‌ای

<قافیت یائی است> و روی در دَی و مَی، [و پَی] درست [است] امّا [قافیت] نه ای درست نیست.

و در قوافی هائی کاه و آنکاه «و خرکاه[١٤]» و درکاه بهم شایذ [وآکاه[١٥] و ناکاه بهم شایذ و یـازده (f.$_{104}^{b}$) و دوازده و ده بهم شایذ] و سحرکاه و شبانکاه

١ـ آـ م ، س : ندارد ٢ـ م : نشنید بخ بخ او را نه ٣ـ م : جیره
٤ـ م ـ س : افزوده : را ٥ ـ آ ـ م ـ س : ندارد ٦ـ ذ : و دیکر کفته ـ س : همو کوید ٧ـ کلمه (کن) را نسخهٔ آ ندارد ٨ ـ نسخهٔ چاپی ـ آن
٩ـ م ـ بهستی ـ س «دبیر» ندارد ١٠ـ ذ : کوید ١١ـ م : چون ؟
١٢ـ ذ : من همی کند ـ م : ما میکند این سست پئی ١٣ـ ذ ، م : ورنی
١٤ـ کلمهٔ [خرکاه] از نسخهٔ آستانه افتاده است ١٥ـ س : و آنکاه ؟

« بهم نشایذ[1] » و خرمن کاه و منزل[2] کاه بهم نشایذ و شاه و شاهانشاه بهم نشایذ الّا کی یکی[3] اسم باشد ، و جمهور شعراء بکاه[4] و بیکاه بهم جایز[5] ندارند و اکر کسی روا دارد « جواز آنرا[6] » وجهی توان نهاد[7] جی بیکاه وبکاه بمعنی دیر و زود مستعمل است نه بمعنی وقت و ناوقت[8] بدلیل آنك اکر کسی حاجتی ببزر کی رفع کند ودر محلّ اجابت افتد اورا نکویند کی این [سخن] بکاه کفتی بل کی کویند بوقت کفتی یا بهنکام کفتی و اکر کویند بکاه کفتی جنان فهم کند[9] کی زود کفتی و دیرتر ازین[10] می‌بایست کفت و اکر در آن تعویقی افکند[11] و با سعاف مقرون ندارد[12] نکویند کی این سخن بیکاه کفتی [بل کی] کویند بی‌وقت کفتی یا بی‌هنکام کفتی و اکر کویند بیکاه[13] کفتی جنان فهم کند[14] کی دیر کفتی و زودتر ازین می‌بایست کفت بس معلوم شد کی بکاه و بیکاه بمعنی زود ودیرست نه بمعنی با وقت[15] و بی وقت و جون اختلاف[16] معنی آمد بایذ کی اکر کسی هر دو بهم[17] قافیت سازد خطا نباشد و بعضی شعراء در آخر برنا و یکتا و دیبا و قبا[18] حرف هاء در می آرند ودرقوافی هائی استعمال می کنند جنانك انوری کفته [است

« شعر[19] »]

شعلهٔ صبح از آفتاب دو رنك ‎ ‎ ‎ ‎ در زد آتش بآسمان دو تاه

[ودیکری کفته [است ‎ ‎ <(شعر)[>

ماهست بتم اکر نهد ماه کلاه ‎ ‎ ‎ ‎ سروست اکر «زیبذبرسروقباه[20]» (f.$\frac{a}{105}$)

۱ـ آ ـ ذ : ندارد ‍ ‍ ۲ـ و فی الاصل : مترك ‍ ‍ ۳ـ از نسخهٔ چاپی و ـ م ، س : کلمهٔ « یکی » افتاده‌است ‍ ‍ ٤ـ ذ : کاه ‍ ‍ ٥ـ ذ : روا ‍ ‍ ٦ـ م : دواز آنرا ‍ ‍ ۷ـ ذ : کفت ‍ ‍ ۸ ـ ذ : وبی وقت ‍ ‍ ۹ـ ذ : کنند ‍ ‍ ۱۰ـ م : ازآن ‍ ‍ ۱۱ـس : افتد ‍ ‍ ۱۲ـ ذ : نشود ‍ ‍ ۱۳ـ م : بی‌هنکام ؟ ‍ ‍ ۱٤ـ ذ ـ شود ـ آ ـ س : افتد ‍ ‍ ۱٥ـ س : بمعنی زودتر است نه بمعنی ناوقت ‍ ‍ ۱٦ـ م : اختلال ؟ ‍ ‍ ۱۷ـ م : باهم ‍ ‍ ۱۸ـ ذ ـ افزوده : دوتاه ‍ ‍ ۱۹ـ آ ، ذ ، ع ، م : ندارد ‍ ‍ ۲۰ـ ذ : بسرو پوشند قبا

و دیکری کفته [است <(شعر)>]

بیشم آمذ بکاه در راهی نغز مردی شکرف برناهی[1]

حرف ی[2]

و زواید آن پنج است

حرف ضمیر ورابطه

وآن یائی است کی دراواخر افعال ضمیر مخاطب باشد جنانك رفتی و می روی، ودر اواخر صفات حرف رابطه باشد جنانك [تو] عالمی[3] [تو] توانکری[4]

حرف نکره

وآن یائی است ملیّنه کی در [او]اخر اسماء علامت نکره باشد جنانك اسبی «خریذم غلامی فروختم[5]»

حرف شرط و جزا

وآن یائی است ملیّنه کی در اواخر افعال معنی شرط و جزا دهذ جنانك اکر بخواستی بذاذمی اکر بفروختی بخریذمی ، و درصیغت تمنّی نیز بیایذ[6] جنانك کاش بیامذی کاشکی چنین بوذی

حرف نسبت

وآن یائی است که در اواخر اسماء فایدهٔ نسبت دهذ جنانك عراقی وخراسانی وآبی و آتشی و همجنین[7] روشنائی و مردمی و آهستکی و هم راهی وهم شهری

حرف لیاقت [ولزوم]

وآن یائی است کی در اواخر مصادر معنی لیـاقت و لزوم دهذ جنانك او دوست داشتنی است و این کار کردنی است < یعنی > او لایق آنست کی[8] دوست

---

۱ ـ م : برنائی ۲ ـ ذ : یاء ـ م : یی ۳ ـ ذ ـ افزوده : و

٤ـ س : توانکر ۵ ـ ذ : و غلامی خریدم ـ م ـ فقط واوی برغلام افزوده است

٦ـ آ ، ذ : بیامدی ـ س : تمنانیز آید ۷ـ س : وچنین ۸ـ ذ ـ افزوده: ویرا

دارند و این کار لازمست کردن و خوردنی را از بهر آن خوردنی کویند کی لایق خوردن باشد و بودنی جیزی را کویند کی بودن آن لازم باشد

و در قوافی یائی چون[۱] می و دی وهی وپی وپیاپی شاید و دریای[۲] و جای و دای و رای [شاید][۳] و از کلمات امری ($f.\frac{b}{105}$) جون میکشای[۴] و بنمای شاید، و نی و جی و کی جنانك اکر بهاء نویسند نشاید[۵] کی در قوافی هائی بکار دارند[۶] اکر بیاء نویسند هم نشاید کی درقوافی یائی استعمال کنند جی حرف هاء درسه ونه و که وجه و حرف یاء[۷] درنی و کی وجی[۸] برای دلالت کسرهٔ ما قبل [آن] نویسند، و کی جون بمعنی مردم باشد بهاء نویسند جنانك: که می کویند «وهر که می آید کوبیا»[۹] الّا کی استفهام مجرّد باشد جنانك او کیست [کی] درین موضع بیا بنویسند و یاء در لفظ ظاهر کردانند[۱۰] و چون بمعنی[۱۱] تفسیر و تحقیق باشد بیا نویسند[۱۲] [جنانك کفتم کی بروحو> تو کی فلانی، وهمجنین جی جون استفهام را باشد بهاء نویسند] جنانك جه می کوئی واکر تعلیل را[۱۳] یامساوات را باشد بیا بنویسند جنانك کوئی خدای یکی است جی اکر دو بودی فساد عالم لازم آمدی (یعنی از بهر آنك اکر دو بودی فساد لازم آمدی[۱۴]) و جنانك کوئی مراجی این وجی آن یعنی نزدیك[۱۵] من هردو متساوی[۱۶] است وجون اشارت کنند کی وجی متّصل ومفرد نویسند بطرح هاء و یاء جنانك آنك می کفتی آمد و آنج آوردی[۱۷] دیدم و (در استفهام مجرّد موصول جی بیاء نویسند ویاءِ در لفظ آرند جنانك آن[۱۸] جیست و [همجنین] نه)[۱۹]

۱ـ آ، ذ، م ـ افزوده: چون ۲ـ ذ ـ س: و دریای ۳ـ (ورای... از) از نسخهٔ چاپی افتاده، و کلمهٔ (شاید) درهیچ یك از نسخ خطی نیست ودر نسخهٔ چاپی اضافه شده است ٤ـ آ، ذ ـ مکشا ـ م، س: بکشا ٥ـس: شاید ٦ـ ذ: برند ۷ـ س: بی ۸ـ م: وچه و که ۹ـ ذ: وهر که میکوید ۱۰ـ ذ: آرند ۱۱ـس: درمعنی ۱۲ـ ذ، م: نویسند ۱۳ـ م ـ افزوده: نویسند ۱٤ـ قسمت میان پرانتز( ) درنسخهٔ ـ آ، ذ: نیست ۱٥ـ ذ: نزد ۱٦ـ ذ ـ یکسان ـ س: مساوی ۱۷ـ س: می آوردی ۱۸ـ ذ: این ۱۹ـ آنچه میان پرانتز است ـ آ،م: ندارد؟

در استفهام «بهاء نویسند[1]» چنانك «شعر[2]»

نه گفتی گزین بس کنم دوستداری بنامیزد الحق نکوقول یاری[3] ($f.106^{a}$)

ودر نفی [مطلق] اگر باوّل کلمه «افتد نون مفرد بپیوسته[4]» نویسند چنانك من نگفتم واگر بآخر[5] افتد بیاء نویسند چنانك مرا ازاین خبر نیست وبعضی حرف ربط حذف کنند و گویند مرا خبر نی چنانك [شاکر] بخاری گفته‌است[6]

«شعر[2]»

سردست روزگار و دل از مهر سرد نی می سال خورده باید[7] ما سال خوردنی

ازصد هزاردوست یکی‌دوست دوست‌نی وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی

و بعضی شعراء (آنرا) در قوافی[8] مُماله چون طوی[9] و دعوی و معنی استعمال کرده‌اند[10] [چنانك] معزّی «گفته‌است[11]»

همای کلك تومرغیست لاغر کی ازمنقاراو(شذ[2])ملك فربی

هرآنکس کوترابیندبپرسد کی‌این‌خرشید‌تابنده[12]ست‌یانی

و ادیب صابر «گفته است[11]»

ز رای روشن او مانده اختران خیره ز کلك لاغر او گشته کیسها فربی

رفیع رای تو بر من تغیّری دارد بتهمتی کی مرا اندران جنایت نی[13]

و بعضی متقدّمان در قوافی مرفوع چون خو[ی] و بوی[14] در لفظ او یائی افزوده‌اند وآنرا روی ساخته [چنانك گفته‌اند] «شعر[2]»

روز کی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی

شاعرت کو کنون کی[15] شاعر رفت نبود نیز جاودانه جنوی

١- ذ : موصول بی‌ها و یا نویسند ٢- آ، م، س : ندارد ٣- نسخهٔ چاپی : باری

٤- ذ : اوفتد نون بپوسته برمفرد ٥- ذ - افزوده : کلمه ٦- م : چنانکه شاعر-س: چنانك گفته اند ٧- ذ ، م : سال خورد باید و ٨- ذ: قافیه ٩- م : طوبی

١٠- ذ : کنند ١١- ذ : گوید، م - افزوده : شعر ١٢- ذ - تابان - س : خورشید تابنده ١٣- ذ : بمن نسبتی ندارد نی - آ : مرا در آن - س ؛ ن : خیانت‌نی

١٤- ذ : ومو ١٥- ذ : چو

کشت خون آب چشم ازغم وی[1] زاندهش[2] موم کشت آهن وروی

نالهٔ من نکر شکفت مدار شو بشو[3] زار زار نال بر[ا]وی

چند جوئی جنو نیابی باز ازجنودرزمانه دست‌بشوی(f. 106 b)

و با ناخوشی شعر ایطا نیز کرده است و کفته جو[ن] اوی وبراوی، و بعضی[4] شعراء در قبا یا [ئی] در افزوده‌اند[5] و [در قوافی یائی استعمال کرده «جنانك دیلمی کفته است[6]» «شعر[7]»]

هم رنك می[8] لبانش هم رنك کل قبای بر دست می نهاده و بر کل نهاده بای

بوی بهار یافته از دست او نبیذ بوی بهشت یافته از نور[9] او سرای

آمذ بسان ماه ومی‌آورد جون سهیل دیذی سهیل در قدح و ماه در قبای

(ای‌چون خرد بدیع ولکن خردستان ای‌چون روان لطیف ولکن[10] روان ربای

<(و کفته‌است)>

کبك حریر سینه و کورسمن سرین سرو شراب خواره و ماه غزل سرای

جزوی و کلی ازدوبرون نیست هرچه هست[11] جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای

من از خدا واز تو بخواهم همی کنون تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای)[12]

و اما حرف ردف

بدانك هر الف و واو و یاء کی ماقبل روی باشد آنرا ردف خوانند و آن

۱- ذ، م- کشت خون آب (ذ: خوناب) چشم از غم اوی، س: خون گشت آب چشم ازغم‌او- نسخ دیگر: خون گشت ۲- س: زان وهش ۳- ذ: بشب ۴- ذ- افزوده: از ۵- ذ: در آورده‌اند ۶- ذ- و دیلمی کوید- م: ویکی کفته است ۷- آ- م- س: ندارد ۸- م: کل ۹- در مجمع الفصحاء بجای «نور» روی است ۱۰- س: ولیکن ۱۱- آ، م، دراینجا افزوده: و کفته‌است شعر- در کتاب ترجمان البلاغهٔ محمدبن عمرالرادویانی چاپ احمد آتش ص ۱۶ دو بیت آخر (جزوی و کلی، البیتین) بعنصری نسبت داده شده‌است ۱۲- این چهار بیت از ابیات دیلمی است که از نسخهٔ اصل ساقط شده ودر تمام نسخ خطی دیگر موجود است

قافیت را مُرْدَف خوانند بسکون راء بشرط آنک[۱] ماقبل واو مضموم [باشد] وماقبل یاء مکسور[۲] [همچنانك ما قبل الف ابدا مفتوح (باشد)] و ضمّهٔ ما قبل واو در [لغت] پارسی دو گونه بوذ[۳] مُشبعَه و مُلیّنَه[۴]، مشبعه چنانك ضمّهٔ حور و[۵] سور و[۴] ملیّنه چنانك <[ضمّهٔ]> روز و پوز[۶] وهمچنین کسرهٔ ماقبل یاء دو گونه باشد مشبعه و ملیّنه مشبعه چنانك «کسرهٔ نیل وزنجبیل و ملیّنه چنانك کسرهٔ دیر و بیر[۷]»، ومتقدّمان شعراء متحرّك بضمّهٔ مشبعه را مرفوع معروف خوانده‌اند و [متحرّك بضمّهٔ ملیّنه را[۸] (مرفوع مجهول و همچنین متحرّك بکسرهٔ مشبعه را مکسور[۹] (f. 107a) معروف[۱۰] و [بکسرهٔ] ملیّنه را[۱۱]) مکسور[۹] مجهول، وهر حرف ساکن غیر حر(و)ف مدّ ولین کی ما قبل روی افتد آنرا حرف قید خوانند و چون ما قبل حرف قید یکی از حروف مدّولین افتد حرف قید را [در آن موضع] ردف زاید خوانند [وماقبل] آنرا ردف اصلی وچون این مقدّمات معلوم شد شعر مردَف دوقسمست مردف بحر ردف ومردف بکلمهٔ ردیف.

قسم اول

دونوعست مُردَف بردف مفردو مُردَف بردف مرکّب امّا مردف بردف مفرد آنست کی ماقبل آن یکی از حروف مدّولین باشد و مردف بردف[۱۲] مرکّب آنست کی هم ردف اصلی دارذ و هم ردف زاید [جی ارداف] اصلی جز الف و واو و یاء نیست، وارداف زایده شش‌اند خ ر س ش ف ن[۱۳] وازاین شش حرف پانزده قافیت برخیزد، [اوّل] از مردف بخاء سه نوع[۱۴] یکی مفتوح ماقبل چنانك باخت وتاخت

۱- ذ: بشرط آنکه ماقبل الف ابدا مفتوح باشد و ۲- م مسکور ؟
۳- ذ- است، س: باشد ۴- ذ- افزوده: اما ۵- ذ، م- افزوده: نور
۶- ذ: زور و بور ۷- ذ: ظهیر و ضمیر وملینه چنانکه شیر وشمشیر ۸- س بضمهٔ ماقبل را ۹- ذ: مجرور ۱۰-س- افزوده: خوانند ۱۱- قسمت میان پرانتز از نسخهٔ آستانه افتاده است ۱۲- کلمهٔ «بردف» فقط در نسخهٔ س است
۱۳- ذ: با واو عاطفه درتمام ۱۴- ذ- افزوده: خیزد

و يكی مرفوع ماقبل جنانك سوخت ودوخت ويكی مكسور ماقبل جنانك بيخت و ريخت، [دوّم] از مردف براء[1] دو نوع بوذ[2] يكی مفتوح ما قبل جنانك كارد و آرد و مضموم[3] ماقبل جنانك مورد و آنرا قرينه‌ی ديكر نمی‌دانم [درلغت دری <الاّ آنك شهر كازرون كهنه را درقديم شهر نورد خوانده‌اند>] ومكسور ماقبل جنانك ليرد[4] كی « در بعضی لغات پارسی غراره[5] را بذين نام خوانند[6] »، و [سوّم از] مردف بسين جهار نوع برخيزذ[7] يكی مفتوح (f.$_{107}^{b}$) ما قبل جنانك ماست و راست ويكی مرفوع [ما قبل] جنانك بوست و دوست و يكی مكسور [ما قبل بكسرهٔ] مشبعه جنانك بيست[8] و كريست[9] ويكی مكسور [ماقبل بكسرهٔ] مليّنه جنانك دويست و بأيست، و [چهارم از] مردف بشين دو نوع است[10] يكی مفتوح [ما قبل] جنانك داشت و بنداشت[11] ويكی مضموم[3] [ماقبل] جنانك كوشت و آنرا نظيری[12] نيست، و [پنجم از] مردف بفاءِ سه‌نوع[13] [يكی] مفتوح [ماقبل] جنانك يافت وبافت[14] و [يكی] مضموم [ماقبل] جنانك كوفت وروفت و [يكی] مكسور [ماقبل] جنانك فريفت و شيفت، و [ششم] مردف بنون و آن الاّ مفتوح ما قبل نتواند بوذ جنانك ماند وراند، و در اشعار مردفه التزام ارداف زايد [و] اصلی واجب باشد[15] و بهيج وجه هيج تغيير از آن جايز نباشد، وردف دراصل لغت آنست كی از پس جيزی در آيذ، پس اكر سايلی كويذ[16] [جون] ردف هرجيزی آنست كی از پس آن[17] در آيذ و حرف

۱ـ ذ : واز مردف به ر ۲ـ آ ، ذ ، س ، م : بر خيزد ۳ـ ذ : و يكی مرفوع ، س : ويكی مضموم ٤ ـ آ ، م ، ع ـ و مكسور ما قبل چنانك ليرد ـ ذ : و مكسور چنانك ايرد (و كلمهٔ چنانك از نسخهٔ چاپی افتاده است) و ليرد بمعنی غراره كه نوعی از سلاح جنك است باشد ۵ ـ ذ : بلغت بعضی غراره باشد ـ غناره ؟ ٦ـ س : خوانده‌اند ۷ـ ذ : است ۸ـ وفی الاصل: نيست ۹ـ ذ: وبكريست س : افزوده : ونيست ۱۰ـ م : برخيزد ۱۱ـ ذ ـ افزوده و كاشت ـ س : ونداشت ۱۲ـ ذ : قرينهٔ ۱۳ـ ذ : به ف سه نوع است ۱٤ـ ذ ـ افزوده: و تافت ۱۵ـ س : خوانده‌اند ۱٦ـ ذ ـ افزوده : كه ۱۷ـ ذ ـ افزوده: چيز

ردف لفظاً و کتابةً بیش از حرف روی است چرا آنرا ردف خوانند[١] جواب کوئیم کی ردف شعر اکرچه در خط و لفظ بیش از روَی است از روی حساب و راه نظر باحوال قافیت بس از روی است برای[٢] آنك اصل حروف قافیت حرف روی است کی بناء شعر بر آنست وروا باشد کی شعر از جمله حروف قوافی[٣] خالی باشد الّا از حرف روی [که] شعر بی روی شعر[٤] نباشد بس بذین سبب نظر مردم درامور قافیت نخست بر حرف روی باشد تا درست هست یا نه بعد از آن بر حروف دیکر و جون نظر درحال ردف بعد از فراغتست از حال روی آنرا ردف خوانند

وامّا امثلهٔ ارداف [اصلی]، مثال مُردف[٥] بالف ($f.\ ^{a}_{108}$)

[٦] ای جودریا سخی جوشیر شجاع

ومثال مردف بواو

[٦] کراست زهره کی بااین دل[٧] زصبر نفور

ومثال مردف بیاء[٨]

[٦] ای بروی تو جشم ملك قریر[٩]

واما[١٠] مرفوع مجهول [جنانك]

[٦] ای امر تو جیره جون شب و روز

و مکسور مجهول [جنانك]

[٦] دل نکردذ ز وصل جانان سیر

و بهیج حال میان مکسور معروف ومکسور مجهول درقوافی جمع نشاید کرد از بهر آنك یاء[٨] در مکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول کوئی منقلب

١ـ م : خواند ـ س : خواندند ٢ـ ذ : از برای ٣ـ ذ : قافیه
٤ـ این یك سطر از نسخهٔ اصل ساقط شده‌است ٥ـ ذ : ردف ٦ـ م : در جلو تمام مصراعها (م) علامت مصراع دارد ٧ـ ذ : دلی ٨ـ ذ : ی ٩ـ م : مدیر ١٠ـ ذ : ومثال

است از الف و ازین جهت آنرا با کلمات ممالهٔ عربی ایراد توان کرد جنانك انوری کفته است

بذین دوروزه توقّف کی بوك خود نبوذ   درین مقام فسوس و درین سرای فریب

جرا قبول کنم «از کس آنج عاقبتش[1]»   ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتاب

ولکن[2] درین جنس[3] بایذ کی از استعمال کلماتی[4] کی در محاورات پارسی کویان متداول نباشد احتراز کنند[5] تامعیب نیایذ[6] جنانك روذکی «کفته است[7]»

«شعر[8]»

کل صذ برك و مشك و عنبروسیب   یاسمین سپیذ[9] و مورد بزیب

این همه یکسره تمام شذست   نزد تو ای بت ملوك فریب

[آنکه کفته‌است   <«شعر[8]»>]

شب عاشقت[10] لیلة القدرست   جون‌تو بیرون کنی رخ[11] از جلباب (f. 108^{b})

و امالت جلباب در محاورات دری نیایذ، و امّا جمع میان مرفوع معروف و مرفوع مجهول بیشتر شعراء روا داشته اند [جنانك] انوری «کفته است[12]»

هرك تواند کی فرشته شوذ   خیره جرا[13] باشد دیو وستور

[ودرین قطعه می کویذ[14]   <(قطعه[15])>]

جیست جهان قعر تنور اثیر   خود جه تفرّج بوذ اندر تنور

وهو کفته [است][16]

مویه کر کشته زهرهٔ مطرب   بر جهان و جهانیان مویان[17]

روزم از دوذ آتش تقدیر   تیره جون طرّهٔ سیه مویان

۱ـ ذ : آنچه عاقبت بجهان   ۲ـ س : ولیکن   ۳ـ ذ : از این جنس
٤ـ س : کلمات ؟   ۵ـ ذ ، م : کند   ٦ـ ذ : نباشد   ۷ـ ذ : کوید
۸ـ آ ـ م ـ ع ـ س: ندارد   ۹ـ ذ ـ سفید ـ م: شنبلیدسپید   ۱۰ـ ذ ، م، س : عشاق
۱۱ـ ذ : سر   ۱۲ـ س : راست ـ م : افزوده : شعر   ۱۳ـ ذ : چه   ۱٤ـ ذ : و کفته   ۱۵ـ م : شعرـ آ: ندارد   ۱٦ـ م ـ افزوده: شعر   ۱۷ـ ذ ـ افزوده : و گفته‌است

[و درین قطعه می کویذ «قطعه[1]»]

تو و سگّان سدره در رتبت[2] همه هم شهریان و هم کویان

عرش رو[3] در خیالت آورده قدّس الله روحه کویان

وسنائی کفته [است «شعر[4]»]

دانه کالکش جنانك شاه و عروس از نقاب تنك خرد را بوس

و ازین جنس احتراز اولیتر (تا شعر مطبوع تر آید)[5]

واما حر[و]ف قید[6]

بیش ازین کفته‌ایم[7] کی (هر) حرف ساکن [غیر حروف[8] مدّولین] کی ما قبل[9] روی باشد آنرا [حرف] قید خوانند و حروف[8] قید ده است ب جنانك ابر و کبر[10] خ جنانك بخت ورخت[11] ر جنانك سرد وزرد ز جنانك دزد و مزد س جنانك مست ودست ش جنانك دشت و تشت[12] غ جنانك نغز و مغز ف جنانك رفت و کفت ن جنانك بندو کمند[13] ه جنانك مهروجهر، وا کر بنای قافیت بر کلمات عربی نهند و بیش (از) روی واوی مفتوح ($f.\frac{a}{109}$) ما قبل (یا یائی [مفتوح ما قبل[14]]) افتد جنانك اوس و قوس و [فردوس و جنانك] قیس [و کیس] و اویس آن واو ویاء هم حرف قید باشد و واو مفتوح ماقبل در بارسی جز نوك نیافتم[15] که آن تیزی سرسنان و سرقلم باشد[16] ویاء مفتوح ما قبل جز بیك ندیذم[17] و بهیج حال حرف

١ـ ذ : و کفته ـ م : شعر ـ آ، س : ندارد ٢ـ م : در زینت ٣ـ فی دیوان الانوری: رخ ـ وفی الاصل و ـ م، آ ـ روی، وهو یکسر م لوزن، وفی ـ ذ، ع: رو ٤ـ آ ـ ذ، س: ندارد ٥ـ نسخهٔ آ ـ ع ـ ندارد ٦ـ س : واما حرف ردف قیدرا بغرب ؟ ٧ـ ذ: کفتیم ٨ـ س : حرف ٩ـ ذ : بیش از ١٠ـ م : ابرو گیر ؟ ١١ـ ذ : و تخت ١٢ـ ذ : طشت ١٣ـ ذ : قند ١٤ـ نسخهٔ آ ـ ع، ندارد ١٥ـ س: نیافتم جز نوك ١٦ـ فقط در نسخهٔ ـ ذ ـ ن، س: است ١٧ـ ذ : نیافتم

ردف [را] با حرف قید نشاید آمیخت چنانك [شاعر گفته است]

«شعر[۱]»

هر وزیر و مفتی[۲] و شاعر کی او طوسی بوذ

چون نظام الملك و غزّالی و فردوسی بوذ

و التزام حروف[۳] قید بجنس خویش در کلّ قصیده همچون[۴] التزام حروف[۳] ردف واجب باشد و هم بدین سبب آنرا (حرف[۵]) قید خوانده‌اند کی از موضع[۶] خویش نقل نکند و بحرفی دیگر متبدّل نشود الّا بعذر تنگی قوافی[۷] چنانك منوچهری گفته است :

«شعر[۸]»

نو روز در آمذ ای منوچهری | با لاله سرخ و با گل خمری[۹]
مرغان زبان گرفته را یکسر | بگشاذ زبان سوری و عبری

[و] میان هاء ومیم و باء [در قید] جمع کرده است «ضرورت را[۱۰]»، و چون شاعر بتبدیل حرف قید محتاج شود بایذ کی» قرب مخارج حروف[۱۱] «رعایت کند»[۱۲] تا قبح آن کمتر نمایذ[۱۳] چنانك فردوسی گفته است :

«شعر[۱۴]»

چه گفت آن خداوند تنزیل [و] وحی | خداوند امر و خداوند نهی

۱ـ آ، م، س: ندارد ۲ـ ذ : عالم ۳ـ آ، ع ، س : حرف ۴ـ ذ : چون ۵ـ آ: ندارد ۶ـ ذ : جای ۷ـ ذ : قافیه ۸ـ آ، ذ ، م ، ع ، س : ندارد ۹ـ درنسخه های ـ ذ ، س و دیوان منوچهری (طبع طهران) و دو نسخهٔ دیوان‌خطی کتابخانهٔ رضوان وقفی مرحوم میرزا رضاخان نائینی : حمری باحاء حطی است ودر نسخ آ، ع، م ،و نسخهٔ چاپی : خمری ، والخمری من‌الالوان‌الاسود الضارب الی الحمرة و «لون خمری» یشبه لون الخمر (اقرب الموارد) ۱۰ـ م ـ ضروب را ؛ ۱۱ـ ذ : و بغایت بداست واگر ازحال‌ضرورت تغییر قید کند باری ۱۲ـ ذ : نگاه دارد ۱۳ـ ذ : باشد ۱۴ـ ذ ـ م ـ آـ ع ـ س : ندارد

(کی) قرب مخرج حاء و هاء نگاه داشته تا عیب تبدیل [حرف] قید [را] «بوشیده کردانیده است[۱]» وشاید [بود] کی این حرف را قید از بهر آن خوانده‌اند کی سکون آن لازمست همچون حروف ردف

قسم دوم[۲] (f.109 b)

مردّف بردیف[ست] و آنرا مُردَّف بتشدید دال کویند[۳] و ردیف قافیت کلمه ی باشد مستقلّ منفصل از قافیت کی بعد از اتمام[۴] آن در لفظ [آید] بروجهی کدشعر را در وزن و[۵] معنی بذان حاجت باشد <و> بهمان معنی در آخر [جملهٔ] ابیات متکرّر شون جنانك انوری کفته است

«شعر[۶]»

ای ز یزدان تا ابد ملك سلیمان یافته — هرچه جسته‌جز نظیر از فضل یزدان یافته

کلمهٔ یافته ردیف [این شعر] ست [کی در کلّ ابیات متکرّرست و شعر در وزن و معنی بذان محتاج (باشد)] و باشد[۷] کی ردیف از دو کلمه و سه کلمه زیادت افتد[۸] جنانك (کفته اند) «بیت[۹]»

ای دوست کی دل ز بنده برداشته‌ای — نیکوست که دل‌زبنده برداشته‌ای[۱۰]

و بعضی متقدّمان کلمهٔ ردیف را حاجب خوانده اند و برغزوانی[۱۱] لوکری

۱- ذ : بوشانیده ۲- س : ندارد ۳- ذ : خوانند ٤- س : تمام

۵- س : درآوردن و ٦- ذ - م - آ - ع - س : ندارد ۷- درنسخهٔ چاپی : و رواباشد ، درنسخه‌های آ و ع ، اصلاآنرا ندارد - ودرنسخه‌های م- ذ -س: وباشد

۸- ذ : آید ۹- ذ : شعر - آ، م : ندارد ۱۰- ذ : افزوده ، تا بشنیدست می نگنجد دشمن دربوست که دل زبنده برداشته‌ای ۱۱- کذا فی الاصل (وفی آ، ذ ، م ، ع ،) هنا و فی‌صفحة ۲٦۰ ولی در تذکرهٔ لباب الالباب للعوفی (طبع برفسر ادوار برون جلد دوم ص۱۵) باسم غزالی لوکری مذکور است و غزوانی بنظر ارجح می آید چه نسخهٔ (نسخ) المعجم بغایت مصحح و مضبوط و قدیم است و نیز نام وی در دوموضع درین کتاب آمده است و هر دو بلفظ غزوانی.

دق[۱]ّ گرفته‌اند کی او گفته است «شعر»

ساقی بده آن گلگون قرقف[۲] را ناپافته «از آتش گز[۳]» تف را

نزدیک امیر احمد منصور بر کوشک بر این شعر مردّف را

و گفته اند این شعر محجوبست نه مردّف و حجّت آورده کی جون حرف ردف[۴] [را] از روی حساب و راه نظر در احوال قوافی بس از حرف[۵] روی می‌نهند جنانك بیش ازین گفته‌ایم بس کلمهٔ ردیف بیش از روی باشد و هرجه بیش ازجیزی باشد[۶] باسم حاجبی لایق تر [از آن بود] کی باسم ردیفی و جواب آنست کی بناء شعر بر درستی (f. 110^a) قافیت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیت افتد و کلمهٔ ردیف بعد از تمام[۷] قافیت است بس باسم ردیفی «اولی باشد[۸]» و امّا حاجب بنزدیك فحول شعراء کلمه‌ی باشد کی بیش از قافیت متکرّر شود[۹] جنانك مسعود سعد[۱۰] در حقّ سلطان ملك فرزند[۱۱] سلطان مسعود [گفته است][۱۲]

سلطان ملکست در دل سلطان نور «هر روز بروی او کند[۱۳]» سلطان سور

هرگز نرود برو و بر[۱۴] سلطان زور جشم بد خلق ازو و از سلطان دور

کلمهٔ سلطان کی بیش از قافیت (درهر بیت) مکرّر[۱۵] می شود [آنرا] حاجب

۱- ذ - آ - ع - س ، ندارد ۲ - قرقف کجعفر و کهدهد : می ۳- ذ : اوآتش و کرده ۴ - هذا هوالظاهر الملائم للاستدلال المطابق لماسبق فی ص ۲۵۳ و ۲۵۴ و فی الاصل : حرف (؟) و در نسخهٔ آ : حرف ، ودر نسخهٔ م : ردف ، ودر - ذ : حرف ردف ۵ - آ : حروف ٦- س : بود ۷ - ذ : اتمام ۸ - ذ : اولیتر ۹- ذ : مکرر کردد ۱۰- ذ- افزوده : سلمان کفته است ۱۱- ذ: پسر ۱۲- م - افزوده : شعر ۱۳ - ذ : هر روز کند برای او ۱٤- هذا تصحیح قیاسیّ لاقامة الوزن وفی الاصل : هرگز نرود برو ور سلطان زور (؟) نسخه آ- ع - ذ - موافق باتصحیح شده است ودر نسخهٔ م : ازو وزسلطان زور ۱۵-س: مصرع بیت مکرر - ذ : مصرع متکرر - م : متکرر

خوانند [و همچنین امیر] معزّی[١] [در رباعیی ذو قافیتین این عمل کرده است و الحق در صنعت تقابل بهتر ازین نگفته اند.

[«بیت[٢]»]

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت — سستست عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت — پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

کلمهٔ داری کی میان دو قافیت «در هر چهار مصراع متکرّرست چون پیش از قافیهٔ اصلست آنرا حاجب[٣] خوانند»[٤] وچون کلمهٔ ردیف درموضع خویش متمکّن نیفتد یعنی شعر را ازروی معنی بدان احتیاج نبود معیب باشد چنانك غزوانی گفته است

«شعر[٢]»

ساقی بده آن کالکون قرقف را — تا یافته «از آتش کز[٥]» تف را

و [چنانك] انوری گفته است

هر آن مثال کی توقیع تو برو نبود[٦] — زمانه طی نکند جز برای حنّا را[٧]

[کی] کلمهٔ را [درین شعر] متمکّن نیفتاده است برای آنك شعر «در معنی بدان محتاج[٨]» نیست و همچنین امتزاج ردیف و قافیت مستحسن نداشته‌اند (f. 110^b) چنانك[٩] معزّی گفته است «شعر[٢]»

بهاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد
نگاری کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزد
خروش از شهر بنشاند[١٠] هر آنگاهی کی بنشیند
هزار آتش بر انگیزد هر آنگاهی کی برخیزد

١ـ ذ: معزی گفته است ٢ـ ذ، آ، م: س ـ ندارد ٣ـ س: جواب؟
٤ـ ذ: مکرر میشود چون پیش از قافیهٔ اصلی است حاجب است و رباعی ذوقافیتین در صنعت تقابل بهتر از این نگفته‌اند ٥ـ ذ: او آتش کرده ٦ـ ذ، م، س: بر آن نبود ٧ـ ذ: حنّی را ٨ـ ذ ـ را در معنی براء احتیاج ـ: در شعر بدان معنی محتاج ٩ـ ذ ـ افزوده: امیر ١٠ـ م: نفشاند؟

و شکر و قمر در بیت اوّل قافیت [کرده] و خیزد ردیف ساخته[1] و در بیت دوّم برخیزد هم قافیة [ست] وهم ردیف الّا آنك معزّی از آن جمله هست کی درین[2] قدر بذو اقتدا توان کرد[3] لاجرم بیشتر متأخّران این عمل را صنعتی[4] می شمارند و لطیفه‌ی[5] می نهند چنانك عمادی کفته است:

«شعر[6]»

کر صبا با زلف تو سر داشتی　　آبش اندر سنك عنبر داشتی

[و[7] کفته‌است]

کر ستیز من نبوذی لعل تو　　از جهان آیین غم برداشتی

«و چنانك یکی از اصفهانیان کفته است[8]»

«شعر[6]»

کر عکس روی خوب توافتد بر آینه[9]　　کردذ زفیض نور تو قرص خور آینه

[و کفته است[10]　　(شعر[6])]

از لفظ فحل و معنی بکرم امیذ هست　　کاخر نتیجه‌ی بدر آیذ هر آینه

[و هر آینه هم قافیتست و هم ردیف] و همو کفته [است

[«شعر[6]»]

دلبرم بی بها نمی بُرسذ　　بهزارم بهانه می بُرسذ

و مثل این قوافی را معمول خوانند.

و امّا حرف تأسیس

($f._{111}^{a}$) الفی است کی بحرفی[11] متحرّك بیش از روی باشد چنانك الف آهن ولاذن واین الف را ازبهر آن تأسیس خوانند[12] کی در تنسیق [شعر] آغاز واساس

۱- ذ- افزوده: است　۲- ذ: برین　۳- ذ: کردن　٤- م: صیغتی؟
٥- ذ: واطیف تر　٦- نسخ خطی «شعر» ندارد　۷- س: و همو
۸- ذ- و کمال الدین اسماعیل راست -س: وچنانکه اصفهانیی گفته است　۹- نسخهٔ مطبوعه، کر[زانکه] عکس روی توافتد بر آینه　۱۰- س: وهمو گوید　۱۱- ذ: با حرفی　۱۲- ذ: خوانند

قافیت ازین حرفست ، وهر حرف کی بیش ازین باشد درعدادقافیت نیایذ[1] [و] بقافیت تعلّق ندارد و بیشتر شعرآء عجم[2] تأسیس را اعتبار نمی نهند و آنرا لازم نمی دارند[3] [جنانك] « بلفرج رونی کفته‌است[4] »

« شعر[5] »

فلك در سایهٔ برّ حواصل　　　زمین‌را برّطوطی کرد حاصل

[بس کفته است][6]

کرا دانی تو اندر کلّ عالم　　　جنو فرزانه‌ی مقبول مقبل

و خاقانی « کفته‌است[7] »　　　« شعر[5] »

نشایذ بردن انده جز بانده　　　نشایذ کوفت[8] آهن جز بآهن

[بس کفته است

دلم آبستن خرسندی آمذ　　　اکر شد مادر روزی سترون

<و> انوری کفته است　　　« شعر[5] »

بکلکش در مروّت را خزاین　　　بطبعش در کیاست[9] را ذخایر

[بوذ دربیش حلمش[10] خاك عاجل　　　بوذ در جنب حکمش باذ قاصر

بس کفته است　　　« شعر[5] »]

امور شرع را عدلش مرتّبی　　　رموز غیب را علمش مفسّر

و اکر شاعر(ی) الف تأسیس را رعایت کند آنرا لزوم مالایلزم خوانند[11] [جنانك] ملقابادی کفته است

١ـ ذ : نباشد　　٢ـ م : عجمی　　٣ـ س : لازم دارند　　٤ـ م : رومی؟
ذ : وابوالفرج رونی کوید　　٥ـ آ ـ ع ـ س : ندارد　　٦ـ م ـ افزوده : شعر
٧ـ ذ : کوید　　٨ـ س : بردن　　٩ـ ذ : در کفایت　　١٠ـ م : حملش ؟
١١ـ ذ : کویند

«شعر[۱]»

تابنده دوماه ازدو «بنا کوش تو[۲]» هموار وز دو رُخ رخشنده خریدار و ترازو

باران وسرین «سارهیو نانی و کوران[۳]» با جشم کوزنانی و بـا کردن آهو

و [جنانك] انوری «کفته است[۴]» (شعر[۱]) ($f._{111}^{b}$)

کرجه در بستم درمدح وغزل یکبار کی ظن مبر کز نظم الفاظ ومعانی قاصرم

بل که درهر نوع کز اقران من داند کسی خواه جزوی کیر آنرا خواه کلّی ماهرم

منطق و موسیقی و هیأت بدانم اند کی راستی بایذ بکویم[۵] با نصیبی وافرم

و هرحرف متحرّك کی میان تأسیس و روی افتد آنرا

دخیل

خوانند از بهر آنك بمیـان[۶] دو حرف لازم در آمده است و او بجنس خویش لازم نیست و روا باشد کی بحرفی دیکر متبدّل شود، و از شعراء عجم هر کس کی الف تأسیس [را] لازم دارد آنرا حرف حایل خواند ازبهر آنك میان دوحرف لازم حایلست

‹و› امّا حرف وصل

آنست کی رَوی بوی بیوندد و آن درشعر ❊ پارسی[۷] الف است و ذال و کاف و هاو یاو ❊[۸] حروف[۹] اضافت و حروف[۹] جمع و حروف[۹] مصدر و حروف[۹] تصغیر و حروف[۹] رابطه[۱۰] وشرح همه درفصل روی کفته آمدست امّا درین موضع از هریك مثالی بیارم تا معرفت آن برمبتدی آسان باشد

۱ـ آ ـ ع ـ س : ندارد ۲ـ م : بناکوشی و ۳ـ ذ : سازهیونان وکوزنان ۴ـ ذ: کوید ۵ ـ ذ: راستی کویم نکویم ـ آ، ع: راستی باید نکویم ۶ـ ذ ـ ازبرای آنکه ـ م : میان ۷ـ ذ : فارسی ۸ـ نسخهٔ چاپی این قسمت را ندارد وبجای آن این عبارت را (اقسام کثیره است چون) دارد ۹ـ ذ(درهر بنج موضع): حرف ۹ـ نسخهٔ چاپی افزوده : (وغیرها) ونسخ آ، ذ، م ، ع ، س : اصلا این کلمه را ندارد وبجای آن در ذ ـ افزوده شده : است ـ وچون کلمهٔ (وغیرها) غیر لازم بود از متن برداشته شد.

الف وصل [جنانك] [۱]

زان بیش کی از جور تو دلبندا کویم بسحر زار[۲] خداوندا

[و] ذال وصل [جنانك] [۱]

من خاك جنان باذم کوزلف توجنباند در آتشم از آبی کاندام ترا ماند

[و] کاف وصل [جنانك] [۱]

دل بغم تسلیم کردم من شذم[۳] نظّار کی

تا ز غم سیر آیذ او یا خون شوذ یکبار کی

[و] هاء وصل [جنانك] [۱]

ای با غم عشق تو دلم بیوسته هر کز باشد دلم زعشقت رسته

[و] یاء وصل[۴] [جنانك] [۵]

جانا جه بوذی ار ز تو کاری بر آمذی

یا در میانه وصل و کناری بر آمذی[۶]

و از حر[و]ف اضافت تاء حاضر [جنانك] (f. 112^{b})

ای روشنی روز ز تاب رویت تاریکی شب از شکن کیسویت

[و] شین غایب [جنانك] [۷]

جو بخنده باز یابی اثر دهان تنکش صدف کهر نماید دولب عقیق رنکش

و میم نفس[۸] [جنانك] [۱]

۱ــ س : افزوده : گفته اند ۲ــ م ، س : راز ۳ ـ ذ : پس شدم

٤ ـ س : افزوده : «چند نوعست یاء نکره» ٥ ــ س ـ افزوده : گفته است

٦ ـ س ـ افزوده :

و یاء نسبت چنانك :

بر خلاف هوای نفس رود نتواند همیشه خرسندی

که خرد نیست جز خلاف هوا و نه غری چو عر بو ...

و چنانك :

ای دو زلفت عنبرین وی دو لعلت شکرین

۷ ــ م ـ افزوده : شعر ، س ـ افزوده : گفته‌اند ۸ ـ ذ : متکلم ، س : نفس متکلم

ای بسته بعشق تو زبانم[1] در آرزویت[2] بسوخت جانم
و از حر[و]ف جمع هاءِ [جنانك]

ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
و الف[3] [جنانك][4]

ای کرسنهٔ وصل تو سیران جهان بد دل شده در غمت دلیران‌جهان[5]
و از [حروف] مصدر نون جنانك[6]

تا کی دل خسته را بغم فرسودن تا جند جنین بروز محنت بودن
و شین [جنانك][7]

جون نیست[8] مرا ز وصل او آسایش تا می جکنم بتهمتش آلایش
[واز] حروف تصغیر [کاف جنانك]

سیب زنخدانکی و سیمین[9] دندانك سیب کزی شرم نایذت ز زنخدانك
[و] جیم [جنانك][4]

دی در فکنده بوذم شیرین بسرجه‌ی ناکاه بیشم آمذ به زود کرجهٔ ی
[و از حروف] رابطه یاء حاضر[10] [(جنانك)]

دوستا کر دوستی کر دشمنی[11] جان شیرین و جهان روشنی
و سین[12] غایب [جنانك]

١- فی الاصل و فی آ، م، س: « ای از غم تو بسته زبانم » و لیتامل الوزن

٢- ذ: در ازوت ؟ ٣- ذ- افزوده: و نون، س- افزوده: و ٤- م- افزوده: شعر: س- افزوده: گفته‌اند ٥- در اصل و آ، م، ع، س:

ای کرسنهٔ وصل تو سیران بد دل شده در غمت دلیران

٦- م- افزوده: شعر ٧- س- افزوده: گفته‌اند ٨- ذ: هست ٩- م: سیم ١٠- ذ- یاء حاضر رابطه- م- افزوده: شعر ١١- ذ- م: ور دشمنی

١٢- م: شین

سبیذه (دم) کی وقت تار[۱] با مست نبینذ راوقی رسم کرامست

(f.112 b) و نون[۲] جمع [جنانك][۳]

ترکان قتا[۴] بحسن غرقند همه بوشیذه قبا برهنه فرقند همه

ومیم نفس[۵] [جنانك]

کرچه اکنون بر جمالت عاشقم زوذ سیر آیم ز جورت[۶] واثقم

و یاء جماعت [<جنانك>]

صنما تا بکف عشوهٔ عشق تودریم[۷] ازبذونیك جهان همچو جهان بی خبریم

وچون حر(و)ف رابطه از رَوِی منفصل باشد و بتخلّل الف قطع کلمهٔ مفرد شود ردیف کردذ جنانك[۸]

تا مرغ عشق را دل من آشیانه است دل در بی سماع و شراب مغانه[۹] است

نون روی است و هاء وصل و است ردیف و همچنین[۱۰]

آنها[۱۱] کی ملازمان کوی ما اند بیوسته زدست محنت اندروا اند

[الف روی است و اند ردیف] و همچنین[۱۰]

تا با غم عشقت آشنا ایم ازراحت جان ودل جدا ایم

الف روی است و ایم ردیف

واما حرف خروج

آنست کی حرف وصل بـذو بیوندذ و آنرا از بهر آن خروج خوانند[۱۲]

۱ـ ذ : ناز ۲ـ ذ ـ افزوده : ودال ۳ـ س ـ افزوده : گفته‌اند

۴ـ لغتی است درختا که خطا نیز نویسند درحاشیهٔ نسخهٔ ـ ذ ـ این بیت چنین نوشته شده:

ترکان بقبای حسن غرقند همه بوشیده تن و برهنه فرقند همه

،س: خطا ۵ ـ ذ ، س ـ افزوده : متکلم ۶ـس : زجورش ۷ـ م: خریم؟

۸ـ ذ ـ م ـ افزوده : شعر ۹ـ ذ : شبانه ۱۰ـ م ـ افزوده : شعر ۱۱ـس: آنان ۱۲ـ ذ : خوانند

کی شاعر از حرف وصل بواسطهٔ آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت[۱] وجون حروف[۲] [وصل] معلومست خروج را بامثله حاجت نباشذ[۳]

و[۴] حرف مزید

آنست کی حرف خروج بذان بیوندذ و آنرا از بهر آن مزید خوانند[۵] کی اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازی حرف خروجست و جون در قوافی عجم حرفی بر آن[۶] زیادت شوذ آنرا مزید خوانند.

و حرف نایر

آنست که ($f._{113}^{a}$) حرف مزید[۷] بذان بیوندذ و اصل این اسم از نِوارست[۸] بمعنی رمیذن و آتش را بهمین[۹] معنی نار خوانند[۱۰] کی در التهاب مضطرب و رمنده باشد و کویند امرأةٌ نوارٌ زنی بارسا و رمندهٔ از فواحش و جون این حرف[۱۱] از خروج کی اقصی غایت [حروف] قافیت است بدو مرتبه دورتر می افتد آنرا نایر خواندند و این معنی ابومسلم بشّاری کی یکی از فحول شعراء عجم بوده است روایت می کند و باشذ کی حرف نایر متکرّر «کرذن و دو و سه[۱۲]» نایر باشد جنانك در اصناف[۱۳] قوافی بیان کنیم.

۱ـ ذ: آمد ۲ـ م ـ افزوده: و چون ـ و آن سهو است ـ س: حرف
۳ـ ذ: نیست ۴ـ در ـ ذ، م،س ـ افزوده‌شده: اما ۵ ـ ذ: خوانند
۶ـ م: بدان ۷ـ در نسخهٔ چاپی‌ونسخ ـ آ، م، ع ـ بجای‌مزید «خروج» وآن سهو است چه حرف خروج همه جا بمزید پیوندد و ممکن نیست بنائر متصل گردد ذ، ن ـ مزید، س: مزید خروج ۸ ـ ذ: نوراست ۹ ـ ذ: هم بدین
۱۰ـ ذ ـ م: خوانند ۱۱ـ م ـ افزوده: را؟ ۱۲ـ ذ: شود و بدوو سه برسد جمله ۱۳ـ س: فصل

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هریك

و عدد آن شش است رسّ و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ

۱ رسّ

حرکت ما قبل الف تأسیس است و آن الّا[۲] فتحه نتواند بوذ جی الف جز [(از)] اشباع فتحه نخیزد ، و رسّ در اصل لغت ابتدا کردن (جیزی[۳]) باشذ بر سبیل بوشیذکی و آهستکی و ازین جهت آغاز تب و عشق را کی در تن [و دل] مردم بدیذ آیذ رسّ الحمّی و رسیس الهوی کویند[۴] و همجنین جاه خراب قدیم را کی بوشیذه ترین آثاری[۵] باشد از عمارت رسّ خوانند قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَ أَصْحَابَ الرَّسِّ ابوعبیده می کویذ[۶] یعنی اصحاب جاه قدیم بس جون این حرکت بتبعیّت الف[۷] در عداد حرکات قافیت می آیذ کوئی جنانست کی بر[۸] بوشیذ کی خوذ را برقافیت[۹] می‌بندد و آغاز قافیت می‌شوذ[۱۰] آنرا رسّ $(f. \overset{b}{113})$ خوانندند[۴] ،

۱ اشباع

حرکت دخیل است و بحکم آنك از جمله حروف قافیت آنج بیش [حرف] رَوی[۱۱] می‌افتد جز تأسیس و دخیل و ردف نیست و تأسیس وردف هر دو ساکن‌اند و لازم و دخیل متحرّکست و متبدّل بس جون مخالف صواحب[۱۲] خویش آمده

۱ـ ذ ـ افزوده : اما ۲ـ ذ : جز ۳ـ کلمهٔ [چیزی] را نسخهٔ ـ آ : ندارد ۴ـ ذ : خوانند ۵ ـ م : آبادی، وآن سهو است ۶ـ آ : می کویند؟ ۷ـ ذ ـ افزوده : تأسیس ۸ ـ ذ : در ۹ـ ذ : بقافیت ۱۰ـ ذ ـ افزوده: بدین سبب ۱۱ـ ذ : از روی ۱۲ـ وفی الاصل ـ وآ ـ صواب ؟ ودر ـ ذ ، ع : م ـ صواحب ، و درنسخهٔ چاپی این کلمه به «اخوات» تصحیح شده‌است

است حرکت آنرا اشباع خوانند [یعنی برحروف[1] ساکن‌مزیّتی دارد] و [حرکت دخیل را] در قوافی موصول اشباع خوانند و در قوافی مقیّد توجیه گویند چنانك بعد ازین بگوییم[2]

۳ حذو

حرکت ماقبل ردفست وهمچنانك هیچ یك از حروف ردف نشاید کی متبدّل شود حرکات[4] ما قبل آن نیز نشاید کی متبدّل[5] شود و حرکت ما قبل قید هم حذو باشد و همچون[6] حرکت <ما قبل ردف>[7] بجنس خویش نگاه باید داشت چنانك انوری گفته است :

شعر[8]

ای بهمّت بر آسمانت دست	آسمان با علوّ قدر تو بست
بهتر از گوهر تو دست قضا	هیچ پیرایه بر زمانه نبست
هیچ دل با تو بد نشد کی فلك	آرزوهاش در جگر نشکست
باز در طاعت تو کبك نواز	دیو در دولت تو حرز برست

(و) تا آخر قطعه فتحهٔ ماقبل سین[9] لازم داشته است و بیش ازین گفته‌ایم کی در قوافی مطلق اختلاف حرکت ما قبل قید متحمّل است[10] بنزدیك بیشتر شعراء چنانك خسروی گفته است :

« من بنگردم[11] ز مهـر چون تو بگشتی

زشتی باشد ز هر که[12] باشد زشتی

۱ـ س : حرف ۲ـ ذ : بیان کنیم ۳ـ ذ ـ افزوده : اما ۳ـ ذ :حرکت ۵ ـ آ ، ذ ، م ، ع : نشاید کی متبدل، ودر نسخهٔ چاپی (کی) ندارد ۶ـ ذ : و همچنین ۷ـ ذ ـ افزوده : وقید ۸ ـ آ ـ ع ـ س : ندارد ۹ـ ذ ـ افزوده : را ۱۰ـ ذ : محتمل است ۱۱ـ ودر ـ ذ ـ من بنگردهم ، ودر ـ آ، م، س : من نگردم ۱۲ـ س : زهرچه

و[1] دقیقی کفته است[2]»

«شعر[3]»

بر افکند ای صنم ابر بهشتی[4]   زمین را خلعت اردیبهشتی (f.114a)

زمین برسان خون آلوذ دیبا   هوا برسان نیل آلوذ[5] مشتی

بطعم نوش کشته جشمهٔ آب[6]   برنك دیدهٔ آهوی دشتی

وحذو [در (اصل) لغت] برابر کردن است کویند حذا النّعلَ بالنّعل حذواً[7] [یعنی نعلین را اندازه‌ی کرفت راست] و جون حرکت ما قبل ردف برابر و مقابل حرکت ما قبل تأسیس است در ثبات و لزوم یعنی جنانك الف تأسیس جز از اشباع فتحهٔ ماقبل نمی‌خیزد[8]] حروف ردف جز از فتحه و ضمّه و کسرهٔ ماقبل نمی‌خیزند[9] الف (از) اشباع فتحه و واو از اشباع ضمّه و یاء از اشباع کسره[10] بس ازین جهت حرکت ما قبل ارداف را حذو خوانند[11]

۱۲ توجیه

حرکت ماقبل رِوی ساکن است و روی ساکن را مقیّد خوانند یعنی از حرکت بازداشته جنانك :

(شعر[3])

زهی بقاء تو دوران ملك را مفخر

راءِ رَوی است و حرکت خاء تـوجیه و این حرکت را از بهـر آن توجیه

۱ـ س : افزوده : وچنانك   ۲ـ از نسخهٔ اصل بیت خسروی و جملهٔ (و دقیقی کفته است) افتاده ،   ۳ـ آ ـ ع ـ س : ندارد

٤ ـ م : حور بهشتی   ٥ ـ ذ : اندود   ٦ـ چشمه و آب (تصحیح مرحوم دهخدا)

۷ـ آ ، ذ ، ع ، م ، س : حدا النعل بالمثال حذوا   ۸ـ ذ ـ افزوده : در ردف نیز

۹ـ آ ، م : نمیخیزد   ۱۰ـذ : افزوده آید   ۱۱ـ ذ : خوانند   ۱۲ ـ ذ ـ افزوده : اما

خوانند[۱] کی حرف رَویّ را دردوحالت مختلف دو رُوی است اگر مقیّد است رُوی (او) سوی ما قبل خویش است واگر مطلق است روی او سوی ما بعد خویش [است] بس حرکت ما قبل روی مقیّد توجیه اوست سوی ما قبل[۲] وتوجیه رُوی گردانیدن کسی بود بسوی جیزی و اختلاف توجیه بهیج حال نباشد[۳] و بیش ازین گفته‌ایم کی جون رَویّ موصول باشد حرکت ما قبل آنرا توجیه نخوانند بس اختلاف آن[۴] روا داشته اند جنانك جاکری و ناصری و مشتری وساحری[۵]

۶ مَجْرَی

حرکت روی است [و این حرکت را از بهر آن مجری خوانند (f.114b) کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل از حرکت روی است] جنانك :

« شعر[۷] »

دوستا گر دوستی گر دشمنی

که صوت یاء درین شعر الّا بحرکت نون کی روی است ظاهر نتواند شد .

۶ نفاذ

حرکت وصلست جون بخروج بیوندد و جنانك حرکت روی را مجری (خوانند از بهر آنك جریان صوت در حرف وصل[۸]) ازوست همجنین[۹] حرکت وصل را نفاذ[۸] خوانند از بهر آنك نفوذ[۱۰] صوت درحرف[۱۱] خروج ازوست و بدین اعتبار حرکت « خروج و[۱۲] » مزید [نیز] هم نفاذ باشد و در شعر پارسی لازم

۱ـ ذ : خوانند ۲ـ ذ ـ افزوده : خویش ۳ـ ذ : نیست ۴ـ ذ : آنرا ۵ـ ذ : چاکری و عنصری و ساحری و مشتری ۶ـ ذ ـ افزوده : اما

۷ـ آـ عـ ندارد، س: شاعر گفته‌است ۸ـ نسخهٔ آستانه (درحرف وصل) ونسخهٔ مرحوم مدرس که‌از روی نسخهٔ آستانه نوشته شده (دروصل را نفاذ) تمام می شود و بقیهٔ آن از نسخهٔ افتاده‌است

۹ـ س:وهمجنین ۱۰ـ م : نفود ؟ ۱۱ـ ذ : حروف ؟ ۱۲ـ از تمام نسخ افتاده است

نیست کی حرف وصل متحرّك باشد تا بخروج تواند بیوست و شاید کی دو ساکن و سه ساکن بآخر قافیت افتند[1] و یکی رَوِی باشد[2] یکی وصل[2] یکی خروج ، و اکر نایر متحرّك شود حرکت آنرا هم نفاذ خوانند[3] و نفاذ و نفوذ بیرون کذشتن[4] تیر از نشانه و روان شدن کار وفرمان باشد[5]



۱ ـ اذ ، م : افتد ۲ ـ ذ ـ س ـ افزوده : (و) ۳ـ ذ : کویند

٤ ـ ذ : شدن ٥ ـ در نسخهٔ ـ ذ ـ افزوده : و بزرکی در بیتی اسامی حرکات را جمله جمع کرده است و بیت این است :

رسّ و اشباع حذو و توجیه است باز مجری و بعد ازوست نفاذ

و ظاهراً این قسمت از اصل کتاب نیست ، ودرس افزوده شده : وهو اعلم .

باب چهارم

در حدود قوافی و اصناف آن و ذکر حروف و حرکاتی کی لابدّ هر قافیت باشد[۱]

بدانك عدد قوافی دراشعارعرب سی وپنج است چنانك در کتاب مُعرَب شرح داده آمده است[۲] وهمه بنج قسمست کی آنرا حدود قوافی خوانند.

[۳] متکاوس

وآن چهار متحرّك وساکنی است چنانك فَعِلَتُنْ کی از مستفعلن خیزد واین فاصلهٔ کبری است و شرح آن در [قسم] عروض داده آمده است[۲] و کفته [شده] کی این قافیت درشعر بارسی خوش آیند[ه] نباشد چنانك متکلّفی کفته است :

(f. 115a) <(شعر)>

کر یار من غم دلم بخوردی زین بهترك بحال من[۴] نکردی

و اشتقاق این لفظ از تکاوُس است بمعنی انبوهی و مزاحمت[۵] و کویند نَبْتٌ مُتَکاوِسٌ یعنی کیاهی در هم رسته «و بیرون شده[۶]» و بسبب کثرت متحرّکات این قافیت و دوری [آن] از اعتدال آنرا بتزاحم کیاه و در هم رُستکی آن تشبیه کردند.[۷]

[۸] متراکب

و آن سه متحرّك و ساکنی است چنانك :

از عشق تو من درجهان سمرم[۹]

و این فاصلهٔ صغری است و در اشعار عجم در جهار افاعیل بیش نیفتد فَعِلُنْ،

۱ـ ذ : بود ۲ـ ذ ـ داده‌ام، س : آمده شده ۳ـ ذ ـ افزوده : قسم اول ٤ـ ذ : نکارمن ۵ ـ ذ ـ افزوده : است ٦ ـ ذ : ودر هم بیرون شده ۷ـ ذ ـ نسبت کرده‌اند ـ م : تشبیه کرده‌اند ۸ ـ ذ ـ افزوده : دوم ۹ـ ذ ـ افزوده شعرـ(من زعشق تودرجهان سمرم)

و مُفتَعِلن، و مفعول فَعَل، و مفاعیل فُعَل، و تراکب بر هم نشستن باشد وبحکم آنك سه متحرّك متوالی در شعر سبك تر از چهار متحرّك متوالی‌است[١] آنرا متراکب خوانند[٢] چی تراکب در تزاحم « کمترست ازتکاوس[٣] ».

[٤] متدارك

و آن دو متحرّك وساکنی است جنانك :

« شعر[٥] »

بنام خداوند جان و خرد

و این وتد مقرون است و در اشعار عجم در بنج فعل بیش نیفتد فاعِلن، و مستفعلن[٦] و مفاعلن، وفعولن فَعَل؛ و مفاعیل فُعْ، وآنرا ازبهر آن متدارك خوانند[٢] کی دو متحرّك آن یکدیکر را دریافته اند وبهم بیوسته.

[٧] متواتر

و آن متحرّك و ساکنی است جنانك[٨] :

برآنی کی غم بردل من کماری

و این سبب خفیف است و در اشعار عجم در یازده فعل بیش نیفتد[٩] مفاعیلن، و فاعلاتن، و فعلاتن، و فعولن، و مفعولن، <و فع لن> و فاعلاتن فع، و فعلاتن فع، و مفاعیلن فع، و مفتعلن فع، مفعولن فع، (f.115b) و این قافیت را از بهر آن متواتر خوانند[٢] کی متحرّك آنرا ساکن بر بی است و دراین قافیت تتابع و توالی حرکات نیست جنانك درقوافی متقدّم ازمتدارك و متراکب ومتکاوس،

١ـ ذ : بود   ٢ـ ذ : خوانند   ٣ـ ذ : کمتر از تکاوس است

٤ ـ ذ ـ افزوده : ثالث   ٥ ـ در ذ،س نیست   ٦ـ س : و مستفعل ؟   ٧ـ ذ ـ افزوده : رابع   ٨ ـ ذ ـ افزوده : شعر   ٩ـ ذ : دریازده فعل افتد

و ناقةٌ مُواتِرةٌ[1] شتری باشد کی یك زانو بر زمین زند و زمانی بایستد آنکه دیکر[2] زانو بر زمین آرد، و تواتـر در هر جیز اقتضاءِ آن کند کی میان هر دو حال فترتی باشد و اکر آن فترت نباشد متتابع و متدارك[3] کویند، و آنج عامّهٔ مترسّلان کویند و نویسند بر تواتر خبر فلان یا نامهای فلان می رسد و مراد آن بوذ کی بیا بی می رسد بی انقطاع خطاست و صواب آنست کی کویند بر تتابع یا بر توالی.

۴ مترادف

و آن قافیتی است[5] کی در آخر آن دوساکن باشد جنانك :

<«شعر»>

دی بامداد عید کی بر صدر روزکار

« و در اشعار عجم این قافیت در یازده فعل افتد مفعولانْ، وفاعلانْ، وفعلانْ، و فع‌لانْ، و فعولانْ، و مفاعیلْ، و فعولْ، وفاعْ، و مفاعیلانْ، و فاعلییانْ، و فعلییانْ، و این قافیت را از بهر آن مترادف خوانند[6] کی سواکن [آن] بر بی یکدیکرند[7] یکی ردف دیکری، وعدد قوافی اشعار عجم سی ویك است[8] »

۱ـ م : متواترة ۲ـ ذ : آنکاه دکر ۳ـ ذ : ومتوالی ۴ ـ ذ ـ افزوده : خامس ۵ ـ ذ : قافیه است ۶ـ ذ : خوانند ۷ـ ذ : یکدیکر آید ۸ ـ چهار سطر آخر در نسخهٔ س چنین است « و این قافیت را چهارده افاعیل عروضی افتد متفاعلان و مستفعلان و مفاعلان و مفتعلان و فعلتان وفاعلیان و فعلییان و مفعولا (کذا) و فعولان و فاعلان و فع لان و فعول و از موضوعات عجم مفاعیل فاع و این قافیت را از بهر آن مترادف خوانند که سواکن آن بر بی هم افتاده‌اند و یکی ردف دیکری شده و این جمله قوافی که شمرده آمد سی و نه است هشت از موضوعات عجم و سی ویك از قوافی عرب و آنچه از این جمله در اشعار تازی افتد هژده است پس جملهٔ قوافی اشعار عجم سی وشش باشد.

فصل
در اصناف قوافی

بدانك حرف روی دو نوعست مقیّد و مطلق ، مقیّد آنست کی ساکن باشد و بحرف وصل نپیوندد و مطلق آنست کی بحرف وصل بپیوندد (f. 116 a)

روی مقیّد

سه نوعست : مقیّد مجرّد ، و مقیّد بردف ، و مقیّد بحرف قید ، <مقیّد مجرّد> چنانك :

[۱] زهی بقاء تو دوران چرخ را[۲] مفخر

راء رویست وحرکت ماقبل آن[۳] توجیه ودرین قافیت یك حرف ویك حرکت بیش نیست ، مقیّد بردف دونوعست مقیّد بردف اصلی چنانك :

[۴] ای بهشتی دانه گیتی را کمال

لام روی است و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو[۵] و درین[۶] قافیت دو حرف و یك حرکت لازمست ، مقیّد[۷] بردف زاید چنانك :

[۱] از سر مهر تو دلم برخاست

تاء روی است و سین ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل الف حذو و درین[۶] قافیت سه حرف وحرکتی لازمست[۸] ، مقیّد بحرف قید چنانك :

[۱] هستم بجمالت آرزومند

دال روی‌است ونون قیدوحرکت میم حذو ودرین[۶] قافیت دو حرفوحرکتی لازمست ،

۱ـ م : افزوده (م) علامت مصراع ۲ـ ذ : ملك را ۳ـ ذ : ماقبل را ٤ـ ذ ـ افزوده : (شعر) و نسخهٔ ـ م : افزوده (م) علامت مصراع ٥ـ م: حدود ؟ ٦ـ س : حد ودرین ۷ـ ذ ، م : ومقید ۸ـ ذ ـ و یك حرکت ، س : سه حرف لازمست و حرکتی

و روی[1] مطلق

دوازده نوعست مطلق مجرّد ، [و] مطلق بقید ، [و] مطلق بردف ، [و] مطلق بخروج ، [و] مطلق بخروج ومزید ، [و] مطلق بخروج و مزید و نایر ، [و] مطلق بقید و خروج ، [و] مطلق بقید و خروج و مزید ، [و] مطلق بقید و خروج و مزید و نایر ، [و] مطلق بردف و خروج ، [و] مطلق بردف وخروج و مزید ، و مطلق بردف وخروج ومزید و نایر ، مطلق[1] مجرّد و آن دو نوعست مطلق بحرف اطلاق[3] و مطلق بحرف وصل ، مطلق[4] بحرف اطلاق چنانك ($f._{116}^{b}$) قدما کفته‌اند :

شعر

ای شب [چنین] دراز نبودی و سرمدا[5]
از تو بدیذ نیست نه شعری نه فرقدا

[جی] این الف در قافیت جز اطلاقِ [روی] هیچ فایده ندهد و این جنس قافیت متأخّران روا ندارند و استعمال حرف اطلاق در شعر پارسی عیب شمارند ،

[و] مطلق بحرف وصل [چنانك] :

دوستا کر دوستی کر دشمنی

نون[6] روی است و یاء[6] وصل و حرکت ما قبل نون حذو[7] و حرکت نون مجری و درین قافیت دو حرف و دو حرکت لازمست ،

[و] مطلق بقید چنانك[8] :

آخر در زهد و توبه در بستم وز بند قبول این و آن رستم

تاء[9] روی است و میم[9] وصل و سین[9] [حرف] قید و حرکت ما قبل سین حذو[6] و حرکت تاء[9] مجری ودرین قافیت سه حرف و دوحرکت لازمست ،

۱ـ ذ : واما روی ۲ـ ذ : واما مطلق ۳ـ ذ : قید ؟ ٤ـ ذ : ومطلق
۵ـ س :ای شب چرا دراز نبودی وسرمدا ـ م ـ ای شب چرا دراز ببودی و سد مدا ـ ذ ـ سدرا ٦ـ ذ : (ن ـ ی) ۷ـ س : حدو ۸ـ م ـ افزوده (شعر) ۹ ـ ذ : (ت ـ م ـ س)

[و] مطلق بردف دونوعست مطلق بردف اصلی چنانك :

نه گفتی کزین بس کنم دوستداری

راء روی است و یاء وصل و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل الف حذو[1] و حرکت راء مجری و درین قافیت سه حرف و دوحرکت لازمست ،

ومطلق بردف زاید چنانك :

[2] ای هما[ی] همّتت[2] سربرفلك افراخته

تاء[3] روی است و هاء[3] وصل و خاء[3] ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل الف حذو[1] و حرکت تاء مجری و خاء[4] اگر چه در تقطیع محسوب است بحرفی متحرّك[5] <حرکت> آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد و درین قافیت چهار حرف و دو حرکت لازمست ،

(f. a 117) و مطلق بخروج چنانك :

صنما تا بکف عشوهٔ عشق تو دریم

راء روی است و یاء وصل و میم خروج و حرکت راء مجری و درین قافیت سه حرف و یك حرکت[6] لازمست ،

---

۱ ـ س: حدو ۲ ـ م ـ افزوده (م) علامت مصرع و (همت) بجای همتت ۳ ـ ذ : (ت ـ ه ـ خ) ۴ ـ ذ : خ ۵ ـ ذ : بحرفی متحرك محسوب است

۶ ـ نسخهٔ چاپی (دو حرکت) و در نسخ ـ م ، ذ ، س : (یك حرکت) دارد و ظاهراً کلمهٔ (یك) صحیح و (دو) خطاست چه حرکت ماقبل روی که توجیه است اگر چه اختلافش بهیچ حال جائز نیست و رعایت تکرار آن در تمام قوافی لازم است لیکن در این قافیت که روی موصول است حرکت ما قبل آنرا توجیه نخوانند و از حرکات قافیت محسوب ندارند بنابر این حرکت دال در این قافیت داخل نیست و فقط همان حرکت راء (مجری) از قافیت است (رجوع شود بکتب مختلفه عروض وقوافی فارسی وصفحهٔ ۲۷۱ همین کتاب)

[و] مطلق بخروج و مزید چنانك :

ز آنچ از حق در دلستش　　هر چه خواهد حاصلستش

لام روی است و سین وصل و تـاء خروج و شین مزید و حرکت لام مجری و حرکت تاءِ نفاذ[1] و درین قافیت چهار حرف و دوحرکت لازمست ،

[و] مطلق بخروج و مزید و نایر چنانك :

تا کی بخون دیده و دل پروریمشان　　تا کی زره روند و براه آوریمشان

راء روی [است] و یـاء وصل و میم خروج و شین مزید و الف و نون نایر و حرکت روی[2] مجری وحرکت « میم و[3] » شین نفاذ و درین قافیت شش حرف ودو حرکت لازمست ،

[و] مطلق بقید وخروج چنانك :

تا ظن نبری کی دل زمهرت رستست　　یا از طلب تـو فارغ و آهستست

تاء نخستین[4] روی است و سین نخستین[4] قیـد و سین دوّم[5] وصل و تـاءِ دوّم خروج و حرکت ماقبل قید حذو و حرکت روی مجری و درین قافیت چهار حرف و یك حرکت بیش لازم[6] نیست

۱ـ س : نفاد　۲ـ ذ : وحرکت راء　۳ـ ازتمام نسخ کلمهٔ (میم و) افتاده است

٤ ـ ذ : اول　٥ ـ س : دومین　٦ ـ نسخهٔ چاپی و ـ م ،

س (یك حرکت بیش لازم نیست) و نسخهٔ ـ ذ : (دو حرکت لازم است) و ظاهراً کلمهٔ (دو) نسخهٔ ـ ذ ـ غلط و صحیح (یك) است چه دراین قافیت اگر چه دو حرکت است (حذو) و (مجری) لیکن آنچه تکرار آن در این قافیت لازم است همان حرکت روی (مجری) است ، و (حذو) در صورتیکه حرکت ما قبل حرف قید باشد و بواسطه حرف وصل متحرك شود اختلاف آن بنزد اکثر شعرا رواست چنانکه درهمین بیت مثال (حذو) مختلف است بنا بر این آنچه تکرار آن در این قافیت لازم و اختلافش جایز نیست چهار حرف و یك حرکت است (رجوع شود بصفحهٔ ۲٦۹ و ۲۷۰ همین کتاب و کتب مختلفهٔ عروض و قافیهٔ فارسی.)

[و] مطلق بقید و خروج و مزید چنانك :

چهره دل بند لاله رنگستش   غمزه دل دوز چون خدنگستش

(f.117 b) کاف[1] روی است و نون قید و سین وصل و تاء[1] خروج و شین[1] مزید و حرکت ماقبل نون حذو وحرکت کاف مجری وحرکت خروج نفاذ[2] ودرین قافیت پنج حرف وسه حرکت لازمست ،

[و] مطلق بقید وخروج ومزید و نایر چنانك[3] :

سوداء تو از سینه فرو رفتنیست   وانکه سخن تو نیز نا گفتنیست

تاء نخستین[4] روی [است و] فاء قید [ست و] نون وصل [و] یاء خروج [و] سین مزید [و] تاء آخر[ین] نایر و حرکت ماقبل فاء حذو[5] [ست] وحرکت تاء[6] مجری و حرکت «نون و[7]» یاء نفاذ[2] و درین قافیت شش حرف وچهار[8] حرکت لازمست ،

و مطلق بردف و خروج دو نوعست مطلق بردف اصلی چنانك :

در جهان گر هیچ یاری دارمی

را [اء] روی است و الف ردف اصلی ومیم وصل و یاء خروج وحرکت ما قبل الف حذو و حرکت ر[اء] مجری وحرکت میم نفاذ[2] ودرین قافیت چهار حرف وسه حرکت لازمست[9] ،

[و مطلق بردف زاید چنانك[10] :

۱ـ ذ : (ك ، ت ، ش)   ۲ـس: نفاد   ۳ ـ م ـ افزوده : شعر   ٤ـ ذ:اول
۵ـس: حدو   ٦ ـ ذ ـ افزوده(اول)   ۷ـ در ـ ذ، م، س نیست   ۸ـ کذا فی جمیع النسخ و الظاهر : سه ، چه در اینجا نیز حرکت حذو مانند مثال قبل است و تکرار آن غیر لازم و در خود بیت هم حرکت راء و کاف که (حذو) است مختلف آمده است بنابراین باید کلمهٔ چهار سهو و صحیح سه باشد   ۹ـس : سه حرف وچهارحرکت
۱۰ ـ م ـ افزوده (شعر)

دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی　　　در دیده توئی و کر[1] نه بردوختمی

تاء روی است و خاء ردف زاید و واو ردف اصلی و میم وصل و یاء خروج و حرکت ماقبل واو حذو[2] (ست) و حرکت روی مجری و حرکت میم نفاذ[3] ودرین قافیت بنج حرف وجهار[4] حرکت لازمست ،

و مطلق بردف و خروج و مزید دونوعست (f. 118a) مطلق بردف اصلی جنانك[5] :

جون سرخ کل شکفته رخانستش　　　بر سرخ کل ز مشك نشانستش

نون روی است و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء خروج و شین مزید و حرکت ماقبل الف حذو[2] و حرکت نون مجری و حرکت تاء نفاذ[6] و درین قافیت بنج حرف و سه حرکت لازمست ،

و مطلق بردف زاید جنانك :

رخ جو ماه آراستستش　　　کیسه زان بر خواستستش

تاء نخستین روی است و سین نخستین ردف زاید و الف ردف اصلی و سین دوّم وصل و تاء دوّم خروج وشین مزید و حرکت ما قبل الف حذو[2] ست و حرکت روی مجری وحرکت خروج نفاذ[3] ودرین قافیت شش حرف وسه حرکت لازمست] ،

و مطلق بردف و خروج و مزید و نایر دونوعست :

مطلق بردف اصلی جنانك[7] :

کر لطف حق یار ستمی　　　جز عشق او کار ستمی

---

۱ ـ م : توی اکر　۲ـ س : حدو　۳ـ س : نفاد　۴ ـ کذا فی جمیع النسخ والظاهر : سه، چه حرف خاء اکر چه در تقطیع بحرفی متحرك محسوبست حرکت آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد بنا برین سه حرکت دراین قافیت بیش نیست کما لایخفی (رجوع شود بصفحهٔ ۲۷۸ همین کتاب)　۵ ـ م : افزوده (شعر)　۶ـ م ، س : تاء نفاد ؟　۷ـ م ـ افزوده : شعر

راءِ روی [است] و الف ردف اصلی و سین وصل و تـاء[1] خـروج و میم مزید و یاء نایر و حرکت ماقبل الف حذو[2] [ست] وحرکت راء مجری و حرکت تاء[1] و میم نفاذ و درین قافیت شش حرف وچهار حرکت لازمست ،

[و] مطلق بردف زاید (چنانك)[3]

گر دل ز غم یار نه برداختنیستیش[4] با او بهمه وجوه در ساختنیستیش[4]

تاء[1] نخستین روی [است] و خاء[5] ردف زاید و الف ردف اصلی و نون وصل و یاء[6] [نخستین] خروج و سین مزید و تاء[1] دوّم [و یاء و شین سه] نایر و حرکت روی مجری[7] وحرکت ماقبل ردف حذو[2] و حرکت نون [و تاءِ دوّم] نفاذ[8] ودرین قافیت نه حرف[9] و سه[10] حرکت لازمست و غایت آنچ [جمع] تواند شد[11] در قافیتی از حر[و]ف و حرکات اینست والله اعلم[12] (f. 118 b)

۱ـ ذ : ت ۲ـس : حدو ۳ـم ـ افزوده : شعر ٤ ـ ذ : پرداختنیست در ساختنیست ٥ ـ ذ : و (خ) ٦ـ ذ : و(ی) ۷ـ ذ : وحرکت اول مجری ۸ـس: نفاد ۹ـ ذ : هفت حرف ۱۰ ـ در نسخهٔ ـ ذ : چون اصل بیت (پرداختنیست و در ساختنیست) آمده کلمهٔ سه صحیح و سه حرکت بیش در آن نیست اما مطابق متن که در نسخهٔ چاپی و نسخهٔ ـ م ، س: آمده است سه حرکت سهو وظاهراً چهارصحیح است کما لایخفی ـ کذا فی الاصل و الظاهر : چهار ۱۱ـ ذ : بود ۱۲ـ م ـ والله اعلم بالصواب ، در نسخهٔ ذ ، س : نیست

باب بنجم

در عیوب قوافی و اوصاف[١] نابسندیدهٔ کی در کلام منظوم افتد

و اکرجه متقدّمان شعراء درین باب تدقیقات کرده‌اند و هراند کمایه[٢] تغیّر راکی در ترکیب[٣] الفاظ و تنسّق[٤] معانی افتد عیبی شمرده و نامی نهاده ما درین تألیف بر آنج استاذان[٥] صنعت کفته‌اند اقتصار کنیم و آن[٦] اقواست[٧]، و اکفا، وسناد، و ایطاء ومناقضه[٨]، وتضمین، و تخلیع، و عدول از جادّهٔ مستقیم [در شعر]،

اقوا اختلاف حذو وتوجیهست، امّا اختلاف حذو جنانك [کفته‌اند]:

<(شعر)>

هر وزیر و مفتی[٩] و شاعر کی او طوسی بوذ

جون نظام الملك و غزّالی و فردوسی بوذ

و امّا اختلاف توجیه جنانك:

<(شعر)>

از غصّهٔ هجران تو دل بُر دارم | بیوسته از آن دیذه[١٠] بخون‌تر دارم

و در اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند و در شعر پارسی[١١] اختلاف مجری [را] از آن فاحش تر می‌شمارند[١٢] کی آنرا درعیوب قوافی[١٣] لقبی نهند، و اقوا در اصل لغت (تاب) باز داذن ریسمان است[١٤] و حَبلٌ مقویً رسنی باشد کی

١ـ ذ: اصناف ؟ ودرحاشیه باوصاف اصلاح شده‌است ٢ـ م: سرایدکمایه؟
٣ـ و فی‌الاصل کث ؟ ودر نسخهٔ چاپی به (درنظم) تصحیح شده‌است ٤ـ ذ، س: تنسیق
٥ـ ذ، س ـ افزوده: این ٦ـ ذ ـ افزوده «هشت است» ٧ـ ذ: (است) ندارد ٨ـ م: مناقصه؟ ٩ـ ذ: عالم ١٠ـ ذ: روی ١١ـ ذ: فارسی ١٢ـ ذ: می‌دانند ١٣ـ کلمهٔ «قوافی» فقط در نسخهٔ ـ ذ: است ودر سایر نسخ نیست ١٤ـ ذ: باشد

ثاب او سُست شذه باشد و چون حرکت حذو یا توجیه در قافیتی مخالف دیگر قوافی افتد آنرا اقوا خوانند،

اِکفا[١] اختلاف حرف روی است و تبدیل آن بحرفی کی در مخرج بذان نزدیک باشد چنانك [گفته‌اند]:

<(شعر)>

رَو بجان آر[٢] اندرین کار احتیاط   زانك جز بر تو ندارم اعتماد

و جمع کرده میان طا و دال کی در زبان بیشتر[٣] عوام بهم نزدیک اند[٤] (f. 119 a)

و دیگری[٥] گفته [است «شعر»[٦]]

گفتی کی بامخالف توزین سپس مرا   نبوذ بهیچ حالی بی امر تو حدیث

رفتی و راز (گفتی) با دشمنان من   و آنکس کی گوشدار تو بوذ آن همه شنیذ

[و] جمع کرده[٧] میان ثاء و ذال کی در مخرج بهم نزدیک‌اند واما اگر این اختلاف میان دو حرف متباعد المخرج افتد چنانك میان نون و جیم یا میان[٨] باء و دال و مانند آن آنرا در عیوب نشمارند و آن نظم را شعر نگویند، و معنی اکفا روی از مقصد و مقصود بر گردانیذن است[٩] و گویند أَکفأْتُ الْقَوْمَ عَنْ وِجْهَتِهِمْ یعنی آن قوم را از آنجا کی روی بذان آورده بوذند بر گردانیذم[١٠] و چون بناء شعر برحرفی نهند تبدیل آنرا اکفا خوانند[١١]،

سِناد در شعر عرب اختلاف حذو[١٢] ست و اختلاف تأسیس و در شعر پارسی[١٣] اختلاف ردفست چنانك [گفته‌اند]:

١- کلمهٔ «اکفاء» از نسخهٔ س افتاده است　٢- ذ: بجان آر؟ م: بجاراز؟
٣- ذ: در بیشتر زبانهای　٤- ذ: است، م: آید　٥- س- افزوده: نیز
٦- ذ، م، س: ندارد　٧- ذ- افزوده: است　٨- ذ: ومیان　٩- ذ: باشد
١٠- ذ: باز گردانیذم　١١- ذ: گویند　١٢- س: جدو　١٣- ذ: فارسی

[(شعر)]

کنی نا خوش بما بر زندکانی | اکر از ما دمی دوری کزینی

ردف[1] قافیهٔ اوّل الف (است)[2] و ردف قافیهٔ دوّم یاء[3] و جون اختلاف مجری را جنان فاحش می‌نهند کی آنرا در عیوب مستحق لقبی نمی شمارند [جنانك بیش ازین حکایت کردیم] بهمه[4] حال اختلاف ردف ازآن قبیح ترست از بهرآنك درآن اختلافِ حرکتی بیش نیست و درین هم اختلاف حرفست و هم اختلاف حرکت ماقبل آن بس بایستی کی اکرآنرا از اختلاف مجری زیادت ننهادند[5] باری باآن برابر داشتندی و من جون در کتب متقدّمان چنین یافتم « همجنان حکایت کردم[6] »، و معنی سناد اختلافست و کویند خَرَجَ اَلْقَوْمُ مُتَسانِدِینَ یعنی آن کروه (f. 119b) بیرون رفتند بر رایهای مختلف و اندیشهای پراکنده،

ایطاء باز کردانیدن قافیتی است دو بار ، و آن دو نوعست جلی و خفی، ایطاءِ جلی جنانك بوسلیك[7] کفته است

<(شعر)>

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر | نه بر تو برشمنی از رهیت مشفق تر

و دقیقی گفته است : « شعر[8] »

جکونه بلائی کی بیوند تو | نجویی[9] بدست و بجویی[9] بتر
شبی بیش کردم جکونه شبی | همی از شب داج تاریك تر
درنکی[10] کی کفتم کی بروین همی | نخواهد[11] شد از تار کم راستر[12]

و همو کفته است :

۱- ذ : وردف ۲- (است) در نسخهٔ چاپی و س نیست ۳- در نسخهٔ چاپی افزوده شده «است» واصل و م، ذ : «است» ندارد ۴- م، س: و بهمه
۵- ذ : ننهادندی ۶- ذ : تقبیل (ظ تقبّل) ایشان کردم ۷- ذ ، م : بوسلیمك
۸- س : بیت ۹- ذ : بوجهی ۱۰- ذ : دو رنکی ؟ ۱۱- ذ : بخواهد
۱۲- ظ : زاستر « تصحیح مرحوم علامهٔ دهخدا»

[(شعر)]

بکیتی ز آب و آتش تیز تر نیست   دو جان[1] اند و دو سلطان ستمکر
ترا سیمرغ و تیرِ گز بباید   نه رخش جادو و زال فسون کر

و همو کفته است[2]

شعر[3]

تو آن شب رنك تازی را بمیدان جون بر انکیزی
عدو را زون بنوردی بدان تیغ بلا کستر
باندك روزکار ای شه دو جیزم داذ بخت تو[4]
یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن کستر[5].

و بوطاهر[6] خاتونی کفته است[7]:

شعر[3]

زهجو روزه همی داشتیم و دشوار[8] ست   بکوه کردن افطار روزه داران را
جو تاج کردد هرمدحتی کی من کویم   بتاج بر بنکارند[9] تاج داران را
ایا ز دشمنی دوستان و کینه وری   بکین و دشمنی آورده دوستداران را
قصیدهٔ یست بنا کرده بر قصیدهٔ تو   کی کفته بوذی عزلست کارداران را

و دیکری کفته است [از قدماء <شعر>]

هر که مرا بیند کوید نژند   چند[10] نشینی تو چنین مستمند
چونکه نیامیزی[11] با مردمان   چون نکشائی تو زبان را ز بند
زیرا نامیزم با مردمان   کین که همی بینم نه مردمند[12]

۱ـ ذ: دوخان   ۲ـ در نسخهٔ اصل افزوده «ازرقی کفته است؟» و آن زائد است   ۳ـ در ـ ذ، م: نیست   ٤ـ م: بختم تو؟   ۵ـ ذ: یکی لفظ شکر ریز و یکی طبعی سخن کستر، س: یکی لفظی خرد رتبت یکی.   ٦ـ ذ: ابوطاهر
۷ـ ذ: کوید   ۸ـ ذ: دشخوار   ۹ـ ذ: در بنکارند   ۱۰ـ س: خامش چه
۱۱ـ ذ: چون بنیامیزی   ۱۲ـ س: نامردمند

قدر خرد شد ز دل مردمان | سوی خرد خلق همی ننکرند

تا که‌د کر[1] کونه شده‌است این جهان | جهل[2] درست است و خرد دردمند

هر که درم دارد قولش رواست | کر چه خطا کوید زو[3] بشنوند

وانکه ندارد چیز از قول وی[4] | حکمت لقمان بمیانجی نهند

<در> چهار قافیت این شعر نون و دال جمع <(کرده)> است [و صواب آن است که] دیکری <(بدین قافیه)> کفته است <(نیك)> [و یکبار کلمه مند بیش استعمال نکرده]

<شعر>

دیر زیاد آن بزرکوار خداوند | جان عزیزان بجانش اندر پیوند

دایم بر جان او بلرزم زیراك[5] | مادر آزاد کان کم آرد فرزند

درملکان کس <(ندید)> جز تو جوانی[6] | راد وسخن (دان) و شیر مرد وخردمند

کس نشناسد همی که کوشش تو[7] چون | خلق نداند همی که بخشش تو[7] چند﴾[8]

(f. 120a) و ایطاء جلی از عیوب فاحش[9] است در شعر الّا [کی] قصیده دراز باشد جنانك از بیست و سی بیت[10] کی در اشعار بارسی[11] حدّ قصیده است بقول بعضی [در کذرد] یا قصیده را دو مطلع باشد [بس] شایذ کی یك دو قافیت در مطلع دوم باز کرداند[12] و تکرار قافیهٔ عروض را از [مطالع] ایطاء نشمارند[13]، و امّا ایطاءِ خفی آنست کی بعضی از حروف زواید کی در فصل روی

١- م : پاك كرد ٢- س : جمله ٣- ذ : از او ٤- س : خبر از قول او ٥- ذ : ازیراك ٦- ذ - جنو جوانی - ذ : چون تو جوادی ٧- م، س: او ٨- ١٥ سطر از ﴿ودیگری گفته‌است صفحهٔ ٢٨٦ تا بخشش تو چند﴾ از نسخهٔ اصل و چاپی ساقط شده است ٩- س : فواحش ١٠- ذ : از بیست و سه بیت در کذرد ١١- ذ : فارسی ١٢- ذ : دو قافیت که در تحت مطلع دوم نیز بیاورد اما ١٣- ذ : نشمرند

برشمرده [آمده است[1] در قصیدهٔ ی] مکرّر کرداند [بر وجهی کی میان هر دو فرقی توان نهاذ] جنانك آب و کلاب وسازکار و کامکار و شاخ سار[2] و کـوهسار وآبدار و بایدار و از [آن] خفی ترجنانك رنجور و مزدور و دانا و کویا ومرزبان[3] و باسبان، وبیشتر شعراء در ایطاآت خفی مسامحت کرده‌اند جون در قطعهٔ ی دو یا سه آرند[4] و برسبیل ندرت افتد، وآنج رشید[5] کفته است:

<(شعر)>

منّت خذایرا کی بتأیید آسمان — آمذ بمستقرّ جلالات خذایکان
شاهی کی حادثات زمانه بخفت[6] خوش — تا در زمانه حشمت او کشت باسبان
جاسوس اختران شوذ و ناظر فلك — بر سطح او بمدّت نزدیك دیده بان
شذ با تنم بخدمت او فخر آشنا — شد با دلم بحشمت[7] او جرخ مهربان
اشعار بر بدایع دوشیزهٔ منست — بی شایکان ولیك به از (کنج) شایکان
در شعر من نیابی[8] مسروق و منتحل — در نظم من نبینی ایطا و شایکان
کر عاقلی بجان بخرد مدحت مرا[9] — ارزان بودهنوزجه ارزان کی رایکان[10]
بر در که تو بذ نبود مادحی جو من — در وقت نوبهـار و بهنکام مهرکان

بیشتر آن[11] ایطاء خفی [است] و شایکان است و او از جهت آنك[12] «شعراء [(درآن)] (f.120b) مسامحت[13]» کرده‌اند «از شعر خویش نفی ایطا کرده است[14]» مطلقا و جون بیشتر حروف کی روی ساخته است از زواید وملحقات است هر آینه

۱– ذ: برشمرده‌ایم   ۲– ذ – افزوده: و خاکسار   ۳– ذ – افزوده: و مهربان   ٤ – ذ: آرد   ٥ – ذ: و استاد رشید الدین وطواط   ٦– ذ: نخفت؟   ۷– ذ: بمدحت   ۸ – م – در نظم من نیابی – ذ: در شعر من نبینی   ۹ – ذ: کفتهٔ مرا   ۱۰–س: ارزان رایکان   ۱۱– ذ: این قوافی   ۱۲–ذ: و او از آنجهت که   ۱۳– م: شعراء مساحت؟   ۱٤ – ذ: در ایطاء خفی از شعر خویش نفی ایطا و شایکان کرده است.

شایکان باشد خصوصاً کی مکرّر [می] شوذ چنانك باسبان و دیـده بان و مهربان و مهرکان وخذایکان و رایکان و شایکان الّا آنك او این سخن بر مذاق عامّهٔ شعراء کفته است کی بیشتر ایشان قافیهٔ شایکان آنرا کویند کی الف و نون جمع در آن مستعمل باشد چنانك ازرقی کفته است :

« بیت[1] »

آن همام دولت عالی جمال دین حق — آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

[و شرح] شایکان[2] بیش ازین کفته‌ایم با عادت حاجت نیست

وایطا قدم بر جای قدمی دیکر نهاذن است درراه ومواطاة موافقت است در کاری وسخنی[3] [بس] چون قـافیهٔ متقدّم را بر جای قـافیه ی دیکر بنهند و یك قافیت را موافق قافیتی[4] دیکر آرند در لفظ و معنی آنرا ایطا خوانند ،

مناقضه[5] وتناقض درشعر وسایر کلام آنست کی معنی دوّم مناقض ومنافی معنی اوّل باشد چنانك [شاعر] کفته است[6]

<« شعر »>

درمش بخشم بوسه ندهذ جور کند — بدرم جامه کی بوسه[7] نفروشد بدرم

« وجه تناقضی کی درین[8] » شعر [می نمایذ] آنست کی در اوّل ذکر بخشش [درم] کرده است و در آخر سخن بیع و شری کفته ، و اکر چه ناقدان عجم این بیت باستشهاد [تناقض] آورده اند « آنرا تصحیح[9] » می‌توان کرد یعنی [کی] اکر درم بخشم بوسه ندهذ و اکر « خواهم کی بخرم بدرم[10] » نفروشد .

١ـ ذ ، م ، س : شعر ٢ـ ذ ـ افزوده : چون ٣ـ ذ : و در سخنی
٤ـ ذ : قافیهٔ ٥ ـ ذ ـ افزوده : اما ٦ ـ ذ : کفته‌اند ٧ ـ س : که بوسم
٨ ـ ذ : وجه تناقض دراین ٩ ـ ذ : در تناقض آنرا تصحیحی ١٠ـ ذ : بدرم خرم هم ، س : که بدرم بخرم،

ودیکری کفته است : [(<شعر>)]

(f. 121a) هجران تو با مرك برابر کنم ایراك از مرك[1] بتر باشد هجران تو دانی

یعنی در [مصراع] اوّل هجران [او] را با مرك برابر «کرده است و در دوّم از آن بتر نهاده، و آنچ[2]» انوری کفته است:

<(شعر)>

ای ملك ترا عرصهٔ عالم سر کویی وز ملك تو تا ملك سلیمان «سر مویی[3]»

[بعضی از راه آنك][4] در اوّل [بیت] ملك او را بیش از عرصهٔ عالم نهاده [است] و در آخر کم از ملك سلیمان [نهاده] آنرا متناقض بندارند و بعضی آنرا التّزول[5] فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبهٔ مدح بارهٔی کم کرده [است] و هیچ دور[6] نیست بل کی مراد انوری آن بوده است کی از ملك او تا ملك سلیمان «اند کی است[7]» یعنی زبان مرغان دانستن و مسخّر بودن دیو و بری و این را بنسبت با ملك او اند کی[8] نهاده [است] و این از اغراق و مبالغات شاعرانست،

تضمین[9] دو نوعست نوع اوّل آنست کی تمام[10] معنی بیت اوّل ببیت دوّم متعلّق باشد و بر آن موقوف و آن[11] بیت را مضمّن خوانند و ضمان مال در شریعت آنست کی کسی ذمّت[12] خویش را در تعلّق دین با ذمّت مدیون بیوندد و کویند درضمان خدا باش یعنی بحفظ[13] [و کلاءت] خدا بیوسته باش و بحکم آنك استاذان صنعت کفته‌اند کی شعر جنان می باید کی هر بیت بنفس خویش مستقلّ باشد و جز در (تر) تیب معانی و تنسیق سخن بیکدیکر محتاج نباشد[14] بدین جهت تضمین را عیب

۱ـ ذ ـ ایرا : کز مرك ۲ـ ذ : نهاده و در دوم از مرك بتر حکیم

۳ـ م : بسر کوئی ؟ ٤ـ ذ ـ افزوده : چون ٥ ـ ذ ـ التنزلزل ـ م : البزول

٦ـ درجمیع نسخ جز نسخهٔ س «دو نیست» ودر س : دور نیست، وهو الظاهر ۷ـ ذ : اند کی تفاوت بوده‌است ؟ ۸ ـ ذ : اندك ۹ـ ذ ـ افزوده : اما ۱۰ـ ذ : تمامی

۱۱ـ ذ : این ۱۲ـ م : دست ۱۳ـ ذ : در حفظ ۱٤ـ م : باشد ؟

شمرده‌اند بس هر جند این احتیاج و تعلّق بیشتر بود[1] بیت معیب تر[2] باشد [و] فی الجمله این معنی در اشعار عرب بیشتر تواند بود[1] (f.121 b) برای آنك در شعر «تازی می‌افتد[3]» کی ازیك کلمه بعضی قافیت مصراع اوّل می شود و بعضی اوّل مصراع دوّم جنانك کفته‌اند:

«شعر»

لَمْ اُبْكِ لِلْاَظْعانِ وَلَتْ اَمْ لِرَسْ[4] مِ مُقْفِرِ (اَوْحَشَ) مِنْهُمْ وَ دَرَسْ

کلمهٔ لِرسمِ را دو نیمه کرده است ورَس را قافیهٔ دَرَس ساخته و میم را از آخر لِرسمِ باوّل مصراع دوّم برده[5] و شك نیست کی این جنس مضمّن قبیح باشد امّا جون دراشعار بارسی[6] این جنس تفریقات الّا[7] در نظمی کی بر سبیل هزل [و ظرافت] کویند نیفتد جنانك سوزنی کفته است[8]:

«شعر[9]»

شادمان باد[10] مجلس مُستو فیِ مشرق[11] حمید دین الجو
هرِی آن صدر کز جواهر اَلْ فاظِ او اهل دین و دانش ودوَ
لت تفاخر کنند و جای تَفا خُرْ بود زانك از آن جواهر طَو
قِ مُرصّع شود بکردن اَبْ نایِ[12] ارباب فرّ و زینت و رو
نقِ آن طوق هرك یافت براَصْ حابِ دیوان و دین بود مُستو
لِی باقبال و جاه و مجلس مَی مُونِ او زانك كلك اوست صِنو

۱ـ ذ: باشد ۲ـ ذ: معیوب تر ۳ـ ذ: عربی تواند بود ۴ـ ذ: لم ابك الاظعان ولت ولرس ۵ - ذ: آورده ۶ - ذ: فارسی ۷ـ ذ: الا کی ۸ - نسخهٔ چاپی: شاعری کفته‌است، م: سوزنی کوید، ذ، س: سوزنی کفته است ۹ـ ذ، م، س: ندارد ۱۰ـ ذ، س: باش ۱۱ـ س: مسرت ۱۲ـس: آب ـ یای

[بر بستان[1] نظم و نثر و مُعا ملتِ ملک و دین و از هرنو
عی کی جویی دروست جمله وبا[2] ز، بآنست[3] مثل او مُستو
فی زهی خطّ و خامهٔ تو مُسل سَل ومشکین جوزلف لعبت[4] نَو
شاذ و نوشاذ شذ بخطّ تو دِی[5] وانِ شاه نو اینت شادی نَو[6]

(همو گوید[7])

سعد دین مدح خواجهٔ مُستو فی شنیذی[8] و در دل آمذ سَو
دای آن نو طریق[8] و کردی تَح سین بر آن وزن شعر وقافیه مَو
(f. 122a) [قوف[9] تا کرد بهرذ کر توخا طِرِ من زان نسق مدیح تو مَو]
زون زهی مهتر سخی سخن دان که ناورد سیر اختر و دَو
لَتِ مردی [و مردمی] زاکا بر[اخسی کث[10] آنک منشأو مَو]
لِدِ اسلاف[11] و اصل گوهر پا کِ تو از خطهٔ ویست و زِ أو
لاد دهقان راغژاذ کی فَر[12] غانیان جا کرند و بنده و مَو
لاءِ آن گوهر شریف و تو آ زاده را بند کی کنند بطو
ع (و) برغبت[13] جو تربیت زتو یا بند[14] ایشان و ما و از هر قَو
می کی در عالمست وباوی[15] عِل مست در حقّ او و تو یابی[16] تَو
فیق احسان[17] ومکرمت جه بِدس تِ جواد عطا ده وجه بِتَو

۱- ذ - م: بستان، س: نشان، نسخهٔ چاپی: مستان ۲- ذ - جمله و نا - م: حمله و یا، س: حمله و نا ۳- م: ز، بابست - س: ز، یاریست و ۴- ذ: شاهد ۵- ذ: تودر ۶- ذ: شادمانی نو؟ ۷- م، س - وهمچنین گفته است شعر، م- افزوده: شعر ۸- س: توطریق ۹- س: فوق - موقوف یعنی موقوف المعانی ومضمن ۱۰- م: اخسیکت ۱۱- ذ - کز اسلاف؟ م - لداسلاق؟ س: کداسلاف ۱۲- ذ: راغشی تو که فر - م - راغژا و کی فر ۱۳- م: ترعبت؟ ۱۴- ذ: ز تو دریاف - تند ۱۵- م: یاری ۱۶- م: تایابی؟ ۱۷- س: الاحسان

قَبیعِ کلکت کی مشك را برِ کا   فُور نقش افکند جو بر رخ حَو
را سر زلف حلقهٔ مرْ   غُول[۱] و زان بیش[۲] شاعران راتوْ
جیه زرّ است وسیم و اطلس وأكْ   سُون[۳] و دمیاطی[۴] وعتابی[۵] و تو[۶]
زی[۷] و کتّان و دق[۸] وفرش وأوا   نی و دریا(ی) عیش و عمر برو
نق و ترتیب[۹] ودر مدیح تو فِكْ   رت یکی کرده با عروضی ذَو[۱۰]
قِی کی تا آفرینِ ومدح تو کو   یند ازین نوع یا بدیکر نَو[۱۱]
عی کی دانند و من برین سر مزْ   رَعه‌ام نثر کار و نظم دِرَو

«تمت القصیده[۱۲]»

توقیف[۱۳] معانی ابیات [بریکدیکر] جندان[۱۴] قبیح نباشد کی آنرا درمعایب[۱۵] شعر بایذ[۱۶] آورد بل کی‌ازین‌جنس افتد کی سخت بدیع و نادر باشد جنانك مسعود سعد[۱۷] کفته‌است[۱۸] (f. 122 b)

۱ـ مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند وقتی که آنرا شاخ شاخ کنند وبعدازآن پیچند   ۲ـ ذ، س: نقش   ۳ـ اکسون بااول مکسوربافته‌ایست ازجنس دیبای‌سیاه رنگ بغایت نفیس   ٤ـ دمیاطی پارچه وبافته‌ایست که در دمیاط بافند، ودمیاط بالکسر شهریست برساحل نیل‌ازمضافات مصر   ٥ـ عتّابی بفتح عین مهمله و تشدید تاء مثنّاة فوقیّه قسمتی ازتافتهٔ درشت‌موج دار است وآن منسوب است بعتابیّه یکی از محلات بغداد که درآن نوعی از پارچهٔ الوان موج دار می‌بافتند و عتابیّه خود نیز منسوب است بیکی از اعقاب بنی امیه موسوم بعتّاب که درآن محله سکنا داشته است و بعد از آن بکثرت استعمال هرجامهٔ‌الوان موج‌داررا عتّابی کفته‌اند و لو آنکه از محلهٔ عتابیّه بغداد نباشد (ذیل قوامیس عرب از دزی بنقل مرحوم‌قزوینی درحواشی‌مرزبان‌نامه)   ٦ـ س: سون وطی‌وتو؟   ۷ـ توزی بافته‌ایست ازجنس کتان که در توز که شهری از خوزستان و اهواز بوده می بافته اند   ۸ـ دق بفتح اول وسکون ثانی نوعی ازپارچهٔ قیمتی راگویند همچون دق مصری و دق رومی، درنسخهٔ ـ م: و ردف؟   ۹ـ س: رتبت   ۱۰ـ ذ: و ذو   ۱۱ـ ذ: یند با یکدیکر همی هر نو، س: یند ازین نوع دبابسك نو   ۱۲ـ در ـ ذ، س: نیست   ۱۳ـ ذ ـ و توقیف، م: و توفیق؟   ١٤ـ ذ: چنان   ١٥ـ ذ: در معات؟   ١٦ـ م: باشد   ١٧ـ ذ ـ س: مسعود سعد سلمان   ١٨ـ ذ: کوید

«شعر[1]»

جواد کفّی عادل دلی کی در قسمت
ز ظلم و بخل نیامذ نصیب او الّا

کی جام باده بساقی دهذ زدست[2] تهی
بتیغ سر بزند کلك را نکرده خطا

و معروفی کفته است :

[(شعر)]

آواز تو خوشتر بهمه رویی[3]
نزدیك من ای لعبت فرخار

ز آواز نماز بامدادین
در کوش غمین مرد بیمار[4]

و دیکری[5] کفته است :

«شعر[6]»

راست کویی کی در دل شعرا
راست کویی کی در جشم بشر

از بی مدحت تو رست[7] زبان
وز بی دیذن تو خاست[8] بصر

وازجنس مضمّنات آنج متکلّفان شعراءِ متقدّم[9] فراهم نهاده‌اندو آنرا استدراك نام کرده سخت قبیح است هم[10] از روی تضمین «و هم از وجه[11]» استدراك جنانك متکلّفی کفته است :

«بیت»[12]

نخواهم کی باشد ترا خان و مان
نه نیزت کی باشد دیه[13] و دودمان

جز آکنده از نعمت و سیم و زر
جز آراسته از کهان و مهان

[و] دیکری[5] کفته [است شعر[14]]

---

۱ - در - ذ ، م ، س : نیست ۲ - ذ : بدست ۳ - کذا فی جمیع النسخ والظاهر: روی، لاستقامة الوزن ٤ - ذ - مرد بیمار - و در نسخهٔ چاپی و نسخهٔ م: مردم بیمار، وظاهراً سهواست چه شعر از وزن خارج میشود ٥ - س، افزوده : نیز ٦ - س: ذ ، ندارد ۷ - م : دست ۸ - س : خواست ۹ - ذ : ماتقدم ۱۰ - ذ : چه ۱۱ - ذ : و چه از راه ۱۲ - م : شعر ، و در - ذ ، س : نیست ۱۳ - ذ ، م : ده ۱٤ - در - ذ ، س : نیست

اثر[۱] خواجه نخواهم کی بماند بجهان

خواجه خواهم کی بماند بجهان دراثر [(ا)]

<و> نوع دوّم از تضمین آنست[۲] کی بیتی یا مصراعی از شعر دیگران در شعر «خویش درج کند[۳]» و این نوع اگر در موضع خویش متمکّن باشد و در عذوبت و رونق ماقبل بیفزاید آنرا پسندیده دارند چنانك رشید گفته‌است ومصراع عنصری [را] تضمین کرده

(شعر)[۴]

نمود تیغ تو آثار فتح و کفت فلك «چنین نماید شمشیر خسروان آثار»

(f. 123 a) و باشد کی شاعر تنبیه کند در بیت خویش کی درین شعر چیزی از گفتهٔ دیگران تضمین می کنم چنانك انوری گفته است[۵]:

(شعر)

درین مقابله یك بیت ازرقی بشنو نه از طریق تنحّل[۶] بوجه استدلال

زمرّد و کیه سبز هردو هم رنك اند ولیك زین بنکین‌دان کشند وزان بجوال

وهو [گفته است و هم] شعرخویش[۷] تضمین کرده

<«شعر»>

از گفتهای خویش سه بیت[۸] ازقصیده‌ی کانجا نه معتبر بوذ اینجا[۹] نه مستعار

آورده‌ام بصورت تضمین درین مدیح نز بهر[۱۰] آنك بر سخنم نیست اقتدار

لکن جو سنّتیست قدیمی روا بوذ احیاء سنّت شعراءِ بزرگوار

ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی وی همّت تو حاصل امسال داده پار

۱ـ م : اثری ؛ ۲ـ ذ : این‌است ۳ـ ذ : خوددرج کنند ٤ـ نسخه‌چاپی و س : ندارد ۵ ـ ذ : گوید ٦ـ تنحل‌شعر دیگری را برخود بستن ۷ـذ : خود ۸ـ م: خویش‌دو بیت ـ ذ : بنده سه بیت ۹ـ کذا فی الاصل‌وفی دیوان‌الانوری و ـ ذ ـ ودر نسخهٔ م : اینجا نه معتبر بود آنجا ۱۰ـ م : نه بهر

قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت		فایض بجود بر همه کس آفتاب وار

درابر اکر زدست تو یك خاصیت نهند		دست تهی برون ندمذ هر کز از جنار[۱]

و اکر مثلی سایر درشعر خویش تضمین کنذ آنرا ارسال المثل خوانندجنانك بلمعالی[۲] [رازی] کفته است :

(شعر)[۳]

نادیذه روزکارم از آن رسم دان نیم		آری بروزکارشود مرد رسم دان (f.123b)

و [جنانك] عنصری « کفته‌است[۴] »

« شعر »[۵]

جنین کنند بزرکان جو کرد بایذ کار		جنین نمایـد شمشیر خسروان آثار

و همو « کفته‌است[۴] » [و بیشتر مصاریع امثال است]

(شعر)[۵]

فعل آلوده کوهر آلاید		از خم سر که سر کـه بالاید

هر کجا کوهری بذست بذیست		بذ کهر نیك جون تواند زیست

بذ ز بذ کوهران بدیذ آیذ		هر کسی آن کند کزو زایذ

تخلیع آنست کی بـر بحور مستقلّ و اوزان ناخوش شعر کویند و اختلاف اجزا و تفاوت نظم ارکان احتراز نکنند[۶] جنانك [یکی از قدما] کفته است[۷]

«شعر»

ای بت من جرا همی سوزی مرا		بس هر دمی (می) زنیم بی کنه[۸]

و معنی تخلیع در شرح ازاحیف کفته آمده است[۹].

۱ـ م : دست تهی برون ننهند هر کز از خیار		۲ـ ذ : ابوالمعالی

۳ـس(شعر)ندارد		٤ـ ذ : کوید		۵ ـ ذ ـ م ـ س : ندارد		٦ ـ ذ : کنند ؟

۷ ـ ذ : کفته‌اند		۸ ـ م ـ بی کهنه ؟ ذ : پس از بیت‌افزوده : مفتعلن مفاعلن مستفعلن مستفعلن مفاعلن مفاعلن		۹ـ ذ : کفته‌ایم

عدول از جادهٔ صواب در شعر چند نوعست :

نوع اوّل

آنست کی شاعر برای صحت وزن یا درستی قافیت لحنی[۱] بشعر خویش در آرد و خطای[۲] لفظی یا معنوی جایز دارد و اکر جـه شعرا را درین باب رخصت یجوز للشّاعر مالا یجوز لغیره متمسّکی[۳] قوی است و بهانهٔ ضرورت شعر مستندی وَطِی[۴] لکن[۵] معظم آن باشعار عرب مخصوص تواند بوذ کی کلام منظوم را واضع اصل اند و طرق شعر را[۶] سالك اوّل و مقاییس لغت ایشانـرا فروع بسیارست و تصرّفات نحو و صرف آنرا شعب فراوان[۷] و ازین جهت اکر بعضی ازجفات[۸] عرب در انتهاج این طریقت نـا مسلوك[۹] بطرفی[۱۰] (f.$^{a}_{124}$) منحرف از جـادهٔ صواب افتاده باشند و در ابتداع این ترتیب[۱۱] غریب بای از منهج کلام قویم یکسو نهاده آنرا برایشان نکیرند و ازیشان بعیب نشمرند<و> باآنك سیبویه [< رحمه الله[۱۲] >] می کویذ هر جه شعـراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار از جنس [حذ[و]ف و زیادات و تبدیل حروف و تغییر حرکات باشعار خویش در آورده اند[۱۳] و استعمال آن جایز شمرده هر یك را وجهی درست دانسته‌اند و در وجـوه تصاریف لغت آنرا محملی[۱۴] راست تصوّر کرده باجماع ایمّهٔ این علم احداث مستعربه[۱۵] و متأخّران شعرا را جز در آنج صحیح اللّفظ ظاهر الجـواز باشد تقیّل[۱۶] ایشان نشایذ کرد و بوجوه بعید ایشان تمسّك نبایذ نمود فکیف لغت دری کی موجزی است از لغات بارسی[۱۷] و منتخبی[۱۸] از رطانات[۱۹] عجم و اکر نـه بی عرصکی میدان بلاغت و تنکی مجال فصاحت این

۱ـ م : لختی ؟ ۲ـ ذ : وخطائی ۳ـ ذ : مستمسکی ۴ـ الوطی : السهل اللین ۵ ـ س : لیکن ۶ـ نسخهٔ چاپی : و طرق شعرا ر، م ـ وظرف ؟ شعررا ۷ـ ذ : بی‌شمار ۸ ـ ذ ـ از زحفات ؟ س : ازحفات ۹ـ ذ : نا مسلوکی ۱۰ـ س : بطرف ۱۱ـ ذ : ترتیل ۱۲ـ م ـ افزوده : علیه ۱۳ـ ذ : باشند ۱۴ـ م : مجملی ؟ ۱۵ـ ذ ـ افزوده : است ؟ ۱۶ـ ذ : تقبیل ؟ ۱۷ـ ذ : فارسی ۱۸ـس ، افزوده : است

۱۹ـ رطن له رطانة بالفتح و یکسر : کلّمه بالاعجمیه جمع رطانات.

لغت بوذی متمیّزان عجم در سرد سخن دست در دامن عربیّت نزدندی و آرایش نظم و نثر خویش از الفاظ تازی نساخت[۱] بس شاعر مفلق و صاحب سخن حاذق آنست کی در نظم خویش از شیوهٔ نثر بلیغ عدول ننمایذ و از کلمات تازی و بارسی[۲] جز آنچ[۳] درخطب و رسایل غرّا و فصول و حکایات سَلِس کی مستعمل و متداول اهل فضل و ارباب طبعست در (شعر) خویش بکار نبرذ و چنان سازد کی اکر نظم او را ازهم فرو کشایند نثری $(f.{}^{b}_{124})$ مصنوع باشد و اکر نثر او را نظم کنند شعری مطبوع کردد وبهیچ وجه درتغییر[۴] حروف و تحریف کلمات و تأسیس شعر براوزان ثقیل و ازاحیف کران تقلید قدما نکند کی بیشترین آن نزدیك[۵] ارباب براعت از معایب شعرست و بیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام ، ومن درین فصل طرفی از تخطرفات بارد و تصرّفات فاسد ایشان از جنس زیادات و حذوف و تغییر کلمات و حروف و صرف معانی از وجه صواب و استعمال الفاظ نامهذّب در هر باب بیان کنم و یجوز و لایجوز آنرا روشن کردانم [بعون‌الله وتوفیقه] ،

اما زیادات چنانك بهرامی کفته‌است :

<(شعر)>

جکویی کر همه[۶] حرّان چنو بوذست کس نیزا
نه هست اکنون و نه باشد و نه بودست هر کیزا
بکاه خشم او کوهر شوذ همرنك شو نیزا[۷]
چنو خشنود باشد من کنم ز انقاس[۸] قرمیزا

در(ین)[۹] شعر بیرون از تشبیه بارد و استعارت رکیك و ترکیب نا مهذّب دو عیب‌است یکی زیادت یاءِ هر کیز[۱۰] و قرمیز و دوّم زیادت الف اشباع ، ومعنی بیت

۱ـ ذ : نساختندی ۲ـ ذ : فارسی ۳ـ س : جز آنك ٤ـ م : درتکسیر ؟
۵ ـ م: بنزدیك ٦ـ ظ : کزهمه «تصحیح آقای دکترمعین» ۷ـ شونیز: سیاه دانه که برروی نان‌باشند ۸ـ وفی‌الاصل رانقاس، س: انقاش ـ ودر نسخهٔ چاپی: انفاس وظاهر «انقاس»است که درمتن آورده‌شده‌ست (انقاس بفتح همزه وقاف وسین جمع نقس بکسر نون سیاهی‌های نوشتن (کنزاللغة) ۹ـ ذ : ودرین ۱۰ـ ذ : یاء در کیز

آنست کی جون ممدوح در خشم باشد کوهر شقّاف[۱] ازهیبت[۲] او جون شونیز سیاه و بی نور شود[۳] و جون خشنود باشد من از شادی روی تاریك خویش بر افروزم و سرخ کردانم و قرمز[۴] رنکی سرخ است کی ابریشم بذان رنك (f. 125a) کنند و [می کویند اصل] آن کرمی است کی در [نواحی] ارّان یا آذربیجان[۵] [می] باشد، و فیروز مشرقی کفته است :

<(شعر)>

نوحه کر کرده زبان[۶] جنك حزین از غم کل[۷]
موی[۸] بکشاده و برروی زنان ناخونا
که قنینه[۹] بسجود اوفتد[۱۰] از بهر دعا
که ز غم برفکند یك دهن از دل خونا

و در ناخن واوی زیادت کرده[۱۱] از بهر قافیت ، و روذ کی کفته است[۱۲]

<«شعر»>

بوذنی بوذ می بیار اکنون[۱۳] رطل بر کن مکوی بیش سخون

[و در سخن واوی افزوده است] و دیکری [کفته است] در اصطرلاب[۱۴]

<« شعر »>

زبان ندارد وبیذا سخن نکوید هیچ سخن وران جهان باك بیش او ابلاه

[و] در ابله از ابلهی الفی [در] افزوده‌است ، وسنائی[۱۵] « کفته است »[۱۶]

<(شعر)>

خاص در بند لذّت و شهوات عام در بند هزل و ترّاهات

۱ـ م : سفاف ؟ ۲ـ س : صیت ۳ـ س : باشد ۴ـ ذ : چون قرمیز ۵ ـ ذ : و آذربایجان ۶ـ م ـ زبان ـ و در نسخهٔ چاپی : زمان ۷ـ س : از بی گل ۸ ـ م : روی ؟ ۹ ـ قنینه بروزن سکّینه : شیشه شراب و در اینجا مخفف استعمال شده‌است ۱۰ـ س : افتد ۱۱ـ ذ ، س ـ افزوده : است ۱۲ـ س : رود کی راست ۱۳ـ س : کنون ۱۴ ـ ذ : در اصطرلات ؟ کفته ۱۵ـ م : و ثنائی ۱۶ـ ذ : کویذ

و اصل ترّهاتست بی الف[1] و ازرقی[2] «کفته‌است»[3]

(شعر)

درمدح ناکسان نکنم کهنه تن بنیز[5] زان باك نایدم کی بود کهنه بیرهن

[کلمهٔ][6] بنیز بمعنی هر کز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی نیز[7] وهم بمعنی هر کز استعمال کرده‌اند جنانك بوشکور[8] بلخی «کفته است»[3]

«شعر»[4]

نه این را از آن اندهی بذ بنیز نه آن زین بیازرد روزی بنیز

و قافیهٔ اوّل بمعنی هر کز است ودوّم بمعنی نیز، ودیکری کفته‌است[3]

«شعر»[4] (f. 125 b)

بوی دلدار من آورد هم‌ازسوی شمال بسحر کاهان ناکاه بمن باد نسیم

باء بسحر کاهان زیادتست از بهر آنك الف و نون در آخر اوقات و ازمنه حرف تخصیص است و کویند سحر کاهان و شبانکاهان و بامدادان یعنی بسحر کاه و بشبانکاه و ببامداذ و جون الف و نون باشد بحرف با احتیاج نباشد[9]، وهمجنین الف ابرَ و آبا و کوییا و بند[ا]ریا و کفتا همه زیادات[10] بی معنی [است] شعراء پاکیزه سخن بایذ کی ازاستعمال آن[11] احتراز کنند «نجنانك روذ کی[12]» کفته‌است

«شعر»[4]

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار

۱ـ ذ : در ترهات این الف ترهات است ؟ ۲ـ و فی اصل : ازروقی ۳ـذ ـ درهرسه موضع: کوید ٤ـ ذ، س: ندارد ٥ـ فی الاصل برنبیز وفی د ـ م تن بنیز و فی نسخة دیوان الازرقی فی مکتبة الاهلیة بباریس: کهنه تن سپر ؟ ٦ـس: وکلمه ۷ـ هذا هوالظاهر کما سیصرح به بعید هذا و فی الاصل : بنیز ـ ذ ـ تن بتیز ؟ م ـ نیز ۸ـ فی الاصل : بوسلور، انظر لباب الالباب طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۲۱ ۹ـ ذ ـ نیست ۱۰ـ ذ ـ زیادت‌است ـ م: زیاداست ۱۱ـ ذ : اینها ۱۲ـ ذ ـ و : ازاین جنس رود کی

و عنصری کفته است :

«شعر[۱]»

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس   همی زد زننده بعنّابها[۲]

و دیکری[۳] کفته‌است :

«شعر[۴]»

رشح شب[۵] نم بر کیا بنداریا   برلب خضر آب حیوان می‌جکد

و دیکری[۳] کفته است :

«شعر[۴]»

کوییا با شیر خوردم عشق تو   کز تنم بی جان نمی کردن جدا

و دیکر[ی][۳] کفته است :

«شعر[۴]»

کفتا اکرم نمی رسد تا نکنم

و از جمله زیادات قبیح تشدید مخفّف است علی الخصوص کی « در کلمات تازی افتد جی دلالت کننده باشد[۶] » بر آنك شاعر اصل آن (کلمه) ندانسته است [جنانك] « خاقانی کفته است[۷] »

شعر[۴]

<زان عقل بدو کفت کی ای عمّر[۸] عثمان   هم عمّر خیّامی هم عمّر خطّاب

«وسنائی کفته است[۹]»>

۱- ذ ، م ، س : ندارد ۲- این بیت منسوب بمنوچهری است و مصنف در اینجا بعنصری نسبت داده و در دیوان منوچهری چنین ضبط است :

بزیر و بم شعر اعشی قیس   زننده همی زد بمضرابها

و این بیت در نسخهٔ م پس از بیت (رشح شب) آورده شده ۳- س : افزوده : نیز ٤- ذ ، س: ندارد ۵ - و فی الاصل : ست نم بر، ذ - رشحه شب در ٦- ذ : در کلماتی افتد که دلالت کند ۷- ذ : و خاقانی کوید ۸ - م : هم عمر ۹- م : وثنائی ؟ کفته است ، ذ : وسنائی کوید

بیش دین بود جون سپر[1] عمّر بود مر شرع را بدر[2] عمّر

« و در کلمات بارسی <جنانك> رود کی کفته است[3] »

« شعر »[4]

ملکا جشن مهرکان آمذ جشن شاهان و خسروان آمذ
خزّ بجای مُلحم[5] و خرکاه بدل باغ و بوستان آمذ
مورد بجّای سوسن آمذ باز میّ بجّای ارغوان آمذ
تو جوانمرد و دولت تو جوان میّ ببخت[6] تو جوان آمذ

وهمو کوید[7]

« شعر »[3]

زرّ خواهی و ترنج اینك (ازین) دورخ من
میّ خواهی و کل ونرکس از آن دورخ جوی[8]

و جون تشدید جز از ادغام حرفی نخیزد جنانك :

« شعر »[9]

غم مخور ای دوست کین جهان بنماند

و جنانك :

« شعر »[10]

لب برّ لب یار سیم بر بایستی

بایذ کی هر حرف کی مشدّد کردانند در [آن] شایبهٔ ادغامی تصوّر توان کرد وآن در سه موضع باشد

یکی در حرف راء کی مکرّر درلفظ می آیذ و بذان سبب کویی دو حرفست بس تشدید برحرف راء ناخوش نیایذ جنانك :

۱- م - سر ؟ ۲- ذ ، م : بود درشرع راهبر ۳ - ذ : و تشدید در کلمات فارسی رودکی کوید ٤ - ذ ، م ، س : ندارد ٥- ملحم کمکرم نوعی‌ازجامه است که تارآن ابریشم باشد ٦ - و فی اصل : سخت ۷- س : و همو نیز گفته است ۸- وفی‌الاصل حری ؟ ذ - خری ، س : نرگس اینك از آن دورخ جوی

۹- س : چنانك گفته‌اند ، و «شعر» را ندارد ۱۰- ذ ، س: ندارد

«شعر»[1]

فلك در سایهٔ برّ حواصل　　　زمین را برّ طوطی کرد حاصل[2]

و یکی درکلماتی کی آخر آن حرفی غیر ملفوظ باشد جون دو و تـو و نی و کی و سه [و] بسته و رسته و مانند آن کی حرکات ما قبل این واو و یاء و ها را بما بعد آن بیوندند[3] تاتشدید [ی] متولّد شوذ و آن بدل این حروف باشد جنانك:

«شعر»[4]

دوماه شذ ای دوست [که] تو هجر کزیدی

و یکی درعطف یا در اضافت جنانك :

«شعر»[4]

من و توایم[5] نکارا کی عشق وخوبی را　　　زنعت لیلی و مجنون برون بریم همی

کی جون واو عطف صریح در لفظ نمی آرند ماقبل آنرا مضموم می کردانند و در(f.126b) مابعدآن می پیوندند اکردرین موضع تشدیدی آرند هم شایبهٔ ادغامی باشد ودر اضافت جنانك :

«شعر»[4]

در ظلال جاه تو آرایشی دارد جهان　　　درجمال عدل توآسایشی دارد بشر

برای آنك صیغت اضافت درلغت بارسی[6] جزبتحریك آخر کلمهٔ مضاف درست نیایذ جنانك یار من و کار دوست، و هر کلمهٔ کی متحرّك الآخر باشد درین لغت مستلزم حرفی ساکن است اکر در لفظ آیذ و اکر نیایذ جنانك در تو و دو و نـه و سه [و] کفته ورسته باز نمودیم بس بذین سبب میان کلمهٔ مضاف و کلمهٔ مضاف الیه شایبهٔ ادغامی بدیذ آیذ[7] و ازین جهت تشدید در <اوّل> کلمـهٔ مضاف الیـه

---

۱ ـ ذ ، س : ندارد　　۲ ـ این بیت از ابوالفرج رونی است　　۳ ـ ذ ـ م : پیوندد　　٤ ـ س : ندارد　　۵ ـ م : من وتویم　　٦ ـ ذ : فارسی
۷ ـ ذ : پدید آمد

ناخوش نمی آید و جز دراین سه موضع مشدّد گردانیدن حروف نا بسندیده است، و همجنین اظهار واو دو و تو از زیادات[1] شعر است جی در صحیح لغت دری آن واوات ملفوظ نیست و کسائی [شاعر] آنرا روی ساخته است [جنانك می] کوید[2]

«شعر»[3]

نان سیاه و خوردی بی چربو | و نکاه مه بمه بوذ این هر دو[4]

و معزّی نیز کفته است :

«شعر»

دو جشم تو هستند فتّان و جادو | دل و دین نکه داشت بایذ زهر دو[5]

که شعر مدّاح خوش کو منم من | که بوسه معشوق خوش لب تو بی تو

تا دیکر شعرا تقیّل[6] ایشان کرده‌اند و قاضی منصور فرغانی می کوید

<(شعر)>

برخیز کی شمعست وشرابست ومن‌وتو | وآواز خروس سحری خاست‌زهرسو[7]

و شمس طبسی [[8]می] کوید :

«شعر»[9]

ای زلف شب انکیز و رخ روز نمایت | جون عنبر و کافور بهم ساخته هردو[10]

(f. 127a) و اثیر اخسیکثی [می] کوید :

١ـ س : زیادت ٢ـ ذ : و گوید ٣ـ ذ ، س : ندارد ٤ـ خوردی بمعنی مأکولات و اطعمه است و چربو بمعنی چربی است و ونگاه مرادف و آنگاه‌است م : وانکاه ٥ ـ س : ندارد ٦ـ ذ : تقیبل ؟ ٧ ـ برای بقیهٔ این قصیدهٔ ملیحه‌رجوع کنید بلباب‌الالباب لنورالدین محمدالعوفی طبع پرفسر ادوارد برون جلد اول ص ١٩٥-١٩٦ ٨ ـ وفی الاصل ـ ذ ، م ، س و رسالهٔ قافیهٔ زیارتکاهی : طبس ٩ـ ذ، م، س : ندارد ١٠ـ برای بقیهٔ این قصیده که بموازنهٔ قصیدهٔ قاضی منصور است رجوع کنید بلباب الالباب جلد دوم ص ٣٠٩-٣١٠

<[(شعر)]>

دلی کی بستهٔ این بیر زال جاذو نیست   همیشه خستهٔ زخم جهان بد خو نیست
اکر دو عالمش از لطف در کنار نهی   عجب نباشذ([اکر])مستحقّ[1] هر دو نیست

و همچنین زیادات دیکر هست کی هر یك را استشهاد[ی] آوردن دشوار باشد[2] جنانك[3] ناکاهیان بمعنی ناکاهان و فرداذ بمعنی فردا و همچنین دیباه و برناه و دوتاه و آسیاب و دریاب[4] [جنانك] خاقانی کفته است[5] :

«شعر»[6]

هست ببیرامنش طوف کنان آسمان   آری بر کرد قطب جرخ زند آسیاب

و کفته اند آسیاب اصلش آس آب بوذه است یـاء در افزوده‌اند و بکثرت استعمال باء طرح کرده و آسیا می کویند و برین وجه[7] آسیای باذ و دست آسیا کفتن خطا باشد (از بهر آنك همجنان باشد) کی کویی آس آب باذ و آس آب دست و بایذ کفت آس باذ و آس دست و دست[8] آس همجنانك می کویند خر آس و نکویند خرآسیا و همچنین دریا اصل آن در آب بوذه است یعنی[9] دریذه آب و بکثرت استعمال دریا کرده‌اند بس متقدّمان دریاب بر آن وجه کفته‌اند :

و اما حذوف جون تخفیف حرکات مشدّد جنانك سنایی کفته‌است[10] :

(شعر)[11]

مصطفی را ز حال کرد آکاه   یلمزون المطوّعین ناکاه

۱- درنسخهٔ خطی دیوان اثیراخسیکتی کتابخانهٔ رضوان (آستان‌قدس) و نسخهٔ ذ- بجای اکر «نی» است، م: عجب نباذ نه مستحق ؟ - ظ: مستخف «تصحیح مرحوم علامهٔ دهخدا»
۲- ذ : تطویل بلاطائل باشد   ۳- ذ : مثل   ۴- ذ ، م : دریاب: و نسخهٔ چاپی: دوباب - ودریاب بمعنی دریاست   ۵ - ذ : وخاقانی کوید   ۶- در- ذ،س: نیست
۷- م : جهت   ۸- ذ : دس   ۹- هذا هوالظاهر وفی الاصل : بعضی - ذ : و بعضی دریذه آب کفته‌اند - م : یعنی دریده آب   ۱۰- درنسخهٔ چاپی (کفته است) مکرر شده
۱۱- م ، س : ندارد

و طاء مطّوعین مشدّد ست او بجهت شعر[1] مخفّف آورده است ، و رَبِنجنی[2] کفته است :

«شعر»[3]

جون خواجه ابوالعباس[4] آمد کارت همه نیک شد سراسر

[5]ودیکر[ی][6] کفته است :

«شعر»[7]

متّصل باذا ترا امداد لطف ایزدی مادت[4] عمر تو در آخر اوایل یافته

و مادت مشدّد بایذ و همانا مدّت [عمر تو در آخر اوایل یافته] کفته باشد[8] و [این بهتر از اوّل باشد و درست تر ، و اسقاط حرف جنانك] منصور منطقی «کفته است»[9] (f. 127^{b})

«شعر»[7]

باز کِرَم دل ز تو جنانك بداذم صبر کنم صبر و هر جه باذا باذم

و در صحیح لغت دری باز کیرم بی حرف یـاء مستعمل نیست و خاقانی «کفته است[9]»

«شعر»[10]

بلبل کردش سجود کفت الا انعم صباح خون بخوذی باز دان صبّحك الله جواب

۱ـ ذ : وزن ۲ـ وفی الاصل : ریجی ـ ذ ، م ، س ـ رمجی و مقصود بلاشك همان ابوالعبّاس الفضل بن العبّاس الربنجنّی از شعراء سامانیه است که ترجمه‌اش در لباب الالباب (جلد دوم ص ۹ـ۱۰) مذکور است این کلمهٔ مشکوکة القراءة را علامهٔ مستشرق دخویه باین‌هیأت یعنی رَبِنْجَنّی تصحیح نموده‌است وهو اقرب الاحتمالات الی الواقع ۳ـ در ـ ذ ، س : نیست ۴ـ دراصل نسخه بالای این‌دو کلمه بخط خفی نوشته «خف» یعنی باید مخفّف خوانده شود ۵ـ ذ ـ افزوده : و عباس مشدد با را مخفف ساخته ۶ـ س : افزوده : نیز ۷ـ م : س ـ ندارد ۸ـ ذ ـ افزوده : ونساخ خطا کرده ۹ـ ذ : کوید ۱۰ـ در ـ ذ ، م ، س : نیست

و الا انعم صباحاً بایستی و صبّحك الله بالخیر [بایستی] و از[1] بهر شعر این همه حذف کرده است جنانك[2] سنائی کفته‌است :

«شعر»[3]

آدمی جون بداشت دست از صیت　　هرجه خواهی بکن کی فاصنع شیت

یعنی کوهرجه خواهی بکن کی کفته‌اند[4] إِذْ لَمْ تَسْتَحِی فَاصْنَعْ ما شِئْتَ

و او از بهر شعر این اختصار بارد کرده است ، و همجنین حذ(و)ف دیکر هست جنانك خمش از خاموش و فرموش از فراموش و جهن از جهان و نهن از نهان و شنذ از شنیذ شاعر مجید بایذ کی ازین جمله محترز باشد و تقبّل[5] قدما درین باب جایز نشمرد،

و اما تغییر الفاظ از منهج صواب [جنانك] معروفی[6] کفته [است]

(شعر)[7]

بار خدا[8] بعبدلی را جه بوذ　　کز بس بیران[9] سر دیوانه شد

«ابو عبدالله را بعبدلی کرده است[10]» و بوسلیك کفته است :

«شعر»[3]

ای میر بو محمد کی همه محمدت همی　　از کنیت تو خیزد وز خاندان تو

ابو محمّد را بُوحمد کرده است ، و ابوشکور کفته است :

«شعر»

آب انکور و آب نیلوفل　　مر مرا از عبیر و مشك بدل

۱ــ ذ : و اواز　　۲ــ س ، افزوده : ودر بعضی نسخ در دیوان او چنانست که:

بلبل کردش سجود کانعمك الله صباح

و اگر خود چنین گفته است خطائی محض و تحریفی صریحست وشیخ　　۳ــ در- ذ، م، س : نیست　　٤ــ ذ ، م - کفته‌اند، ودر نسخهٔ چاپی : کفته آمد　　۵ - ذ : و تقبیل ؟

۶ــ ذ - افزوده : کرده است و　　۷ــ م ، س : ندارد　　۸ ــ س : بارخدایا

۹ - در حاشیهٔ اصل بطور نسخه بدل نوشته «بیرانه» و در هر صورت وزن تأمل شود -

ذ ، س - بیرانه - م : پیران　　۱۰ــ م : ابو عیدالله بعبدلی را گفته است ؟

«نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفل کرده است[۱]» و مسعود سعد گفته‌است[۲]»

«شعر»[۳]

کمانم از بی آن تیر وار قامت تو[۴] — وزو مرا همه درد و غمست قسمت و تیر[۵]
مرا نشانهٔ تیر فراق کرد و هَگرز — کسی شنید کی باشد کمان نشانهٔ تیر

و در صحیح لغت[۶] دری هگرز (نیست[۷]) و مستعمل هر گزست ،
و دیگری گفته <است>

«شعر»[۳]

ایذون دانی کی رستم از غم تو من — کاش جنان[۸] بوذمی کجا تو بری ظن

یعنی کاش جنان بودمی که تو ظن[۹] می‌بری ولفظ کجا بمعنی حرف صله (f. 128a) مستعمل قدماست وهمجنین بمعنی هر کجا جنانك گفته‌اند :

«شعر»[۱۰]

کجا زر باشذم آنجا امیرم — کجا خوش باشدم آنجاست جایم[۱۱]

[یعنی هر کجا] و همجنین کرا بمعنی هر کرا گفته‌اند [جنانك[۱۲]]

«شعر»[۳]

کرا خرما نسازذ خار سازذ — کرا منبر نسازذ دار سازذ

[یعنی هر کرا] و [همجنین] اگر بمعنی یا کی حرف تردیدست استعمال کرده اند جنانك انوری «گفته است[۱۳]»

«شعر»[۳]

تنگست بر تو سکنی گیتی[۱۴] ز کبریا
در جنب کبریای تو خود این جه مسکنست

۱ـ ذ : راء نیلوفر را به لام بدل کرده بسبب قافیه ۲ـ ذ ـ و مسعود سعد سلمان گوید ، س : ومسعود سعد راست ۳ـ ذ ، م ، س : ندارد ۴ـ ذ : او ۵ـ تیر : بمعنی حصه و نصیب ۶ـم : ودرهیچ لغت ۷ـ آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه در تصحیحاتی که بر این کتاب دارند نوشته‌اند «در پهلوی Hagarzh بمعنی هر گز آمده‌است» ۸ـ و فی الاصل : جنانك ۹ـ م : ظن ؟ ۱۰ـس : ندارد ۱۱ـ ذ : جانم
۱۲ـ م : چنانك گفته‌اند ۱۳ـ ذ : گوید ۱۴ـ م : گیتی دنیا ؟

وین طرفه تر کی هست بر اعدات تیز تنك

بس جاه یوسفست اکر جاه بیژنست

[<یعنی بس جاه یوسفست> یا جاه بیژن ، و] انوری سرخسی بوده است و حرف شك[1] بمعنی حرف تردید استعمال (کردن) لغت سرخسیان است ، واز جملهٔ مغیّرات هنیز بمعنی هنوز وغنویذن بمعنی غنودن وشنویذن بمعنی شنوذن وخفتیدن و خسبیذن بمعنی خفتن و رساندن و رهاندن بمعنی رسانیدن ورهانیدن و شستن بمعنی نشستن و امثال این[2] بسیارست شاعر دری کوی بایذ کی درین ابواب تقلید قدما نکند و در آنچ کویذ از جادّهٔ دری مشهور متداول «عدول جایز نشمرد[3]»

و اما خطاها(ی) معنوی جنانك رافعی کفته است :

« شعر[4] »

احور نشوذ دیدهٔ ازرق بتکحّل	مُعطی نشوذ مردم ممسك بتعاطی

و همانا بنداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطا یعنی مردم باراءت اعطا و تکلّف بخشند کی بخشنده نشوذ جنانك خداوند دیدهٔ ازرق بتکلّف سرمه سیه جشم نکردد و تعاطی درلغت عرب جرأت و اقدام است ($f._{128}^{b}$) و از اعطا مشتقّ نیست وبدان تعلّقی ندارد و اکر کفتی معطی نشود مردم ممسك بتسخی راست بودی ولکن او خواسته است کی مجانست معطی و تعاطی بجای آرد و هو کویذ[5]

« شعر »

هر روز در سبهر تفاخر کنی قران	ای اختر سخا کی ز سیر نوال خویش

اکر کفتی با نجوم تفاخر کنی قران راست بوذی از بهر آنك قران کوکب با کوکب باشد و بی تعیین مقارنی نکویند کی ستاره در فلك قـران کرد و بلفرج کفته‌است[6]

۱ـ ظ : حرف شرط (یعنی اگر حرف شرط بمعنی تردید) «آقای دکتر محمد معین»
۲ـ م : آن	۳ـ ذ : عدول جایز ندارد ـ م : عدول نکند	۴ـ م ، س : ندارد	۵ـ ذ : کفته است	۶ ـ ذ : وابوالفرج کوید

«شعر»[۱]

دیدار خواست جشم زمانه ز قدر تو　　　در کوش او نهاذ قضا لَن ترانیا

جون جواب زمانه (نه) قدر او می دهذ لن ترانی درست نباشد الّا آنك تصحیح آنرا وجهی توان کفت یعنی قضا زمانه را از عدم امکان (آن) دیدار[۲] بذین عبارت اعلام داذ کی موافق لفظ قرآن بوذ و در زبان عوام هست کی جون از کسی جیزی طلبند تا بنکرند و آنکس ضنّت ‹کند› و کویذ نمی توان دیذ کویند آیت لَن ترانی (می) خواند و منوجهری کفته است:

«شعر»[۳]

همی نازد بعدل شاه مسعود[۴]　　　جو بیغمبر[۵] بنوشروان عادل

و نشایذ کفت کی بیغامبر صلوات الله علیه[۶] وآله بکافری بنازید و اکر تمسّك [بذین] حدیث[۷] [کرده‌است کی] وُلِدْتُ فی زَمَنِ مَلِكٍ عادِلٍ[۸] بیغامبر [صلوات الرّحمن علیه][۹] این سخن درمعرض (شکر) فضل «کردکارتعالی وتقدّس[۱۰]» کفته باشد [در حقّ خویش] یعنی سرشت و طینت مرا بمحض لطف خویش از رذایل و نقایص[۱۱] جنان پاك آفرید کی ولادتم نیز درزمان عدل [وایّام دولت باذشاهی عادل] (f.129a) تقدیر کرد و جون او [صلّی الله علیه[۱۲] و سلّم] بسیادت کلّ اولاد آدم [(صلوات الله علیه[۱۳])] ننازید کی أنا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ ‹وَلا فَخْرَ› جکونه بملکی کافر فخر کند[۱۴]، و از جنس زیادات و حذوف بعضی هست کی

۱ـ م، س: ندارد　۲ـ ذ: ازدیدار　۳ـ ذ، م، س: ندارد　٤ـ در دیوان منوچهری چاپ طهران و نسخ خطی کتابخانهٔ رضوان این مصرع چنین است: همی نازد بعهد میر مسعود　٥ـ و فی الاصل: بیغامبر　٦ـ م ـ صلی الله علیه

٧ـ ذ: بحدیث　٨ـ ذ: الملك العادل　٩ـ م: بیغمبر صلی الله علی

١٠ـ ذ: حق‌تعالی　١١ـ م: وتفاضل　١٢ـ م ـ افزوده: وآله، س: «صلی الله علیه و سلم» ندارد　١٣ـ س: صلی الله علیه　١٤ـ م: فخرنکند

مشهور و متداول کشته است و بذین سبب در نظم و نثر جایز و سایغ است[۱] جنانك کر و اکر و مانا و همانا و می و همی و کنون و اکنون و درون و اندرون و برون و بیرون و فغان و افغان و جار و جهار و دکر و دیکر و بتر و بذتر و جای وجایکاه و جنان و جونان و خامش[۲] وخاموش و شاه و شه و ماه و مه و راه و ره و کوتاه و کوته و لکن بعضی کلمات باشد کی بسبب تعادل متحرّکات[۳] و سواکن فصیح‌تر آیذ جنانك دامن از دامان فصیح تر و بیرهن از بیراهن خوش تر[۴] و ناکهان از ناکاهان بهتر و آکهی از آکاهی بلیغ تر (و همجنین) شکوه از شکه و کروه از کره اولی تر[۵]، و امّا امیر و میر جون درپارسی[۶] لفظ امیر معنی مفرد ندارد و تفسیر[۷] روی راست آن کارفرمای است برسبیل مبالغت[۸] ومعنیش خداوند فرمان است و لفظ امیر موجز و مفیدست پس کوینده پارسی[۶] کویندکان آنرا مختصر <تر> کرده‌اند و همزه از آن انداخته پس اکرشاعرخواهذ کی ازلفظ امیرهمزه بینداززد وضرورت[۹] وزن را میر بیارذ عیب < کمتر> باشد[۱۰] و نجنان [بود کی] (ابو) عبدالله را بعبدلی خواند و امثال آن، و امّا لکنْ و لاك و ولی[۱۱] کی هر سه مستعمل است لکن باتّفاق لفظی تازی است و [در اصل] نون لکن[۱۲] مشدّد[ست] و تخفیف را ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شعر را نیز نون را[۱۳] اسقاط (f.129 b) می کنند ولاك میکویند جنانك :

۱ـ ذ : وشایع است ۲ـ ذ ـ افزوده : و خموش ۳ـ س : حرکات
۴ ـ م : خموش تر ؟ ۵ ـ ذ : بلیغ تر آید ۶ـ ذ : فارسی ۷ـ س : نفرید ؟ ۸ـ ذ ـ افزوده : است ۹ـ م ـ افزوده : شعرو ۱۰ـ هذاهو الظاهر (یعنی نباشد) وفی الاصل باشد ـ ذ ـ باشداما ـ از نسخهٔ اصل و نسخهٔ چاپی وس کلمهٔ کمتر افتاده از این جهت «باشد» به نباشد تغییر داده شده : عیب نباشد ۱۱ ـ ذ ـ و ولی ـ نسخهٔ چاپی و نسخهٔ ـ م : ولی (بدون واو) ۱۲ـ ذ : نون آن ۱۳ـ ذ : بوزن نیز ؟ م،س: نون نیز اصل: و نون

(شعر)

وَ لاكِ اَسْقِني إنْ كانَ ماؤُكَ ذا فضلِ[1]

بمعنی[2] وَ لكنْ اَسْقنی و در بارسی قدیم بمعنی[3] لکن بیك استعمال کرده‌اند بأمالت کسرهٔ باء[4] و اکنون آن لفظ از زبانها افتاده است و مهجور الاستعمال شده و با را بلام بدل کرده‌اند و لیك[5] می کویند و باشد کی کاف نیز حذف کنند ولی[6] [تنها] کویند و غالبا این لفظ بی واو ابتداء مستعمل ندارند جنانك:

<(شعر)<

بنیك و بذ سر آیذ زندکانی　　　ولی بی تو نباشد شادمانی

بس در لفظ لکن کی تازی محض است بهیج سبیل نشایذ کی یاء نویسند[7] امّا لیك جون بدل بیك است در بارسی بی‌یاء و بلام الف نشایذ نوشت، وامّالفظ ایمن و ایمنی اکرجه اصل آن از آمِن است ولفظ آمِن[8] تازی محض است بحکم آنك آمِن را دربارسی معنی‌مفرد نیست و تفسیر أمن بی‌بیم[9] شذن است و این لفظ مستعمل نیست بس کویی ایمنی بارسی شذه است بکثرت‌استعمال اکرلفظ ایمن وایمنی‌بیاء نویسند تا بقاعدهٔ کتابت بارسی[10] نزدیکتر باشد خطا نباشذ بخلاف لفظ کتاب وحساب‌وعتاب و امثال آن کی هرجند در استعمال بارسی[10] این کلمات البتّه مُماله در لفظ آرند (امّا) جون الف اصلی‌خویش دارذ در آن تغییر جایز نباشد و جون درایمن وایمنی جون برنسق تازی نویسند دو الف عادت نیست اکر در بارسی یائی بدل الفی دیکر بنویسند برآن «دقی نبایذ کرفت[11]،» <و> امّا کلمات الفی جون دانا و زیبا و زرها جون اضافت کنند یائی بنویسند جنانك دانای دهر و زیبای شهر و مالهای

۱- م: و افضل؟　　۲- س: یعنی　　۳- و فی الاصل و، س: معنی

۴- م: یا؟　　۵- فی‌الاصل: ولیکن- ذ، م: و لیك- ن: لیك- ظاهراً اصل‌چنین بوده است «... بدل کرده‌اند ونیز واوی برآن افزوده ولیك» (دکترمحمد معین)

۶- ذ: و ولی　　۷- ذ: درآورند　　۸- ذ- افزوده: وتفسیر آن　　۹- م: بی بم؟

۱۰- ذ: فارسی　　۱۱- ذ: کرفتنی نیست

فلان[۱] از بهر آنک علامت اضافت درین لغت کسرهٔ آخر کلمهٔ مضافست جون مالِ من وحالِ (f.130a) روزکار و جون حرف آخرین کلمهٔ مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست هرآینه همزه‌ی یا یائی ببایذ کی محلّ حرکت اضافت شود بس هر[۲] کلمه کی حرف آخرین آن هائی زیاده باشد[۳] جون بنده و آینده و رونده یا حرفی از حروف مدّ و لین باشد جنانک دانا و بینا و جنانک کدو و بازو و جنانک سی وبازی[۴] جون اضافت کنند [البتّه] حرفی در لفظ آیذ مکسور میان همزه و یاءِ و ازین جهت آنرا همزهٔ ملیّنه خوانده‌ام[۵] جی مُسْتَمَعْ آن بهمزه نزدیکترست[۶] کی بیاء، ودر کلمات تازی جون ممدوده باشد جون علآء و بهـاء علامت اضافت را اکر برمدّی اقتصار کنند بصواب نزدیکتر باشد از بهر آنک درکلمات ممدوده خوذ همزهٔ اصلی هست و آنرا حرکت می‌توان داذ جنانک علاء دین و بهآءِ دولت امّا درکلمات مقصوره جون قفا و عصا اکر برهمان قاعدهٔ اوّل یائی بنویسند تا محلّ حرکت کردن خطاء محض نباشد، و همجنین کلمهٔ[۷] اولی تر کی جماعتی[۸] بندارند کی (جون) [در کلمهٔ] اولی معنی[۹] تفضیل و ترجیح هست [لفظ] تر با آن ضمّ کردن خطـا باشد و نجنانست غایة ما فی الباب[۱۰] آن باشد کی مبالغتی بوذ بر مبالغت وجون دربارسی می کویند به و بهتر و کلمهٔ به خوذ متضمّن معنی رجحان و اولویّت است جنانک <کویند> این به از آنست و بهتر از آنست جرا نشایذ کی کویند «جنان اولی‌تر[۱۱]» الّا کی نسق کلام تازی باشد جنانک کویند طریق اولی «اینست جی‌درین موضع نکویند[۱۲]» کی طریق اولیتر اینست و جون کلمهٔ أولی بآخر افتد هر آینه

۱ـ ذ : وزرهای مهر ۲ـ ذ ـ س : پس درهر ۳ ـ م ، س ـ زائده باشد ـ ذ : باشد زائده ٤ ـ ذ ـ بینی و بازی ـ م : سی و تازی ٥ ـ ذ ـ خوانند ـ م : خوانده‌اند ٦ ـ م : تو دیکر است ؟ ۷ ـ ذ : در کلمه ۸ ـ ذ : جمعی ۹ ـ ذ : اولی را معنی ـ م : اولی بمعنی ۱۰ـ ذ : غایتش ۱۱ـ ذ : جنان اولی یا چنان اولی تر ـ م : آن اولی تر ۱۲ ـ ذ : اینست نشاید کفتن.

آنرا رابطه‌ی ($f._{130}^{b}$) باید تا سخن تمام شود چنانك كویند اولی اینست یا این اولی است یا این اولی باشد و مانند آن و اكر كویند چنین اولی و سخن قطع كنند[۱] [سخن] بارسی تمام نباشد چنانك در تازی كویند فلانٌ عالم و فلانٌ غنیٌّ اكر در بارسی كویند فلانی عالم و فلانی[۲] توانكر سخن تمام نباشد الّا كی كویند فلانی عالمست و فلانی توانكرست و چون در بارسی[۳] كویند این اولی تر بكلمهٔ رابطه احتیاج نباشد[۴] كی لفظ[۵] تر درین موضع «مجوّز سقوط[۶]» حرف ربط است اكر كسی[۷] درنظم و نثر كوید چنان[۸] اولیتر خطاء محض نباشد[۹]

نوع دوم[۱۰]

آنست كی تر كیبات ناخوش و استعارات بارد و تقدیم [و] تأخیرات نادل‌بسند و معانی واهی در شعر بكار برد چنانك كفته‌اند:

(شعر)

هلا كی[۱۱] دوست بنا كاهیان فراز رسید بساز مجلس و بیش من آر جام نبیذ

واكر كفتی هلاجو دوست بهتر بـودی از آنك استعمال كاف صلـه بعد از هلا بهلاك دوست ماند ودیكری كفته است:

<شعر>

ما مرغكان كرسنه ایم و تو خرمنی خرمن زمرغ[۱۲] كرسنه خالی كجا بوذ

لفظ (تو) خرمنی ممـدوح را لفظـاً او معنی[۱۳] استعـارتی ركیك است

۱ـ م: وقطع سخن كنند ۲ـ ذ: فلان ۳ـ ذ: فارسی ٤ـ ذ: نیفتد ۵ ـ س: پس لفظ ٦ ـ م، س: قائم مقام ۷ ـ ذ: واكر كسی ۸ ـ وفی‌الاصل: چنانك ۹ ـ س ـ افزوده: والله اعلم ۱۰ـ یعنی از انواع عدول ازجادهٔ صواب درشعر (ص۲۹۰) ۱۱ـ س: هلاك ۱۲ـ درنسخهٔ اصل و در دیوان فرخی مصحح بتصحیح مرحوم عبدالرسولی طاب ثراه: مرغكان. والوزن منكسر فاسد ۱۳ـ ذ: ممدوح را كفتن لفظاً و معنی ـ م: ممدوح را لفظاً ومعنی، س (لفظاً و معنی) ندارد

و ترکیبی زشت و دیگری «گفته است[۱]»

«شعر[۲]»

هوا جو دریا ماهی جو مرغ کشتی پر　　شناورانش سیه زاغکان غرقه نفوس

جون گفت[۳] هوا جو دریا بایستی کی گفتی مرغ جو ماهی نه ماهی جو مرغ و اگر گوییم کی غلط[۴] از نسّاخ افتاده باشد و او [جنین] گفته [است (کی)] هوا جو دریا ماهیش مرغ کشتی پر درست باشد امّا لفظ و معنی سیه زاغکان غرقه نفوس ژاژیست کی هیچ خر[۵] نخاید و بلفرج[۶] گفته‌است

(شعر) (f. $\frac{a}{131}$)

همّت بلند باید کردن کی تو هنوز　　بر پایهٔ نخستین از نردبانیا

ممدوح را بر پایهٔ نخستین و پایهٔ بلند ترین گفتن شاید امّا ذکر نردبان و ممدوح را بر نردبان گفتن زشت است[۷]،

و [از] تقدیم [و] تأخیرات ناخوش معزّی گفته است:

«شعر»

شاعر خدایگانا از گفتن مدیحت　　دُر عنبرست و گوهر پیش تو هر دهانی

و ازین زشتر فرید عطّار «می گوید[۸]»

«شعر[۹]»

شاه خوارزم تکش زاده محمّد سلطان　　کی زدل زهرهٔ مردان بحذر می‌آرد

و ازتبیین نادرست اثیر[۱۰] گفته‌است:

«شعر[۹]»

طینت آبست و خاک ذات شریف تولیک　　خاک نسیم انحراک[۱۱] باد اثیر التهاب

۱ـ ذ: گوید　۲ـ ذ، م، س: ندارد　۳ـ م: گفتی　۴ـ م ـ افزوده: است؟　۵ـ ذ: شتر　۶ـ ذ ـ س: وابوالفرج　۷ـ ذ: باشد　۸ـ ذ: گفته است　۹ـ م، س: ندارد　۱۰ـ م: تأثیر　۱۱ـ انحراک از ماده حرکت در لغت نیامده‌است

جون طینت را آب و خاك کفت بایستی کی [در] تبیین آن ذکر آب وخاك کردی نه صفت خاك و باذ و اکر غلط بنسّاخ حوالت کنیم هم نیك نیست جی آب را بالتهاب صفت نکنند و اکر نیز جایز دارند جه مدح باشد کی طینت ممدوح را بآب جوشان تشبیه کند[۱] و ازرقی « کفته است »[۲]

« شعر »[۳]

آب حیات[۴] خورد سنان عدوی تو هر کس کی خورد ضربت اوماند جاودان

یعنی عجز و جبن عدو تا حدّی است کی زخم سنان او قاتل نیست و بذین عبارت می کویذ کی هر [کس] کی سنان او خورد[۵] جاوذان بماند و این بمدح[۶] عدو لایق ترست کی بذمّ . و نیز از آب حیات خوردن سنان لازم نیایذ کی هر کس (کی) آن سنان خورد جاوذان بماند بس بهمه وجوه هم ترکیب [بیت] سست است و هم معنی نادرست و انوری « کفته است[۲] »

« شعر » (f. 131 b)

همیشه تا که بوذ نعت زلف دراشعار[۷] همیشه تا کی بوذ وصف خال درامثال

و در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد مکر کی ذکر خال برسبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته کی عرب را در ابر و باران امثال[۸] بسیارست و همو « کفته است[۲] »

« شعر »[۳]

ابا مدایح تو نقش کشته بر اوهام و یا محامد تو وقف کشته بر اقوال

بایستی کی کفتی اقوال وقف کشته است بر محامد تو تا همه اقوال بذان

۱ــ موافق نسخهٔ ـ ذ : است و در نسخهٔ اصل و م ، س : ممدوح باب جوشان بود

۲ـ ذ : کویذ ۳ـ ذ ، م ، س : ندارد ٤ ـ س : حیوة ٥ ـ م : بخورد

٦ ـ م : ممدوح ؟ ۷ ـ ذ : نعت زلف در ابیات ـ م : نعت شعر در اشعار ۸ ـ س : مثال.

مصروف بوذی نه آنك محامداو وقف باشد بر اقوال تا جز بقول محمدت او نکویند[۱] مکر لفظ وقف هم برسبیل ایهام آورده باشد کی وقف در لغت عرب دستینهٔ عاجین[۲] باشد کی زنان در دست کنند یعنی محامد (تو) لازم اقوال کشته است همجنانك دستینه لازم دست باشد و تقدیر کلام جنان باشد کی ای محامد تودستینه‌ی کشته بر ساعد اقوال «یعنی ملازم[۳] اقوال کشته»[۴] و سنائی کفته است،

«شعر»[۵]

زهره اندر حضیض نا بیذا[۶] کشته از نور خویش جمله جذا

و زهره از نور خویش جذا نشوذ و منوجهری «کفته است[۷]»

«شعر»[۸]

تویی ظلّ خذا و نور خالص بکیتی کس شنیذست این مسایل

«و کفته است[۸]»

کشانم هر دوزا [نو] بندش[۹] از بای چو مرغی کش کشایند از حبایل

جرس دستان کونا کون همی زد بسان عندلیبی از عنادل

این [همه] جموع[۱۰] حشو و بی معنی است و ذکر عندلیبی از عنادل تخصیصی نامعلوم و بی فایده

نوع سوّم[۱۱]

آنست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن جندان غلوّ کند[۱۲] که بحدّ استحالت عقلی رسد یاترك ادبی[۱۳] $(f.\,^{a}_{132})$ شرعی را مستلزم بود

۱- م: نکنند ۲- ذ: عاج ۳- و فی الاصل: بلازم ۴- در- م، س: این جمله نیست ۵- ذ، م، س: ندارد ۶- س: خود بیدا ۷- ذ: کوید ۸- در- ذ، س: نیست ۹- م: هر دو زاد بندش ۱۰- س: مجموع ۱۱- ذ- م: سیم ۱۲- س: کنند ۱۳- م، س: ادب

جنانك انوری کفته است:

«شعر»[1]

اکر فنا در هستی بکل براندایذ   ترا جه باك نه ذات تو مستعدّ فناست
وکر بقا نبوذ درجهان ترا جه زیان   بقا بذات تو باقی نه ذات تو ببقاست

درین مسئله میان عقلا[2] خلافست کی باری تعالی باقی بذاتست یا باقی ببقا و او «کفته‌است[3]» بقا بذات تو باقی [است] نه ذات تو ببقا [باقی] است، و غضایری کفته است[4]

صواب کرد کی بیذا نکرد هردو جهان   یکانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وکر نه هر دو ببخشیذیی[5] بکاه عطا   امیذ بنده نماندی بایزد متعال

و دیکری کفته است

«شعر»[1]

بتیر از جشم نابینا سبیذه باك بردارذ   کی نه دیذه‌بیازارذ نه نابیناخبر دارذ

و جمال (محمد) عبدالرّزاق کفته است[6]

«شعر»[1]

کفرست و کرنه دست جود تو   لا از سرِ لا اله بر کیرذ

جون نفی این لا بجود و بخل تعلّقی ندارد مبالغتی زشتست و مدحی قاصر ودر کلمهٔ[7] شهادت برین کلمه وقف کردن ناشایست و جون کفت دست جود تو معنی آنکه درست بوذی کی در نفی آن لا اثبات جودی تصوّر شایستی[8] کرد و این جنس

---

۱ ـ ذ، م، س: ندارد   ۲ ـ ذ: حکما   ۳ ـ ذ: کوید   ۴ ـ م ـ افزوده: شعر   ۵ ـ و فی الاصل: ببخشیذنی ـ م، ذ: ببخشیذئی و محتمل است نیز که «بخشیذتی» خوانده شود برسم بعضی از متقدّمین از جمله شیخ عطّار در تذکرة الاولیاء که در مورد شرطیهٔ ماضی بجای کردی «کردتی» استعمال میکرده‌اند (رجوع کنید بمقدّمهٔ جلد اوّل از تذکرة الاولیاء طبع مستر نیکلسون ص کا ـ کب)   ۶ ـ و فی الاصل محمال ـ ذ: و جمال‌الدین عبدالرزاق کوید   ۷ ـ و فی الاصل: و م، س ـ و از کلمه ـ ذ: کلمهٔ (در) ندارد   ۸ ـ س: توانستی

اطلاقات خوذ نزدیك ارباب[١] براعت نا بسندیذه است جنانك عیب کرده اند بر کُثَیِّر عَزّه[٢] کی کفته است :

(شعر)[٣]

یَقِرُّ بِعَیْنِی مٰا یَقِرُّ بِعَیْنِهٰا

یعنی هر جه عزّه بذان خوش دل و جشم روشن شوذ من بذان خوش دل و جشم روشن شوم و کفته اند او[٤] دوست دارذ کی باوی ($f.132^b$) مجامعت کنند بس بایذ کی کثّیر همان معنی بخویشتن بسندد وهمجنین «عیب کردهاند برمتنبی[٥]» کی کفته است:

«شعر»[٦]

لَواستَطَعتُ رَکِبتُ النّاسَ کُلّهمُ إلَی سَعیدِ بنِ عَبدِاللهِ بُعرانا

یعنی اکر توانستمی جمله مردمان را شتر[٧] ساختمی و برنشسته[٨] بخدمت سعیدِ عبدالله رفتمی و کفته اند اکر متنبّی راضی است کی برمادر خویش[٩] نشیند وبخدمت ممدوح روذ و ممدوح راضی نباشد[١٠] کی متنبّی بر زن وی نشیند و بیش (وی) روذ ، و انوری « کفته است »

«شعر»[١١]

ای کمالی کی بس از ذات خذا جز کمال تو همه نقصانست

و کفته است تجاوزالله عنه [و استغفرالله من کتابته و قراءته]

بزرکواری کندر کمالقدرت خویش نه ایزدست وجوایزد بزرك وبی همتاست

١- س : اهل ٢ ـ ذ : بر کثیر که بمحبت عزه ـ م : کثیر عربی
٣ ـ م : (م) علامت مصرع بجای «شعر» و س : «شعر» ندارد ٤ ـ ذ : عزّه بجای (او) ٥ ـ ذ : عیب متنبی کردهاند ٦ ـ س ، م : ندارد ٧ـ م : شر ؟
٨ ـ ذ ـ برنشستمی ـ م : ونشسته ٩ـ ذ : خود ١٠ـ م : نبود ١١ـ ذ، م، س : ندارد

[و] همو «کفته است[1]»

«شعر[2]»

زهی بتقویت دین نهاده صد انکشت مآثر ید بیضات دست موسی را

بخاك پای توصد بارطعنه بیش‌زدست سپهرتخت سلیمان و تاج کسری را

[و شعرا ازین جنس بسیار کفته‌اند کی اکر معجز فلان پیغامبر[3] جنین بوذتو جنینی و ترا جنین است و کر[4] فلان پیغامبر[3] جنان کرد تو جنین کردی جنانك] ازرقی کفته است[5]

«شعر»[6]

اکر تخت سلیمان را همی صر صر خداوندا

کشید اندر هوا بر آن بنام قادر داور

تو آتش طبع کردونی همی در زیر ران داری

کی اندردست اوابر‌ست واندرپای‌اوصر صر (f.133a)

و کر خضر پیمبر[7] را مباح آمد کی بی کشتی

کذارد کام را بر موج دریا های بی معبر[8]

تو از پولاذ مینا رنك دریایی بکف داری

کی‌صد دریای خون دارد روان از آب وز کوهر

و خاقانی کفته است درمدح پذرخویش علی نجّار

(شعر)

یوسف نجّار کیست نوح‌درو کر که‌بوذ تا ز هنر دم زنند بر در امکان او

نوح نه بس علم داشت کر پذر من بذی قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او

١ـ ذ ـ کوید ، س : نیز کفته است ٢ـ ذ ، م ، س : ندارد ٣ـ م : پیغمبر

٤ـ م : واکر ٥ ـ ذ : وازرقی کوید ٦ـ ذ ، س : ندارد ٧ـ وفی‌الاصل : پیامبر

٨ ـ ذ ـ م : در دریای بی معبر ، س : بر معبر

و معزّی گفته است (شعر)[1]

رمضان شد چو غریبان[2] بسفر باز دگر
اینت فرّخ شدن و اینت بهنگام[3] سفر
بود شایسته و لکن چتوان کرد چو رفت
سفری را نتوان داشت مقیمی بحضر
گر چه در حقّ وی امسال مقصّر بودیم
عذر تقصیر توان خواست ازو سال دگر
دیر ننشست و سبک باری[4] و تخفیف نمود
زود بگذشت و رهی دور گرفت اندر بر
نالهٔ عاشق بی یار همانا بشنود
بر دل مطرب بی کار ببخشود مگر
(f.133b) نپسندید[5] کزین بیش جهانی زن و مرد
خشک دارند لب و تافته دارند جگر
آنک این طاعت فرمود حقیقت دانست
کی ازین بیش دمادم نتوان برد بسر
عید بگشاد دری را کی مه روزه ببست
فرّخ آنکس کی زند دست درین حلقه و در[6]
نوبت مسجد و تسبیح و تراویح گذشت
نوبت مجلس بزمست و می و رامشگر
صبر کردیم کی در روزه چنان می بایست
رطل خواهیم کی در عید چنین نیکوتر

۱ـ ذ،س : ندارد ۲ـ م: چوعروسان؟ ۳ـس : نه‌هنگام ۴ـ فی‌الاصل سبک بازی و یحتمل: سبک باری ـ نسخ دیگر: سبک باری ۵ ـس : نبسندید ، نسخ دیگر: نبسندند ۶ـ س : حلقه در

و همو «گفته‌است[۱]»

«شعر»[۲]

جون هواسردی بذرّ ذ جای‌ما کاشانه به   مصحف ما ساغر و محراب ما می‌خانه به[۳]

و این جمله نا شایست است و دلیری بر شریعت و دلیل کننده بر بی اعتقادی شاعر و فتور قوّت صدق او دردین[۴] نعوذ باللّه من الضّلال بعد الهدی.

نوع جهارم

آنست کی در ابتداء و مطالع قصیده[۵] لفظی مستکره و سخنی ناخوش آینده آرد و در سؤال و استعطاف طریق ادب مرعی ندارد و از نسیب[۶] و تشبیب بآنج مقصودست بروجهی جمیل وشیوه‌ی مناسب نقل نکند،

امّا مطلع ناپسندیده جنانک [شاعر گفته است]:

«شعر»[۷] (f. 134 b)

نیست ترا در زمانه هیچ نظیر   هست بروی تو جشم خلق قریر

وکلمهٔ نیست و نباشد و نماند وامثال آن ابتداءِ قصاید را نشاید «وآنج کمال اسمعیل اصفهانی در مطلع سو کند نامه‌ی با جندان[۸] لطایف گفته است[۹]»

امید لذّت عیش از مدار جرخ مدار[۱۰]

اگر جه خطاب با خویشتن می کند سخت نا پسندیده باشد مواجهت ممدوح بذین مطلع کی امید لذّت عیش‌مدار و جون درین قصیده اجتدا[۱۱] واستعطاف خواهد کرد جون توان گفت:

۱ـ ذ: کوید   ۲ـ ذ، س: ندارد   ۳ـ درحاشیهٔ نسخهٔ ذ: (پیمانه) بجای میخانه نوشته شده   ٤ـ م: درین؟ـ ذ: ونعوذ   ٥ ـ ذ: قصاید   ٦ـ م: نسبت؟

۷ـ س: ندارد   ۸ـ م: ماچند؟   ۹ـ ذ: و با وجود جندان لطائف و خیالات که درسو کند نامه کمال الدین اسمعیل گفته، م ـ مطابق متن چاپی‌است و افزوده: شعر

۱۰ـ ذ ـ افزوده: که‌درديار کرم‌نیست زادمی دیار   ۱۱ـ اجتدا: بمعنی‌سؤال کردن‌وعطا خواستن‌است ـ م: ابتدا

[1] کی در دیار کرم نیست ز آدمی دیّار

وبا این همه اکر (در) تخلّص بر وجه تدارك عذری تمهید کردی سهل‌تر نمودی جنانك سیّد حسن[2] درقصیدهٔ کرم ردیف [کی] می کوید

(شعر)[3]

فسانه کشت بیکباره داستان کرم　　برید‌ه شذ بی‌حاجت ز آستان[4] کرم

بتخلّص[5] کفته است[6]

زحد ببردم[7] تی‌تی هنوز سرمست است　　ز جام جود و سخا طبع شاذمان کرم

وجنانك انوری کفته‌است :

(شعر)[8]

خراب کرد بیکباره بخل کشور جود　　نماند در صدف مکرمات کوهر جود

ودر تخلّص از زبان معشوق می کویذ[9]

«شعر»[8]

بخشم کفت کی جندین برسم بی ادبان　　مکوی مرثیهٔ جود در برابر جود

و آنج رضی نیسابوری کفته است :

«شعر»[8] (f. 134 b)

کجاست نوبت احسان و روزکار کرم　　جی وقت می شکفد[10] بار نوبهار کرم

غبار بخل ز صحن زمین بجرخ رسیذ　　کجاست آخر یك ابر سیل بار کرم

نه مرغ همّت کس راست برّ و بال سخا　　نه‌شاخ دولت کس‌راست برك وبار کرم

نیامذ[11] آخر یك کل ز غنجهٔ احسان　　نماند آخر یك طفل از تبار کرم

۱ـ م : م علامت مصرع افزوده‌است　　۲ـ ذ ـ افزوده : غزنوی　　۳ـ س : بیت　　۴ـ م : بر آستان　　۵ ـ م : ودر تخلص　　۶ـ ذ ـ افزوده : شعر

۷ـ م : زحد هردم ؟　　۸ـ س : «شعر» ندارد　　۹ـ ذ ـ افزوده : و عذر است

۱۰ـ م : می‌شفکد ؟　　۱۱ـ س : نماند .

«آنکه بوجه[1] تخلّص می کوید»

نعوذبالله اکر صدر شرق[2] خود نبدی کی خواست بود ذکر در همه دیار کرم

مدحی[3] ناقص است و تخلّصی رکیك از بهر آنك نخست نفی فضیلتی از فضایل انسانی کرد علی الاطلاق کی کلی از غنجهٔ احسان و طفلی از تبار[4] کرم نماند آنکه اثری در ممدوح باز آورد و این قصور ممدوح باشد کی [تا] در جهان کرم نماند «کرم او بدیذ نیامذ[5]» و این جنس تخلّصات لایق [آن] بوذ کی در نزول وقایع بزرك و حلول حوادث عظام استعمال کنند کی درین واقعه نعوذ بالله اکر نه فلان بوذی دفع آن که توانستی کرد و رستکاری خلق از آن بواسطهٔ که بوذی و از این جهت تخلّص انوری (بهتر) از[6] تخلّص سیّد حسن است کی انوری خوذ راغافل[7] ساخته است از جود ممدوح تا قایلی او را آکاهی می دهذ کی مکوی مرثیهٔ[8] جود در برابر جود و سیّد حسن کفته است نی نی[9] هنوز شمّهٔی ($f.^{a}_{135}$) از کرم مانده است و ازین نیز قصور ممدوح درین خصلهٔ[10] شریفه لازم آیذ، و از جنس ابتداآت «آنچ بمطالع[11] لطیف انوری ماند[12] اینست»[13]

«شعر»[14]

ای ترا کرده خداوند خذای متعال

واما تخلّص[15] قبیح آنست کی از غزل و تشبیب بمدح ممدوح[16] جنان نقل کنند کی کویی استعانت[17] می کنند بذو درادراك مراد ازمعشوق جنانك [شاعر کوید[18]

۱– ذ: آنکه عذر خواهد بوجه تخلص بعبارتی ناخوش و کوید ۲– س: صدر شرع ۳– ذ: ابن مدحی ٤– م: نیاز؟ ٥ – ذ: تاکرم او پدید آید ٦– ذ: به از ۷– وفی الاصل: عادل ۸– م: مرتبه؟ ۹– ذ: نه نه ۱۰– ذ– حیله – م – حله – س: خله ۱۱– م: بمطالعه؟ ۱۲ – و فی الاصل: نوری نماند ۱۳– ذ: و مطالع لطیف این است که انوری کوید ۱٤– م – م (علامت مصرع) بجای شعر، ذ، س: ندارد ۱٥– م: واما از تخلصی ۱٦– م – افزوده: و ۱۷– ذ: استغاثتی ۱۸– س: گفته است

«شعر» [۱]

نمی برّم امید از وصل زیرا واثقم کز تو
بتوفیق شهنشاهی مراد خویش بردارم

«وغضایری گفته است[۲]»

«شعر»[۳]

مرا بر «تو بر[۴]» بادشا بادشا
کنم خدمت بادشاه تا کنند

[و] بادشا شوم «بر تو» بدان کی دهد مال جندان یعنی ترست سهل واین ظهیر «گفته است[۵]»

بدر صفدر آفاق برم یکباری
بارها دردلم آمد[۶] کی من این مظلمه را

و اگر ازین جنس تخلّصات «کزیر نیست[۷]» باری جنانك انوری «گفته است[۵]»

[لله درّه][۸]

با فلك یار مشو[۹] در بد من
ای بهر نیکویی ارزانی[۱۰]

کی جوازحد[۱۱] ببری فاش کنم
قصّهٔ درد ز بی درمانی

تا ترا از سر من باز کند
مجد دین بلحسن عمرانی

و ازین جنس تخلّصات بارد عمادی گفته است:

(شعر)[۱۲]

با دهخدا حدیث تو بسیار می روز
بازم رهان ز عشوهٔ بسیار جون مرا

و امّا ترك ادب در سؤال و استعطاف آنست کی از ممدوح بالحاح و ابرام

۱ـ س: ندارد ۲ـ ذ: عنصری گوید ۳ـ ذ، م، س: ندارد ۴ـ ذ ـ بر بتم، س: پادشا تا مرا ـ کنند بر تو بر ۵ـ ذ: گوید ۶ـ ذ: آید ۷ـ ذ: گویند بجای (کزیر نیست) ۸ـ افزوده: ذ: بیت ـ م: شعر ۹ـ ذ: شوی ۱۰ـ م: ای بهر نیك و بدی ارزانی ۱۱ـ س: که ز حد چون ۱۲ـ ذ ـ بیت، س، م: ندارد

جیزی طلبذ[۱] و خویشتن را بفنون آداب و انـواع هنر بستایذ و استحقاق خویش بانواع[۲] عواطف (f.135 b) و اصناف عوارف [را] باز نمـایذ آنکه[۳] تقصیر در رعایت حقّ و اداءِ فضل او[۴] بممدوح نسبت کند[۵] جنانك [شاعر کفت[۶]

«شعر»[۷]

جو من صاحب هنر در خدمت تو / جرا بایذ کی باشد ضایع و خوار

وازین زشت تر دیکری کفته است :

«شعر»[۷]

چو من کسی برِ تو کر نه مال و جاه بوذ
جرا کذارذ عمر و جرا کشد خواری

و یا از مخدوم[۸] جیزی معیّن[۹] جون غلامی یـا اسبی یا جیزی [دیکر] کی مخدوم[۱۰] را بـذان التفـاتی بیشتر [توانـد] بوذ [بخواهذ] جنـانك [شاعر] کویذ[۱۱]

«شعر»[۷]

عیدی و نوروزی از شه هیچ نستانم مکر
بار کیر[۱۲] خاص و تر کی درج کوهر برمیان

واین[۱۳] جنس سؤال دلیل وقاحت شاعر و تهتّك طبع[۱۴] او باشد و درین باب شکایت لطیف و استعطاف خوش[۱۵] جنان باشد کی ظهیر کفته است :

۱ـ ذ، م : طلبند ۲ـ ذ : بانواع ـ نسخ دیگر، انواع ۳ـ ذ : وآنکه ۴ـ ذ: خود ۵ ـ م ـ کنند، س: تشبیه کند ۶ ـ س : گفته است ۷ـ ذ، م، س: ندارد ۸ ـ ذ ـ ویا از ممدوح ـ م : ویا آن مخدوم ۹ ـ ذ ـ افزوده : خواهد ۱۰ـ ذ : ممدوح ۱۱ـذ : کفته‌اند ۱۲ـس : بارگیری ـ سایر نسخ : بارگیر ۱۳ـ ذ : و ازین ۱۴ـ ذ : شعر ۱۵ـ ذ ـ افزوده : آینده

«شعر»[۱]

در عهد جون <تو> شاهی کز فضلهٔ سخات

هر روز جرخ راتب دریا و کان دهد

شاید کی بعد خدمت یك ساله[۲] در عراق

نانم هنوز خسرو مازندران دهد



۱- ذ، م، س: ندارد ۲- کذا فی جمیع النسخ و فی لباب الالباب لنور الدین محمّد العوفی فی ترجمة ظهیرالدین الفاریابی (طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۳۰۷) و لکن فی تاریخ طبرستان لمحمّد بن اسفندیار «ده ساله» (انظر ترجمة التاریخ المذکور بالانکلیزیة للاستاذ برون ص ۷۳)

باب ششم[1]

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن کی در نظم و نثر بکار دارند[2]

واکر جه درین باب نیز متکلّفان شعرآء اطناب کرده‌اند و تدقیقات[3] نموده ما درین تألیف برآنج[4] مشهور و متداول (f. 136a) متأخّران ارباب طبع[5] [است و] «برآنج[6]» فحول شعراء و سخنوران ماهر آنرا اعتبار کرده‌اند اقتصار کنیم تفویف، و[7] ترصیع، و تجنیس، و تکریر، و مطابقه، و تشبیه، <و جمع و تفریق، > و ایهام، و ایغال، <و تکمیل> و اغراق، و استعارت، و تمثیل، و ارداف، و تبیین، <و تفسیر>، و تقسیم، و توسیم، و تسهیم، و تفریع[8]، و استطراد، و تلمیح، <و ایجاز، و مساوات، و بسط>، و اعتراض، و التفات، و تدارک، و تقابل[9]، <و تاکید المدح بما یشبه الذم>، و اعنات،[10] <و ذوقافیتین>، و تنسیق صفات، <و سیاقة الاعداد>، و توشیح، و تسمیط، و ترجیع، و حسن مطلع و[11] مقطع، و لطف تخلّص[12]، و ادب طلب، و بعد از آن فصلی در ذکر بعضی از اجناس شعر و انواع نظم کی در مزاولت این فنّ و تعاطی این شیوه بمعرفت آن احتیاج افتد جون نسیب، و تشبیب، و غزل، و رباعی، و مزدوج، و مصرّع، و مقفّی، و محدود، و مجمع[13]، و بیت قصیده، و لغز، و معمّی[14] متکلّف، و مطبوع، ردیف این باب سازیم آنکه کتاب را بخاتمه ی مشتمل بر جند اشارت مرشد و تنبیه هادی کی در افتتاح این صناعت

---

۱ - ذ: سیوم؟ ۲ - ذ - آرند، س: آید ۳ - م - تدقیقات؟ س: تدقیمات؟ ٤ - ذ: بدانچه ٥ - نسخهٔ چاپی (متاخران ارباب طبع) را ندارد ٦ - ذ:س: ندارد ٧ - ذ: حرف عاطفه (واو) در تمام معطوفات افتاده است ٨ - ذ: تفریع؟ ٩ - ذ: مقابله ١٠ - ذ: اعتاب؟ ١١ - ذ، س - افزوده: حسن ١٢ - س - افزوده: طلب ١٣ - م: مجتمع؟ ١٤ - س: معما؟

واکتداح[1] این بضاعت از آن جاره نباشد بآخر رسانیم [ان شاء الله (تعالی)]

تفویف[2]

آنست کی بناء شعر بر وزنی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین[3] و قوافی درست و ترکیبی سهل و معانی لطیف نهند چنانك بافهام نزدیك باشد و در ادراك[4] واستخراج آن باندیشهٔ بسیار وامعان فکر احتیاج نیفتد واز استعارت بعید ومجازات[5] شاذ و تشبیهات کاذب و تجنیسات[6] متکرّر ($f.\frac{b}{136}$) خالی باشد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس خود[7] قایم بود و جز از روی معانی و تنسیق کلام بدیکری [محتاج و بر آن] موقوف نباشد، و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکّن باشد و جملهٔ قصیده یك طرز و یك شیوه بوذ و عبارت کاه بلند و کاه بست نشود[8] و معانی کاه متّسق و کاه مضطرب نکردد و مجاورت الفاظ و لیاقت آن بیکدیکر مرعیّ باشد و از غرایب الفاظ و مهجورات لغة الفرس در آن مستعمل نباشد بل کی از صحیح و مشهور لغت دری و مستعملات الفاظ عربی کی در محاورات و مراسلات پارسی کویان فاضل متداول باشد مرکّب بوذ چنانك انوری کفته است[9]

(شعر)[10]

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر — وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضرر
ای روزکار عادل[11] و ایّام فتنه سوز — وی[12] آسمان ثابت و خورشید سایه ور
در روزکار عدل تو با جبر خاصیت — بیجاده از تعرّض کاهست بر حذر
قدر تو کسوتیست کی خیّاط فطرتش[13] — بر دوختست ز ابرهٔ افلاك آستر

۱- اکتداح: کسب کردن ۲- ذ: تصفیف؟ ۳- م: متن؟ ۴- ذ: و بادراك ۵- محادات؟، س: مجاوزات ۶- م: وتحسنات؟ ۷- ذ، س: خویش ۸- وفی الاصل: شود ۹- ذ- افزوده: از مضارع اخرب بروزن: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن ۱۰- س: ندارد ۱۱- ذ: عادم ۱۲- م: ای ۱۳- ذ: فکرتش

کردون برِ نتایج طبعت[۱] بود عقیم   دریا برِ لطایف طبعت[۲] بود شمر
ای جرخ استمالت <و> مرّیخ انتقام   ای آفتاب خاطر و ای مشتری نظر
حرص[۳] ثنا و شوق جمال مبارکت   کر در قوای نامیه بیدا کند[۴] اثر
این در زبان خامش سوسن نهد کلام   و آن در طباق دیدهٔ نرکس نهد بصر
از عشق نقش خاتم تست آنك طبع موم   با انکبین همی نبرد دوستی بسر
نشکفت اکر نکین ترا در قبول مهر   جون موم نرم سجدهٔ طاعت برد حجر (f. 137a)
نکذارد ار بجرخ رسد باد قهر[۵] تو   آثار حسن عاریتی بر رخ قمر
ور سایهٔ تغیّر تو بر جهان فتد   در طبع کوکناز مرکّب شود سهر
بینند فلك نظیر تو لکن بشرط آنك   هم سوی تو بدیدهٔ احوال کند نظر
تا تربیت دهند سه فرزند کون را   ترکیب جار مادر و تأثیر نه بدر
از طوق و داغ کردن این جار نرم دار   وز پای قدر تارك آن نه فرو[۶] سبر
تا واحدست اصل شمار (و) نه در شمار   دوران بی شمار بشادی همی شمر
بر مرکز مراد تو ایّام را مدار   تا جرخ را مدار بود کرد این مدر

[و جنانك رشید کفته است[۷]]

[«شعر»]

ای در کف عزیمت تو خنجر صواب   جان عدو سؤال حسام ترا جواب
کنجیست خاطر تو بُر از کوهر هنر   جرخیست فکرت تو بُر از اختر صواب
بیرایهٔ روان شده مهر تو جون خرد   سرمایهٔ طرب شده یاد تو جون شراب
ایّام بی طراوت اقبال تو دژم   و آفاق بی عمارت انصاف تو خراب
از راه برّ و لطف توئی مالك القلوب   وز روی امر و نهی توئی مالك الرّقاب

۱- و در دیوان انوری طبع شرکت ترجمه و نشر کتاب «کلکته» ۲- ذ: خلقت
۳- ذ- خوض- س: عرض   ٤- فی الاصل و م، س: کنند   ۵- م: مهر؟
٦- ذ: فرا   ۷- م- افزوده: وطواط، س: و جنانك رشید الدین فرموده

دولت گزیده بر در معمور تو مقام — نصرت کشیده بر سر میمون تو قِباب[۱]
صدر توهمچوخلد وچو انفاس اهل خلد — امداد[۲] بخشش تو برون رفته از حساب
خاکی کی بادِ خُلق جمیلت برو وزید[۳] — یابد ضیاءِ آتش و گیرد صفاءِ آب[۴]
تا از حجاب چهرهٔ ملکت نشد بدید — بنهان نگشت چهرهٔ احداث در حجاب
تأیید را برایت و رای تو انتما — اقبال را بنامه و نام تو انتساب
دوزخ زتفّ کوشش تو کمترین شرار[۵] — کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب
در خشك سال حادثه کِشت امید خلق — از فیض نعمت تو رسیده بفتح باب
(f. 137b) ازخواب برنخیزد الّا بنفخ صور — هر دشمنی که بیند شمشیر تو بخواب
گر شعلهٔی ز خشم تو بر بحر بگذرد — دود سیه بر آید از بحر بر عُباب[۶]
از تو بدیع نیست هنر چون زمی نشاط — وزتوغریب نیست کرم چون ز گل گلاب
بر دشمنان بخنجر و بر دوستان بجود — هم مرسل عقابی هم منزل ثواب[۷]
روزی که نیزه را بود از سینها غلاف — جایی کی تیغ را بود از فرقها قِراب[۸]
گردد گشاده چهرهٔ آجال را قِناع — گردد گسسته خیمهٔ آمال را طناب
سرها بر از خمار کند بادهٔ طِعان — دلها بر از شرار کند آتش ضِراب
همچون زمین ساکن گردون در انتظار — همچون سبهر گردان هامون دراضطراب
ازخون تازه بشت زمین چون رخ تذرو — وز گرد تیره روی هوا چون بر غراب
شیران حرب را و دلیران رزم را — جان عُرضهٔ نهیب و روان طعمهٔ نهاب
برجان بد سگال تو از صفحهٔ اجل — خواند زبان خنجر تو آیت عذاب
گردد جو خاك[۹] زیر سم مرکبان تو — آنکس کی کرده باشد کین توا کتساب
با قوّت تو زمرهٔ کفّار را چه قدر — شیطان چه بای دارد با جملهٔ[۱۰] شهاب

۱ـ قباب جمع قبه بنائی که سقف آن گرد باشد ، گنبد ۲ـ ذ : انفاس
۳ـ ذ ـ وزد ، س : حمیدت برو وزید ۴ـ م : صفا زآب ۵ ـ ذ : سراب
۶ـ عباب بالضم یا یاب و جائی که آب بسیار جمع باشد ۷ـ س : صواب ۸ـ
قراب بالکسر : غلاف ۹ـ ذ : زخاك ۱۰ـ م : جمله ؟

از آهوان نیاید کاری جز از گریز | چون شیر شرزه نعره زند از میان غاب
از کوهسار سیل شتابان رود ولیك | دریا چو پیشش آید کم گرددش شتاب

و «چنانك ظهیر گفته است[۱]»

«شعر»[۲]

گیتی ز فرّ دولت فرمان ده جهان | ماند بعرصهٔ حرم[۳] و روضهٔ جنان
برهر طرف کی چشم زنی[۴] جلوهٔ ظفر | وز هرجهت کی گوش کنی مژدهٔ امان
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر | وآسوده گشت در کنف عدل انس وجان
گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ | و ایّام بر گرفت زه از گردن کمان
(f. 138a) ملکی چنین مقرّر[۵] وحکمی چنین روان | دیریست تا زمانه نداد از کسی نشان
منسوخ گشت قصّهٔ کاوُس و کیقباد | افسانـه شد حکایت دارا و اردوان
بالید از آن[۶] نشاط تن تخت بر زمین | بگذشت ازین نوید سرتاج [ا] زآسمان
زین[۷] غصّه خون گرفت جو می ظلم را جگر | وز خنده باز ماند جو گل عدل را دهان
شاید کی بگذرد [ز] بی فرّخی همای | زین بس بزیر سایهٔ جتر خدایگان
سلطان شرق وغرب قزل ارسلان کی نیست | با صدمت رکابش ایّام را توان
آن شاه شیر حمله کی شاهین همّتش | دارد فراز کنگرهٔ سدره آشیان
وقت طرب جو دست سوی جام می برد | برهم زند ذخیرهٔ بحر و دفین کان
هنگام کین جو نیزه فراز آرد[۸] از کتف | مرّیخ را خطر بود از صدمت[۹] سنان
وقتی کی کم شوند زسر سر کشان[۱۰] خرد | روزی کی بگسلد ز تن بی دلان روان
تو درمیان لشکر جون مور وجون ملخ[۱۱] | هر یك جو مور بسته بفرمان تو میان

۱ــ ذ ـ ظهیر فاریابی راست ، س : ظهیر گوید   ۲ــ ذ ،س: ندارد   ۳ـ ذ: ارم   ٤ــ ذ : نهی   ۵ ــ ذ : مسلم   ٦ــ ذ : بالید ازاین ـ م : نالید از آن
۷ــ ذ : از   ۸ ـ ذ : برافرازد   ۹ــ ذ : ضربت   ۱۰ــ ذ : سروران
۱۱ــ ذ : موربی عدد

درتازی از کرانه چوشیران جنك‌جوی کوبال بر زمین زنی و بانك بر زمان

آن لحظه کس ندارد بای تو جز رکاب وان روز کس نکیرد دست تو جز عنان

بدخواه ملك را ز نهیب تو آن نفس[۱] خون‌درجکربجوشد[۲] ومغزاندراستخوان

ای خسروی کی تیغ فنا را قضاء بد بر دشمنان دولت تو کرد امتحان

کیتی طمع نداشت که تو سر درآوری تا سایه بر سرت فکند افسر کیان

آن‌هم[۳] تواضعی‌است کی کردی‌وکرنه‌جرخ داند کی مشتری بننازد بطیلسان

محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج شمشیر صبح را نبود حاجت فسان

تا بسترد بدست صبا دایهٔ بهار کرد از جبین لاله و رخسار ارغوان

کلزار دولت تو کی دارد نسیم خلد آسوده باد تا ابد از آفت خزان

(f.138 b) جاه‌توسرفرازوقبول تودستکیر ملك تو بایدار و بقاء تو جاودان

«وجنانك رضی الدّین نیسابوری کفته است[۴]»

«شعر»[۵]

ای بسر نیك ز حد می ببری کار جمال
با جنان حسن ز تو صبر کنم اینت[۶] محال
جشم دارم کی سخن کویی با من اکنون
کی جو طوطی شکرت کشت زمرّد بر وبال
روی بسیار بود لیك نه جونین بفروغ
حسن بسیار بود لیك نه جندین بکمال
شهر خواهی که نیاشوبد[۷] بر تو سهلست
لاله بر سرو مبر غالیه بر ماه ممال

---

۱ ـ ذ : آن زمان ۲ ـ م: نجوشد ۳ ـ ذ : این هم ٤ ـ ذ ـ رضی الدین نیسابوری کفته است در بحر رمل مخبون مقصور ، س : رضی‌الدین نیشابوری کفته ٥ ـ در ـ ذ ، س : نیست ٦ ـ ذ : اینست ؟ ۷ ـ ذ : بیا شوبد ؟

خان خوبان تویی و عاشق خاص تو منم
اشك ازین معنی جون خاصکیان دارم آل[1]

ای همه کار دل بنده چو زلفت سر گُم
جند باشیم[2] بر آتش ز رخ تو جون خال

ما خیالی شده از عشق تو و باز ترا
جای در دیده همی کن زعزیزی[3] جو خیال

وصلت از سال ندانم بکجا افتد باز
کی کنون باری از ماه فتادست بسال

نه مرا مکنت صبر و نه ترا عادت رحم
نه مرا عادت هجر[4] و نه ترا برك وصال

خون یك شهر ترا ریختنی از غمزه
فرصت رحم کجا یابی با این اشغال

دل بسی کوید جون آب تو از سر بکذشت
روی بر خاك نه از جور وی و زار بنال

لیك ظلمست برخ خاك بسودن بس از آنك
مرکب خاص خداوند بسودش بنعال

سرور شرع مجیرالدّین مخدوم جهان
کی دلش جمله سماحست و کفش جمله نوال

١ـ آل بمعنی سرخ نیم رنگ است ودر نسخهٔ م «لال» است وآن رنگ سرخ است فرّخی گوید:
آن تازه گل لاله که در باغ بخندد   درباغ نکوتر نکری چشم شود لال
٢ـ فی الاصل: باشم و لعل الصواب: باشیم لاقامة الوزن - در دیوان رضی الدین و نسخ دیگر المعجم: باشیم   ٣ـ ذ: جای در دیده خود کرده ز عزّة چو خیال
٤ ـ ذ: هجران

ای خداوند کی همچون تو نیاید دگری
ور چه بسیار کشد خامهٔ فکرت اشکال
هر کرا دست دهی پای نهد بر افلاک
هر کجا پای نهی سر نهد آنجا اقبال
از ثناء[1] تو رهی عزّ و شرف می طلبد
چه محل دارد سیم و زر واین جنس آخال
بنده ازجود تو بُر چشم[2] چنان شد که همی
ننگش آید کی کند مدح ترا قافیه مال[3]

بیشتر ابیات این قصاید مُفوّفست[4] و شرایط این صنعت را جامع و تفویف[5] (f. 139 a) تخطیط جامه است بخطوط ملوّن و گویند ثوبٌ مفوّف[6] یعنی جامهٔ باریک و انکفت[7] [است] و مخطّط بخطوطی[8] دل کشای چنانک «هیچ تفاوت در غزل و نسج[9]» آن نباشد و اوّل و آخر آن یکسان بود[10]

ترصیع

جواهر در نشاندن است و در صناعت سخن کلمات[11] را مسجّع گردانیدن و الفاظ را در وزن و حروف خواتیم متساوی داشتن [ترصیع خوانند] > چنانک

۱ـ م: از بناء ۲ـ ذ: خشم ـ برچشم شد یعنی چشمش بر شد ۳ـ ذ: ننگش آید که کند قافیه مدح تو مال ٤ـ ذ: مصفوف است ٥ـ ذ: تصفیف ٦ـ ذ: مصفوف ۷ـ کذا فی الاصل (؟) و اگر فرض کنیم که مقصود «هنکفت» است معنی فاسد می شود چه مفوّف جامه ایست باریک و نازک در صورتی که «هنگفت» پارچه کلفت و سطبر و ضخیم راگویند یعنی درست ضدّ معنی مفوَّف است بخطّ مستقیم ـ شاید از (باریکی جامه) مقصود باریکی و رقت خطوط ملونه آن باشد چنانک در لغت هم آمده است (المفوَّف من البرود الذی فیه خطوط ابیض) و از سطبری وضخامت کلفتی پارچه آن و در این صورت معنی صحیح خواهد بود ۸ـ ذ ـ مخطوطی ؟ ـ س : بخط ۹ـ ذ ـ گشایش در غزل و مدح ، س : غزل و نسخ ۱۰ـ ذ : باشد ۱۱ـ ذ : کلماتی

در قرآن مجید[ست] إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ لَفِی نَعِیمٍ وَإِنَّ ٱلْفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ و در شعر> چنانك رشید وطواط[1] گفته <است>

« شعر »[2]

ای منوّر بتو نجوم جلال　　وی مقرّر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم　　آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معوّل دولت　　حضرت تو مقبّل اقبال
در کرامت ترا نبوده نظیر　　در شهامت ترا نبوده همال
تیره بیش فضایل تو نجوم　　خیره بیش شمایل تو شمال
شرك را از تو منهدم ارکان　　ملك را از تو منتظم احوال
همچو اسکندری بیمن لقا　　همچو پیغمبری[3] بحسن خصال
بخشش تو برون شده زبیان　　کوشش تو فزون شده ز مقال
بزمگاه تو منبع لذّات　　رزمگاه تو مجمع اهوال
نه ملك را ز طاعت تو ملام　　نه فلك را ز خدمت تو ملال

و همچنین تا آخر قصیده [جمله ابیات] مرصّع [گفته] است و [چنانك] منطقی گفته است[4]

[(شعر)]

بَرِ سخاوت او نیل[5] را بخیل شمار　　بر شجاعت او بیل[5] را ذلیل انگار

و آنچ در حروف خواتیم متّفق نباشد آنرا (f. 139a)

موازنه

خوانند چنانك در قرآن عظیم است: وَآتَیْنَاهُمَا الْکِتَابَ الْمُسْتَبِینَ

۱- ذ - م: س (وطواط) اضافه دارد، نسخهٔ چاپی این کلمه را ندارد　۲- ذ،م، س: ندارد　۳- وفی الاصل: پیغامبری، س: پیغمبر　٤ - ذ: گوید
۵- فی الاصل: نیك - بیك

وَ هَدَیْنَا هُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ و در شعر [جنانك] مسعود سعد [کفته است]

[(شعر)]

شاهی کی رَخش اورا دولت بون دلیل[1] شاهی کی تیغ او را نصرت بون فسان[2]
اندر بی کمانش زه بکسلد یقین ونذر بی یقینش ره کم کند کمان

و [جنانك] رشید «کفته است»[3]

«شعر»[4]

آنك مال خزاین کیتی نیست با جود دست او بسیار
وانك کشف سرایر کردون نیست در بیش طبع او دشوار

«وجنانك دیکری کفته است[5]»

«شعر»[4]

ببزم ورزم تو ماند همی خزان وبهار[6] بتیغ و کلك تو ماند همی قضا و قدر

تجنیس

الفاظ بیکدیکر مانند استعمال کردن است «و آن جند نوع باشد[7]» تام، و[8] ناقص و زاید، و مرکّب و مزدوج، و مطرّف، و تجنیس خطّ، و همه[9] پسندیده و مستحسن باشد در نظم و نثر و رونق سخن بیفزاید و آنرا دلیل فصاحت و کواه اقتدار مرد[10] شمارند بر تنسیق سخن [و] لکن[11] بشرط آنك بسیار نکردد و برهم افتاده نباشد و در بیتی دو لفظ یا جهار لفظ بیش نیاید بتقسیمی[12] مستوی

۱ـ م: نشان ۲ـ س: سنان؟ ۳ـ ذ: راست ٤ـ ذ، م، س: ندارد ۵ـ ذ: بجای (و چنانك دیکری کفته است) لغیره ۶ـ م: بهار و خزان ۷ـ ذ: وآن هفت است ۸ـ از نسخهٔ ذ واوهای عاطفه افتاده است ۹ـ ذ: وهم ۱۰ـ س: مردم ۱۱ـ س: ولیکن ۱۲ـ ذ ـ افزوده: مستحسن.

تجنیس تام

آنست کی دو کلمهٔ متّفق اللّفظ مختلف المعنی بکار دارن جنانك خاقانی «کفته‌است»[1]

«شعر[2]»

صبح برن آب ماه میوه برن ماه آب مفخر خاقانیست مدح تو [تا] درجهان

[ودیکری[3] کفته است

<(شعر)>

ای جراغ همه بتان خطا دور بودن ز روی تست خطا

ودیکری[3] کفته است[4]

«شعر» [2]

(f.140a) ایا غزال[5] سرای و غزل سرای بدیع

بکیر جنك بجنك اندر و غزل بسرای

و درین بیت هم تجنیس تام است و هم [تجنیس] زاید، و دیکری کفته است

«شعر»[2]

بیمین تو جرخ داده یسار بیسار تو ملك خورده یمین

«و درین بیت» صنعتی (دیکر) هست کی آنرا

ردّ الصّدر الی العجز[6]

خوانند» ، [و جون (آنج) در آخر بیت آمده باشد در اوّل دیکری باز آرند آنرا

ردّ العجز الی الصّدر

کویند[7]،] و مثال « ردّ صدر[8] » بی تجنیس جنانك غضایری[9] کفته است

۱ـ ذ : کوید ۲ـ ذ ، م ، س : ندارد ۳ـ س ـ افزوده : نیز

٤ـ ذ : راست ٥ ـ م : ایا عزل ؟ ٦ـ ذ : غیر تجنیس رد العجز الی الصدر است

۷ـ م : خوانند ۸ـ ذ : رد العجز الی الصدر ـ م : رد الصدر

۹ـ ذ: عنصری ، ودر ترجمان البلاغة (ص۲۸) نیز این بیت (چنانکه در نسخهٔ ـ ذ : است) بعنصری نسبت داده شده است.

«شعر»[1]

عصا بر کرفتن نه معجز بوذ همی اژدها[2] کرد بایذ عصا

و رشید را برین[3] نسق قصیدهٔی هست [جنانك][4]

[(شعر)]

قرار از دل من ربوذ آن نکار بذان عنبرین طرّهٔ بی قرار
نکارست رخسارهٔ من بخون ز هجران رخسارهٔ آن نکار
خمارست درسر مرا بی‌شراب در اندوه‌آن نرکس پُرخمار

[و ردّ العجز الی الصّدر دیکری کفته است[5]]

«شعر»[1]

قوام دولت و دین روز کار فضل و هنر ز فضل وافر تو یافت زیب و فرّ و نظام
نظام ملّت و ملکی عجب نباشد اکر برونق است درین روز کار کلك[6] و حسام
حسام و کلك تو کردند کام[7] اعدا کم رُوا و رای تو بردند[8] از زمانه ظلام
ظلام باذ شب و روز دشمن جاهت بکام باذ همه کار دوستانت مدام
مدام تا کی بوذ کردش فلك بر جای مطیع باد ترا دولت و سپهر غلام

تجنیس ناقص

آنست کی کلمات متجانس درحروف متّفق باشند و درحرکات مختلف جنانك قطران «کفته است»[9]

«شعر»[1]

(f. 140b) بیاذه شود دشمن از اسب دولت جو باشی بر اسب سعادت سَوار[10]
بر اسب سعادت سَواری و داری بدست اندرون از سعادت سِوار[11]

١ـ ذ، م، س: ندارد   ٢ـ فی الاصل بالزای المنقوطة بنقطة واحدة

٣ـ ذ: بدین   ٤ـ ذ ـ افزوده: بعضی از آن این است   ٥ـ ذ: بجای تمام جمله (ولغیره) دارد   ٦ـ ذ: ملك ؟   ٧ـ ذ: کار   ٨ـ س: بفر و رای تو بردند   ٩ـ ذ: کوید   ١٠ـ ذ: چو باشی تو بر اسب دولت سوار ـ م ـ چو باشی براسب سعادت سوارا   ١١ـ م: سوارا

تجنیس زاید

آنست کی کلمهٔ متجانس ازدیکری[۱] بحرفی زیادت باشد جنانك [کفته‌اند] (بیت)[۲]

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی   از ناله جونال کشتم از مویه جوموی

تجنیس مرکب

آنست کی الفاظ متجانس یك کلمتی[۳] مفرد باشد و دیکر[ی از دو] کلمه مرکب [بوذ] جنانك شاعر «کفته است[۴]»

«شعر»[۵]

سرو بالائی کی دارذ بر سر سرو آفتاب
آفت دلهاست وندر دیذکان زان آفت آب

و دیکری[۶] «کفته است[۷]»

«شعر»[۵]

خورشید کی نور دیذهٔ آفاق است   تابنده نشذ بیش تو تا بنده نشذ

ودیکری کفته است (شعر)]

در راه تو تا زنده‌ام   بر بوی تو تا زنده‌ام

تجنیس مزدوج

[۸] آنست کی کلمات متجانس مترادف [یکدیکر] افتند[۹] جنانك «معزّی کفته‌است[۱۰]»

«شعر»[۵]

هست شکّر بار یاقوت تو ای عیّار یار   نیست کس را نزد آن یاقوت شکّر بار بار

۱ـ ذ : از آن دیکر   ۲ـ م : شعر ، س : ندارد   ۳ـ ذ : کلمة
٤ـ ذ : کوید   ٥ ـ ذ ، م ، س : ندارد   ٦ـ س ـ افزوده : نیز   ۷ـ ذ : میکوید   ۸ـ ذ ـ افزوده : ومکرّر نیز میکویند   ۹ـ ذ ، م : افتد   ۱۰ـ ذ : امیر معزی کوید

سال سرتاسر جو گلزارست خرّم عارضت
جون دل من صد دل اندرعشق آن گلزار زار
نیمهٔ دینار ماند آن دهان تنگ تو
در دل تنگم فگند آن نیمهٔ دینار نار
ای بت شیرین لبان تاجند ازین گفتار تلخ[1]
روز من جون شب مدار از تلخی[1] گفتار تار
دوستیّ و مهربانی کار تو بنداشتم
کی گمان بردم کی داری کینه و بیکار کار

«و باشد کی متواتر باشد جنانک[2]» (f. 141a)

(بیت) [3]

افتاد مرا با دل مگّار تو کار <و> افکند در این دلم دو گلنار تو نار
من مانده خجل ببیش گلزار تو زار با این همه دردو جشم خونخوار تو خوار

و جنانک «معزّی گفته‌است[4]»

[(بیت)][3]

ای گوی ز نخ سخن ز گویت[5] گویم وی موی میان ز عشق مویت مویم
گر آب شوم گذر بجویت جویم ور سرو شوم ببیش رویت رویم

ودیگری[6] «گفته است»[7]

«شعر»[8]

از خاك کسی عنبر خوش بوی نبوید وز خار خسك[9] لالهٔ خون روی نروید

واین جنس را مکرّر و مردّد[10] خوانند

١- فی‌الاصل: طلخ ـ طلخی ؟ ٢- ذ: و شاید که متواتر باشد یعنی درمیان حائلی افتد ـ س: و باشد که متواتر باشد چنانك گفته‌اند ٣- م: شعر، س: ندارد
٤- ذ: امیر معزی گوید ٥- م: مویت ؟ ٦- س ـ افزوده: نیز
٧- ذ: گوید، س: گفته ٨- در ـ ذ، م، س: نیست ٩- فی‌الاصل: حسك
١٠- ذ ـ افزوده: نیز

و تکریر

خود بنفس خویش[۱] صنعتی است جنانك «رشید کفته‌است[۲]»

«شعر»[۳]

زهی موافقت رای توصواب صواب　　زهی مخالفت امر تو خطاء خطا[۴]

و دیکری[۵] «کفته است»[۶]

«شعر»[۳]

بهار اندر بهار اندر بهارست　　جهان از دولت سلطان اعظم

و باشد کی تکریر لفظ از جهت معنی مستأنف[۷] افتد جنانك [شاعر کوید]

«شعر»[۳]

بیش سحاب دست دست سحاب بر هم　　بیش شمال امرت بای شمال در کل

ای[۸] روزکار دولت دولت[۹] بتو مشرّف　　وی حق کزار ملت ملّت[۹] بتو مکرّم

واز تکریرات[۱۰] متکلّف عسجدی «کفته است»[۶]

«شعر»[۳]

باران قطره قطره همی بارم ابروار

هرروز خیره خیره ازین جشم «سیل بار[۱۱]»

زان قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل

زان خیره خیره خیره «دل وجان من فکار[۱۲]»

تجنیس مطرّف

آنست کی متجانسان در جملهٔ حروف متّفق باشند الّا (f. $^{b}_{141}$) در حرف [طَرَف یعنی حرف] آخرین کلمه جنانك معزّی «کفته است[۱۳]»

۱- م : خود　　۲- ذ : رشید الدین کوید　　۳- در - ذ ، م ، س : نیست

۴- ذ : خطای خطا　　۵- س - افزوده : نیز　　۶- ذ : کوید ، س : کفته

۷- م : مستایف ؟　　۸- ذ : وی　　۹- نسخهٔ چاپی : ودولت - و ملت - و نسخ ذ ، م ، س : واو ندارد(درهردوموضع)　　۱۰- ذ ، م : ودر تکریرات　　۱۱- م : اشکبار

۱۲- ذ : دل من شده فکار　　۱۳- ذ : کوید

«شعر»[۱]

از شرار تیغ بودی «باذ ساران را شراب[۲]»

وز طعان رمح بودی خاکساران را طعام

وچون هردو کلمه متقارب باشد[۳] درترکیب آنرا

اشتقاق

و اقتصاب[۴] خوانند چنانك کفته‌اند[۵]

«شعر»[۶]

نوای تو[۷] ای خوب چهر نو آیین — در آورد در کار من[۸] بی‌[نوایی]
رهی کوی خوش ورنه بر راهوی زن[۹] — کی هر کز مبانم زعشقت رهایی
ز وصفت رسیذست شاعر بشعری — ز نعتت کرفتست راوی رُوایی[۱۰]

تجنیس خط

[جنانك شاعر کویذ] «شعر»[۱]

همان خوشتر کی نوشتی اندرین مدّت می صافی

همان بهتر کی بوشی اندرین موسم خز ادکن

[و] رشید[۱۱] «کفته است[۱۲]»

«شعر»[۱]

در دولت تو اسب معالی بتاختیم[۱۳] — وز نعمت تو نرد امانی بباختیم[۱۳]

و دیکری[۱۴] «کفته است»[۱۲]

۱- ذ، م، س: ندارد ۲- ذ: باده ساران را شرار ۳- س: باشند
۴- كذا فی جمیع النسخ ولعله «اقتضاب» بالضاد المعجمة ۵- س: و اقتصاب
نیز گویند چنانك ۶- ذ: بیت، س، م: ندارد ۷- ترجمان‌البلاغة: بنا رحمت
۸- ترجمان: در صبر من ۹- ترجمان: رهی گوی خوش یا بزن خواب راهی
۱۰- در کتاب ترجمان البلاغه این سه بیت باضافه بیت زیر به زینبی نسبت داده شده است: هرآنکه کجا آورد پارسیها — بنا رحمت ای ترك نو آیین
۱۱- س: ورشیدی نیز ۱۲- ذ: کوید ۱۳- ذ: بتاختم - بباختم ۱۴- س افزوده: نیز

«شعر»[۱]

تو مشکین خال و من جنین مسکین حال[۲]
جون سرو تو می بال و من از غم جون نال

مطابقه

در اصل لغت مقابلـهٔ جیزی است بمثل آن و طباق الخیل آنست کی اسب در رفتار[۳] بای بجای دست نهد و در صنعت سخن مقابلهٔ اشیاء متضادّ را مطابقه خوانند از آن روی کی [ضدّ ان] مثلان اند در ضدّیّت و مثـال آن مسعود سعد[۴] [کوید]

«شعر»[۱]

ای سرد و کرم دهر کشیده   شیرین و تلخ[۵] جرخ جشیده
[و بلفرج[۶] می کوید]

«شعر»[۱]

(f. 142a)ظلم کوتاه دست کشت[۷] بدانج[۸]   کرد عدلش برفق پای دراز[۹]
و ابوالفرج کوید

من عهد تو سخت سست میدانستم   بشکستن آن درست میدانستم
این دشمنی ای دون که‌تو کردی‌بامن[۱۰]   آخر کردی نخست میدانستم[۱۱]

---

۱ - ذ، م، س : ندارد   ۲ - م : مسکین حالم   ۳ - وفی الاصل : فتار
٤ - ذ - افزوده : سلمان   ٥ - فی الاصل : طلخ   ٦ - س، افزوده : نیز   ٧ - م : دست کرد   ٨ - س : بدانکه   ٩ - از بدانج تا آخر بیت از نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ بریتیش میوزیم بواسطه صحافی بریده شده است و نسخهٔ خدا بخش اصلا این بیت را ندارد - ذ : پای درازی   ١٠ - در مجمع الفصحاء : این دشمنی ای دوست که با من زجفا   ١١ - این رباعی که بابوالفرج منسوبست فقط در نسخهٔ - ذ : موجود و از سه نسخهٔ اصل و - م، س : مفقود است و در مجمع الفصحاء ج ١ ص ٥٩٤ بمهستی کنجهٔ نسبت داده شده

[و نطنزی[1] گفته است ودر آن هشت مطابق [آورده][2]

(شعر)

بزم و رزمش وَرْد و خار و عفو و خشمش نور و نار

امن و بیمش تخت و دار و مِهر و کینش فخر و عار

[و رشید در چهار طبع گفته است و الحقّ سخت لطیف افتاده است]

«شعر»[3]

از آبدار خنجر آتش لهیب[4] تو جون باد کشت دشمن ملك تو خاکسار

[و درین باب[5] ازین لطیف تر دو بیتی نگفته‌اند]

(بیت)[6]

غم با لطف تو شادمانی کردن عمر از نظر تو جاودانی کردن[7]

گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاك آتش همه آب زندگانی کردن

تشبیه

جیزی بجیزی مانند کردن است و درین باب از معنیی مشترك میان مشبّه و مشبّه به جاره نبود ﴿و جون چند معنی بیکدیگر افتد و تشبیه همه را شامل شود پسندیده تر بود[8]﴾ و تشبیه کامل تر باشد[9] [و بهترین تشبیهات آن بود کی معکوس توان کرد [یعنی مشبّه و مشبّه به را بیکدیکر[10] تشبیه توان کرد] جنانك شب را بزلف و زلف را بشب و نعل را بهلال و هلال را بنعل، وناقص ترین تشبیهات آنست <کی> [و همی بود و آنرا در خارج مثالی تصوّر[11] نتوان کرد

۱- م: و نظیری ۲- م،س: مطابق نگاه‌داشته - ودر نسخهٔ ذ - افزوده: مهستی گوید ۳- ذ - بیت، س: ندارد ۴- فی جمیع النسخ: نهیب ۵- یعنی در چهارطبع ۶- م، س: شعر ۷- ذ - افزوده: مظفری گوید؟ ۸- این یك سطر در سه نسخهٔ - م، ذ، س: موجود و از نسخهٔ چاپی افتاده است ۹- ذ - آن باشد، س: بود ۱۰- س: بایکدیگر ۱۱- م: مصوّر؟

جنانك] بعضی متعسّفان[۱] [تنورۀ آتش را بدریابی بُر از مشك تشبیه کرده است[۲] و] درخشیدن آتش از میان انکشت سیاه بموج زر مایع مانند کرده[۳] و [ازشعرا ازرقی بذین صنعت مولَع تر بوذه است و تشبیهات نیك و بذ بسیار کرده ، و جون این مقدّمه معلوم شذ بدانك] تشبیه بر انواعست [تشبیه] صریح ، و [تشبیه] کنایت ، و [تشبیه] مشروط ، [< و تشبیه معکوس >] ، و [تشبیه] مضمر ، و [تشبیه] (f. $^{b}_{142}$) تسویت ، و «تشبیه [تفضیل ، امّا[۴]

تشبیه صریح

آنست کی بعضی از کلمات تشبیه درو[۵] مستعمل باشدجنانك [< کویند این همجنانست یا بدان می‌ماند و > جنانك ازرقی کفته است]

« بیت»[۶]

بیجیذن افعی بکمندت ماند آتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند خرشیذ[۷] بهمّت بلندت ماند

«و معزی کفته‌است»[۸]

[(شعر)]

بیار آن می کی بنداری روان یاقوت نابستی
و یا جون بر کشیذه تیغ بیش آفتابستی

«و بلفرج کفته است»[۸]

(بیت[۶])

سیب سیمین[۹] سلب جو کوی بلور یا جو نو خاسته برِ حورست
شاخ امروز کویی و امروز دسته و کردنای طنبورست

۱ـ م، س : متعصفان ؟ ۲ـ س : کرده‌اند ۳ـ ذ : تشبیه کرده‌اند
٤ـ در- ذ ، م ، س: نیست ٥ ـ ذ ، م، س : درآن ٦ـ م ـ شعر، ذ،س : ندارد
۷ـ ذ ، س : خورشید ۸ـ ذ : هو راست ؟ ۹ـ م : سیمن ؟

اكر جه تشبيه سيب بكوى بلور درست نيست وتخصيص حور را معنى نيست
از[1] بهر قافيت آورده است [و] ازرقى «كفته است[2]»

«شعر»[3]

هوا جو بيشهٔ[4] الماس كردذ ازشمشير
زمين جو پيكرمفلوج كرددازۡ زلزال

[و] همو كفته است

[(شعر)]

برك جون دينار زر اندون شذ برشاخ سيب[5]
آب جون سوهان سيم اندون شد در آبدان

وكسائى نيكو كفته است هم استعارت و هم تشبيه[6]

[(شعر)]

روز آمذ و علامت مصقول[7] بر كشيذ
وز آسمان شمامهٔ[8] كافور بر دميذ

كويى كى دوست قرطهٔ[شعر][9] كبودخويش[10]
تا جايكاه ناف بعمدا فرو دريذ

١-نسخه چاپى وم-افزوده:و ٢-ذ: كويد ٣-ذ،م،س: ندارد ٤-وفى الاصل وذ: تيشه،وم سشه (بدون نقطه و در نسخهٔ خطى ديوان ازرقى كتابخانهٔ رضوان (بيشه) ٥-ذ: بيد ٦ - ذ - هم تشبيه هم‌استعارت ، وافزوده : ديكرى كويد ، س : هم دراستعارت و تشبيه نيكو گفته است ٧-ذ: منصور ؟ ٨- شمامه - آنچه را بويند از بويهاى خوش ٩ - فى الاصل قرطه سعر - ذ - م ، س - قرطهٔ شعر - مرحوم علامهٔ قزوينى طاب ثراه در اين موضع و چند صفحهٔ بعد (در ترجيع بند جمال‌الدين عبدالرزاق اصفهانى) كلمهٔ قرطه در « مه قرطهٔ پرنيان زده چاك » را به «فوطه» تبديل و تصحيح نموده اند با آنكه قرطه انسب بمقام است و فوطه در هيچيك از دو موضع مناسب نيست خصوصاً در بيت كسايى كه فرو دريدن تا ناف مناسب پيراهن وامثال آنست نه فوطه و لنگ واستعمال كلمهٔ قرطه هم ظاهراً صحيح وخالى از اشكال است چه نسخ چهاركانه
←

خُرشید [با سهیل عروسی کند همی]

کز بامدادِ کلّهٔ[۱] مصقول[۲] بر کشید

(f.143a) وآن عکس آفتاب نکه کن علم علم

کوئی بلا جورد[۳] می سرخ بر جکید[۴]

۱ـ و فی الاصل : کلمه　　۲ـ ذ : مقصور ؟　　۳ـ ذ ، س : بلاژود

٤ـ این مصرع در اصل بکلی محو شده است و در نسخهٔ خدا بخش اصلا این ابیات موجود نیست.

المعجم بسیار قدیمی و بغایت صحیح و مضبوط است و در دو موضع هم این کلمه بهمین صورت آمده است و نیز در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق کتابخانهٔ رضوان (آستانه) قرطه است ومعلوم است که مؤلف کتاب شمس قیس رازی عمداً این دو بیت را بهمین صورت که مطابق گفتهٔ شاعر بوده اختیار و نقل کرده است و او از اشخاصی است که در نقل اشعار اعتماد کامل بدو میتوان نمود و اگر روایت شعر فوطه یا کرته بود تبدیل وتغییر آنرا بهیچ وجه جایز نمیداشت ودرصورتی هم که در کلمهٔ قرطه اشکالی بود البته از اشارهٔ بدان خودداری نمیکرد بعلاوه جمعی از صاحبان فرهنگ مانند صاحب برهان قاطع و کشف اللغات وشمس اللغات تصریح نموده‌اند که قرطه معرب کرته است و کفته‌های این جماعت با شواهد بسیاری از اشعار شعرا (غیر از کسائی و جمال الدین که شعرشان مورد بحث است) مانند سنائی غزنوی و رضی الدین نیشابوری وفرخی و خاقانی وکمال الدین اسمعیل و ارزقی و کافی ظفر همدانی دلیل کافی برصحت این کلمه تواند بود سنائی راست :

چاك کرده برنوای عندلیب خوش نوا　　قرطهٔ کحلی بنفشه شعر سیما بی‌سمن

دیوان حکیم سنائی

ورضی الدین نیشابوری گوید :

حسود قرطهٔ بی آستین بپوشد زود　　جو بست نصرت بادامنت کره دامن

(دیوان رضی الدین نسخهٔ خطی نگارنده)

و فرخی راست :

چو چین قرطه بهم بر شکسته جعد شکن　　جو حلقهای زره بر زده دو زلف سیاه

←

یا بر بنفشه زار گل و نار سایه کرد
یا برگ لاله زار همی بر جکد بخوید[۱]

۱- خوید علف سبز جو که باسبان دهند ومطلق غله زار

ودر ترجمان البلاغة : بجای «شکن» کشن (مجمع الفصحاء ج ۱ - دیوان فرخی چاپ هدایت- وسه نسخهٔ خطی دیوان فرخی کتابخانهٔ رضوان «آستان قدس»)

و خاقانی گوید : قرطهٔ فستقی فلك چاك زند چو فندقش

(نسخ خطی دیوان خاقانی کتابخانهٔ رضوان که در دو نسخه قرطه ودریك نسخهٔ کرته است و در حاشیهٔ دیوان قصاید خاقانی کتابخانهٔ رضوان از شمس اللغات نقل شده که «قرطه بضم کرته است یعنی پیراهن واین معرّب است»)

و کمال الدین اسمعیل را استعمال این کلمه مکرّر دست داده که از جمله این بیت است : چوآفتاب طباشیر غره‌اش را دید زرشك قرطهٔ کحلی خویش بر بدرید

(دیوان کمال الدین اسمعیل چاپ بمبئی صفحهٔ ۱۰۷)

و همچنین دراشعار ازرقی این کلمه بسیار آمده از جمله این بیت است :

دشت از حریر سبز بپوشید قرطهٔ پر عنبر آستینش پر مشك بادبان

و همو گوید :

وان آب نیلگون معکّن گمان بری مالیده قرطه‌ایست زفیروزه بهرمان

(مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران ص ۱۴۸ ونسخهٔ خطی دیوان ازرقی کتابخانهٔ رضوان «آستانه»)

و کافی ظفر همدانی راست :

با قرطهٔ رومی همه چون بدر منیراند بر مرکب تازی همه چون باز پرانند

(لباب الالباب ج ۲ طبع برون صفحهٔ ۲۱۱- ومجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران صفحهٔ ۴۸۰)

واگر کسی تتبع بیشتری در دواوین شعرا بنماید مسلّما موارد بسیاری از شعر شعرای دیگر و شواهد بیشماری از برای استعمال این کلمه خواهد یافت و کلمه‌ای که‌این‌اندازه متداول در میان شعرا و ادبا باشد بدون دلیلی قاطع نمیتوان آنرا غلط پنداشت بلکه این کثرت استعمال دلیل صحت آن است ، وآنچه بعضی ازفضلاء فرموده‌اند که «معرّب کرته قرطق است و قرطه اشتباه است» دلیل بر غلط بودن قرطه نیز نتواند بود چه بودن قرطق معرّب کرته دلیل آن نیست که قرطه معرّب آن نباشد از جهت آنکه کلمات بسیاری است که دو وسه لفظ معرّب دارد و ممکن است کرته هم از آنجمله باشد که‌معرّب

←

یا آتش شعاع ز مشرق فروختند[1]

یا برنیان لعل کسی باز کستریذ

جام کبوذ و سرخ نبیذ آر[2] کآسمان

کویی کی جامهای کبوذست بر نبیذ

جام کبوذ و سرخ نبیذ و شعاع زرد[3]

کویی شقایقست و بنفشست و شنبلیذ

ودیکری[4] کفته است: «شعر»[5]

پیراهنم از خون[6] و آب دیده — جون توز[7] کمانست و من کمانم

[و] انوری «کفته است»[8] «شعر»[5]

لاله بر شاخ زمرّد بمثل — قدحی از شبه و مرجانست

وز ملاقات صبا روی غدیر — راست جون آزدهٔ[9] سوهانست

۱- فی الاصل و م، س: یا آتشی شدست مشوق فروخته؟ ۲- م: بینداز
۳-س: نپندار کاسمان؟ ٤-س- افزوده: نیز ۵- ذ، م، س: ندارد ۶-
ذ: خوناب ۷- توز: پوست درختی است که بر کمان و تیر و زین اسب برای استحکام
آنها کشند و آن برنک زرد و بقوّت مانند ابریشم است ۸- ذ: کوید ۹-
م: آژده - و اژده راهها و گرودیهای روی سوهان را گویند و نسخهٔ چاپی آزده
است که بمعنی رنگ آمده

آن هم قرطق و هم قرطه آمده باشد و ظاهراً قاعدهٔ هم برای تعریب کلمات اعجمیه جز آنچه برای شناختن آنها در بعضی از کتب ادب آمده است در دست نیست که با تطبیق با آن قواعد صحیح و غلط آن معیّن کردد پس حکم بغلط بودن آن معلوم نیست از روی چه میزانی است و اکر عدم ایراد آن دد معجمات لغت عرب و قلت استعمال عرب در این معنی موجب تردید در صحت آن باشد با کثرت تداول آن در میان شعرای پارسی زبان که خود مقتدا و اشعارشان مستشهد به ادباء است جای شك وشبهه درصحت آن درپارسی نیست و امثال و نظائر آن در فارسی بسیار است ۱۰- وفی الاصل: حوش

تشبیه کنایت

آنست کی خالی باشد[1] از حروف تشبیه جنانك عنصری «کفته است»[2]

«شعر»[3]

کاه برماه دوهفته کرد مشك آری بدیذ　　کاه مر خورشید را در غالیه[4] بنهان کنی

«و ازرقی کفته‌است»[5]　«شعر»[3]

روزی کی آب و آتش خندد[6] ز زخم تیغ
این لاله قطره کردد و ان ارغوان دخان[7]

شنکرف بارد از دم[8] زنکار جهره تیغ
بیجاذه ریزد[9] از سر بیروزه کون سنان

[و دیکری[10] کفته است]　«بیت»[11]

آتش دیذی کی باشدش آب نقاب　　ایمن شده‌آب از آتش وآتش ازآب
بنکر تو بذین باده وآن جام شراب　　تا آب فسرده بینی و آتش ناب

تشبیه مشروط

آنست کی حرف[12] شرط در آن بکار دارند ($f.^{b}_{143}$) جنانك عمعق بخاری «کفته است»[13]

۱ـ ذ: بود　۲ـ ذ: کوید　۳ـ ذ، م، س: ندارد　۴ـ غالیه بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر وجز آن سیاه رنگ که موی را بوی خضاب کنند، سلیمان بن عبدالملک آنرا بدین نام نامیده　۵ـ ذ: دیکری کوید　۶ـ کذا فی الاصل: و فی لباب الالباب انورالدین محمدالعوفی طبع الاستاذ برون (ج۲ ص ۹٤) خیزد. و لعلّه هو الصواب　۷ـ نسخهٔ چاپی: رخان ـ مجمع الفصحا و ـ ذ، م:دخان　۸ـ م: ازدمی　۹ ـ فی‌الاصل: بزد (کذا؟) و فی لباب الالباب: روید ـ و در مجمع الفصحاء و ـ م، ذ: ریزد　۱۰ـ س، افزوده: نیز　۱۱ـ م- شعر ذ، س: ندارد　۱۲ـ س: حروف　۱۳ـ ذ: گوید، س: چنانکه گفته‌اند

«شعر»[1]

اکر موری سخن کویذ و کر مویی[2] روان دارد
من آن مور[3] سخن کویم من آن مویم کی جان دارد

و [< دیکوی[4] کفته است (شعر)>]

اکر ماهی سخن کویذ تو آن ماه سخن کویی
و کر سروی قبا دارد تو آن سرو قبا داری[5]

و انوری[6] «کفته‌است»[7]

[(شعر)]

کر دل و دست بحرو کان باشد دل و دست خذایکان باشد[8]

تشبیه[9] معکوس

آنست کی جیزی بجیزی تشبیه کند[10] بعد از آن «مشبّه به را بوجهی باوّل تشبیه کند جنانك عنصری کفته <است>»[11]

«شعر»[1]

ز سمّ ستوران و کرد سپاه زمین ماه روی و زمین روی ماه

روی زمین را از نشان نعل ستوران بماه تشبیه کرده [است] باز روی ماه را از [کثرت] غبار بزمین تشبیه کرده، و رشید «همین معنی[12]» ملاحظه کرده [است و کفته]

«شعر»[1]

بشت زمین جو روی فلك کشته ازسلاح روی فلك جو بشت زمین کشته از غبار

۱ـ س، ذ، م: ندارد ۲ـ م: موی؟ ۳ـ م: مورم؟ ٤ـ م: انوری ۵ـ ذ: و کر سروی قبا پوشد تو آن سرو قبا پوشی ـ نسخهٔ چاپی: و کر سروی قبا بندد تو... ٦ـ م ـ دیکری ـ س: و انوری نیز ۷ـ ذ: کوید
۸ـ این بیت در نسخهٔ م قبل از بیت (اکر ماهی سخن...) است ۹ـ م: مشبهٔ؟
۱۰ـ ذ، م: کنند، س: کند و ۱۱ـ ذ: مشبه به را بمشبه تشبیه کنند مثال عنصری کوید ۱۲ـ در ـ ذ، م، س، نیست ـ ذ: این ملاحظه

از سمّ مرکبان شذه مانند غار کوه — وز شخص کشتکان شذه مانند کوه غار

« و ازرقی[1] کفته است[2]»

«شعر»[3]

با حلم او زمین کران جون هوا سبک — با طبع او هواء سبک جون زمین کران

تشبیه مضمر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمر کرداند[4] و مراد [او] از آن[5] معنی آن[6] تشبیه « باشد جنانك منجیك ترمدی (f. $^{a}_{144}$) کفته است »[7]

«شعر»[3]

کر انکبین لبی سخن تو جراست تلخ[8] — ور یاسمین بری تو بدل جونك آهنی[9]

« ومعزّی کفته است»[10]

«بیت»[11]

کر نور مه و روشنی شمع تر است — بس کاهش وسوزش من ازبهر جراست[12]

کر شمع تویی مرا جرا بایذ سوخت — ور ماه تویی مرا جرا بایذ کاست

و مقصود شاعر ازین معانی تشبیه لب دوست است بعسل[13] و بر او بیاسمین[14] و روی او بماه وشمع[15]

تشبیه تسویت[16]

آنست که جیزی را در بعضی [از] اوصاف با جیزی برابر و مساوی کند[17] جنانك شاعر « کفته است[18]»

١ـ س ـ افزوده : نیز ٢ـ ذ : انوری کوید ٣ـ س ، ذ ، م : ندارد

٤ـ ذ : کرده است ٥ ـ ذ : این ٦ـ م : این ٧ـ ذ : باشد مثال این

معنی، س: چنانکه گفته‌اند ٨ ـ فی الاصل: طلخ ٩ـ ذ : بدل از چه چوآهنی

١٠ـ ذ: منجیك ترمدی کوید؟ ١١ـم : شعر ـ ذ،س: ندارد ١٢ـ ذ: من آخر ز کجاست

١٣ـم: بانکبین ١٤ـ م: یاسمن ١٥ـ دراصل وذ افزوده: است ١٦ـ ذ : متساوی

١٧ـذ : ومتساوی کنند ـ م : ومساوی کنند ١٨ـ م : کوید

«شعر»[1]

کفتم ز دل خویش دهان سازمت ای ماه[2]
کفتا نتوان ساخت ز یك نقطه دهانی
کفتم ز تن خویش میان سازمت ای دوست[3]
کفتا نتوان ساخت ز یك[4] موی میانی

دل ومیان خویش را باموی ونقطه[5] متساوی کرده است و دیکری کفته‌است[6]

(شعر)[1]

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی   زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوی

وتشبیه خال بمطلق کوی [تشبیهی] درست نیست

تشبیه تفضیل

آنست کی بعد از تشبیه جیزی بجیزی وجه تفضیل[7] مشبّه به «بیان کند[8]» جنانك فرّخی [سجزی[9]] «کفته است[10]»

«شعر»[11]

بقد تو کویی[12] سرویست در میان قبا
بروی کفتی[13] ماهیست بر نهاده کلاه
(f. 144b) جوماه بودوجوسروونه ماه بودونه سرو[14]
کمر نبندن سرو [و] کله ندارد ماه

١ـ ذ ـ بیت ، س ، م : ندارد   ٢ـ س : ای دوست   ٣ـ س : ای ماه
٤ـ م : بیك   ٥ ـ م : بانقطه وموی   ٦ـ س : چنانکه گفته اند   ٧ـ م ، س ـ افزوده : مشبه بر   ٨ ـ ذ : بان کنند ؟   ٩ـ م : سحری ؟
١٠ـ ذ ، م : کوید   ١١ـ ذ ، م ، س : ندارد   ١٢ـس : گفتی   ١٣ـ ذ : کوئی   ١٤ـ ذ : چو ماه باشد و چون سرو نه نه ماه ونه سرو ـ ودر دیوان فرخی این بیت چنین ثبت است
چوسرو بود وچوماه ونه‌ماه بودونه‌سرو   قبا نپوشد سرو و کله ندارد ماه

[و] دیکری «کفته است[1]»

روی او ماهست نی نی[2] ماه کی دارد کلاه   قدّ او سروست نی نی سرو کی بندد قبا

[و] انوری «کفته است[1]»

[3] خواستم کفتن کی دست و طبع او ابرست و کان

عقل کفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس[4]

دست او را ابر جون خوانی و آنجا صاعقه[5]

طبع او را کان جرا کویی و آنجا احتباس[6]

وابیات اوّل را صنعت

جمع و تفریق

خوانند[7] و بیت انوری [را] تشبیه تفضیل[8] برای آنك ایشان بذکر کلاه و قبا فرق میان روی و قدّ دوست و میان ماه و سرو ظاهر کردانیده‌اند[9] و انوری وجه مزیّت و تفضیل دست و طبع [ممدوح] برابر و کان باز نموده

ایهام

بکمان افکندن است و این صنعت جنان بود کی [لفظی] ذو معنیین بکار دارد[10] یکی قریب ویکی[11] غریب تا خاطر سامع [نخست] بمعنی قریب زود و مراد قایل[12] معنی غریب[13] باشد جنانك عنصری «کفته است[1]» [درمدح سلطانِ محمود][14]

توآن شاهی کی اندر شرق و در غرب   جهود[15] و کبر و ترسا و مسلمان

همی کویند در تسبیح و تهلیل   کی یا رب عاقبت محمود کردان

۱ـ ذ ـ کوید، س: نیز گفته‌است ۲ـ ذ : نی نی نسخ دیگر: نه نه ۳ـم ـ افزوده : شعر ٤ـ پلاس مکر و حیله وصاحب‌فرهنگ‌انجمن آرای ناصری همین بیت انوری را شاهد برای این معنی آورده‌است ٥ ـ ذ : خوانی که آن با صاعقه ٦ ـ احتباس باز ایستادن ۷ـ ذ : بجای خوانند آورده (نیز جمع است) ۸ـ ذ ـ افزوده : است وبس ۹ـذ : کرده‌اند ۱۰ـ ذ: دارند ۱۱ـ ذ : ویکی ـم،س«واو»ندارد ۱۲ـ ذ : خود ۱۳ـ م : قریب ۱٤ـس ـ افزوده : علیه الرحمه ۱٥ـس : یهود

[و] دیکری «کفته است[۱]»

«شعر»[۲]

(f.145a) جز قدّ تو راست نیست بر کار دلم جزروی تودر وجه دلم می‌نشود

و (دیکری) «کفته‌است[۳]»

زو نیز چه فایده جو دم نتوان زد جز<[ز]>آینه‌روی‌همدمی‌نتوان‌دیذ

[<وشرف شفروه کفته‌است:

«شعر»

اندر نیام از پی تجهیز[۴] دشمنان داردسرافکنی که بجوهرمرصّع‌است

وهمو کفته است:

«شعر»

جز حلقهٔ خلخال و سِوار[۵] دستت پای تو که داردوزبردست تو کیست>]

ایغال

آنست کی شاعر معنی خویش تمام بکویذ و جون بقافیت رسد لفظی بیارد کی معنی بیت بذان مؤکّدتر و تمامتر کردذ جنانك کفته‌اند

(شعر)[۶]

آنك بدرفشد[۷] جو مصقول آینه در آفتاب

و شك نیست کی لمعان آینهٔ مصقول درآفتاب بیشتر وتمامتر باشد و لکن معنی‌بیت بذکر آفتاب‌احتیاج ندارذ کی تشبیه اوآن مشبّه[۸] را در روشنی‌ودرخشیذن بآینهٔ مصقول‌تمامست، وآنج دیکری کفته [است]

۱ـ ذ ـ کوید، س: نیز گفته است ۲ـ ذ، م، س: ندارد ۳ـ ذ: کوید ٤ ـ تجهیز ساختن لشکر و مرده و مسافر و غازی و مانند آن ۵ـ سوار بکسر دست بند زنان ٦ ـ ذ: مصرع ـ م ـ ع (علامت مصرع)، س ندارد
۷ـ ذ: بدرخشد ۸ ـ ذ: شبه

<(شعر)>

آنك بدرفشد[1] جو تيغى نوزدونه[2] بى نيام

لفظ بى نيام لغوست[3] جى آنرا در درفشند كى[4] مدخلى نيست ، و اين [جنس] زيادات[5] بى‌فايده را درعيوب شعر

الغا

خوانند يعنى لغو و باطل آوردن[6] ، و معنى ايغال دور برفتن در شهرها باشد و اين صنعت را از بهر آن بدين نام تعريف كردند كى دور رفتن است بمعنى [و] مؤكّد كردانيدن بر وجه[7] افزونى ، و جون شاعر معنيى بكويذ و بر اثر آن معنيى ديكر بيارد كى معنى اوّل را تمامتر كرداند آنرا

تكميل

خوانند [جنانك] بلفرج[8] كفته است

« شعر »[9]

شد ممكّن در جهان هر كو بساطش بوسه داذ

و آن دهذ بوسه بساطش كز در تمكين بوذ

در مصراع اوّل معنىء بزرك ممدوح تمام كفت كى هر كس كى بساط (f. 145b) او (را)[10] بوسه دهد ممكّن شود در جهان و در مصراع[11] دوّم كمال آن بزركى باز نموذ و كفت كسانى بحضرت او توانند رسيد[12] و شرف تقبيل بساط او[13] يافت كى استحقاق تمكين واحترام دارند و اين سعادت هر كس را مسلّم نباشد

١- ذ : بدرخشد ٢- زدودن: زنگ ازچيزى، دور كردن زنگ وجلا دادن ٣- ذ : اخفى است ٤- ذ : درخشيدن ٥ - ذ : زيادة ٦- م : آورده اند ٧- ذ : بروجهى ٨- ذ : و ابوالفرج ٩- م، س : ندارد ١٠- در، ذ ، م، س - نيست ١١- س : و بمصراع ١٢- س : او بود و رسيد ١٣- ذ - افزوده : توانند

اغراق

بُر (در) کشیذن[۱] کمان‌است و در صنعت سخن آنست کی در اوصاف مدح و هجا و غیر آن غلوّ کنند ومبالغت نمایند و وجوه مدایح[۲] بحسب تفاوت درجات ممدوحان مختلف است [و] بر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفـاع و اتّضاع[۳] متفاوت واز عیوب مدح یکی آنست کی از حدّ جنس ممدوح بطر َفی[۴] افراط وتفریط بیرون برند جنانك انوری «کفته است[۵]»

(شعر)[۶]

زهی دست تو بن سر آفرینش وجود تو سر دفتر آفرینش
قضا خطبها کرده در ملك و ملّت بنام تو بر منبر آفرینش
جهل سال مشّاطهٔ کون کرده رسوم ترا زیور آفرینش
اکر فضلهٔ کوهر تو نبوذی حقیر آمذی کوهر آفرینش

و این نوع مدیح جز بیغامبر را [صلوات[۷] الله علیه و آله] نشایذ[۸] و بیرون ازو درحق هر کس کی کویند تجاوزباشد[۹] از حدّ مدح ، وچنانك دیکری کفته‌است

(شعر)[۶]

شه[۱۰] فرشته صفت خواجهٔ محمّد خلق وحیددهرملك بود ُلف[۱۱] کریم‌جهان

و جنس ملوك را خواجه و وحید دهر[۱۲] مدحی قاصرباشد[۱۳] وجنس خواجکان را شه و ملك نالایق ، و جون این مقدّمات معلوم شذ بدانك خلال[۱۴] و خصالی کی مردم را بذان بستایند بسیارست و حصر اسباب آن متعذّر ($f\ ^{a}_{146}$) الّا آنك عمدهٔ

۱ـ ذ ـ بزور کشیدن، م : پر کشیدن، س : در کشیدن ۲ـ ذ : مدیح ۳ـ اتّضاع : دون مرتبه شدن ۴ ـ ذ : بطرف ۵ ـ ذ : گوید ۶ـ ذ : بیت ، م ، س : ندارد ۷ـ س : صلی ۸ ـ م : جز بیغمبر ع نشاید ۹ ـ ذ : بود ۱۰ ـ م : شهی ۱۱ـ ذ : یوسف ؟ ۱۲ـ م : وحید الدهر ۱۳ـ ذ : است ۱۴ـ ذ : حلال

مدایح حقیقی در مدح[١] مردان صفتی < تواند > بود که بفضایل نفسانی باز کردد جون[٢] عقل و علم و جود و حلم[٣] و رای و شجاعت و عدل و عفّت و اکر جه جمال و صباحت[٤] را در وجوه مدایح مدخلی تمام است و منظر انیق[٥] و وجه جمیل در هیبت وحشمت صاحب[٦] منصب بیفزاید وعرب بذان تیمّن کرده[اند] واز دلایل خصال[٧] حمیده شمرده[٨] جی در احادیث آمده‌است کی [أُطْلُبُوا] اَلْخَیْرَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ[٩] و قبح منظر و دمامت[١٠] صورت موجب سقوط هیبت و دلیلِ خلال[١١] مذموم دانسته لکن[١٢] بایذ کی[١٣] در وجوه مدایح رجال معوّل بر ذکر طراوت خلق و جمال صورت نکنند[١٤] و آنرا جز بتبعیّت بعضی از فضایل نفسانی بکار ندارند و در مدایح[١٥] خلفا و سلاطین [کبار « اعتماد[١٦] »] بر ذکر[١٧] سخا وشجاعت هم بسندیده نداشته‌اند[١٨] از بهر آنك بذل مال خوذ از ضرورات بادشاهی است و کسی[١٩] را کی جندین هزار مرد و زن نان خوار[٢٠] باشند[٢١] و همه را علی اختلاف طبقاتهم مکفّی المؤنه ببایذ[٢٢] داشت جکونه بسخا و مروّت وصف توان کرد و مبارزت و حفظ نواحی مملکت نصیبهٔ بندکان دولت و اعیان عساکر باشد و خلفا و سلاطین بزرك قهارمهٔ عالمند ومستعملان ارباب شجاعت ، بذین دو خصلت در مدح[٢٣] عبید و موالی ایشان اکر مبالغتی[٢٤] روذ آن هم ببزرکی قدر ایشان باز کردد و اکر کسی خواهد کی لابدّ ایشان را بذین وجوه بستایذ < بروجهی > [بایذ] کی غیر ایشان را

١- ذ : درحق ٢- س : وچون ٣- م : وحکم ٤- م : وصاحب ؟
٥- س : اثیق ٦- م : حاجب ؟ ٧- ذ : خصائل ٨- ذ : شمرده‌اند
٩- م : اطلب الخیرعند حسان‌الوجه ١٠- ذ ، س: ذمامت ؟ ودمامت ؟ ودمامت بمعنی زشت روئی است ١١- ذ : حلال ؟ ١٢- س : داشته لیکن ١٣- م : ماند کی ١٤ - م : نکنند ١٥ - ذ : مدح ١٦- اعتبار ١٧- ذ : بذکر ١٨- م : پداشته‌اند ؟ ١٩- ذ : چه کسی ٢٠-س : نان‌خور
٢١- ذ : باشد ٢٢- ذ : باید ٢٣- م : مدیح ٢٤ - و فی الاصل : مبالغی

لایق نیفتد چنانك رودکی گفته‌است[۱]

«شعر» (f.146b)

همی بکشتی تا در عدو[۲] نماند شجاع　　همی بدادی تا در ولی[۲] نماند فقیر

و در مدح خواتین ملوك[۳] و سلاطین ذکر جمـال و خوش خویی نباید کرد و در کرم و سخاوت مبالغت نباید نمود و لفظ عفت را در مدیح[۴] ایشان بعصمت بدل بایذ کرد، واز اغراق درمدح ملوك مختاری[۵] گفته است:

«شعر»[٦]

ز کُنه رفعت او وهم را بریزد بال　　ز شوق مدحت او طبع را بر آیذ بر

در آفرینش برّنده بود خنجر او　　نه تربیت ز فسان[۷] یافت نه ز آهنکر

نخست بار کی بر کان او کذشت فلك[۸]　　بریذه یافت شب و روز را ز یکدیکر

[نعوذ بالله اکر نام او برد یأجوج　　بریذه کردن صد جای سدّ اسکندر]

همی بدفتر بردم صفات رزم ترا　　بذو رسیذم خون[۹] شد مداد بر دفتر

و معزّی[۱۰] کفته است:

«شعر[۱۱]»

قوّتی دارد ز رایش زآن بلندآمذ فلك　　نسبتی دارذ بلفظش زآن عزیز آمد کهر

همّتش در راستی کویی دلیلست ازقضا　　قدرتش درجبر کی کویی وکیلست[۱۲] ازقدر

بالقاء اوبصر تفضیل دارذ بر زبان　　با ثناء او زبان ترجیح[۱۳] دارد بر بصر

آب دریا قطره‌قطره لؤلؤ مکنون شذی　　کر بدریا بر خیال همّتش کردی کذر

۱- ذ- کوید- س: رودکی شاعر گفته است　۲- ترجمان البلاغة در هر دو موضع: تا آدمی، ودرهمان کتاب نسبت بیت به عنصری داده شده‌است　۳- ذ: وملوك؟　٤- ذ: مدح　۵- م: بخاری　٦- ذ، س: ندارد　۷- فسان: سنکی که شمشیرو کارد وغیره رابدان تیز کنند　۸- ذ: نخست بار که بکذشت برسرار کان　۹- ذ: وخون　۱۰- س- افزوده: نیز　۱۱- ذ، م، س ندارد　۱۲- ذ: دلیلست　۱۳- م، س- تفضیل

باغ را هر کز نبوذی آفت از باذ خزان گر زابر جود او بر باغ باریذی مطر[1]

وهو کوید[2]

«شعر»[3]

نخست جیز کند آرزوی خدمت او جو در بدن متحرّك شود جنان جنین

زحرص خدمت و دیذار او عجب نبوذ کبی[4] قرارشود نطفه درقرار مکین

[و] ازرقی[5] «کفته است[6]» «شعر»[3] (f.147a)

بشمشیر او باز بستست کیتی عرض باز بستست لابد بجوهر

کر از باختر بر کشد تیغ هندی رسذ موج خون در زمان تا بخاور

کسی کو ندیذست مر ناوکش را ز آتش مر کّب ندیذست صرصر

ایا شهریاری کی با همّت تو زاعراض[7] زایل شمارند کوهر

ز تف سنان تو نا زاده دشمن ﴿چوسیماب بگریزد ازناف مادر

کسی کز سنان تو جان داده باشد﴾[8] ز بیم سنان تو نایذ بمحشر

جو نام تو خاطب ز منبر بخواند سخن کوی کردد بمدح تو منبر

شعاع درفش تو بر هر که تابذ نزایذ[9] ز اولاد آن دونه دختر

تو آنی که شیر ژیان روز هیجا همی بر سنان تو افسر کند سر

بلنك از نهیب سنانت بخواهذ[10] بخواهش کری بال وبر از کبوتر

اکر آب تیغ تو در رفتن آیذ درو هفت دریا بوذ هفت فرغر[11]

۱ـ نسخهٔ چاپی و ـ و : مکر ۲ـ ذ : دیکری کوید ۳ـ ذ ، م ، س: ندارد

٤ـ کذا فی الاصل : یعنی «که بی» ۵ ـ م : انوری ـ این ابیات از ازرقی است و نسخه ـ م : که بانوری نسبت داده غلط است ودر دیوان ازرقی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ رضوان (آستان قدس) و مجمع الفصحاء ج ۱ بنام ازرقی ثبت است ٦ـ ذ : کوید

۷ـ و فی الاصل : اغراض ۸ ـ این دومصرع که در بین علامت ﴿﴾ گذاشته شده در نسخ المعجم نیست ۹ـ نسخهٔ چاپی : ترابد ۱۰ ـ م : از نهیب سنانت نخواهد ؟ ـ ذ : از نهیب تو افسر بخواهد ۱۱ـ فرغر: بفتح اول و ثالث جوی خشکی که از آن آب رفته و اندکی بر جای مانده باشدو درفرهنگ ناصری همین بیت برای لغت «فرغر» شاهد آورده شده است

ز خنجر کنی جامهٔ زندکانی   اکر نام خوذ بر نویسی بخنجر

بنام خلاف تو کر کُل نشانند   سنان جکر دوز و خنجر دهذ بر

باندیشه اندر نکنجد مدیحت   کی مدحت تمامست واندیشه‌ابتر

[و] معزّی کویذ[1]   [(شعر)]

ایا مراد تو مقصود آسمان ز مدار   و یا رضاء تو مطلوب اختران ز مسیر

خیال مور ببینذ ضریر در شب تار   اکر ضمیر تو نور افکنذ بجشم ضریر[2]

و کر ز عدل تو نخجیر بهره‌ی یابذ   بدوستی نکرد شیر شرزه در نخجیر

و کر موافقت تو رسد بآتش و آب   شوند هردو بهم سازکار جون می و شیر

[و] انوری کویذ[1]   [(شعر)]

نسیم لطف تو با باد اکر سخن کویذ   حیات و نطق بذیرد ازو عظام رمیم[3]

(f. 147 b) سموم قهر تو با آب[4] اکر عتاب کند   بشیزه[5] داغ شود بر مسام ماهی شیم

و [نیز] انوری[6] کویذ[1] [درصفت[7] اسب]

«شعر»[8]

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل[9]   کی بارکاب[10] تو خاکست و باعنانت هواست

١ـ م، س: کفته است   ٢ـ ضریر: نابینا   ٣ـ استخوانهای پوسیده

٤ـ ذ: باد   ٥ـ پشیزو پشیزه بمعنی پول کوچك و نازکی است که از مس سازند و فلس ماهی را بجهت شباهتش باین پول پشیز و پشیزه کویند   ٦ـ و فی الاصل «غضایری» ولی این کلمه بخطّی جدید نوشته شده و در اصل «انوری» بوده و محو شده است و آثار آن باقی است، و این ابیات از قصیدهٔ انوری است که مطلعش این است: اگرمحول‌حال‌جهانیان نه قضاست   چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

و در جمیع نسخ دیوان انوری موجود است و در نسخه ـ م ـ س: بیت غضائری که اندکی بعد ذکر گردیده دراینجا آورده شده و بعد از آن ابیات (تبارك الله) میباشد که بخود انوری نسبت داده‌شده‌است، ودرنسخه ـ ذ: بجای ونیز انوری کویذ (وهموراست) می‌باشد   ٧ـ س: وصف   ٨ـ ذ، م، س: ندارد   ٩ـ ذ: نعل   ١٠ـم: که بارکابت

بوقت رفتن و طی کردن مسالك ملك هواش فدفد[1] ودریاسراب و کُه صحراست
جهان نوردی کامروزش ار برانکیزی بعالمیت رساند کی اندرو فرداست

[و] کمال «اسمعیل» [کفته است]

«شعر»[2]

تکاوری کی بیك حمله زیر بای آرد کراز درازی اومیذ[3] باشدش میدان

و غضایری[4] کویذ

[(شعر)]

درنك از امن تو آموختست خاك زمین شتاب از اسب تو آموختست باذ شمال

و مبالغت در وصف صباحت وملاحت معشوق[5] عنصری کویذ

(شعر)[2]

جون دورخ او کر قمرستی بفلك بر خرشیذ یکی ذرّه ز نور قمرستی
جون دولب او کر شکرستی بجهان در صذ بدرهٔ زرقیمت یك من شکرستی

و اغراق در وصف[6] نازکی [تن] معشوق ﴿ بغایت لطف جنانك ظهیر کویذ

ای روی تو از لطافت آیینهٔ روح خواهم کی قدمهای خیالت بصبوح
در دیده کشم ولی ز خار مژه‌ام ترسم کی شود پای خیالت مجروح ﴾[7]

[دیکری کویذ]

«شعر»[2]

از باد سرِ دو زلف عنبر بویت آزرده شود همی کل خوذ رویت
ز انکشت نمای هر کسی در کویت ترسم کی نشان بماند اندر رویت

۱- کذا فی دیوان الانوری وهو الظاهر و فی الاصل وم، س: فرقد - ذ - فدفد - و فدفد بمعنی دشت است، ودرلباب الالباب: فرغر ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- ذ: اکر درازی امید ٤- ذ: عنصری ٥- ذ - افزوده: چنانك ٦- ذ: صفت ۷- این دو بیت ظهیر فقط در نسخهٔ - ذ: است

و بلفرج کویذ[1] [درمبالغت[2] عدل

<«شعر»>]

آموخته زایذ بچهٔ شیر ز مادر ‌ ‌ ‌ ازعدل تو دربنجه نهان کردن جنکال

[و در مبالغت هیبت] همو کویذ[3]

[(شعر)]

خیال تیغ تو اندر میان صلب[4] بذر ‌ ‌ ‌ عدوی دولت ودین را میان[5] زند بدونیم

[و معزّی کویذ

<«شعر»>] (f. 148 a)

کر دشمنت درآب جوماهی وطن کند ‌ ‌ ‌ ورحاسدت جوسنك درآهن کندحصار[6]

آن کردذ از نهیب تو در آب سوخته ‌ ‌ ‌ وین کردذ ازخلاف تودرسنك خاکسار

و مبالغت در هجو یوسف عروضی کویذ

«شعر»[7]

ای خواجه قصدمن بهجا مر[8] ترا نبوذ ‌ ‌ ‌ جزطبع خویش برتو نمی کردم آزمون[9]

همچون نخست برسك تیغ آزمون کنند[10] ‌ ‌ ‌ باشذ بنیکی و بذی خلق رهنمون[11]

ولامعی کویذ[12] دربخل

١ـ ذ : دیکری کوید ‌ ‌ ‌ ٢ـس : وصف ‌ ‌ ‌ ٣ـ ذ : ابوالفرج کوید

٤ـ صلب استخوان پشت که دارای فقراتی است واز بالا تا پائین کشیده شده وهم بمعنی پشت ، و درمجمع الفصحاء : بجای‌صلب «پشت» آمده ‌ ‌ ‌ ٥ ـ ذ : همی

٦ـ ذ : ور حاسدت بسنك چو آهن کند حصار ‌ ‌ ‌ ٧ ـ ذ ، م ، س : ندارد

٨ـ ذ : کر ‌ ‌ ‌ ٩ـ و فی الاصل ـ جر طبع خویش بر تو همی کردم آزمون ـ م : جز طبع خویش بر تو همی کردم آزمون ـ ذ : حرطین خویش تر تو همی ؟ ‌ ‌ ‌ ١٠ـ فی الاصل : همچون نخست بر سکه ؟ و لعل الصواب : همچون نخست بر سگ الخ ـ ذ: همچون نخست تیغ بسنك ‌ ‌ ‌ ١١ـ کذا فی‌الاصل ؟ ‌ ‌ ‌ ١٢ـ ذ : کفته‌است

«شعر»[١]

ماه رمضان کر جه شریفست و مبارك   سی روز فزون نوبت او نیست بهر سال[٢]

درخانهٔ او سال سراسر رمضانست   تا حشر نبینند عیالانش[٣] شوّال

[وجنانك دیکری کفته‌است]

خواجه بزرکست [و] مال دارد و نعمت

نعمت و مالی کی کس نیابذ از آن کام[٤]

بخلش جایی[٥] رسید کو نکذارد

شوخ بکرمابه بان و موی بحجّام

[و] انوری کفته است[٦] [در فرومایکی بکمال]

«شعر»[١]

ترا هجا نکنند انوری معاذ الله   نه او کی ازشعرا «کس ترا[٧]» هجا نکنند

نه از بزرکی تو «زآنك در[٨]» معایب‌تو   جه جای هجو کی‌اندیشه هم کرا نکنند

استعارت[٩]

نوعی از مجازست[١٠] و مجاز ضدّ حقیقت است و حقیقت آنست کی لفظ را بر معنیی اطلاق کنند کی واضع لغت دراصل وضع آن لفظ بازاء [آن] معنی[١١] نهاده باشد جنانك کویی دست بشمشیر برد [و] بای فرا بیش نهاذ [کی لفظ دست و بای در اصل وضع بمعنی این دو جارحت مخصوص نهاذه‌اند] و مجاز آنست کی از حقیقت در کذرند[١٢] و لفظ را بر معنیی دیکر اطلاق کنند کی دراصل وضع نه‌برای

١ـ ذ، م، س: ندارد   ٢ـ نسخهٔ چاپی و م: سی روز بود نوبت وقت اوهر سال، س: سی روز بود نوبت وقتش همهٔ سال   ٣ـ و فی الاصل عیلانش   ٤ـ ذ: نعمت و مالی که کس نشانش نیابد   ٥ـ ذ: بخل بجائی   ٦ـ ذ: کوید   ٧ـ ذ، س: هیچکس   ٨ـ ذ، س: بلك از   ٩ـ ذ: مجاز؟   ١٠ـ ذ: مجازات؟   ١١ـ ذ: معانی   ١٢ـ ذ: درگذرد

(f.148 b) آن نهاده باشند لکن[1] با حقیقت آن لفظ وجه علاقتی دارد[2] کی بدان مناسبت[3] مراد متکلّم از آن اطلاق فهم توان کرد چنانك کویی فلان را[4] بر تو دستی نیست و در دوستی تو پای ندارد یعنی او را بر تو قدرتی و نعمتی نیست و در دوستی تو ثبات ننماید و دست و پـای در اصل وضع بمعنی قدرت و نعمت و ثبات و دوام ننهاده‌اند الّا آنك چون ملازمتی[5] میـان دست و قدرت و پای و ثبات هست[6] [از ین استعمال بقرینهٔ ترکیب این الفاظ معنی قدرت و ثبات معلوم شود ، و مجاز بر انواعست و آنچ از] آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست کی اطلاق اسمی کنند بر[7] چیزی کی مشابه[8] حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترك چنانك[9] [مرد] شجاع را شیر خوانند بسبب دلیری و اقدامی کی مشترك است میان هردو و مردم کُند طبع نادان را خر خوانند بواسطهٔ[10] بلادتی کی مشترك است میان هردو واین صنعت با سایر مجازات دیکر در جملهٔ لغات مستعمل است و در نظم و نثر اصناف مردم متداول[11] و آنچ از وجوه استعارات مطبوع و دل بسند[12] افتد و در موضع استعمـال مقارب و مشابه معنی اصلی آید در عذوبت سخن و رونق کلام بیفزاید و دلیل بلاغت و فصاحت مرد باشد و در دلالت معنی مقصود از استعمال حقیقت بلیغ تر بود چنانك کویی پادشاه دست ظلمه[13] از اموال مسلمانان کوتاه کردانید و پای کفره[14] (f.149 a) از بلاد اسلام منقطع کرد[15] در مبالغت بیش از آن باشد که کویی تصرّف ظلمه[16] از اموال مسلمانان بازداشت و آمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد ، و از استعارات لطیف [چنانك] عمادی «کفته است[17]»

۱ـ س : لیکن ۲ـ ذ : وجه علامتی باشد ـ م : وجه علامتی دارد ۳ـ ذ : مناسب تر ٤ـ س : فلان کس را ٥ ـ ذ : مناسبتی ٦ـ ذ ـ افزوده : در اصل وضع بمعنی ؟ ۷ـ ذ : و بر ۸ـ ذ : مشابهت ۹ـ س : چنانچه ۱۰ـ ذ : بسبب ۱۱ـ ذ ـ افزوده : است ۱۲ـ ذ : دلپذیر ۱۳ـ ذ : ظلم را ١٤ـ ذ : کفررا ١٥ـ ذ : کردانید ١٦ـ ذ : ظلم ١٧ـ ذ : کوید

[«شعر»[1]]

با حملهٔ باز هیبت او   شاهین قضا کبوتر آمد

«وهمو کویذ[2]»

غمزهٔ تو سبزهٔ آهوی جان   طرهٔ تو تلّهٔ روباه تن

[اکر چه لفظ تلّه خوش نیست] و بلفرج[3] [کفته است

<[«شعر»]>

کاو دوشای عمر بذ خواهت   برهٔ خوان شیر کردون باذ

[و] انوری[4] [کفته‌است]   «شعر»[1]

مسند تست بحقّ بارز مجموع وجود   وآن دکر[(ها)] همه‌ترقین‌عدم‌راتفصیل[5]

[و کمال اسمعیل اصفهانی را در سوکند نامه و غیر آن استعارات لطیف و ایهامات خوش است جنانك می کویذ]

«شعر»[1]

حسود بر طبق عرضم آن عُراضه[6] نهاد   کی شاخ خاطرم آن جنس میوه ناردبار

[ومی کویذ   <«شعر»]>

مهابت تو اکر بانك بر زمانه زند   قطار هفتهٔ ایام بکسلند مهار

<[ومی کویذ   (شعر)]>

همای رایت قدر تو نسر طایر را   نهاذ نور سعادت بزقّه در منقار

واکر توانستی کی کفتی[7] دانهٔ سعادت حقّ تقابل مرعی‌تر واستعارت «قریب تر بوذی و کفته است و درین هم استعارت لطیف است و <(هم)> ایهام <خوش[8]»>

١- ذ، م، س: ندارد   ٢- ذ: ابوالفرج   ٣- ذ: انوری ؟، س: وابوالفرج   ٤- ذ: کمال ؟   ٥- در نسخهٔ - ذ: این بیت چنین است:

مسند تست بحق باروی جوی   واند کرها همه ترقین عدم را

٦- عراضه: بالضم راه‌آورداز طمام وجز آن   ٧- ذ: توانستی کفتن که   ٨- ذ: قریب تر بودی و استعارهٔ ایهام همو کفته است ایضاله

[«شعر»]

بجشم آب کی آشفته کردد از خاشاك　　بتیغ کوه کی از نم بر آورد زنکار

بسروری دماغ و ریاست اعضا　　باحترام زبان و وجاهت رخسار

<[و کفته است و درین مطابقهٔ نیکوست

(f. 149b)<[(شعر)]

بخشك مغزی خاك و بآب[۱] تر دامن　　بسردی دم باد و ببشت کرمی نار

<[و کفته است　　(شعر)]<

بتا بخانه کی دروی نشسته‌اند انجم　　ببار نامه کی در سر کرفته‌اند اشجار

و از استعارات[۲] نابسندیده [(جنانك)] فرّخی [کفته است

[«شعر»[۳]]

خرمن زمرغ[۴] کرسنه خالی کجا بوذ　　ما مرغکان کرسنه ایم و تو خرمنی

و از سایر انواع مجازات آنچ باوصاف شعرا مخصوص ترست و جز در کلام منظوم تداولی بیشتر ندارد مکالمهٔ جمادات و حیوانات غیر ناطق است جون مناظرات تیغ و قلم و شمع و جراغ و کل و بلبل و مخاطبات اطلال و دمن و ریاح و کواکب و غیر آن[۵] جنانك کافی ظفر همذانی[۶] کفته است

<(شعر)<

برسید بباغ بلبل از نرکس مست　　کز کل خبری هست ترا[۷] کفتا هست

کل مهد زمرّدین بکلبن بربست　　از کِلّه[۸] برون آمذ و در مهد نشست

۱- ذ : بخشك مغزی آب و بخاك ؟　　۲- ذ : و استعارت　　۳- ذ، م، س: ندارد　　٤- دراصل ودر دیوان فرّخی طبع مرحوم عبدالرسولی: مرغکان؟ ولیناًمل الوزن و در نسخ ذ، م، س : مرغ　　٥ - فی الاصل. و غوال و لعلّه «اغوال» ؟ ذ : عزال　　٦ - س : منهانی　　۷- ذ : بکو　　۸- کلّه بکسر پرده تنک و هر پرده که مثل خانه بسازند

تمثيل

و آن هم از جملهٔ استعاراتست « الّا آنك اين نوع استعارتی »[۱] (است) بطريق مثال يعنی (جون) شاعر خواهد كی بمعنيی اشارتی[۲] كند لفظی جند كی دلالت بر معنيی ديكر كند بيارد و آنرا مثال معنی مقصود سازد و از معنی خويش بدان مثال عبارت كند و اين صنعت خوش‌تر از استعارت مجرّد باشد [جنانك كفته‌اند]

(شعر) [۳]

كرا خرما نسازد خار سازد كرا منبر نسازد دار سازد

جون خواست تا بكويد كی هر دشمن كی بمراعات و استمالت دوست نكردد و بمدارا[ت] و مجاملت عاديهٔ عداوت او كم نشود درمان آن جز دوری[۴] نباشد (f. 150a) و وجه خلاص ازو الّا[۵] بقهر و قمع ممكن نكردد از ين معانی بدان دو مثال عبارت كرد و اين همان معنی‌است كی ديكری كويد[۶]

« شعر »[۷]

هر كجا داغ بايدت فرمود جون تو مرهم نهی ندارد سود

[و] جنانك ازرقی[۸] كفته است

زمرّد و كيه سبز هر دو همرنك‌اند وليك زين بنكين‌دان كشند وز آن بجوال[۹]

۱ـ ذ : والّا آنك از نوع استعارات ـ م : استعارت ۲ـ م : اشارت

۳ـ ذ : بيت ـ م ، س : ندارد ۴ـ س : بدوری ۵ ـ ذ : و جز ۶ـ ذ : از اين معانی دو مثال را بعبارت آورد و بهمين معنی ديكری كفته است ـ م : مطابق بامتن می باشد جز آنكه بجای كويد : (ميكويد) است ۷ـ ذ ، م ، س : ندارد ۸ـ وفی الاصل مجاری (؟) ذ ، م ، س : مختاری ، ومتن اصلی بلاشبهه خطاست چه اين بيت از قصيدهٔ معروف ازرقی است كه مطلعش اينست :

ز نور قبّهٔ زرّين آينه تمثال زمين‌تفته فرو بوشد آتشين سربال

و بسياری از ابيات اين قصيده را مصنّف در همين باب باستشهاد آورده است ۹ـ ذ : نهند ازآن بجوال ـ م : برند و زان بجوال

جون خواست کی میان دوصاحب صدر یا دو برادر کی یکی ببعضی ازفضایل نفسانی مخصوص بوذ و دیکری از شرف تحلّی بذان محروم فرق کویذ[١] بمثال زمرّد و کیاه و عزّت آن و رخص این از آن عبارت کرد[٢]

ارداف

و آن از جملهٔ کنایات است و کنایت آنست کی جون متکلّم خواهذ کی معنی از معانی بکویذ[٣] معنی دیکر (کی) از توابع و لوازم معنی اوّل باشد بیارذ وازین [بذان] معنی[٤] اشارت کند واین صنعت در جملهٔ لغات مستعملست و بنزدیك خاص وعام متداول جنانك عوام کویند در سرای فلان[٥] کسی بسته نبیند و دیك[٦] [او] از آتش دان فرو نمی آیذ یعنی مردم بخدمت او بسیار [می] روند و مهمانی بسیار می کند جی در سرای نابستن از لوازم کثرت تردّد و اختلاف مردم است و دیك از بار فرو نا کرفتن از لوازم طعام بسیارست <و> جنانك <شاعر کفته است در حق طبیبی بیمار کش[٧]

«شعر»[٨]>

آنها کی ز تیر و تیغ می نکریزند　　از هیبت کشکاب تو خون می ریزند[٩]
تو رفته بروستا[١٠] و شهری بمراد　　بیمار همی شوند و بر می خیزند

[و دیکری کفته است در بلندی قدر ممدوح]

«شعر»[٨]

(f. 150 b) کرسی بزیر پای نهذ آفتاب اکر
خواهذ کی پای قدر تو بوسد براوج[١١] خویش

١ـ م : فرق کند　٢ـ م : کردد　٣ـ ذ ـ افزوده : و　٤ـ س : و ازین معنی بذان معنی　٥ ـ ذ : فلانی　٦ـ ذ : و دیك پایه　٧ـ ذ : بسیار است وشاعری هجو طبیبی کرده است و این صنعت را رعایت کرده است　٨- ذ ، م ، س : ندارد　٩ـ نسخهٔ چاپي : مي میزند　١٠ـ ذ : روستاق　١١- م : دراوج

﴿وظهیر کوید:

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر بای   تا بوسه بر رکاب غزل ارسلان دهد[۱]﴾

تبیین و تفسیر

آنست کی شاعر جند صفت مجمل برشمارد [آنکه][۲] در بیت[۳] دیکر [یا درمصراع[۴] دیکر بیان آن بیارد و] تفسیر آن بکند[۵] جنانك عنصری کفته‌است[۶]

«شعر»[۷]

یا ببندذ یا کشایذ یا ستاند یا دهذ[۸]   تا جهان برباى باشد شاه را این باذ کار[۹]

آنج بستاند ولایت آنج بدهذ خواسته   آنج بندذ بای دشمن آنج بکشایذ حصار

[و] معزّی [کفته است و تفسیر کرده]

«شعر»[۷]

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد   ملکی بسواری و جهانی بسؤالی

[و] ازرقی «کفته است[۶] [و بیان کرده[۱۰]]

«بیت»[۱۱]

با هیبت تو بریزد اندر کهِ[۱۲] جنك   تیزی ز سنان زه ز کمان بر زخدنك

با جود تو زی کف تو دارن آهنك   بیروزه ز کان دُر ز صدف لعل زسنك

[و] معزّی کفته‌است[۶] [وتفسیر کرده] «بیت[۷]»

اندرین مدت کی بوذستم ز دیذار تو دور

جفت بوذم با رباب و با کباب و با شراب[۱۳]

۱ــ این بیت فقط در نسخهٔ (ذ) است   ۲ــ ذ ــ افزوده : و   ۳ــ س : دربیتی   ۴ــ س : یا مصراعی   ۵ ـ ذ ـ س : کند   ۶ــ ذ، س : کوید   ۷ــ ذ، م، س : ندارد   ۸ــ ذ : درهرچهار موضع «تا» بجای یا است   ۹ــ ذ : کارباد ـ م : یادگار   ۱۰ــ س : وبیان کند   ۱۱ــ م : شعر ـ ذ، س : ندارد   ۱۲ــ ذ : صف   ۱۳ــ ذ : جفت بودم با شراب و با رباب و با کباب ـ م : با شراب وبا کباب و با رباب

بوذ اشکم جون شراب لعل در زرّین قدح
ناله جون زیر رباب و دل بر آتش جون کباب

(f. 151 a) [و] همو « کفته است[1] [و بیان کرده]

« شعر »[2]

جهار طبع نصیب جهار جیز مدام — مخالفان ترا از جهار کوهر هست
ز آب تری جشم وز خاك خشکی کام[3] — زنار کرمی جسم وز باذ سردی دم

<[و] متکلّفی کفته است>

« شعر »[2]

در خانه ترا و در قدح بیش تو می — اندر برم و بریزم ای طرفهٔ ری
از بای تو موزه و ز بنا کوش تو خوی — بیرون کشم و باك کنم اندر بی[4]

[تقسیم]

و آن جنان باشد[5] کی [شاعر] معنیی بکویذ » و تفاصیل آنرا[6] بیان کند جنانك[7] هیج قسم از اقسام آن مهمل نکذارد[8] جنانك کفته‌اند[9]

<(شعر)>

همه از یکدکر بشکر فترست — کلّ احوال او بنامیزد[10]
کشت بیذار ناشر هنرست — خفته اندر عبادتست و جو باز
بشسته در ذکر حیّ دا کرست — ایستاده نماز راست[11] مقیم
خامُش اندر عجایب فکرست — جون بکویذ نکویذ الّا خیر
در خدا داده حاتمی[13] دکرست — نیستی راست[12] صابری شاکر
مرده هم سُفت[14] سیّد بشرست — زنده مر خلق راست راهنمای

۱ـ ذ ، س : کوید ۲ـ ذ، م، س: ندارد ۳ـ ذ : جام ٤ـ س : هم در بی ٥ ـ ذ : باید ٦ـ ذ : وتفسیر آن ۷ـ ذ : بنوعیکه ۸ـ ذ : نماند ۹ـ م : چنانکه شاعر کوید ۱۰ـ م : بیامیزد ؟ ۱۱ـ نسخه چاپی : نمازارست ؟ ۱۲ـ ذ : راستی هست ۱۳ـ م ، س : خاتمی ۱٤ـ بضم اول وسکون ثانی بمعنی دوش است

[و] دیکری «کفته‌است[1]»

<[«شعر»]>

درازی عمر مردم شصت سالست   شبست[2] نیمی و شب خفتن حلالست
بماند سی و زان سی بانزده نیز   حساب طفلی و حدّ کمالست
بماند بانزده زان بانزده ده[3]   غم دنیا و فرزند و عیالست
بماند بنج و آن بنجست عمرت   ترا ای شصت ساله بنج سالست
[جو عمر اینست از آن پس مر ترا خود   درین دنیات دل بستن محالست

(f. 151b) و آنج دیکری کفته است   (شعر)]

رخان و عارض وزلفین آن بت دلبر   یکی کلست ودوّم سوسن وسوم عنبر

هم ازین قبیل است[4]

<توسیم>

آنست کی بناء قافیت برحرفی نهذ کی نام ممدوح یا آنج مقصود شاعرست[5] درآن تنسیق[6] کردذ جنانك انوری «کفته است[7]»

«شعر»[8]

ای سر از کبر بر فلك برده   کشته کردان[9] جو انجم فلکی
بعقابی رسیذه از مکسی   بسما کی رسیذه از سمکی
بس بس اکنون کی بیش ازین نرسد[10]   حاش لله دیو را ملکی

۱- ذ: کوید   ۲- کذا فی الاصل و نسخهٔ - م: و لیتأمل الوزن. و نسخهٔ خدا بخش اصلا این ابیات را ندارد و نسخهٔ - ذ: و زان نیمی بشب خفتن حلال است
۳- فی الاصل پنج، واز بیت بعد معلوم می شود که یا باید «ده» باشد بجای «پنج» یا آنکه بیتی بعد از این بیت ساقط شده است - نسخهٔ ذ، م: «ده» است   ٤- ذ: هم از قبیل جمع و تقسیم است   ٥- نسخهٔ چاپی: وس: شعرست   ٦- ذ - تبیین - م: متسق   ٧- ذ، م: کوید، س: راست   ٨- ذ، م، س: ندارد   ٩- فی الاصل: کردن، وفی نسختی - م، ذ: و فی دیوان الانوری المطبوع بتبریز ص ٣١٦ «کردان»   ١٠- م: برسد؟

[< تا آنجا کی «کفت[١]» >]

خواجه هستی جرا نیاموزی   خواجکی کردن از شهاب زکی

جون خواسته است < تا شهاب > زکی در قافیت بیارد بناء شعر بر[٢] کاف وياء نهاذ و شرف الدين[٣] شفروه[٤] کفته است :

«شعر»[٥]

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع   جو(ن) قضا حاکم وجو جرخ مطاع

[تا آنجا کی «کفت[١]»]

کر نکردم وداع معذورم   نیست بر مکّیان طواف وداع

«جون خواسته است[٦]» کی عذر خویش در تخلّف وداع مخدوم بخواهد بناء قافیت بر عین نهاذ و این صنعت را از بهر آن توسیم خوانند[٧] کی شاعر اثری ازمقصود خویش در قافیت باز نموده است و وسم داغ ونشان کردن است

تسهیم

آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی نهـذ کی بعضی از آن بر بعضی (f.$^{a}_{152}$) دلالت کند وجون صاحب طبعی[٨] یك مصراع از آن بشنود بداند که ما بعد آن جه تواند بود جنانك [شاعر کفته است[٩]]

«شعر»[٥]

خون عاشق مباح داشت بتم   باز وصلش حرام داشت مدام

نه مباحست آنج داشت[١٠] مباح   نه حرامست آنج کرد[١١] حرام

١- م ... کفته است شعر   ٢- س : برقافیت   ٣- ذ : نهاده وشرف الدین - م : نهاده است وشرف الدین ، نسخهٔ چاپی «الدین» ندارد   ٤ - وفی الاصل شفره   ٥ - ذ ، م ، س : ندارد   ٦- ذ : وچون خواست   ٧- ذ : خوانند م : خواند   ٨- نسخهٔ چاپی : طبع   ٩- س: گفته اند   ١٠- در نسخهٔ م : داشت به «کرد» تصحیح شده است   ١١- ذ ، س : داشت

«جون شاعر بشنوذ کی[1]»

نه مباحست آنج داشت مباح

«هر آینه دریابذ کی تمامی آن آن باشد کی[2]»

نه حرامست آنج کرد حرام

«وهمچنین آنج بر قافیت دلالت کند هم ازین قبیل باشد جنانك»[3] عمادی کفته است

«شعر»[4]

در غم یار یار بایستی | یا غمم را کنار بایستی
اندرین بوستان کی عیش منست | کل طمع نیست خار بایستی

واین صنعت را ازآن جهت[5] تسهیم خوانند[6] کی شاعر دیکری را در دانستن بعضی ازآنج نظم خواهذ کرد مساهم ومشارك کردانیذه است

استطراد

آنست کی شاعر وصفی بریك نسق می‌راند[7] تا جون بآخر رساند آنج مقصود باشد ازآن شعربذان بیوندذ و بذان اشارتی کند جنانك عمادی کفته است

«شعر»[8]

تا جند ز صحبت مجازی | تا کی سخنان نا نمازی[9]

«تا آنجا کی کفت[8]»

۱ــ چون شاعر و صاحب طبع شنوند کی، ذ : چون مرد فاضل بشنود کی
۲ــ بجای تمام جمله درنسخهٔ ـ ذ : داند که مصراع دیکر این که ـ م : دریابند که تمامی آنست که ۳ــ و فی الاصل : نه جنانك ـ این عبارت در ـ ذ: چنین است: وآنچه برقوافی دلالت کند ازاین قبیل است که ٤ــ ذ ـ س: ندارد ٥ــ ذ : ازبهر آن ٦ــ م : خوانند
۷ــ وفی الاصل : می آیذ ، نسخهٔ چاپی : می آرد ۸ــ ذ ، م ، س : ندارد ۹ــ م : بینمازی

خوذ قول بوذ بذین دروغی خوذ عشوه بوذ بذین درازی[۱]

اکنون باری شکر فراخست یعنی لب لعل الب غازی

[ومنجیك ترمذی کفته است]

«شعر»[۲]

کوکرد[۳] سرخ خواست زمن سبز[۴] من بریر

امروز اکر نیافتمی روی زردمی

کفتم کی نیك بود که کوکرد سرخ خواست

کرنان خواجه خواستی از من جه کردمی[۵]

تفریع

(f. 152b) آنست کی شاعر وصفی آغاز کند بصیغت[۶] نفی [و] کویذ نیست فلان جیز کی جنین و جنین است [و نیست فلان جیز کی جنین و جنین است] بهتر از فلان یا بیشتر[۷] از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیارست <و امّا در اشعار عجم جنان باشد کی صیغت نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند[۸] جنانك کفته‌اند

[(شعر)][۹]

سبز دریا کی بر آشوبذ[۱۰] و بر خیزد موج

کی ز بیم غَرَقش خلق بوند اندروا[۱۱]

نه عطابخش‌تر از خواجه کی خشنوذ [ه] بوذ

آن وزیر ملك مشرق تاج الأمرا

---

۱ - م- افزوده : تا آنجا که کفت ۲ - ذ، م،س: ندارد ۳ - در نسخهٔ اصل و نسخهای ذ، م: کو کود، ودر-س- گر گود -از بیت بعد که کلمهٔ کو کرد مکرّر شده ظاهر است که در این موضع هم صواب کوکرد است نه کو کود ۴ - سبز «مرحوم دهخدا اظهار می‌داشتند که کلمهٔ سبز را بمعنی معشوق غیر این مورد در کلمات قدما دیده‌اند وجناب آقای فروزانفر حدس می‌زدند که این کلمه درمقابل «ریحانهٔ عربی بکار رفته است» (دکتر محمد معین) ۵ - در نسخهٔ اساس غالب کلمات محوشده است ودر نسخهٔ خدابخش اصلا این دو بیت موجود نیست

۶ - س: بصنعت ۷ - م : و بیشتر ۸ - ذ : دارد ۹ - س : نظم

۱۰ - م : ترا شوید ؟ ۱۱ - اندروا : سرگشته وحیران

واین صنعت در شعر پارسی رونقی ندارذ

تلمیح

آنست کی الفاظ اندك بر معانی بسیار دلالت کند و لَمح[۱] جستن برق باشد و لَمحه[۱] یك نظر بوذ و جون شاعر جنان سازد کی الفاظ اندك [او] بر معانی بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند واین صنعت بنزدیك بلغا پسندیده تر از اطنابست، و معنی بلاغت آنست کی آنج در ضمیر باشد بلفظی اندك بی آنك بتمام معنی آن اخلالی راه یابذ بیان کند ودر آنج ببسط سخن احتیاج افتد از قدر حاجت در نکذراند[۲] [و بحدّ ملال نرساند[۳]] و اهل نقد[۴] کفته‌اند بلاغت لفظ نیکوست با صحّت معنی و فصاحت با کیز کی سخن است از دشواری ، و بلاغت در سه نوع سخن بیدا شود ایجاز و مساوات وبسط

ایجاز[۵]

آنست کی لفظ (f.153a) اندك بود و معنی « آن »[۶] بسیار جنانك سنائی کفته است[۷]

[(شعر)]

تا بحشر ای دل ار ثنا کفتی همه کفتی جو مصطفی کفتی

[وجنانك] انوری کفته است[۷]

[«شعر»]

بی تو رفتست ورنه در زنبور در بی نوش کی فتاذی نیش

« وهمو کفته است[۸] »

[(شعر)]

من جه کردم آنج آن آیذ زمن توجه کن آنج از تو آیذ والسّلام

۱ـ م : ملح ؟ ۲ـ م : در نکذرانند ۳ـ م : نرسانند ۴ـ ذ : فضل ۵ـ س : ندارد ۶ـ ذ ، م ، س : ندارد ۷ـ ذ : کوید ۸ـ ذ ، س : بجای (وهمو کفته‌است) ایضاله

و مساوات

آن بوذ کی لفظ و معنی برابر باشد جنانك [شاعر] «گفته است»[۱]

(شعر)[۲]

همی عطای تو آیذ بذیره[۳] بیش سؤال   سؤال رفتی بیش عطا همیشه کنون

و بسط

آنست کی معنی را بالفاظ بسیار شرح کند و بجند وجه آنرا مؤکّد کرداند جنانك اکر لفظی مشترك المعنی باشد بیان مراد خویش از آن بکند واکر بتفسیر(ی) احتیاج افتد در رفع التبـاس اشباعی بجای آرذ بس استعارات و تشبیهات جمله از باب ایجازست[۴]، و ایغال، و تکمیل[۵]، و تبیین، و تفسیر، و تقسیم، و استطراد، و تفریع، و هرجه ازین صناعات[۶] از بهر زیادت[۷] بیـانی یـا رفع اشتباهی استعمال کنند همه ازقبیل «بسط سخن‌است[۸]» وجنانك کفتیم در ایجاز و مساوات باید کی از اخلال[۹] معنی محترز باشد، دربسط[۱۰] [نیز] بایذ کی از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ غیر محتاج الیه اجتناب واجب داند جنانك «در امثلهٔ ایغال و تکمیل و تبیین و غیر آن ایراد افتاده است[۱۱]»، ومثال بسط[۱۰] نابسندیذه[۱۲] [جنانك شاعر کفته]است

(شعر)[۱۳]

من وترا بهنر جز من وتو [یار و قرین]   من‌وتوایم[۱۴] من‌وتو کی درجهان نبوذ

اعتراض

آنست کی شاعر دراثنای بیت لفظی برای تمامی[۱۵] شعر بیارد کی معنی بذان[۱۶]

۱ـ ذ : گفته‌اند ۲ـ ذ : بیت ـ س : ندارد ۳ـ بذیره : استقبال وپیشباز کسی رفتن است وهدایت درفرهنگ ناصری همین بیت راشاهد آورده وآنرا نسبت بعنصری داده است
۴ـ ذ : ایجازات ۵ـ ذ : واکمال ۶ـ ذ ـ افزوده : باشد که ۷ـ ذ : زیادتی ۸ـ ذ : بسیط است درسخن ؟ ۹ـ ذ : از اختلال ۱۰ـ ذ : بسیط
۱۱ـ ذ : پیش ازین ایراد کرده شد ۱۲ـ ذ ـ افزوده : این ۱۳ـ ذ : بیت
۱۴ـ م : من و توهم ۱۵ـ ذ ـ اتمام ـ م : تمام ۱۶ـ ذ : معنی آن بدو ـ م : معني او بدان

محتاج نباشد و آنرا حشو خوانند [یعنی انبارش بیت[۱]] و آن[۲] سه نوع (f. 153 b)
است[۳] [حشو] ملیح، و [حشو] متوسط، و [حشو] قبیح

حشو ملیح

آنست کی هرچند شعر در معنی بدان محتاج نباشد در عذوبت [آن] بیفزاید
وآنرا رونقی «دیکر دهد» جنانك رشید کفته <است

(شعر)[۴]>

در محنت این زمانهٔ بی فریاد دور از تو جنانم کی بد اندیش مباد[۵]

لفظ دور از تو حشو[ی] ملیح است [و] همو «کفته است[۶]»

(شعر)

خیالات تیغت کی برّنده باد[(ا)] منازل در ارواح اعدا کرفته

[(و اکر توانستی کی کفتن منازل در دماغ اعدا کرفت بهتر بودی کی جای
خیال دماغ است)][۷]

وحشو متوسط

جنانك [شاعر کفته است[۸]]

(شعر)[۹]

کر خیره مرا زیر و زبر خواهی کرد
«از عمر خود ای دوست[۱۰]» جه برخواهی خورد

لفظ ای دوست حشو متوسط <است> جی هر جند در عذوبت و رونق شعر
مدخل[۱۱] ندارد عیبی نیز[۱۲] بلفظ ومعنیِ آن لاحق نمی کرداند

۱ـ م: یعنی انبارش نیست ۲ـ ذ: و این ۳ـ ذ: هست ۴ـ
ذ: بیت ۵ـ ذ، س: تو باد ۶ـ ذ: راست، س: کوید ۷ـ فقط در
نسخهٔ خدابخش، س: لفظ که برّنده بادا حشو ملیحست ۸ـ ذ: کوید، س:
کفته اند ۹ـ ذ ـ بیت، س: ندارد ۱۰ـ ذ: ای دوست ز عمر خود
۱۱ـ ذ: مدخلی ۱۲ـ کلمهٔ «نیز» در ـ ذ ـ م، س ـ افزوده شده ـ وازمتن نسخهٔ چاپ
بیروت این کلمه افتاده است

و حشو قبیح[1]

جنانك كفته «است[2]»

«شعر»[3]

کر می نرسم بخدمتت معذورم　　زیرا رمد جشم وصداع سرم‌است

ذکر سر و جشم با ذکر رمد و صداع[4] قبیح [است] و «من کلّ وجه[5]» مستغنی عنه[6] جی رمد بی جشم نبون و صداع بی سر نباشد[7]

التفات

آنست کی جون شاعر از معنی خویش فارغ شد در تمام[8] بیت اشارت بمعنیی دیکر کند [کی] هر جند بنفس خویش مستقلّ باشد [امّا هم] بمعنی اوّل تعلّقی دارد[9] جنانك منجیك ترمذی کفته است[10]

«شعر»[11]

ما را جکر بتیر فراق تو خسته شد　　ای صبر در فراق بتان نیك جوشنی[12]

$(f.\,^{a}_{154})$ [و دیکری[13] کفته است]

«شعر»[14]

کاش[14] من از تو برستمی بسلامت　　وای[15] دریغا کجا توانم رستن[16]

۱ـ ذ : ملیح ؟　۲ـ ذ : اند　۳ـ ذ ـ بیت ، س : ندارد　٤ـ س : ذکر رمد و صداع با ذکر سرو چشم　٥ ـ ذ : و من کل الوجوه　٦ـ ذ ـ افزوده : است　۷ـ م : باشد　۸ـ ذ : تمامت　۹ـ ذ : هم تعلقی داشته باشد ـ م : تعلق دارد　۱۰ـ ذ ، س : گوید　۱۱ـ ذ ، م ،س : ندارد　۱۲ـ ذ : نیك خوشهی　۱۳ـ س ـ افزوده : نیز　١٤ـ ترجمان البلاغه : کاشك　۱۵ـ م : وی　١٦ـ این بیت در کتاب ترجمان البلاغة به بنت کعب اسناد داده شده است و بیت پیش آن اینست :

کاشك تنم باز یافتی خبر دل　　کاشك دلم بازیافتی خبر تن

ترجمان البلاغة چاپ اسلامبول ص٨١

[و دیگری «گفته است[1]»]

هر که کی از[2] فراق تو اندیشه کردمی   کشتی ز بیم هجر دل و جان من فکار
اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده‌ام   سختا کی آدمیست بر احداث روزگار[3]

تدارك

آنست کی معنیی از معانی بنفی مطلق یا باثبات صریح مخصوص کرداند آنکه [آنرا] بوجهی از وجوه تدارك کند و شرطی در میان آرد کی آن صفت بدان شرط متبدّل تواند شد[4] چنانك [شاعر] گفته است[5]

[(شعر)]

کجا توانم مالید کعبتین عدو   بلی اگر تو دهی مَر مرا بحق یاری

[و دیگری گفته است

<(شعر)>

وای دریغا کی مردم از غم تو من   مگر کی وصلت مرا ز غم برهاند]

و نزدیك بهمین معنی آنست[6] کی شاعر در مدح [خویش] حرفی از حروف استثنا[7] بیارد چنانك مردم بندارند کی بعد از آن ذمّی[8] خواهد کرد و آنکه صفتی[9] دیگر مدحی بگوید و آنرا:

تأکید المدح بما یُشبه[10] الذّمّ

خوانند چنانك [شاعر گفته است]

«شعر[11]»

همی بعزّ تو نازند دوستان لکن[12]   ببی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

۱ـ ذ ـ س: گوید   ۲ـ ذ: که من ـ و درلباب الالباب: کریك نفس
۳ـ این دو بیت از قصیدهٔ معروفهٔ عمعق بخاریست که مطلعش این است:
خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار   کار دی‌بهشت کرد جهان را بهشت وار
۴ـ ذ: بود   ۵ـ ذ: گفته‌اند   ۶ـ ذ: همین معنی است   ۷ـ ذ ـ اثبات ـ م: استثنا   ۸ـ ذ: نفی   ۹ـ ذ: بصفتی   ۱۰ـ ذ: یشتبه   ۱۱ـ ذ، م، س: ندارد
۱۲ـ س: لیکن

[و دیگری گفته است

(« شعر »[۱]

ترا بیشه عدلست لکن[۲] بجود کفت می کند بر خزاین ستم

[> و دیگری گفته است :

(« شعر »)

بزلف کژ مژ لکن[۳] بقدّ و قامت راست بتن درست و لکن بچشمکان بیمار >]

و در تأکید ذم" نیز گویند[۴] [جنانك شاعر « گفته است »][۵]

(« شعر »[۱]

نانشان نه کندُ مین و سخنشان ُدرشت لیك

کاه عطاترش روی [ی] و در وعده کان بِند[۶] (f. 154b)

تقابل[۷]

آنست کی [شاعر اسماء متلازم متقابل [در شعرخویش] بیارد جنانك « بلفرج گفته‌است »[۸]

« شعر »[۱]

خم دهی حرص را ببخشش بشت بر کنی آز را ببذل شکم

« و نطنزی گفته است[۹] »

« شعر »[۱۰]

شاه کیوان کین ُهر ُمزد اختربهرام رزم مِهر چهر تیر تیر[۱۱] زهره طبع مه نشان

۱ـ ذ ـ بیت ، س ، م : ندارد ۲ـ ذ ، س : لیکن ۳ ـ ترجمان البلاغة : کژ و لیکن ٤ـ م : کوید ٥ ـ این بیت در کتاب ترجمان البلاغة برودکی ودر کتاب حدایق السحر ص ۳۸ بدقیقی نسبت داده شده است ٦ ـ ذ : کاه تند ۷ـ ذ : متقابل ۸ ـ ذ ـ ابوالفرج کوید ، س : ابوالفرج گفته است ۹ـ ذ : و نطنزی کوید ، س : و نظیری گفته نیز دراین باب ۱۰ـ ذ، م، س : ندارد ۱۱ ـ ذ : مهر چهر بیر تیر ، س : مهر چهر تیز تیر

«و بلفرج کفته است»[۱]

«شعر»[۲]

صلح و جنك تو شادی آمذ و غم　　خصم و خشم تو تیهو آمذ و باز

وظهیر[۳] کفته است　«شعر»[۲]

کفتار تلخ[۴] از آن لب شیرین نه در خورست
خوش کن عبارتت کی خطت هرجه خوشترست

درین ابیات بشت و شکم و خم دهی و بر کنی و خصم و خشم و کین و رزم واختر و تیر و جهر و طبع و خط و عبارت تقابل است و صلح و جنك < و شادی [و غم]> و تلخ[۴] وشیرین از باب مطابقه[۵] و تیهو و باز و کیوان و بهرام ازصنعتی است هم نزدیك بذین معنی کی آنرا

مراعات النظیر

خوانند جنانك بلمعالی[۶] رازی کوید[۷]

«شعر»[۲]

از مشك همی تیر زند نرکس جشمت　　زان لالهٔ روی تو زره ساخت ز عنبر

و رشید کوید :

[(بیت[۸])]

جون فندق مهر تو زبانم بر بست[۹]　　بار غم تو جو کوز[۱۰] بشتم بشکست
هر تیر کی از جشم جو بادام توجست　　در خسته دلم جو مغز در بسته نشست

[که] مشك و عنبر نظیر یکدیکر[۱۱] و نرکس و لاله و تیر و زره[۱۲] [نظیر یکدیکر] $(f.\frac{a}{155})$ و فندق و کوز[۱۰] و بادام و بسته [نظایر یکدیکر] و زبان

۱ـ ذ: ابو الفرج کوید ، س : ابو الفرج گفته است　۲ـ ذ ، م ، س : ندارد　۳ـ س افزوده: نیز　٤ـ فی الاصل: طلخ　۵ـ ذ ـ افزوده: است　٦ـ ذ: ابو المعالی　۷ـ س: رازی راست
۸ـ م ـ شعر ، س : ورشیدی گفته است ـ گلمهٔ «بیت» را ندارد　۹ـ ذ : در بست
۱۰ـ ذ ـ جوز ـ س : کوژ　۱۱ـ ذ ـ افزوده : اند　۱۲ـ فی الاصل و ـ م ـ س سپر و فی نسخة ـ ذ : «زره» و هو الظاهر

و بُشت و جشم و دل از باب تقابل است و نزديك بهمين[۱] (معنی) صنعت سؤال و جواب (است) جنانك معزّی كويذ:

«شعر»[۲]

بيام دادم نزديك آن بت كشمير كی زير حلقهٔ زلفت دلم جراست اسير
جواب داذ كی ديوانه شد دل توز عشق بره نيارند ديوانه را مكر زنجير

«و همو كويذ[۳]»

«شعر»[۲]

كفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان كفتا كی ماه بوسه كرا داذ در جهان
كفتم فروغ روی تو افزون بوذ بشب كفتا بشب فروغ دهذ ماه آسمان

اعنات[۴]

آنست كی شاعر حرفی يا كلمه‌ی كی التزام آن واجب نباشد التزام كند و در هر بيت يا مصراع مكّرر كرداند و شعراء عجم آنرا لزوم مالايلزم خوانند و اعنات[۴] در كاری دشوار افكندن باشد[۵] جنانك سيفی نيسابوری در هر مصراع اين قصيده التزام سنك و سيم كرده [است]

«شعر»[۲]

ای نكار سنك دل ای[۶] لعبت سيمين عذار
در دل من مهر تو[۷] جون سيم در سنكين حصار[۸]
سنك دل ياری و سيمين بر نكار و مهر تست[۹]
همجو نقش سيم و سنك اندر دل من بايدار[۱۰]

۱ـ ذ: همين ۲ـ ذ، م، س: ندارد ۳ـ ذ ـ ايضاله، س: و همو گفته‌است ٤ـ ذ: اعتاب؟ ٥ـ س: بود ٦ـ ذ: وی ۷ـ ذ: در دل تو مهر من ۸ـ و فی حاشية نسخة الاصل: در سنگ استوار ۹ـ م، س: مهر تو ۱۰ـ ذ ـ استوار ـ س: سيم و زر اندر دل من پايدار

من جوسنکم[۱] صلب در عهد و تو جون سیمی[۲] دو روی

ز آن جو سیم از سنك ناكاهم[۳] برفتی از کنار

تا من ای سنکین دل سیمین بر نا مهربان

همجو سیمم با تو صافی همجو سنکم بُردبار

كاه بر سنکم زنی جون زر و جویی نقش سیم

که زنی سنك و مرا جون سیم و زر کیری عیار

رحم کن منکر ببی سنکی و بی سیمی من (f.155 b)

ز آنك سنك آنرا بود کز سیم و زر دارد یسار[۴]

و ازین جنس امیر محمود قمر[۵] را دو بیتی است در هر مصراع آن[۶] التزام سنك و زر و سیم کرده[۷] «بیت»[۸]

تا دلبر سنك دل زر و سیمم خواست «ازسنك زر وسیم تراشم[۹]» جب وراست

با سنك دلان بسیم و زر شاید[۱۰] زیست بی سنکی ما ز بی زر و سیمی ماست

و جنانك فخر الدّین[۱۱] مبارکشاه غوری [کفته است و] در هر بیت التزام آفتاب و ذرّه کرده[۱۲]

«شعر»[۱۳]

بر آفتاب زلف تو تا سایه کسترست

این دل کی هست ذرّه ز عشقت بر آذرست

در زلف سایه وار[۱۴] تو بر آفتاب روی

دلها جو ذرّهای «ذریره معطّرست[۱۵]»

۱ـ ذ : سنك ۲ـ ذ : سیم ۳ـ ذ : ناكام ٤ـ م : بسیار ؟

٥ ـ فی الاصل و ـ م ، س : قمر و لعله «قمی» ـ ذ ـ قمری ٦ـ م ـ از آن

۷ـ س : کرده است ۸ـ م ـ شعر ، ذ ، س : ندارد ۹ـ ذ : از سنك تراشم زر و سیم از ۱۰ـ ذ ، س : باید ۱۱ـ ذ : فخر دین ۱۲ـ ذ ـ افزوده : است

۱۳ـ س : ندارد ١٤ـ ذ ـ م : سایه دار ۱٥ ـ ذ : زرین معصفراست

ذرّه‌ست این دل و رخ رخشانت آفتاب
عشق جنان رخی بجنین دل جه درخورست

در تیغ آفتاب زد این دل جو ذرّه دست
آری دلم بدولت عشقت دلاورست

ماندم عجب ز صورت جون آفتاب تو
کندر دلی[۱] جو ذرّه جکونه مصوّرست

در بیش آفتاب جمال تو بی شمار
مانند ذرّه از دل سر کشته لشکرست

و همجنین تا آخر قصیده «نکاه داشته[۲]» است و جنانك رشید [گفته است و] التزام دو قافیت کرده[۳]

«شعر[۴]» (f. 156 a)

ای از مکارم تو شده در جهان خبر — افکنده[۵] از سیاست تو آسمان سبر
صاحب‌قران ملکی و بر تخت خسروی — هرکز نبوده مثل تو صاحب‌قران دکر
بارای بیر و بخت جوانی[۶] و کرده‌اند — اندر بناه جاه تو بیر و جوان مقر
کیتی زبان کشاده بمدح تو و فلك — بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر
با مرکب سیادت تو هم کتف شرف — با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر

«و همجنین است تا آخر قصیده[۷]»

تنسیق صفات

آنست کی شاعر جند وصف مختلف بر بی یکدیکر دارد و یك جیز را جند صفت مختلف کند[۸] جنانك مسعود سعد «کفته است[۹]»

۱ـ ذ: دلم ۲ـ ذ: رفته ۳ـ ذ ـ افزوده: است ۴ـ ذ ـ بیت ـ س: ندارد ۵ـ س: وافکنده ۶ـ ذ: جوان؟ ۷ـ فقط در نسخهٔ ـ س: است ۸ـ س: بکند ۹ـ ذ: سعد سلمان کوید

«شعر»[1]

جهان گیر شاهی عدوبند شیری ‏ ‏ صف آرای گردی سبه کش سواری

و عنصری گفته است ‏ ‏ «شعر[1]»

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکرشکن ‏ ‏ سایهٔ یزدان شه کشور ده گیتی ستان[2]

« و چنانك دیگری گفته است[3] »

« بیت »[4]

زی من بسلام آمد آن شمسهٔ عالم ‏ ‏ آراسته و تازه و شاذ و خوش و خرّم

ازمشك[5] براکنده بگرد گل برباز[6] ‏ ‏ بیچ و گره و حلقچه و سلسله و خم

[و آنچ] عبدالواسع جبلی « گفته است[7] »

<[«شعر»]>

که دارد چون تو معشوقی نگار و چابك و دلبر

بنفشه موی[8] و نرگس چشم و لاله روی و نسرین بر

[هم ازین قبیل است و نزدیك بذین معنی صنعتی است کی آنرا

سیاقة الاعداد

خوانند و آن] چنان باشد کی شاعر چند چیز از اسماء مفرده بر شمارد [و آنکه] جمله (را [یا) یك یك < را >] وصف کند چنانك « زینتی گفته است[9] »

(شعر)[1]

اسب و گهر و تیغ بذو گیرد قیمت ‏ ‏ تخت [و] سپه و تاج ازو[10] یابذ مقدار

١ـ ذ ـ بیت ، س : ندارد ‏ ‏ ٢ـ نسخهٔ اصل :

شاه گیتی خسرو لشکر شکن ‏ ‏ سایهٔ یزدان شه کشورده گیتی ستان

ـ م ـ شاه گیتی خسرو لشکر شکن ‏ ‏ سایه یزدان شه کشور ستان

و متن مطابق نسخهٔ ـ ذ : تصحیح شد ‏ ‏ ٣ ـ ذ : و آنچه عبدالواسع جبلی گفته از این قبیل است ‏ ‏ ٤ـ م ـ شعر : ذ ، س : ندارد ‏ ‏ ٥ ـ و فی الاصل ، مسك

٦ـ س : برباد ‏ ‏ ٧ـ ذ : راست ‏ ‏ ٨ـ ذ : زلف ‏ ‏ ٩ـ ذ : زینتی گوید ؟ س : زندی گفته است ‏ ‏ ١٠ـ ذ : بدو

(f. 156b) [و آنچ] ادیب صابر « گفته است[١] »

« شعر »[٢]

[بمن نمود رخ وچشم و زلف آن دلبر یکی عقیق و دوم نرکس و سوم عنبر]
عقیق ونرکس و عنبرش بستدند از من یکی حیات و دوم قوّت و سوم بیکر
حیات و قوّت و بیکر سه مایه بود[٣] مرا یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر
ضعیف وقاصر ولاغر شود بمحنت عشق یکی سبهر و دوم کوکب وسوم کوهر

[هم][٤] سیاقة الاعدادست و [هم] تکریر و [هم] تقسیم و [آنچ] لؤلؤی گفته است

« شعر »[٢]

سه جیز تو از سه جیز دایم بعذاب روی از خط وخط ززلف وزلفت ازتاب[٥]
سه جیز من از سه جیز بیوسته خراب جان از دل و دل ز دیده و دیده ز آب

هم[٤] سیاقة الاعدادست و هم تبیین (و) تفسیر [همچنانك] قوامی[٦] کنجه‌ی گفته است :

«شعر»[٧]

ز عکس روی و لب و عارضش[٨] برند صفا
یکی سهیل و دوم زهره و سوم جوزا
سهیل و زهره و جوزا زنور او شده‌اند
یکی نژند و دوم واله و سوم شیدا
نژند و واله و شیدا شوند بیش رخت[٩]
یکی بری و دوم لعبت و سوم حورا[١٠]

١ـ ذ : کوید ٢ـ س ، ذ ، م : ندارد ٣ـ ذ : اند ٤ـ ذ ـ افزوده : این شعر ٥ ـ این بیت از نسخهٔ چابی مفقود و در نسخهٔ ـ م ، ذ ـ س : موجود است ٦ـ ذ : و قوامی ٧ـ ذ ، س : ندارد ٨ـ ذ : عارضت ٩ـ ذ ، م : رخش ١٠ـ ذ ـ افزوده : و معزّی کفته است :

بر و لب و رخ دلبند من نمود مرا یکی لطیف ودوم دلبروسیوم (کذا) زیبا
لطیف و دلبر و زیبا جو یار من نبود یکی بری ودوم یوسف‌وسیوم (کذا)حورا
بری و یوسف و حورا چو او نداشته‌اند یکی سرشت ودوم‌سیرت‌وسیوم (کذا) سیما
(چون احتمال میرفت که این ابیات از اصل کتاب نباشد و کاتب نسخهٔ ـ ذ : ازخود افزوده باشد باین ملاحظه درمتن کتاب آورده نشد)

تسمیط

آنست کی بناء ابیات قصیده بر بنج مصراع متّفق القوافی[۱] نهند و مصراع ششم را قافیهٔ[۲] مخالف قوافی اوّل آرند[۳] کی بنای شعر بر آن[۴] باشد جنانك منوجهری کفته است :

«شعر»[۵]

خیزید وخز آرید کی هنکام خزانست
باذ خنك از جانب خوارزم وزانست
آن برك رزان بین کی بر آن شاخ رزانست
کویی کی یکی بیرهن رنك رزانست
دهقان بتعجّب سر انکشت کزانست
کندر جمن [(و)] باغ نه کل ماند نه کلزار

و لامعی [کر کانی] «کفته است[۶]»

«شعر»[۵] ($f.{}^{a}_{157}$)

مرغ آبی بسرای اندر جون نای سرای
باشکونه[۷] بدهان باز کرفته سرنای
اثر بایش کویی کی بفرمان خذای
بر زمین برك جنارست جو بردارذ بای
برتن از حلّه قبا دارذ و در زیر قبای
آب کون پیرهنی جیب وی از سبز[۸] حریر

[و باشد کی در عدد مصاریع بیفزایند جنانك] «کفته است[۹]»

«شعر»[۱۰]

ایا ساقی المدام مرا باذه ده مدام[۱۱]
سمن بوی لاله فام کی تا من درین مقام
زنم یك نفس بکام کی کس راز خاص و عام
درین منزل ای غلام امید قرار نیست

واین مسمّط (را) [اکر] بسبب رعایت قوافی از مربّع مضارع دارند[۱۲] بناء آن بر هشت مصراع باشد و اکر [از] مثمّن مسجّع نهند بناءِ آن بر جهار مصراع باشد، وآنج معزّی کفته است[۱۳]

۱ـ م : متفق اللفظ ۲ـ ذ ـ افزوده : مصراع ۳ـ ذ : آورند ٤ـ ذ : بدان
۵ـ ذ، م، س : ندارد ٦ـ ذ : کوید ۷ـ یعنی واژ کونه ـ ذ : باژ کونه
۸ـ ذ : سد؟ ۹ـ ذ : عبدالواسع راست ۱۰ـ ذ، س : ندارد ۱۱ـ ذ : تمام
۱۲ـ ذ : آورند ۱۳ـ در نسخهٔ ـ ذ : قبل از ابیات امیر معزّی ابیاتی از خواجو وابن فقیهی (کاتب نسخه) موجود است چون معلوم بود که از اصل کتاب نیست درمتن ایراد نشد

«شعر»[۱]

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
تا یك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال [و] دمن
ربع از دلم برخون کنم اطلال را جیحون کنم
خاك دمن کلکون کنم از آب جشم خویشتن

آنرا[۲] مسجّع خوانند [و] مسمّط جز جنان نیست کی کفتیم وتسمیط دررشته کشیذن مهرهاست واین شعر را از بهر آن مسمّط خوانند کی جند[۳] بیت را در سلك یك قافیت کشیده‌اند[۴]

توشیح

آنست کی بناء شعر برجند بخش مختلف الوزن نهند[۵] کی جملهٔ آن (یك) قصیده باشد و جون هر بخش را جداکانه [بر] خوانی قصیدهٔ دیکر بروزنی دیکر <[(بیرون)]> آید جنانك رشید[ی] سمرقندی کفته است

«شعر»[۶]

ای کف راذ تو در جود بـه از ابر بهار
خلق را با کف تو ابر بهاری بجه کار
(f.$_{157}^{b}$) عالمی را دل از افشاندن باران کفت
خوش و خرّم شذ و آراسته جون باغ بهار
بیش از اندازهٔ این طایفه بربند[ه] نهاد
جود تو بار کران ز آن[۷] دو کف کوهر بار
دیکرانند جو من بنده و من بنده ز شکر
عاجزم جون دکران و ز خجلی کشته فکار

۱ـ ذ، س: ندارد ۲ـ ذ: این را ۳ـ ذ: چندین ۴ـ ذ: است ۵ـ س: نهد ۶ـ ذ: بیت ۷ـ ذ ـ م: و آن.

عجز یکسو نه و انکار کی کرد ستم‌جرم
سوی عفوت نگران < مانده [و] دل بُر تیمار

تو خداوندی احسان کن و این جرم بفضل
زین رهی در گذران > ز آنك تویی جرم گذار

از دَرِ عفو بوذ هر که بتقصیر و بجرم
کرد در پیش ولی نعمت زیبا[۱] اقرار

ای تو ابری کی ز جود تو شود دی نوروز
ای[۲] تو شمسی کی ز نور تو شوذ لیل نهار

ابر کی خوانمت ای خواجه جو شد ابر مطیر[۳]
نزد تو حیران در دست تو سر کشته و خوار

شمس کی خوانمت[۴] ایخواجه جو شد شمس منیر
پیش تو پنهان وز روی تو آسیمه و زار

هست در بخشش و در بینش و در دانش و [فضل]
آن دل پاکت بحری کی ورا نیست گذار[۵]

بل کی از رشك کف و آن دل جون بحر قعیر
گشت بی پایان اندوه دل جمله بحار

جون تو خواهد کی بوذ خصمت[۶] نتواند بود
مراترا هرگز در هیچ هنر نایذ یار

هست هر جیز ترا الّا همتا و نظیر
در همه کیهان وین خلق نداند هموار

۱-س: دنیا ۲- ذ - وی ۳ - مطیر: باران بار
٤ - ذ - چون خوانمت - و - درمجمع الفصحاء ج ۱ : کی گویمت ٥ - م : کَنار
٦ - ذ - افزوده : و

از کف تـو همـه محتاجـان آسوده شدند
با کف راذت وین خُلق به آیذ ز احرار[۱]

از نـوازیـدن بسیار تـو از شغل حقیر
شاعران یکسان رستند ز عیش دشوار

در بناه کف احسان تـو منصور شذیم
بر مراد دل همـواره همـه دولتیـار[۲]

دولت و نصرت و بیروزی و یزدانت نصیر
باد جاویدان کز جـاه تـوئی برخوردار (f. 158a)

نام نیکو نتوان یافتن الّا بدو جیز
دانش و جـود و زین[۳] کیرد مردم مقدار

تو درین هر دو جنانی کی کسی نیست جو تو
لاجرم نام تو شذ بیذا در جمله دیار

این نکو نامی وین راذی فرخنده کناذ
بر تو مولی و بداراذ ترا در زنهـار

بسلامت بسلام آمـد ای[۴] سعدالملك
عید اضحی حق او را بسیادت بکزار

شادمانی کن و خرّم زی [و] آنکس کی بعید
مدح تو کفت برو کستر از اکرام شعار[۵]

شعر ما هست بهنکام تو بر رفته ز جاه
تـا بشعری که شکیبذ کی نکویذ اشعار

تا شود جفت طرب هر که در آیذ بشراب
تا بوذ یار خمار آنك برون شذ ز عقار

۱- در مجمع الفصحاء این بیت چنین روایت شده :

از کف تو همه رنجوران آسوده شدند   که کفت معجز عیسی است جهانی بیمار

۲- ذ : دراشعار ؟   ۳- ذ : بدین   ٤- ذ : این ؟   ۵- م : اشعار ؟

نیك خواهان تو باذند همه جفت طرب
بذ سکالان تـو باذند همه یـار خمار

جملهٔ[1] قصیده از بحر « رملست[2] » وآنج در حیّز اوّل بسرخی نوشته[3] (است)[4] [جون جذا برخوانی این] دو بیتی است

[(بیت)[5]

بر بنده نهاذ جود تو بار کران | من بنده زشکر عاجزم جون د کران
کردستم جرم سوی عفوت نکران | این جرم بفضل زین رهی در کذران]

«و حیّز دوّم این قطعه است از بحر هزج مسدّس مُسبّغ بر[6] » مفعول مفاعلن مفاعیلان

[شذ ابر مَطیر نزد تو حیران | شذ شمس منیر بیش تو بنهان
در دانش و فضل آن دل باکت | جون بحر قعیر کشت بی پایان
نتوانـد بوذ مر تـرا هرکز | همتا و نظیر در همه کیهان
(f. 158b) آسوده شدند با کف رادت | از شغل حقیر شاعران یکسان
منصور شـذیم بـر مراد دل | یزدانت نصیر بـاذ جاویذان]

حیّز سوّم « این قطعه است[7] » بر مفعول مفاعلن فعولن

[فرخنده کناذ بر تو مولی | ای سعد الملك عید اضحی
و آنکس کی بعید مدح تو کفت | بر رفته ز جاه تا بشعری]

و این نوع را موشّح مُحیّز[8] خوانند از بهر آنك از هر حیّزی[9] از آن وزنی

۱ـ ذ : اصل ۲ـ ذ ـ افزوده : رمل مخبون است برفاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان ۳ـ ذ : نبشته ٤ ـ هرچه در نسخهٔ اصل در ین قصیده بسرخی نوشته شده بود درمتن مطبوع خطّی فوقانی بر زبر آن رسم نموده‌ایم ۵ ـ س : ندارد
٦ـ ذ : و آنچه در حیز دوم بسرخی نوشته بحر هزج اخرب مقبوض مسدّس مسبّغ است بروزن ۷ـ ذ : هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف ۸ـ س : مخیر ۹ـ س: چیزی

برخیزند، و باشد کی در هرمصراع[1] حرفی یا کلمهٔ نکاه دارند کی جون جمع کنی اسمی یا شعری یا دعائی باشد جنانك رشید رباعی کفته است < و > در اوّل (هر) مصراع) حرفی نکاه داشته کی مجموع آن [نام] محمّد باشد[2] [برین مثال]

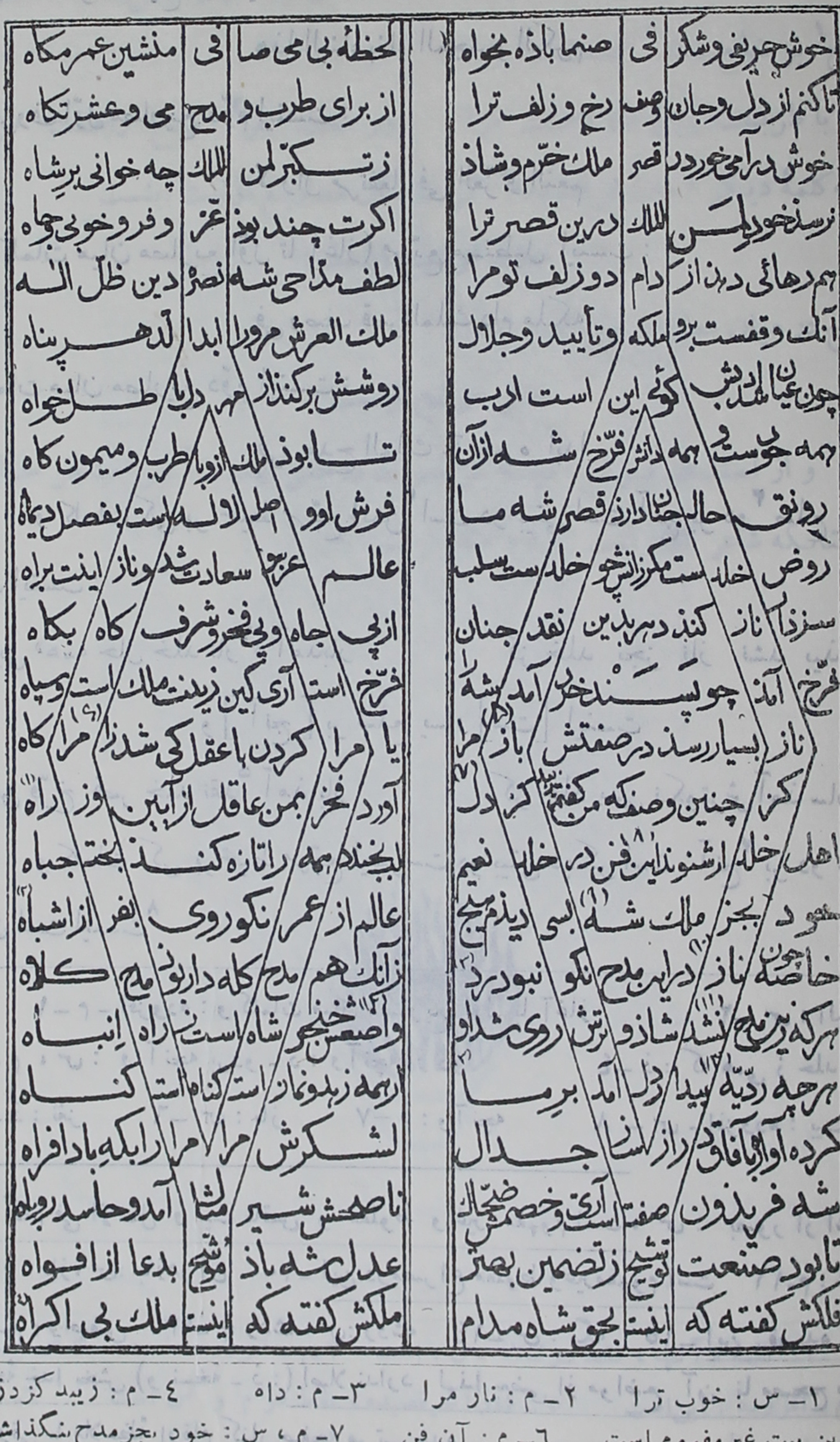
(شعر) [3]

معشوقه دلم بتیر اندوه بخست   حیران شذم و کسی نمی کیرذ دست
مسکین تن من زبای (محنت) شذ بست   دست غم دوست بشت صبرم بشکست[4]



١ـ ذ، س: مصراعی   ٢ـ م: بود   ٣ـ س: ندارد   ٤ـ در اینجا در نسخهٔ اصل قصیدهٔ رائیهٔ رشیدی سمرقندی را ثانیاً بدون هیچ سببی مکرّر نموده‌است و ما آنرا ازمتن برداشتیم تحرّزاً عن التّکرار بلافائدة

و جنانك دیکری گفته است :


خوش حریفی وشکر فی صنما باده بخواه
١ تاکنم از دل وجان وصف رخ و زلف ترا
خوش درآمی خورد در قصر ملك خرم وشاد
نرسد خوبی الحسن الملك درین قصر ترا
هم رهائی دهد از دام دو زلف تو مرا
آنك وقفست برو ملکه و تأیید وجلال
چون عیان شد ادب کوئی این است ادب
همه جوست و همه دانش فرخ شه ازآن
رونق حال جنادارد ز قصر شه ما
روض خلد ست مگر زانش چو خلد ست سلب
سبزه ناز کند دهر بدین نقد جنان
فرخ آمد چو پسند خرد آمد شه
٢ ناز بسیار رسد در صفتش باز مرا
٤ کز چنین وصف که من کفته کز دل
٦ اهل خلد ار شنوند این فن در خلد نعیم
٧ خود بجز ملك شه بسی دیدم مدیح
١٠-٩ خاصه چون ناز در این مدح نکو نبود درد
١١ هرکه زین مدح نشد شاذ و ترش روی شد او
١٣ هرچه ردیه بید از دل آمد بر ما
کرده او از آفاق در راز کسان جدال
شه فریدون صفت است آری وخصم ضحاك
تابود صنعت توشیح زتضمین بهتر
فلکش گفته که اینست بحق شاه مدام

لحظهٔ بی می صافی منشین عمر مکاه
از برای طرب و مدح می وعشرتکاه
زتسکبر لمن الملك چه خوانی بر شاه
اکرت چند بود عز وفر و خوبی جاه
لطف مداحی شه نصر دین ظل اله
ملك العرش مرورا ابدا لدهر پناه
روشنش برکند از مهر دلها طلخواه
تا بود ملك از ویا طرب و میمون کاه
فرش او و اصل لاله است بفصل دیماه
عالم عز سعادت شد و ناز اینت براه
از پی جاه و بی فخر و شرف کاه بکاه
فرخ است آری کین زینت ملك است وسپاه
٣ یا مرا کردن با عقل کی شد ز مرا کاه
٥ آورد فخر بمن عاقل از آیین روز راه
ببخشد همه را تازه کند بخت جباه
٨ عالم از عمر نکوروی بفر از اشباه
ز آنك هم مدح کله داربود مدح کلاه
١٢ و اصعش خنجر شاه است زراه انباه
از همه زهدو نماز است کناه است کناه
١٥ لشکرش مرا مرا رابکه بادافراه
تا صحش شیر مثال آمد و حاسد روباه
عدل شه باد موشح بدعا از افواه
١٦ ملکش گفته که اینست ملك بی اکراه

١- س : خوب ترا ٢- م : نار مرا ٣- م : داه ٤- م : زیبد کز دز ؟
٥- این بیت غیر مفهوم است ٦- م : آن فن ٧- م ، س : خود بجز مدح بنگذاشت

→

حروف آخر مصاریع اوّل اینست :

هذا البناء بناء المجد و الکرم

و[1] حروف اوّل مصاریع دوّم اینست :

لا زال مرتفعا فی العزّ و النّعم

(و کلمات میان مصاریع اوّل تا آغاز) مربّع مستطیل اینست :

فی وصف قصر الملك دام ملکه

وکلمات میان مصاریع دوّم اینست :

فی مدح الملك عزّ نصره ابدا

و کلمات کی بر محیط مربّع ایمن[2] است دو بیتی است آنچ بر دو[3] ضلع یمین است اینست :

کویی «همه حال خلد ناز[4]» آمذباز　　کز خلد بجز ناز نشد بیذا راز

و [آنچ] بر ضلع یسار [ست] اینست

این فرّخ قصر خلد نقد[5] آمذ باز　　کز خلد بسی نکوترش آمذ ساز[6]

و کلمات کی بر محیط مربّع ایسرست دو بیتی دیکر است آنچ[7] بر دو ضلع یمین است اینست[8]

۱ـ م ـ افزوده : و کلمات میان مصاریع اول با آغاز　۲ـ س : الیمین

۳ـ م ، س : و آنچه بردو ـ ذ : وآنچه از دو　۴ـ ذ : که همی ز خلد باز

۵ ـ ذ : نغز　۶ـ س : باز　۷ـ ذ : وآنچه　۸ ـ س ـ افزوده : بیت

۸ـ کذا فی الاصل و بیت ناقص و مغلوط و غیر مفهوم است ، س : بصور از اشباه

۹ـ م : باز، س: بازدرآن　۱۰ـ این دومصراع مغلوط وغیرمفهوم است　۱۱ـم : شد؟

۱۲ـم : واصفش　۱۳ـ م: ردشد، س: ردشه　۱۴ـ س : نکه　۱۵ـ این قصیده را نسخهٔ خدا بخش (و نسخهٔ ـ ذ :) اصلا ندارد لهذا بعضی از مواضع آن نا مصحح ماند

بلورقی با ملاحظهٔ ارقام کنار صفحه مرتب شده

مهر ملك اصل عزّ و جاهست مرا — فخر همه عمر مدح شاهست مرا

و آنچ[۱] بر ضلع یسار[۲] اینست :

دل با طربست [و] ناز کاهست مرا — وز بخت بفرّ[۳] مدح راهست مرا

و[۴] سه کلمهٔ دیگر « در آخر قصیده»[۵] کی درمیان مصاریع اوّلست اینست

صفت توشیح اینست :

و آنچ در میان مصاریع دوّم است اینست :

مثال موشّح اینست :

و از اصناف موشّح آنچه بر صورت درختی نهند آنرا مشجّر خوانند < چنانکه شاعر گفته است > « و مثال اینست[۶] »



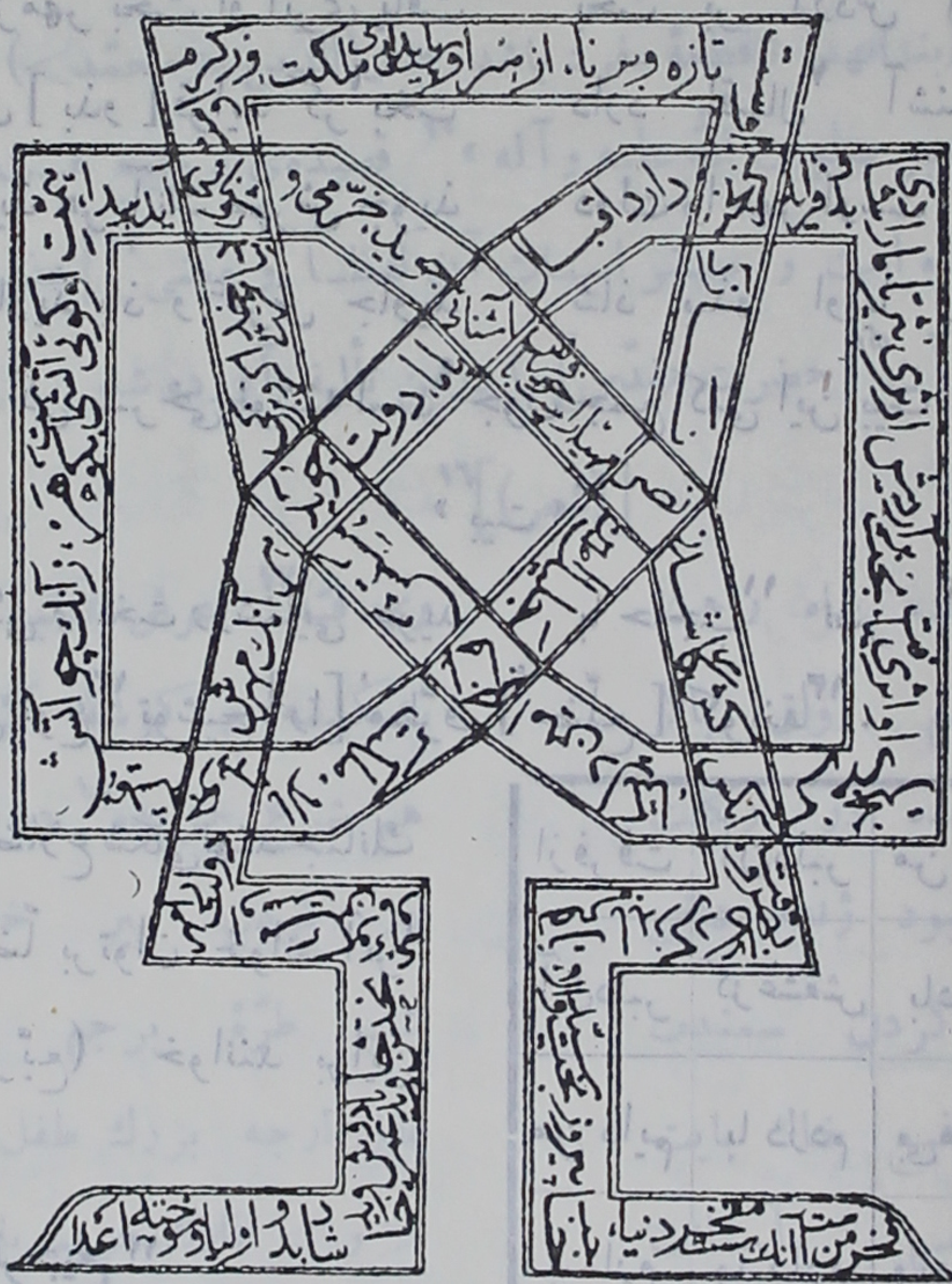
۱ـ کلمهٔ « آنچه » فقط در نسخهٔ ـس : است ۲ـم ـ افزوده : است ۳ـس: بضوء
۴ـ م ـ افزوده : این‌است ۵ ـ «درآخر قصیده» فقط در م و س است ۶ـ م ـ س : براین مثال



و آنچ بر شکل مرغی نهند آنرا مطیّر خوانند و آنچ بر شکل دایرهٔ نهند

۱ـ ذ: همی   ۲ـ م: درباغ نیسان   ۳ـ م: و کنار   ۴ـ م: از آن لعبت   ۵ـ ذ ـ م: ساله   ۶ـ ذ: خندان و بین   ۷ـ م: آرد بسر تنی آورد بر تن زار وانکه دلی   ۸ـ م ـ افزوده: نهند   ۹ـ م: بر این   ۱۰ـ م: کند   ۱۱ـ ذ: این

آنرا مدوّر خوانند، وآنچ بر شکل کرهی از اشکال هندسی نهند آنرا معقّد خوانند چنانك متکلّفی دیگر قطعهٔ درین شکل درج کرده است و در هر حیّز ازاحیاز تقاطع خطـوط کلمـاتی نگاه داشته است کی چون جمع کنند یك بیت باشد و شکل اینست



آخر قطعه اول قطعه

(f. 161 b) وقطعه اینست[2]

فخر منست آنك هست مفخر دنیا حاجب[3] بیـروز بخت سیّد والا
نصرت یابد ز کرد کار بهر وقت آنکس کش کار شد ز نصر مهیّا
راست جو با فرّش آشنایی جوید خرّمی و روشنایی آید بیدا

۱ـ ذ: این شکل را ندارد ودر م: شکل «معقّد» مقدم بر مشجراست ۲ـ ذ: افزوده: از بحر منسرح مطوی منحور بر مفتعلن فاعلات مفتعلن فع ۳ـ صاحب

همّت او کویی آتشی است بکوهر — زانك جو آتش همیشه جویذ بالا[١]
ملکت با حاجب جلیل[٢] امین نصر — نازد کزو[٣] بخت اوست تازه وبرنا
از هنر اوست بایداری ملکت — وز کرم اوست روشنایی دنیا
فرّ خدایی کزو بزرکی جویذ[٤] — هستش با حاجب[٥] امین دل یکتا
آنکس کزمهر بخت او اثری یافت — بخت بر آردش از ثری بثریّا
ما را شاذی [بذو] فزاید کز[٦] بخت — دارد اقبال[٧] آشنایی با ما
دولت جویذ هر آنك مهرش جویذ — دولت زا مهر اوست مسکن و مأوی
بختش جاویذ باذ و عمرش جاویذ — شاذ بذو اولیا و سوخته اعدا

وآن[٨] کلمات کی بسرخی نوشته است[٩] جون جمع کنی این بیت باشد :

« بیت »[١٠]

آنکس کی ز بخت روشنایی جویذ — با حاجب[١١] نصر آشنایی جوبذ]

و این نوع[١٢] توشیح [را] مُطرّف [مُضلّع] کویند[١٣].

وآنچ بر اضلاع شکلی نهند جنانك طولاً و عرضاً برتوان خواند آنرا مضلّع (مربّع) خوانند براین مثال]

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	بادردم	و بیدارم
من دایم	با دردم	بی مونس	وبی یارم
بیمارم	وبیدارم	وبی یارم	وغمخوارم

ترجیع[١٤]

آنست کی قصیده را بر جند قطعه تقسیم کند[١٥] همه در وزن متّفق و در قوافی

---

١ ـ م ، س : والا ٢ ـ ذ ـ صاحب جلیل ـ م: حاجت خلیل ، س : با حاجب خلیل ٣ ـ م ـ بازد کز ، س : یار دگر ٤ ـ ذ : جویند ٥ ـ م : حاجت ٦ ـ ذ : که ٧ ـ ذ ـ افزوده : تو ٨ ـ ذ : واین ٩ ـ مقصود کلماتی است که درهشت مربع صغیر در زوایای ثمانیهٔ شکل هندسی مزبور واقع است و در طبع چون نوشتن بسرخی اشکال داشت مانند سایر قصیده بسیاهی طبع شده است ١١ ـ م : حاجت ١٢ ـ ذ : نوع را ١٣ ـ ذ : خوانند ١٤ ـ س : الترجیع ١٥ ـ ذ ، س : کنند

مختلف[1] و شعرا هر قطعه را از آن خانه ی خوانند آنکه فاصله میان دو خانه بیتی مفرد سازد[2] وآن [بیت] را[3] ترجیع بند خوانند بس اکر خواهد[4] همان بیت را ترجیع بند همه خانها سازد[5] و درآخر هر قطعه [و اوّل ما بعدآن] بنویسد[واکر خواهد[6] هرخانه را ترجیع بندی علی حدة کوید[7]] و اکر خواهد[8] ($f.\ 162^{a}$) ترجیع بندها بریك قافیت (بنا)نهد[9] تاقطعهٔ مفرد باشد وجمال(الدّین <محمّد>) عبدالرّزّاق [را] در نعت « بیغامبر صلوات الله علیه وآله »[10] قصیده‌ی ترجیع هست[11] و الحقّ سخت[12] [نیکو آمده است و بیشتر ابیـات آن لفظـاً و معنی[13]] عذب و مطبوع افتاده[14] تبرّك [ثناء آن[15] حضرت مقدّس] را درین تألیف آورده شد

[(شعر)][16]

ایّ از بر سدره شاه راهت   وی قبّهٔ[17] عرش تکیه کاهت
ای طاق نهم رواق بالا   بشکسته ز کوشهٔ کلاهست
هم عقل دویده در رکابت   هم شرع خزیده[18] در بناهت
این جرخ کبود ژنده دلقی   در کردن پیر خانقاهت
مه طاسك کردن سمندت   شب طرّهٔ برجم سباهت
جرخ ارجه رفیع خاك بایت   عقل ارجه بزرك طفل راهت
جبریل مقیم آستانت   < و > افلاك حریم بارکاهت

۱– س : همه متفق الوزن مختلف القوافی ۲– ذ ـ بیارند ـ س : آنکه میان دو خانه بیتی فاصله بیارند ۳– ذ ـ افزوده : بند ۴– م ـ س : خواهند
۵ ـ س : سازند ۶–س : بنویسند و اگر خواهند ۷– س : گویند
۸– س : خواهند ۹– س : ترجیع بند ها را بر یك قافیه گویند
۱۰– س : رسول صلی الله علیه و سلم ـ م ـ پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم
۱۱– ذ : گفته ۱۲– ذ ، س : بغایت ۱۳– س : خوش گفته است و اکثر ابیات آن لفظاً ومعنی ۱۴– ذ ـ افزوده : است ۱۵– س : تیر کشد تیمن
۱۶– س : النعت ۱۷– در دیوان جمال الدین عبدالرزاق : قمه ۱۸– ذ : خریده ؟

خوردست قدر ز روی تعظیم سوکند بروی همچو ماهت

«ایزد کی رقیب[۱]» جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستکیر آدم وی خلق تو بایمرد عالم

فرّاش درت کلیم عمران جاوش رهت مسیح مریم

از نام محمّدست میمی حلقه شده این بلند طارم

تو در عدم و کرفته قدرت اقطاع وجود زیر خاتم[۲]

در خدمتت انبیا[۳] مشرّف وز حرمتت آدمی مکرّم

از سعی مبارك تو رفته هم با سرحرفهٔ[۴] خود آدم (f. 162 b)

نابوده بوقت خلوت تو نه عرش و نه جبرئیل محرم

نا یافته عزّ التفاتی بیش تو زمین و آسمان هم

کونین نواله ی ز جودت

افلاك طفیلی وجودت

روح الله با تو خر سواری روح القدست رکابداری

از مطبخ تو سبهر دودی در موکب تو زمین غباری

در شرح رموز غیب کویت بر ساخته عقل کار و باری

عفوت ز کناه عذر خواهی جودت ز سؤال شرمساری

این کیسهٔ[۵] هر نیازمندی وان عُدّت[۶] هر کناه کاری

بر بوی شفاعت تو ماندست ابلیس جنان امیدواری

۱ـ ذ: این ذکر که رفت ـ دیوان جمال الدین عبدالرزاق: ایزد چو رقیب

۲ـ این بیت درنسخهٔ ـ س: پس ازبیت دیگر مکرّر شده است ۳ـ ذ: اولیا

۴ـ ذ ـ س: خرقه ۵ ـ دیوان جمال الدین عبدالرزاق: آن کعبه ۶ـ

ذ ـ عمده ـ م: عدهٔ

کاری چه شود اکر بشوید لطف تو کلیم خاکساری
بی خُرد کیست نا امیدی در عهد جو تو بزرکواری

آنجا کی ز تو نواله بیجند
هفت وشش و بنج و جار هیجند

ای مسند تو ورای افلاك صدر تو و خاك توده حاشاك
در راه تو زخم محض مرهم بر یاد تو زهر عین تریاك
طغرای جلال تو لعمرك منشور ولایت تو لَولاك
نه حقّه و هفت مهره بیشت دست تو و دامن تو زان باك
هرج آن سمت حدوث دارد در دیدهٔ همّت تو خاشاك
در عهد نبوّت تو آدم بوشیده هنوز خرقهٔ خاك[۱] (f. 163a)
تو کرده اشارت از سر انکشت مه قرطهٔ[۲] پرنیان زده جاك
نقش صفحات رایت تو لَوْلاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلاك

ای کرده بزیر بای کونین
بکذشته ز حدّ قاب قوسین[۳]

ای آرزوی قدر لقایت وی قبلهٔ آسمان سرایت
در عالم نطق هیچ ناطق[۴] نا کفته سزای تو ثنایت
هرجای کی خواجهٔ غلامت هر جای کی خسروی کدایت

۱ـ اشاره بحدیث کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین ۲ـ هذا هو الظاهر «ای قوطه» و فی الاصل : قرطهٔ ـ درچهار نسخهٔ المعجم و در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق «قرطه» دارد و مرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه آنرا بـه «قوطه» تصحیح نموده‌اند لیکن بنظر نکارنده انسب (قرطه) است چنانك در صفحهٔ ۳۴۷ ذکر آن شد
۳ـ در نسخهٔ خطی دیوان جمال الدین عبدالرزاق (کتابخانهٔ رضوان) این بیت بجای بند بعد (ای خواب تو) آورده شده وآن بیت بند دراینجا ٤ـ در دیوان جمال الدین : کویا

هم تابش اختـران ز رویت — هم جنبش آسمان[۱] برایت
جان داروی عاشقان حدیثت — قفل دل کمرهان دعایت
اندوختهٔ سپهر و انجم — بر نامده ده یك عطایت
بر شهپر جبرئیل نه زین — تا لاف زند ز کبریایت
بر دیدهٔ آسمان قدم نه — تا سرمه کشد ز خاك بایت

خواب تو وَ لَا یَنَـامُ قَلْبِی،
خوان تو أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّي

ای از نفس تو صبح زاده — آهت درِ آسمان کشاده
علم تو فضول جهل برده — حلم تو غرور کفر داده
در حضرت قدس مسند تو — بر ذروهٔ لامکان نهاده
آدم ز مشیمهٔ عدم نام — در حجر «بُنُوّت تو زاده[۲]»
تو کرده جو جان فلك سواری[۳] — در کرد[۴] تو انبیا بیاده
خورشید فلك جو سایه در آب — در بیش تو برسرایستاده (f. 163b)
از لطف و زعنفت[۵] آب و آتش — انـدر عرق و تب اوفتاده
این بر در ساوه غوطه خورده — و آن در دل پارس[۶] جان بداده

خاك قدم تو اهل عالم
زیر علم تو نسل آدم

ای حجرهٔ دل بتو منوّر — وی عالم جان ز تو معطّر
ای شخص تو عصمت مجسّم — وی ذات تو رحمت مصوّر

۱ـ در نسخهٔ اصل زیراین کلمه بطور نسخهٔ بدل نوشته شده : آسمان ، ودر نسخهٔ ذ- ودر دیوان خطی نیز: آسمان ، ودر نسخهٔ چاپی و - م - اختران ۲ـ ذ - نبوت تو نهاده: واین ظاهراً غلط است چه قافیه مکرّر میشود ۳ ـ م : سپاری ٤ ـ م - در ذکر ؟ ٥ - نسخهٔ چاپی : زعتبت ٦ـ کذا فی نسخة خدابخش و - م - وفی الاصل : سنك جان بداده ، و فی - ذ - سنك جای داده

بی یاد تو ذکرها مزوّر[1] بی نام تو وردها مبتّر
خاك تو نشان شاخ طوبی دست تو زهاب[2] حوض کوثر
ای از نفس نسیم خلقت نه کوی فلك جو کوی عنبر[3]
از یَعصمكَ الله اینت جوشن وز یَنصرُكَ الله اینت مغفر
تو ایمنی از حدوث کوباش عالم همه خشك یا همه تر
تو فارغی از وجود کوشو بطحا همه سنك یا همه زر

طاوس ملایکه بریدت
سرخیل مقرّبان مریدت

ای دست کش تو این مقوّس وی دست خوش تو این مقرنس
ای خاشکدانت سقف ازرق وی شادرْوَانت جرخ اطلس
جون روح ز عیبها منزّه جون عقل ز نقصها مقدّس
از بنکه تو کمینه شش طاق این جرم معلّق مسدّس
شذ شهر روان بفرّ نامت این فلس مکلّس مطلّس[4]
در مدح تو هر جماد ناطق دروصف‌تو‌هرفصیح‌اخرس ($f.164^a$)
از عهد تو تا بدور آدم در خیل تو هرجه ز انبیا کس
هم کوس نبوّت تو در بیش هم جتر رسالت تو از بس

۱- م، مذور؟ ۲- م، س: ذهاب؟ ۳- نسخهٔ دیوان‌خطی جمال‌الدین: مجمر ٤- در نسخهٔ - م - شهر روا بدون نون است، س: شهروان ز عزّ نامت
و شهر روان یعنی زر و سیم سره و رایج و روان در شهر، «شهر روا» بحذف نون
و «شهروا» بحذف احدی الرائین و نون نیز گویند سعدی گوید
بزرك زادهٔ نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند
و شهر روان با نون از فرهنگها فوت شده است و غرض شاعر از فلس مکلّس‌مطلّس
قرص آفتابست - و در دیوان جمال الدین عبدالرزاق: این پنهره مطلس

فلج ندب[1] بقیتُ وَحْدی
قفل درِ لاَ نَبيَّ بَعْدی

ای امر[2] تو چیره چون شب و روز — وی خیل تو بر ستاره پیروز[3]
ای عقل گره کشای مفتی[4] — در حلقهٔ درس تو نو آموز
ای تیغ تو کفر را کفن باف — نعلین تو عرش را کله دوز
ای ملّتها ز مبعث تو — چون مکتبها بعید نوروز
از موی تو رنگ کسوت شب — وز نور تو نور چهرهٔ روز
حلم تو شکرف دوزخ آشام — خشم تو عظیم آسمان سوز
ماه سر خیمهٔ جلالت — در عالم علو[5] مجلس افروز
بنموده نشان روی فردا — آیینهٔ معجز تو امروز

ای گفته صریح و کرده تصریح
در دست تو سنگ ریزه تسبیح

ای سایه ز خاک بر گرفته — وی روی تو نور خور گرفته
ای بال گشاده باز جترت — عالم همه زیر پر گرفته
طوطی شکر نثار نطقت — جانها همه در شکر گرفته
افکنده وجود را بس پشت — بس فقر فکنده بر گرفته
از بهر قبول مجلس خویش — آدم سخن تو در گرفته
آنجا که جنیبت تو رفرف[6] — عیسی دُم لاشه خر گرفته (f. 164b)
و آنجا کی نشیمن تو طوبی — موسی ره طور بر گرفته

۱ـ کذا فی الاصل و فی ـ ذ : فلح ـ وفلج بمعنی زنجیر و کلید ان دراست وندب معلوم نشد مراد از آن چیست

۲ـ در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق کتابخانهٔ رضوان : ای شرع

۳ـ س : فیروز

۴ـ در دیوان خطی و ، س : معنی

۵ـ س : علم

۶ـ در دیوان جمال الدین : تو بر رفت

در مکتب[1] جان ز شوق نامت   لوح أرنی ز سر کرفته

تا حصن تو نسج عنکبوتست

أوَهن چه[2] کی احصن البیوتست[3]

هر آدمیی کی او ثنا کفت   هرچ آن نه ثناء تو خطا کفت

خود خاطر شاعری چه سنجد   نعت تو سزای تو خدا کفت

کرچه نه سزای حضرت تست   بپذیر هر آنچ این کدا کفت

هرچند فضول کوی مردی است   آخر نه ثناء مصطفی[4] کفت

در عمر هر آنچ کفت یا کرد   نادانی کرد و ناسزا کفت

زان کفته و کرده کر بپرسند   کز بهر چه کرد یا جرا کفت

این خواهد بود عُدّت او   کفّارت هر چه کرد یا کفت

تو محو کن از جریدهٔ او   هر هرزه کی از سر هوی کفت

جون نیست بضاعتی ز طاعت

از ما کنه وز تو شفاعت

حسن مطلع و مقطع و لطف تخلّص و ادب طلب

حسن مطلع آنست کی « شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش نهد و[5] » ابتدا بکلمات مستکره نکند الّا که مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز آنچ بنسبت با آن (حال) جمیل تر و مستورتر[6] بود مطلع سازد و در غزل و تشبیب <قصاید> مدحی نام غلامی یا زنی نبرد الّا کی معلوم باشد کی ممدوح را بدان اسم تعلّقی[7] نیست و مطالع [اغزال[8]] از الفاظ عذب رایق[9] سازد جنانك

۱ـ فی النسخة المطبوعة : درمر کب   ۲ـ س : او سوز چه   ۳ـ در دیوان جمال الدین : احصن چه که اوهن البیوت است ؟   ٤ ـ و فی الاصل : مصطفا

٥ ـ این عبارت در نسخهای ذ ، م ، س : نیست   ٦ـ ذ ـ افزوده : باشد و پسندیده تر

۷ـ و فی النسخة المطبوعة : متعلقی   ۸ ـ کذا فی الاصل   ۹ـ س : لائق

سیّد اشرف کوید :

[(شعر)] (f. 165 a)

هر نسیمی کی بمن بوی خراسان آرد   جون دم عیسی در کالبدم جان آرد

و عمادی[۱] کفته است :

« شعر »[۲]

در عالمی کی عشق ترا کار می روذ   اندیشه را معامله دشوار می روذ

و انوری « کفته است[۳] »

« شعر »[۲]

صبا بسبزه بیاراست دار[۴] دنیا را   نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را

و کمال [اسمعیل اصفهانی] « کفته‌است[۵] »

« شعر »[۲]

زهی بنور جمال توجشم جان روشن   ز ماه جهرهٔ تو عذر عاشقان روشن

و [ازمطالع مدح] انوری کویذ[۶]

« شعر »[۲]

ای رایت رفیعت بنیاذ نظم عالم   وی کوهر شریفت مقصود نسل آدم

وهمو کویذ[۷]

« شعر »[۲]

زهی بقاء تو دوران جرخ را مفخر   خهی لقاء تو بستان عدل را زیور

و از ابتد(ا) آت نابسندیده بلفرج راست[۸]

« شعر »[۲]

ای سرافراز (عالم) ای منصور   وی بصدر[۹] تو اختلاف صدور

۱- س : عمادی نیز   ۲- ذ ، م ، س : ندارد   ۳- ذ - کوید ، م : میکوید   ٤ - م: روی   ٥ - ذ : کوید   ٦- ذ - افزوده : درمدح   ۷- س : و همو نیز گفته است   ۸ - ذ : ابوالفرج کوید   ۹ - م : صفدر ؟

ممـدوح را بنام[1] خوانده است بصیغت ندا و نشاید کی ممـدوح را کویند ای فلان مکر در جیزی کی در آن صفت[2] مدحی باشد جنانك ای باذشاه عالم وای صدر جهان [و مانند آن] و از مقاطع لطیف انوری کوید :

«شعر»[3]

تا محلّ همه چیز از شرف او باشد ... جاوذان برهمه جیزیت[4] شرف باذ ومحل

در کهت مقصدار کان ودروبار و حجاب ... مجلست منشأ اعیان و درو مدح و غزل

بای اقبال جهان[5] سوی بذاندیش تولنك ... دست آسیب فلك سوی نکوخواه توشل

روزبدرفته و روزت همه‌فرخنده‌وعید[6] ... وز قضا بستده با دخل ازل وجه امل

(f.165 b) [و از] مقاطع[7] نابسندیده ازرقی کفته است :

همیشه تا نبود صذ فزون تر از سیصذ ... همیشه تا نبود بنج برتر از بنجاه

بدست وطبع تونازنده باذ جام وادب ... بفرّ و نام تو باینده باذ افسر وکاه

مباذ کوش توبی بانك[8] روذ سال بسال ... مباذ دست تو بی جام باذه ماه بماه

درین دعا دو عیب است یکی معنوی یکی[9] لفظیّ ، امّا معنوی آنست کی کفته است همیشه در بطالت بـاش و هر کز «مباذ کی نه بهزل[10]» و بی کاری [مشغول] باشی و جنانك وجوه مدایح بایـذ کی بجیزی از فضایل نفسانی باشد عمدهٔ ادعیهٔ ممدوح بایذ کی برحصول سعادات نفسانی بوذ ، و عیب لفظی آنست کی کفته است مباذ کوش تو و مباذ دست تو و این جنس سخت[11] نابسندیذه است و بایذ کی شاعر مُجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش[12] را از الفاظ ذوات و جهین کی جون آنرا از

۱ـ س : بنام تو ۲ـ س : صنعت ۳ـ ذ ، م ، س : ندارد ٤ـ م : خیزیت ؟ ٥ ـ س : کسان ٦ ـ ذ ، س : چوعید ٧ ـ ذ : مقطع ٨ ـ م : باك ؟ ٩ـ م : ویکی ١٠ـ ذ : مبادا که نه درهزل ١١ـ م ـ سخن ، س : واین سخن ١٢ـ م : خود

قرینه جدا کنی قبیح باشد باك دارد و اکر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله‌ی درآرد جنانك کویند مجلست بی می مباد و کوشت بی سماع مباد ، ومرا در[1] خدمت بادشاه سعید اتابك سعد تغمّده‌الله [بغفرانه والبسه حلل رضوانه] وقتی ازین نوع نادره‌ی افتاد (f.166a) کی با جماعت حجّاب و امرا در خدمتش نشسته بودیم[2] و از هر جنس سخن[3] می رفت من بر حالی کی دیکری می کفت از سر بی‌خویشتنی کفتم تا دشمن خذواند اتابك کور شود اتابك [خداش[4] غریق رحمت کرداناد] تیز در من «نکرست و تبسّمی بکرد[5]» من از آن نظر (او) منتبه[6] شذم و جنان از دست در افتادم کی از خجالت خواستم کی بزمین فروشذ می و تا یك ماه شرم می داشتم کی نیك بروی مبارك او نکاه کنم [مکر[7]] او [رحمة الله علیه رحمة واسعة] اثر [آن] خجالت در بشرهٔ من مشاهده «می فرموذ[8]» بعد از جند روز تشریفی [خوب] و استری [نیکو] و مُهری زر فرستاد تا بلطایف سخن و لواطف غریب نوازی مرا در کار آورد و خدشهٔ آن تشویر کی بروی[9] دل من مانده بوذ مندمل[10] کردانید ، «واز(ین) جنس تخلّصات مستحسن[11]» عمادی کفته است :

<[(شعر)]

اندیشهٔ تو مرا مبارك   جون عید شه مظفّر آمذ

و انوری کفته است

[(شعر)]>

هر نماز دکری برافق از قوس قزح   در کهی بینی افراشته تا اوج زحل
بمثالی کی بجیزیش مثل نتوان زد   جز بعالی دردستور جهان صدر اجل

۱ـ س : و مراد در ۲ـ ذ : بودم ۳ـ س : سخنی ۴ـ م - خدایش ـ س : که خداش ۵ ـ ذ : نکریست وتبسمی کرد ـ م : نکریست وتبسمی بکرد ۶ـ م : متنبه ۷ـ س : ومکر ۸ـ ذ : کرد ـ س : می کرد ۹ـ م : بر روی ۱۰ـ اندمل الجرح : به شد و نیکو گردید ۱۱ـ ذ : وتخلص خوب

و از تخلّصات نادر بلیغ مختاری[۱] گفته است :

« شعر »[۲]

دی باز در تفکّر آنم[۳] کی باز را
با تاب سنبل سمن آرای تو جه کار[۴]

گر نیز گرد زلف تو گردذ بسوزمش
از وصف آتش سر شمشیر شهریار[۵]

و از (تخلّصات بذکر) خیام وجمال دیگری گوید[۶]

>[« شعر »]<

پیش آمذم باغی خرم بُر جتر و خرگاه و خیم[۷]

از طبل و منجوق و علم جون در که جمشید یل[۸]

آن خیمها گاه نشان جون برجها بر آسمان

جون ثور وجوزا ز آن میان خر بشتهٔ شیخ دول[۹]

و معزّی[۱۰] گفته است (f. 166 b)

« شعر »[۲]

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من

تایك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال ودمن

>[و گفته است :

(شعر)]<

هایل هیونی دیو[۱۱] دو اندك خور بسیار رو[۱۲]

از[۱۳] آهوان برده گرو در بویه و در تاختن

۱ـ س ـ افزوده : شاعر ۲ـ ذ ، م ، س : ندارد ۳ـ م : بکم ؟
٤ـ در نسخهٔ مطبوعه : کا ؟ ٥ ـ در نسخهٔ ـ م : شهریار باز ؟ ٦ـ س :
وخیام وجمال معزّی دیگری گوید ؟ ۷ـ م : ختم ؟ ۸ـ فی الاصل وفی ـ م : یك ؟
۹ـ فی الاصل : دوك ؟ ـ س : ازمیان خر تشبیه شج دول ؟ ۱۰ـ س ـ افزوده : نیز
۱۱ـ م : هیول دیو ـ ذ : هیون تیز ـ هیون : شتر جمازه که برفتار تیز و تند باشد ۱۲ـ س :
تیز رو اندك خور بسیار دو ۱۳ـ م ـ س : وز

بر بشت او مرقد مرا در کام او سودد[۱] مرا

مر[۲] قاصد و مقصد مرا در کاه صدر انجمن

واز تخلّصات زشت ازرقی کفته‌است :

« شعر »[۳]

اکر تو تیغ جفا را دلم نشانه کنی   بجان خواجهٔ فاضل نکویت کی مزن

و امّا ادب طلب و حسن سؤال [از ممدوح جنانك [بوشکور[۴] <(بلخی)>

کفته است :

[(شعر)]

ادب مکیر وفصاحت مکیر و شعر مکیر   نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

« و بلمعالی رازی کفته است[۵] »

« شعر »[۳]

نوای من همه همجون[۶] زمانه باشد از آنك   همی نکردذ ازو کار من رهی[۷] بنوا

جه جیز باشد از آن خوبتر کی همّت تو   ز یکدیکر برهاند زمانه را و مرا

و انوری « کفته‌است[۸] »

« شعر »[۳]

ز غایت کرم تست یا ز خامی من   کی با کناه جنان منکرم امیذ عطاست

فصل

[و] جون از ذکر بیشتر معایب و محاسن شعر فارغ شدیم و اغلب اوصاف بذ و نیك آن برشمرد[۹] درین فصل بعضی از اجناس شعر کی مصطلح و متداول عامّهٔ شعرا است بیان کنیم[۱۰]

۱ـ م : اسود ؟   ۲ـ م ، س : من   ۳ـ ذ ، م ، س : ندارد   ٤ـ ذ : ابوشکور   ٥ ـ ذ ـ س : وابوالمعالی رازی کوید ـ این ابیات را صاحب مجمع الفصحاء نسبت بابوالمعالی نحاس اصفهانی داده است   ٦ـ م : مخبون ؟   ٧ـ م ، س : زهی ؟   ٨ـ ذ : کوید (در این نسخه بیت انوری قبل از ابیات ابوالمعالی رازی است)   ٩ـ ذ : برشمردیم   ١٠ـ م : کنم

نسیب و تشبیب

جماعتی از ارباب براعت کفته‌اند کی نسیب غزلی باشد کی شاعر علی الرّسم آنرا مقدّمهٔ مقصود خویش سازد تا بسبب میلی کی بیشتر نفوس را باستماع احوال محبّ و محبوب و اوصاف مغازلت عاشق و معشوق باشد طبع ممدوح بشنودن آن رغبت نماید وحواسّ را از دیکرشواغل باز ستاند (f. 167a) و بدین واسطه آنچ مقصود قصیده است بخاطری مجتمع و نفسی مطمئنّ ادراك کند و موقع آن بنزدیك او مستحسن تر افتد چنانك انوری « کفته است[۱] »

« شعر »[۲]

بر من آمد خرشید نیکوان شبکیر — بقد جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر
هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش — هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر
کشاده[۳] طرّهٔ او بر کمین جانها دست — کشیده غمزهٔ او در کمان ابرو تیر

<و> تشبیب غزلی باشد[۴] کی صورت واقعه و حسب حال شاعر بود چنانك اشعار شعراء عرب جون کُثیّر و قیس ذَریح[۵] و مجنون بنی عامر و امثال ایشان کی هریك را با زنی تعلّقی[۶] قلبی بوده است و آنچ کفته اند عین واقعه و صورت حال ایشانست الّا آنك بیشتر شعراء مُفلق بذین فرق التفات ننموده‌اند و هر غزل کی در اوّل قصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایّام و شکایت (نکایت) فراق و وصف دمن واطلال و نعت ریاح وازهار و غیر آن آنرا نسیب و تشبیب خوانده‌اند[۷] و نسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب و شرح احوال عشق و محبّت است و حکایت حال عاشق با معشوق[۸] و این اسم از باب فَعَلَ یَفعِلُ است بفتح عین در ماضی و کسر [آن][۹] در مستقبل چنانك کویند[۱] نَسَبَ یَنسِبُ نَسیباً یعنی غزل کفت

۱ــ ذ : کوید — ۲ــ ذ، م، س : ندارد — ۳ــ ذ : کشاه — ۴ــ م : بود
۵ــ م : فربح — ۶ــ م، س : تعلق — ۷ــ ذ : خوانند — ۸ــ ذ : ومعشوق
۹ــ س : بفتح العین درماضی و کسر العین

و احوال عاشق و معشوق و آنچ بر آن[١] تعلّق دارد شرح داد و نسبت از باب فَعَلَ يَفعُلُ است بفتح عين در ماضى و ضم [آن] در مستقبل چنانك كويند نَسَبَ يَنسُبُ نِسبةً يعنى چيزى را بچيزى باز خواند و در اصطلاح جز اغزال را[٢] (f. 167 b) نسيب[٣] نخوانند و هر مقدّمه كى در آغاز امثله و مناشير وساير مكتوبات مترسّلان[٤] منساق بود بمقصودى آنرا تشبيب سخن كويند واكرچه شعرا را در باب نسيب دست مطلق است تا هر وصف كى خواهند[٥] از فنون عشقيّات و انواع تشوّقات تقديم كنند الّا آنك رعايت ادب در جملهٔ ابواب لازم باشد و نسيب هر مدح بايد كى لايق آن افتد و آنچ رضى نيسابورى كفته است[٦]

«شعر»[٧]

شراب حاضر و دلبر نديم ومن مخمور جرا نشسته‌ام از عشرت و طرب مهجور
شراب لعل مروّق بده برى رويا كى ديو[٨] رنج بلا حول باده كردد دور
بيار از آن جولب خويش لعل تاسازيم ز تاب آتش او در هواى دى با حور
جويارهست مساعد شراب هست لطيف كناه دل بود ارزين سبس بود رنجور[٩]
خراب شو ز شرابى كى نوك لمعهٔ او كذاره كردد از سقف طارم معمور
كشاده كويم هشيار را نيم سغبه[١٠] اكر نباشى سر مست كمتر از مخمور[١١]

١ـ ذ : م ، س : بدان ٢ـ كذا فى الاصل . و اغزال در جمع غزل در كتب لغت يافت نشد ـ س : جزغزل را ٣ ـ و فى الاصل : نسبت ٤ـ م : مترسلات ؟
٥ ـ م : خواهد ؟ ٦ ـ اين قصيده بتمامها در جلد اوّل از تذكرهٔ لباب الالباب لنورالدّين محمّد العوفى البخارى مسطور است (طبع الاستاذ برون ج ١ ص ٢٢٥-٢٢٨
٧ـ ذ ، م ، س : ندارد ٨ ـ در اصل و ـ ذ : دردو،در ـ م : و لباب الالباب و مجمع الفصحاء ج ١ بعوض در دو « ديو » دارد وصواب همان است بمناسبت «پرى» و « لاحول » ، س : ديو رنجه ٩ـ در مجمع الفصحاء ج ١ اين بيت را در اينجا افزوده : ز رنج چرخ چه نالى كه كرده صد جرحت چو باده دارى درر نج او نه‌ى معذور و در نسخ المعجم نيست ١٠ـ س : هم شعبه ١١ ـ در لباب الالباب اين بيت را ندارد

سرور عیش صبوحی مباذ جز آنرا کی درشراب بصبح آورذ شب دیجور
علی‌الخصوص کی باشد سماع مجلس او ثنـاء آنك بوذ دور عالمش مأمور
خذایکان شریعت بزرك سیف الدّین کی جهل کشت بسیف زبان او مقهور
بناه ملّت عبدالعزیز آنك شذست ز عزّ بار کهش حظّ هر هنر موفور

کسی را کی خذایکان شریعت و بنـاه ملّت خوانند نسیب مدح او بشراب و مستی وصبوح لایق نباشد و اکر آنچ[1] سماع مجلس را ثنـاء او نهـاذ شراب را بذکر مناقب و معالی و شرح عوارف و ایادی او تفسیر کردی سهل تر بوذی ،

و هرقصیده کی از حلیت نسیب عاطل باشد آنرا محدود خوانند یعنی بازداشته از نسیب مقتضب نیز کویند یعنی باز بریده از نسیب جنانك انوری «کفته[2]» (f. 168a)

«شعر»[3]

کردل ودست بحر و کان باشد دل و دست خذایکان باشد

و غزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق بـازی با ایشان و تهـالك در دوستی ایشان است و مغازلت عشق بـازی و ملاعبت[4] است با زنان و کویند رَجُلٌ غَزِلٌ یعنی مردی کی متشکّل باشذ بصورتی کی موافق طبع زنان باشد[5] ومیل ایشان بدو بیشتر بوذ[6] بسبب شمایل شیرین وحرکات ظریفانه و سخنان مستعذب ، وبعضی اهل معنی فرق نهاذه‌اند میان نسیب و غزل [و] کفته‌اند <معنی> نسیب ذکر شاعرست خَلق و خُلق معشوق را و تصرّف [احوال] عشق ایشان در وی و غزل دوستی زنان است و میل هوای دل بریشان[7] و بافعال و اقوال ایشان و ازینجاست کی کویند جون سك در صید بآهو رسد و آهوك بیجاره کردد بانککی ضعیف بکند ازترس جان سك را رقّتی بیذا شوذ و از وی باز ایستد وبجیزی دیکر مشغول

۱- کذا فی الاصل : و - ذ - م- و الظاهر «چنانك» ۲- ذ - کوید - م ، س : کفته‌است ۳- ذ ، م ، س : ندارد ٤- س : و بلاغت ٥ - س : بود
٦- م ، س : باشد ۷- م ، س : بدیشان

شوذ کویند غَزِلَ الکلبُ و همانا «آهو را غَزال از اینجا[1]» نام نهاده‌اند کی (این) مغازلت را شایسته است ، و بیشتر شعراء مُفلق ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق وتصابی را غزل خوانند و اغزالی کی مقدّمهٔ مدحی یا شرح حالی دیکر باشد آنرا نسیب کویند[2] و بحکم آنك مقصود از غزل ترویح خاطر و خوش آمد نفس است بایذ کی بناء آن بروزنی خوش مطبوع و الفاظی عذب سلس و معانی رایق مروّق[3] نهند و در نظم آن از «کلمات مستکره و سخنان[4]» خشن محترز باشند جنانك عمادی کویذ (f. 168^b) «شعر»[5]

دل و جانم بعشق تو سمرند — همه عالم بدین حدیث درند
<زلف و روی و لبت بنامیزد[6] — همه از یکدکر شکرفترند>
تو نه‌ای یار لیك در غم تو — همه آفاق یار یکدکرند
آهوانند زیر غمزهٔ تو — کی جز از[7] مرغزار جان نجرند
خورش طوطیان شکر باشد — طوطیان لب تو خون شکرند
دل من کشت[8] حلقه‌ی کی درو — جان فروشند و عشوهٔ تو خرند
عاشقان را جه روی با تو جز آنك — لب بدوزند و در تو می‌نکرند
نبرند از غم تو جان بکنار[9] — خاصه قومی که نام بوسه برند
بر در تو مقیم نتوان بوذ — هوسی می پزند و می کذرند[10]

۱- م ، س : آهورا از اینجا غزال ۲ ـ ذ : خوانند ۳ ـ و فی الاصل : و فی نسخ ـ ذ ، م ، ن : مرق؟ ٤ ـ ذ : سخنان و کلمات مستکره ۵ ـ ذ ، م ، س : ندارد ٦ـ ذ : بنام ایزد ، م : نیامیزد ۷ ـ م ، س : که بجز ۸ - م : کشته ۹ـ م : یکبار ۱۰ـ کاتب نسخهٔ ذ : در چند موضع کتاب از خود تصرّفاتی نموده و اشعاری افزوده است از جمله در اینجا چند غزل از جلال الدین عضد و سلمان ساوجی و حافظ شیرازی و ابن فقیهی (کاتب نسخه) اضافه نموده و تصریح کرده است که (چون مثال مصنف در سیاقة الاعداد و تکریر و تقسیم و تسمیط خالی از لطائف شعری بود چند مثال ازخود آوردم) و ما آن اشعار را که بر اصل نسخه افزوده بود درهرچهارمورد انداختیم .

همچنین[۱] رباعی کی بیش ازین در قسم عروض شرح آن کفته [آمده است] بحکم آنك بناء آن بر دو بیت بیش نیست بایذ کی ترکیب اجزاء آن درست وقوافی متمکّن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو و تجنیسات متکرّر و تقدیم [(و)] تأخیرات ناخوش خالی بوذ و اکر با آن جیزی از صناعات مستحسن و مستبدعات مطبوع جون مطابقـهٔ لطیف و تشبیهی درست « و استعارتی لطیف»[۲] و تقابلی موزون وایهامی شیرین یاربوذ نیکوتر آیذ جنانك [شاعر] کفته « است[۳]» و در مطابقه بهتر ازین دو بیتی نکفته‌اند[۴]

« بیت»[۵]

غم با لطف تو شاذمانی کردذ — عمر از نظر تو جاوذانی کردذ
کرباذ بدوزخ برذ از کوی‌توخاك — آتش همه آب زندکانی کردذ

و جنانك یکی ازفضلاء [اصفهان کفته‌است[۶] (و الحقّ] تشبیهی صحیح است[۷]]

« بیت»[۸] (f.$^{a}_{169}$)

ای وصل ترا عمر بقا جون شب وروز — هجران توره زن بقا جون شب وروز
تا کی بامید وصل بویان باشم[۹] — اندر بی‌هم زهم جدا جون شب وروز

و دیکری کفته است :

« بیت[۱۰]»

جانا من و تو نمونهٔ بر کاریم — هرجند دو قالبیم یك دل داریم
بر نقطهٔ مهر بای اکر بفشاریم — جون دایره سر زوذ بهم باز آریم

واشرفی سمرقندی « کفته است[۱۱]»

۱ـ ذ : وهمچنین ۲ـ ذ : و استعاراتی نیکو ۳ـ ذ : اند ٤ـ س : نکفته است ۵ ـ ذ : شعر ـ م ، س : ندارد ٦ـ و فی الاصل : کرده‌است ۷ـ ذ : کرده ، س : درست است ۸ـ ذ : م ـ شعر ، س : ندارد ۹ـ م، س : باشیم ۱۰ـ م ـ شعر ـ ذ ، س : ندارد ۱۱ـ ذ : س : کوید

«بیت[1]»

شاها جو دلت در صف تدبیر آید او را مدد از عالم تقدیر آید
تیغ توجهان کرفت و آری شك نیست آنرا کی تو بر کشی جهانکیر آید

< و دیکری کفته [است :

« بیت »]

بر کس جو بدوستی رقم نتوان زد در راه یکانکی قدم نتوان زد
[جز[2] آینه روی هم دمی نتوان دید زو نیز جه فایده جو دم نتوان زد]>

و کمال [اسمعیل] « کفته است[3]»

« بیت[1] »

در رزم جو کوس تو بآواز آمذ[4] نصرت بـا او بطبـع دم ساز آمذ[4]
تیغ تو بقطع و فصل (کار) دشمن هر جا کی برفت[5] سرخ رو بازآمد[4]

«(و یکی از) صاحب طبعان نشابور کفته است[6]»

« بیت »[1]

کی دست دهذ وصل جو تو دلبندی الّا بهـزار حیلـه هر یکجندی
ای در بن هر موی من از تو مهری وی با سر هر موی توام بیوندی

مُزدَوَج

شعریست کی بناءِ آن بر ابیـات مستقلّ مصرّع باشد [و شعراء] عجم آنرا مثنوی‌خوانند[7] از بهر آنك هریك را[8] (f. $^{b}_{169}$) دو قافیت لازم است[9]

١ـ ذ ، س : ندارد ٢ـ و فی الاصل : جوز ؟ ٣ـ ذ ، س : کوید
٤ـ س : درهرسه موضع: آید ٥ـ ذ، س: هرجا که برفت ـ نسخهٔ اصل: هرجای که‌رفت
٦ـ ذ: ونیشابوری کوید ٧ـ ذ : خواند ٨ـ ذ : هر بیت را ٩ـ م ـ افزوده : چنانك

فردوسی کفته‌است :

«شعر»[۱]

جهان را نبایـد سپردن ببـد　　کی بر بذ کنش بی کمان بذرسد

جنین است باذا فره[۲] داذ کر　　کی مر بذ کنش را بذ آیذ بسر

کسی کو بوذپاك ویزدان پرست　　نیارد[۳] بکردار بـذ هیچ دست

کی هرجند بذ کردن آسان بوذ　　بفرجام ازو جان هراسان بوذ

جو بی رنج باشی، و پاکیزه رای　　از آن بهره یابی بهر دو سرای

و این نوع درقصص [مطوّل] و حکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معیّن متعذّر باشد استعمال کنند[۴]

مصرّع

بیتی باشد کی عروض وضرب آن در وزن و حروف قافیت متّفق اند[۵] جنانك «بلفرج کفته است[۶]»

«بیت»[۷]

ترتیب ملك و قاعدهٔ حلم[۸] ورسم داذ　　عبدالحمیدِ احمدِ عبدالصّمد نهاذ

کی حروف قـافیت هر دو مصراع الف و ذال است و وزن هر دو فـاعلان است از بحر مضارع اخرب بر مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان ْ، و بیش ازین کفته‌ایم کی در قصایـد بارسی[۹] تصریع مطالع لازمست و هر قصیده کی مطلع آن مصرّع نباشد[۱۰] اکر جـه دراز بوذ آنـرا قطعه خوانند و اسم قصیده بر آن اطلاق نکنند[۱۱] و [همجنین] در رباعیّات تصریع بیت اوّل لازم داشته‌اند تا فرق باشد میان آن ومقطّعات دیکر و در مثنویّات جنانك «کفته‌ایم[۱۲]» بحکم آنك بناء آن بر[۱۳]

۱ـ ذ ، م، س : ندارد　　۲ـ م : باداور ؟　　۳ـ س : نیامد　　٤ـ م : کوید ؟　　۵ ـ ذ : باشد ـ م ، س : آید　　٦ـ ذ : ابوالفرج کوید ـ م ، س : بلفرج کوید　　۷ـ م ـ شعر ـ ذ ، س : ندارد　　۸ـ س : عدل　　۹ ـ ذ : فارسی　　۱۰ـ س : باشد　　۱۱ـ م : اطلاع نکنند ؟　　۱۲ـ ذ : کفته شد

۱۳ـ صفحات نسخهٔ س دراین موضع در صحافی پس و پیش شده ومشوش است

ابیات مفرده است در جملهٔ قصیده ($f.170^a$) تصریع لازمست و باشذ که یك قصیده را چند مطلع کنند جون از صفتی بصفتی دیکر نقل کنند و ازجمله شعرا خاقانی بذین شیوه مولَع [تر] بوذه است[۱] « وجند قصیدهٔ بسیار مطالع کفته جنانك کفته‌است[۲] »

« شعر »[۳]

جون آه عاشق آمذ صبح آتشین معنبر   سیماب آتشین زن در بادبـان اخضر

« و هم درین قصیده کفته‌است[۴] »

« شعر »[۳]

درآبکون قفص بین طاووس آتشین بر   کز بر کشاذن او آفاق کشت[۵] زیور

« و کفته است[۶] »

« شعر »[۳]

صحن[۷] ارم ندیدی در باغ شاه بنکر   حصن حرم[۸] ندیذی بر قصر شاه بکذر

« و کفته است[۹] »

« شعر »[۳]

ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور   بکشای غنجهٔ لب بسرای غنّهٔ تر[۱۰]

وباشد کی در نقل از نسیب بمدح[۱۱] مطلع نو کند[۱۲] جنانك انوری کفته‌است[۱۳]

۱ـ م : اند ؟ ۲ـ ذ : وقصاید ـ ذ : ومطالع کفته خاقانی کوید ۳ـ ذ ، م ، س : ندارد ۴ـ ذ : ومطلع دیکر گوید ٥ ـ ذ : راست ٦ـ ذ : وهم درقصیدهٔ کوید مطلع سوم ، س : ندارد ۷ـ درنسخهٔ چاپی ونسخهای ـ م ، س : « صبح » و در نسخهٔ ـ ذ : و مجمع الفصحاء ج ۱ « صحن » کما هو الظاهر ۸ـ در نسخهٔ چاپی و ـ م : «خرم» و در ـ ذ ـ س : و نسخ خطی دیوان خاقانی «حرم» ۹ ـ ذ : و مطلع چهارم کوید ، س : وهمو نیز گفته است ۱۰ـ فی الاصل : غنه و در نسخهٔ چاپی و ـ ذ : غنه بی بر ؟ ـ م ، س : غنهٔ تر ۱۱ـ م : مدح ؟ ۱۲ـ وفی الاصل سو (؟) ذ ـ سوگند کند ؟ ـ م : نو کند ۱۳ـ س : گوید

«شعر[1]»

مست شبانه بودم افتاده بی خبر   دی در اتاغ[2] خویش کی دلبر بکوفت در

«و بعد از تخلّص لطیف گفته است[3]»

«شعر[1]»

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر   وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضر

و باشد کی ابتدای قصیده بمدح کند و بر غزل ختم کند[4] و آنرا مطلع[5] تازه آرد[6] چنانك فلکی[7] <شروانی> «گفته است[8]»

«شعر[1]»

سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ عالم   جهان جود و معانی[9] جراغ دودهٔ آدم

و درآخر قصیده «گفته است[8]»

«شعر[1]»

کجا شذ آنك مرا جان بذو شدی خوش وخرم[10]

که[11] تاشد او دل و چشمم تباه شد زنم و غم[12]

مقفّی ($f._{170}^{b}$)

آنست که ضرب و عروض آن در حروف مختلف باشند[13] چنانك رضی نیشابوری[14] گفته است

۱- ذ، م، س: ندارد   ۲- ذ، س: وثاق   ۳- ذ: و بعد تخلص مطلع دیگر آورده   ٤- س: تمام کند   ٥- ذ: مطلعی   ٦- فی الاصل و فی م: آرند - والظاهر: آرد   ۷- م: ملکی؟   ۸- ذ: گوید   ۹- فی الاصل: معالی؟   ۱۰- ذ: خورم؟   ۱۱- و فی الاصل «کی» انظر ص ۲٤۹.   ۱۲- نسخهٔ - ذ: که در فراق او دل و چشمم تباه شد ز غم و نم - و در حاشیهٔ نسخه - ذ: تباه شد دل و چشمم ز فرقتش ز غم و نم - م: که تا شد او دل و چشمم تباه شد ز تف و غم - نسخهٔ مطبوعه - که باشد اودل و   ۱۳- م: باشد   ١٤- کذا فی نسخهٔ خدابخش: رضی، وظاهراً مقصود رضی الدین نیشابوری است و فی الاصل: رضی الله - نسخهٔ -م،س: رضی - و در نسخهٔ - ذ: رضی نیشابوری

«شعر»[١]

زهی سرفرازی کی «با پایکاهت»[٢] میسّر نشد جرخ را دستیاری[٣]

«کی اکرجه وزن عروض [و] ضرب این بیت»[٤] فعولن است حروف آن مختلف است و بباید دانست کی جون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد چون فعولن در بحر متقارب و مفاعیلن[٥] در بحر هزج و فاعلاتن در بحر رمل و مستفعلن در بحر رجز بهیج وجه در تصریع و غیر تصریع روا نباشد کی جزو اصلی متغیّر شود جنانك درین بیت بازنموذیم[٦] کی جون قافیت آن فعولن است لابدّ عروض آن لازم آمد[٧] کی فعولن باشد و درعروض و ضرب هیج بیت از ابیات این قطعه نشاید کی جزوی دیکر جز فعولن بیارند[٨]، و اکر بناء[٩] قافیت برجزوی فرعی نهند جنانك همو[١٠] کفته است[١١]

<«شعر»>

ایا باذشاه شریعت کی هست ز اوصاف تو قاصر افکار من

کی جون بناء ضرب این شعر بر فَعَلْ نهاذ کی محذوفِ فعولن است در تصریع لازم باشد[١٢] کی عروض آن هم فعل باشد و [در] غیر تصریع روا باشد کی فعولْ آیذ جنانك هم درین بیت کی وزن عروض آن فعولن فعولن فعولن فعولْ است و وزن ضرب آن فعولن فعولن فعولن فَعَلْ ، و در اشعار بارسی[١٣] بناء[١٤] اتّفاق و اختلاف ضروب و اعاریض بر اجزاءِ اصلی و فرعی است و نجنانست کی در اشعار

١- ذ ، م ، س : ندارد ٢- ذ - پایان کاهت - م : با پایکامت ؟ ٣- م : دست بازی ٤- م : اکرچه وزن عروض آن بیت ٥- م : و در مفاعیلن ٦- ذ : باز نمودم ٧- م ، س : آید ٨- م - نیارند ؟ ، س : از فعولن سازند ٩- س : و اگر در بناء ١٠- و فی الاصل : همجو ؟ ١١- س : گوید ١٢- م : است ١٣- ذ : فارسی ١٤- م : (که) بناء و «که» در اینجا زائد و غیر لازم است

تازی کی مفاعیلن از ضروب طویل است و نشاید کی (f.171 a) جز (در) تصریع آنرا عروض سازند و فعلاتن از ضروب کامل است و نشایذ کی جز < در > تصریع آنرا عروض سازند و فع[1] از ضروب متقارب است [و] نشایذ کی جز در تصریع آنرا عروض سازند بل کی در شعر بارسی[2] بیشتر اجزا کی ضرب شعری تواند بوذ همان جزو عروض آن شعر تواند بوذ در تصریع و غیر تصریع و اختلاف بسیار در اعاریض جایز می‌دارند جنانك حفاف[3] [شاعر] کفته است

«شعر»[4]

هر شب بر آید از دو بنا کوشش خرشید[5] و کل کرفته در آغوشش

بر مفعول فاعلات مفاعیلن[6] و مفاعیلن جزو اصلی این بحرست و جزو عروض وضرب این وزن مفاعیلن است و بنابرین نهاده [است] باز[7] می کویذ :

«شعر»[4]

رخسار او ز باغ سمن دزدید[8] آنَك همی برد دوسیه[9] بوشش

بر مفعول فاعلات مفاعیلان و جزو سالم را با جزو مُسبغ عروض ساخته است و [هم اینجا] می کوید «شعر»[4]

با عشق او صبوری کتواند[10] با جرخ برشده که کند کوشش[11]

۱- نسخهٔ ـ ذ : درمتن فعولن ؟ است ودرحاشیه به «فع» تصحیح شده است و پس از آن افزوده : که ۲- ذ : فارسی ۳- کذا فی الاصل ؟ و فی نسخة خدابخش : خفاف ؟ ـ ذ : خفاف ـ م ـ حمقاق : س : خفاف گوید ۴ ـ ذ ، م ، س : ندارد ۵ ـ م : خورشید ۶ـ س : مفاعیل ۷ـ ذ : و باز ۸ ـ م : در دمد ۹ ـ س : دوشبه ۱۰ـ م : کی تواند ؟ ۱۱ـ از قافیه آوردن «کوشش» را با «آغوشش» و «سیه پوشش» معلوم میشود که ما قبل ضمیر «ش» در کلام فصیح مکسور است ودرحواشی لباب الالباب نیز اشارهٔ بدین مطلب نموده‌ایم بمناسبت این رباعی که درجلد اوّل لباب الالباب ص ۲۷۷ مذکوراست :

دوشم همه شب درد درافزایش بود کربان شدم از هجر تو وجایش بود
وین طرفه که با این همه محنت شب دوش با نسبت شبها شب آسایش بود

بر مفعول فاعلاتن مفعولن و جزو سالم و جزو مُسَبَّغ[۱] و جزو اخرم بهم عروض ساخته است[۲] وازین جهت من درین تألیف تعرّض ضروب و اعاریض هر بحر نکرده‌ام اگر چه بعضی عروضیان عجم در تألیفات خویش[۳] آورده‌اند کی هزج را چندین عروض است و چندین ضرب و همچنین سایر بحور را ضروب و اعاریض تعیین کرده و همانا آن شخص ابیات[۴] هر بحر برشمرده است و هر جزو کی (f. 171 b) در عروض بیتی دیده است آنرا عروض آن ضرب نهاده، و میان ضروب و اعاریض اشعار عجم هیچ فرق نیست و یجوز ولایجوزی کی در جمع[۵] میان ضربی وعروضی افتد بناء آن بر سلامت و مزاحفت جزوست و این معنی سایر اجزاء بیت را شامل است تا اگر بناء شعری بر اجزاء سالم نهند[۶] چنانك مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا[۷] فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن در بیتهای دیگر (تغییر) هیچ یك از اجزا روا نباشد ونشاید کی در بیت دیگر مفاعیل مفاعیل مفاعیلن یا فاعلات فاعلات فاعلاتن بیارند بخلاف اشعار تازی کی اگر بناء طویل بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن نهد در بیت دیگر شاید کی فعلن مفاعیلن فعول[۸] مفاعلن[۹] بیارند و لکن[۱۰] ضربها باید کی از مفاعیلن

۱- کذا فی الاصل: و الصواب اسقاط «و جزو مسبغ» فانه سبق ذکره قبیل هذا ولا موقع لتکراره هنا ۲- این مناقض است با آنچه در ص ٤٢٢ گفت که چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد بهیچ وجه در تصریع و غیر تصریع روانباشد که جزو اصلی متغیر شود نه در عروض و نه در ضرب ۳- ذ: خود ٤- م: بابیات؟ ٥- م: جمیع؟ ٦- س: نهد ۷- م: با؟ ۸- م: فعولن ۹- هذا هو الظاهر (یعنی مفاعیلن) و فی الاصل: مفاعلن - در تمام نسخ چهارگانه مفاعلن است ومرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه در تصحیح کتاب مفاعلن را غلط پنداشته و «مفاعیلن» نموده‌اند و ظاهراً همان مفاعلن که مطابق نسخهٔ اصل و ذ، و م س - است انسب باشد چه مقصود مصنف در اینجا بیان دو مطلب است: یکی فرق اشعار تازی و پارسی در اتفاق و اختلاف اجزاء غیر عروض و ضرب که گوید «اگر در اشعار

←

بنکردد[1] از بهر آنك عروض طویل مفاعلن بیش نیست و ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن و در شعر پارسی[2] ضروب و اعاریض یکسان اند[3] یعنی اگر ضرب[4] صحیح است عروض <لابدّ> صحیح باشد و اگر ضرب[4] مزاحف است عروض مزاحف بایذ، و چون مطلع شعری موهم باشد بتصریع و مقفّی <آیذ> آنرا تجمیع خوانند و بیت را - مجمّع گویند چنانك [شاعر گفته است

۱- یعنی در قوافی یك قصیده که بناء قافیهٔ آن برمفاعیلن است و الّا تناقض خواهد داشت با آنچه میگوید که ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن - ذ نکردد ۲- ذ : فارسی ۳- م : آید ٤- س : ضروب ؟

فارسی بناء آن بر اجزاء سالم نهند تغییر هیچیك از اجزاء روا نباشد بخلاف اشعار تازی که اختلافش جایز است مثلا در بحر طویل اگر بناء قصیده بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد شاید که در ابیات دیگر قصیده فع لن مفاعیلن فعول مفاعلن آید و فعولن صدر اثلم و فعولن حشو مقبوض شود واین اختلاف را که درعربی رواداشته‌اند در فارسی جایزندارند، ودیگر فرق اشعار تازی و پارسی در اختلاف و اتفاق جزو عروض و ضربست که گوید : در شعر پارسی ضروب و اعاریض یکسان اند یعنی اگر ضرب صحیح است عروض لابد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف است عروض مزاحف باید و لکن در اشعار عربی اگر بناء عروض آن برجزو سالم باشد در بیت دیگرشاید که تغییر یابد چنانك در بحر طویل اگرعروض بیت اول قصیده مفاعیلن باشد در ابیات دیگر عروض باید مفاعلن آید چه بحر طویل عروض آن جز در تصریع همیشه مقبوض است یعنی اگر عروض بیت اوّل برای تصریع مفاعیلن آید در سایر ابیات عروض آن مفاعیلن جایزنیست و باید مفاعلن باشد برای آنکه بحر طویل را یك ضرب بیش نیست و ذکر فع لن مفاعیلن فعول مفاعلن برای بیان این هردو مقصود است که جواز اختلاف ارکان صدر و ابتدا و حشو و اجزاء عروض و ضروب در اشعار تازی باشد و اگر مفاعیلن بجای مفاعلن باشد مقصود ثانی از آن برنیاید و استدراك بعد که گوید : « و لیکن ضربها باید کی از مفاعیلن بنگردد بی‌مورد وبا تعلیل بعد که گوید : از بهرآنکه عروض طویل مفاعلن بیش نیست مناسب نباشد   ۱۰-س : ولیکن

[<(شعر)>]

بسحر گاهان ناگاه بمن [۱] باذ نسیم بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال

کی قـافیهٔ نسیم موهم است بذانك قافیهٔ دیگر مثل نعیم و مقیم و مانند آن آیذ و نچنان آمذ

بیت القصیده

آنست کی نخست (f. $^{a}_{172}$) شاعر را معنیی در خاطر آیـذ و آنـرا نظم کند و بنـاء قصیده بر آن نهذ و ممـکن باشد کی [در] قصیده بهتر از آن بیت بسیار افتد وعامّهٔ شعرا بیت القصیده آنرا خوانند کی بهترین ابیات قصیده بوذ و لا مُشَاحَّةَ فِی الألقاب الّا آنك قـول اوّل [۲] درست ترست چنانك شرف <(الدّین)> شفروه گفته است :

<(شعر)>

ای چو دریا سخی چو شیر شجاع چون قضا چیره [۳] و چو چرخ مطاع

تا آنجا کی گفت : [۴]

گر نکردم وداع معذورم نیست بر مکّیان طواف وداع

چون خواسته است کی عذر تخلّف [۵] از وداع مخدوم بذین عبارت خواهد کی

نیست بر مکّیان طواف وداع

بناءِ شعر بر عین نهاذ بس بیت القصیدهٔ این شعر این [۶] بیت است «والله اعلم» [۷]

لُغز و معمّا [۸]

لُغز آنست کی معنیی از معانی در کسوت عبارتی مشکل متشابه بطریق سؤال

۱– و فی الاصل «بمن آن» انظر ص ۳۰۰ ۲– م : قول او ؟ ۳– س : حاکم ۴– س : که گفته است – م – افزوده : شعر ۵ – م : بخلف ؟ ۶– م : آن ۷ – ذ ، م ، س : ندارد ۸ – هکذا هو مکتوب فی الاصل بالالف فی جمیع المواضع و الصواب کتابته بالیاء ای «معمّی»

ببرسند[١] و ازین جهت در خراسان آنرا جیست آن خوانند و این صنعت جون عذب و مطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود مناسبتی دارد و بحشو الفاظ دراز نکردد و از تشبیهات کاذب و استعارات بعید دور بود بسندیده باشد و تشحیذ[٢] خاطر را بشاید جنانك معزّی «در (صفت) قلم تشبیب قصیده‌ی[٣]» ساخته است اکر جه سخت ظاهرست

(لغز[٤])

جه بیکرست ز تیر سبهر یافته تیر[٥] بشکل تیرو بذو ملك راست کشته جو تیر
کجا بکرید در کالبذ بخندد جان کجا بنالـذ در آسمان بنازد تیر
ز نادرات جواهر[٦] نشان دهذ بسرشك ز مشکلات ضمایر خبر دهذ بصریر
(f.$^{b}_{172}$) هر آنج طبع براندیشداو کند[٧] تألیف هر آنج وهم فراز آرد او کند تفسیر

و خاقانی در کبوتران برنده کفته است <اکرجه سخت درازست>

(لغز[٤])

مصوّر جیست آن حصنی نکو بندیش وبه‌بنکر[٨]
نه در بیـذا ز بـام او نه بیـذا بـام او از در
شذه در ذات او فکرت جو رای ابلهان عاجز
جنـان کنـد در صفات او دل دانـا شود مضطر
تو کویی رزمکاهستی ز هر سویی رسد[٩] فوجی
یکی ارزان ز بیم جان یکی دل شاذ و بازی کر

١ـ م : پرسند ٢ـ تشحیذ ، تیز وتند کردن ذهن ٣ـ ذ : در تشبیب قصیده‌ی صفت قلم ٤ـ ذ ـ م ـ شعر ـ س : ندارد ٥ ـ م : تافته سر ٦ـ م : زبادرات جواهر؟، س: ز نادرات زمانهٔ ٧ـ م : آن کند ٨ـ وفی الاصل : نلویندلش و «ه بنکر. و فی نسخة خدا بخش « مصوّر جیست آن حصن بلندش بام و بر پیکر» و در نسخهٔ ذ : نکو بندیش وخوش بنکر ـ و بخط الحاقی (به) در روی کلمه خوش نوشته شده ـ ودر نسخهٔ مطبوعه : نه پیوندیش و نه پیکر ٩ـ م : زهرسومیرسد

یکی بنداری از صنعت مکر جرخیست کردنده
یکی کویی ز استادی برون خواهد شد از جنبر

یکی را طیلسان بینی بسان فرش بوقلمون
یکی از بهرمان[۱] دارد رداء و کسوت و افسر

یکی همجون «زن زانی زشرم شوی درخجلت[۲]»
روان کشته بهر جایی بپای اندر کشان جادر

رقیب اندر بی ایشان بهشیاری[۳] جو بد مستان
یکی رمحی بدست اندر کزو نسبت کند شکّر[۴]

بلند از پست برتازند[۵] بی ترتیب از آن کونه
خیال اختر اربینی بروز اندر هوا بی سر[۶]

فرود آیند و بر کردند کرد عرض کاه[۷] خود
همی جویند بی تأخیر کام دل ز یکدیکر (f.173a)

یکی نالنده[۸] بی علّت یکی در جنك بی آلت
یکی دربند بی زلّت یکی بی رود خنیا کر

یکی همجون زحل تاری دوم جون مشتری روشن
سوّم مرّیخ کون «رنکش جهارم زهرهٔ ازهر[۹]»

هوا از صورت هر یك[۱۰] جو دعوت خانهٔ مانی
زمین از سایهٔ هریك[۱۰] جو صنعت خانهٔ آزر

۱ـ بَهْرَمان نوعی از بافتهٔ ابریشمی هفت رنگ بسیار لطیف (برهان) و فی نسخهٔ خدابخش: کهرمان ۲ـ م: زن زالی زشرم شوی درخجلت ـ نسخهٔ مطبوعه: ازخجلت ۳ـ ذ ـ درحاشیه: زهشیاری ٤ـ ذ: مسکر ـ وشکّر با تشدید ثانی سیخول یعنی روباه تیرانداز وخارپشت بزرگ که بقدر دوک تیرها در بدن دارد و می اندازد (برهان) ۵ـ س: برتابد ٦ـ م: خیال اختران بینی بروز اندر هوا بی‌سر ـ ذ: اختران بینی... ۷ـ م: عرصه کاه ۸ـ م: نالیده ۹ـ ذ: چارم بسان زهرهٔ ازهر ۱۰ـ ذ: ایشان

بسا پیر و جوان بینی ازیشان خرّم[1] و شادان

بسا سیمین بران بینی[2] ازیشان کشته سیمین بر[3]

کشیده یك بیك بیکر[4] ز بهر نُزهت و شادی

بپیش خسرو عادل صف اندر صف پر انـدر پر

و دیگری گفته است در کپان[5]

[لغز[6]]

جیست نه شلوار و نه پیراهنش　　هر چه خواهی می‌نهی در دامنش

راست گویذ هر چه گویذ بی‌زبان　　اژدهایی عقربی در گردنش

[و] دیگری گفته است درمقراض

[(لغز[6])]

جیست کندر دهان بی دندانش　　هر جه افتاذ ریز ریز[7] کند

جون زنی در دوجشم اوانگشت　　در زمان هر دو گوش تیز کند

ودیگری گفته [است] در کوزهٔ آب

«لغز[8]»

لعبتی جیست نغز و خاك مزاج　　کی بآبیست از[9] جهان خرسند

دست بر سر نهـانه بنـداری　　بسر خویش می‌خورد سو گند[10]

و لُغز در اصل لغت بر گردانیدن جیزی است از سمت راست و الغاز راههای

۱ـ ذ : خورّم　　۲ـ س : بسا پیران سیمین بر　　۳ـ کذا فی‌الاصل (؟)

و در نسخهٔ خدابخش این بیت را ندارد　　٤ ـ م : یك بیکدیگر　　٥ ـ کپان

همچو قپان ترازوی بزرگی است که یك کفّه دارد (برهان). و فی نسخهٔ خدا بخش

«لکن» ـ ذ ، س : اندر کپان　　٦ـ م : شعر　　۷ـ م : زیر زیر؟　　۸ـ

م ـ شعر ، ذ ، س : ندارد　　۹ـ ذ : بآ بست از ـ م : بآ بیست در　　۱۰ـ در ـ ذ ـ م :

مانند نسخهٔ اصل دو بیتی که مثال معمّی باسم بوسعید است در اینجا آورده شده است

کثر مژست و لُغَیزا سوراخ موش دشتی است کی بر وُریب[١] خانهٔ اصل[٢] ببرد و چند راه مختلف بیرون برد تا از مضیق طلب صیّادان بسویی بیرون جهد و این جنس سخن را از بهر آن لغز خوانند[٣] کی صرف معنی است < از سمت فهم راست و بعضی مردم آنرا لُغُز خوانند بضمّ لام و غین > و در دیوان الادب آنرا در باب فُعَل آورده است بضمّ فا و فتح عین

و معمّا آنست کی اسمی یا معنیی را بنوعی از غوامض حساب یا بچیزی از قلب و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیت آنرا بوشیده کردانند[٤] تا جز باندیشهٔ تمام و فکر[٥] بسیار بسر آن نتوان رسید و برحقیقت آن اطّلاع نتوان یافت [چنانك در نام][٦] مسعود کفته‌اند[٧]

«معمّا[٨]»

جو نامش بپرسیدم از ناز زود[٩] بدامن جو برخاست[١٠] بربط بسود
بتازی بدانستم آن رمز او[١١] کی نامش زبربط بسودن جه بود[١٢]

($f._{173}^{b}$) [و] دیکری [کفته‌است] در [اسم] بوسعید[١٣]

[(شعر)]

آنچ از لب دلبران ستانی بستم با روز نخست ماه شوّال بهم
جمع آوری آن «حروف راهردوبهم[١٤]» این نام بت منست آن شهره صنم[١٥]

١- وُریب چو مُهیب همچو اُریب کج و محرّف و بتر کی قیقاج کویند (برهان)

٢- ذ: اصلی ٣- س: خوانند ٤- م: کرداند ٥- ذ: فکرت
٦- ذ- افزوده: و در ٧- س: گفته است ٨- م: شعر، س: نظم، ذ: ندارد ٩- م: یار زود - ترجمان البلاغة: از ناز و کبر ١٠- س: برخواست؟
١١- ذ، س: را ١٢- ترجمان البلاغة:

بدانستم از وی بتازی جواب کی رایش ببربط بسودن چه بود

١٣- ذ- افزوده: کوید ١٤- م: آن حروفها را بقلم؟ ١٥- م: شعره صنم
این دو بیت در نسخهٔ اصل و (ذ و م، س) در ذیل امثلهٔ لغز بعد از لغز کوزهٔ آب نوشته بود و واضح است که مثال معمی است نه لغز لهذا ما آنرا از صفحهٔ سابق باینجا نقل دادیم و در نسخهٔ خدابخش اصلا این دو بیت را ندارد

و بلفرج[۱] گفته است در اسم[۲] عبدالرحمن

[(معمّا[۳])]

سورتی «کندرو[۴]» یك آیت را کرد باید همی بسی تکرار

آخر نام تست اوّل آن ای نکوسیرت نکو کردار (f. 174a)

آخر نام تو ترا بدهاد اوّل نام تو جو من بسیار

و دیگری [گفته است] در [اسم] رشید[۵] [بطریق نسبت

(معمّا[۳])]

نام یارم جار حرفست ای برادر[۶] از ره نسبت بگویم گر بدانی[۷]

حرف رابع خُمس عُشر حرف اوّل حرف ثالث ثلث عُشر حرف ثانی

[و] دیگری گفته است در [اسم] ستیك

[(معمّا[۳])]

نام بتم آن مه طرازی هفتست بپارسیّ و تازی

[«و] دیگری گفته است[۸]» در (اسم(بیبیك

(معمّا[۳])

نام آن بت می[۹] بگویم روشنت گر ندانی رنج من گردذ هبا

دودو هریك با دهی ترکیب کن آنگهی با بیست ضم کن جمله‌را

متکلّف <(و)> مطبوع

عامّهٔ مردم بندارند کی شعر متکلّف علی الاطلاق آن باشد کی بر وزنی مشکل واراجیف گران گفته باشند یا کلمات آن بزور برهم بسته باشد[۱۰] و معانی آن

۱- ذ: وابوالفرج ۲- از نسخهٔ اصل و - ذ: کلمهٔ اسم افتاده است ۳- م: شعر، س، ذ: ندارد ۴- ذ: راکزان ۵- ذ- افزوده: گوید ۶- ذ: چار حرفست ای برادر نام یارم ۷- ذ: تا بدانی - م: اربدانی، س: گر ندانی ۸- م- س: ومن گفته‌ام ۹- م، س: من ۱۰- س: باشند

بدشواری فراهم آورده و این ظنّ خطاست از بهر آنك جملهٔ مصنوعات شعر و مستبدعات نظم کی در فصول متقدّم بر شمردیم و آنرا از مستحسنات صنعت[۱] نهاد از قبیل متکلّفات اشعارست کی جز بأمعان نظر و ادمان[۲] فکر مثل آن دست ندهد و مانند آن میسّر نشوذ[۳] امّا اکر شاعری التزام کند کی جند معنی مختلف در شعری اندك بیارذ (یا) جند اسم متغایر در نظمی بر شمارذ یا خواهد کی شعری غریب و[۴] نظمی مشکل امتحان طبع خویش را یا افحام[۵] یکی از اهل دعوی را بکویذ و در ضمن آن جیزی از قلب و تصحیف و[۶] استعمال $(f._{174}^{b})$[۷] حروف عطل یا منقوط لازم دارد هر آینه از نوع[۸] تعسّفی[۹] خالی نباشد جنانك نطنزی[۱۰] کفته است:

[(شعر)]

توبر بران دین بر بر حون خر بر   بس در بر خوذ بین خور کردن از بر[۱۱]

جون خواسته است کی جندین تجنیسات ناخوش مکرّر کرداند لابدّ خوش نیایذ و دیکری «کفته‌است[۱۲]»

«بیت[۱۳]»

زین جنبش شاه[۱۴] جرخ فرزین رفتار   دورم چو رخ از رخ ز رخ فرّخ یار

۱- م : صیغت ؟   ۲- ادمان: همواره کاری را کردن   ۳- ذ- افزوده : و
۴- ذ : یا   ۵- افحام: خاموش کردانیدن خصم بحجت‌وخصومت   ۶- ذ : م، س - افزوده : و- نسخهٔ چاپی «واو» ندارد   ۷- در نسخهٔ چاپی افزوده شده : «کندو»
۸- س : نوعی   ۹- نسخهٔ چاپی : تعسف - م : تسعیفی   ۱۰- س : نظیری
۱۱- کذا فی الاصل (؟) - ذ :

تو بر بران دین بر بر حون خر بز   پس در بر خود بین خور کردون از بز؟
م : نو بر بر آن دین بر نر چون خر بر   پس در خور خود بین خود کردون از بر؟
س : نو بر یر آن دین بر یر چون حر یر   پس در خور خود بین جور کردن از بر
و در نسخهٔ خدابخش اصلا این بیت را ندارد و تصحیح این بیت برای من بهیچ وجه میسر نشد

۱۲- ذ : کوید - س : چنانکه   ۱۳- م : شعر ، س ، ذ : ندارد
۱۴- س : شاخ ؟

دل ز اسب[1] طرب بیاذه و بیل غمت شه مات بجان خواسته بر نطع قمار

جون التزام کرده است کی جملـه کالای شطرنج در دو بیت بیارد[2] لاجرم جندین رخ[3] برهم افتاده است و نطنزی کفته است[4]

«شعر»[5]

تا زحل راهست جون هرمزد[6] و جون بهرام و تیر
مهر و ناهید و قمر را جمله بر کردون[7] بیوت

تا حمل تا ثور[8] و جوزا باشد و خرجنك و شیر
خوشه و میزان و عقرب قوس وجدی ودلو وحوت[9]

تا بهفت افلاك بر آن هفت را باشد مسیر
تا بوذ بر ضدّ ایشان[10] این دو و ده را ثبوت[11]

عمر باذت ثابت و نامت بنیکوئی روان
وین[12] همه بیشت کننده همجو من بنده قنوت

و [از جنس صناعات شعری] همو «کفته است[13]»

[(شعر)]

تیر مژکان کمان ابرو سمن بر سنك دل
باز سیرت کبك رفتار آب تن آتش رخان

۱ـ م ، س : ز اسب ، ودر نسخهٔ مطبوعه و ذ : دل راست ۲ـ ذ : کلمهٔ زاسب صحیح است چون شاعر خواسته است تمام اجزای شطرنج را جمع نماید ۳ـ ذ ـ م : چندین رخ ـ در نسخهٔ مطبوعه : چند بررخ ٤ـ س : ودیگری گفته‌است ٥ـ ذ ، م ، س : ندارد ٦ـ و فی الاصل : هرمز ۷ـ وفی الاصل : کردن ۸ـ م : باثور ۹ـ س : افزوده : و ایضا فی الصناعات ۱۰ـ ذ ـ م ـ ایشان ـ نسخهٔ مطبوعه : آن هفت ۱۱ـ در ـ س : بعداز این بیت بیت « تیر مژکان » ـ وبعد « عمر بادت » می باشد ۱۲ـ و فی الاصل : وزین ۱۳ـ ذ ، م : کوید ـ س : تمام این جمله را ندارد

خوب ظاهر زشت باطن زهر کین با زهر مهر

نیك وعد[۱] بذ کنش فربه سرین لاغر میان

برق خنده برف دندان کژ[۳] زلفین[۲] راست قد

مه‌جبین شب کیسوان حنظل سخن شیرین زبان

(f. 175 a) جون خواسته است کی جندین صناعات مستحسن از تشبیه راست و تطابق درست و تقابل نیکو و تنسیق صفات در [دو] سه بیت جمع کند هر آینه مطبوع‌تر[۳] ازین نیایذ و از جنس مقلوبات همو «کفته است[۴]»

یا خسرو تو نور سخای　　　یاری‌ده (ما) مهدی رای

هر مصراع[۵] بهمان لفظ [و معنی] مقلوب [بر می] توان خواند [و] دیکری کفته [است]

(بیت[۶])

رامشش درمان دردش کرم یار　　　رای مر کش درد نامردش شمار[۷]

و هر مصراع قلب دیکری است و مقلوب نظم[۸] دیکری کفته است

۱ـ م : وعده　　۲ـ درحاشیهٔ نسخهٔ ذ : زلف کژو　　۳ـ ذ : بهتر

٤ـ ذ : کوید ـ م ـ افزوده : شعر　　٥ ـ ذ ـ افزوده : را　　٦ـ م ـ شعر ـ س : ندارد　۷ـ وفی‌الاصل : رامشش‌درمان دردش کرم‌یار　رای‌مر کش‌رای‌نامردش‌شمار علاوه بر آنکه این بیت هیچ معنی ندارد در یکی از مصراعین غلطی است یعنی یا «دردش» در مصراع اوّل باید «یارش» خوانده شود یا «رای» در مصراع دوّم باید «درد» خوانده شود والّا غرض یعنی قلب بعمل نمی‌آید. ودر نسخهٔ خدابخش بجای بیت متن‌این‌بیت‌رادارد :

رامش مرد کنج باری و قوت　　　تو قوی را بجنك در مشمار

، س : رامشم... و در نسخهٔ مولوی :

رامشش درمان یارش کرم یار　　　یار مر کش یار نامردی شمار

و در این بیت کلمهٔ یارمصرع ثانی باید غلط و «رای» صحیح باشد تا مثال مقلوب را شاید و متن مطابق نسخهٔ ذ : اصلاح شد　　۸ـ م : منظم ، س : بنظم

«مقلوب[1]»

با من اکنون عتاب دارد دلبر		خرمن خرمن ز زلف بارد عنبر

و مقلوبش اینست[2]

دلبر دارد عتاب اکنون با من		عنبر بارد ز زلف خرمن خرمن

و مقلوب کلمه دیگر(ی) گفته است :

«مقلوب[1]»

روز زورست راز زار مگو [(بعض)] گنج جنگست رای یار مزن

و مقلوب بعض[3] کلمه رشید «گفته است[4]»

«مقلوب[1]»

از آن جادوانه دو چشم سیاه		دلم جاو دانه برنج و عناست

و دیگری گفته است :

«شعر»[5]

جزوی و کلی از دو برون نیست هرچه هست

جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای[6]

من از خدا و از تو بخواهم همی کنون

تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

وازجنس تصحیف دیگری گفته‌است

[تصحیف[7]]

حرّ و محبّتی و کُلی کلبنان بدر		یامرد[8] نیکبّی[9] و نکو ساز درسفر

۱ـ م ـ شعر ـ س : ندارد ۲ـ «این است» درذ، م، س :افزوده‌شده‌است، ودر نسخهٔ م : اضافه شده : شعر ۳ـ س : بعضی ٤ـ ذ : کوید ٥ـ ذ، م، س : ندارد ٦ـ س : افزوده بیت ۷ـ م ـ شعر ، س : ندارد ۸ ـ وفی نسخة خدابخش ، تامرد ـ ذ : پامرد ۹ـ م : نیکبتی

تصحیفش (f.175 b)

خرّ و مخنّثی و گـلی و گـلتبان[۱] پدر نا مرد بنکیی[۲][۳] و نکو سار در سقر

و ازجنس حروف مقطّع[۳]

« بیت »[۴]

زار و زردم ز درد[۵] آن دل دار درد دل دار زرد دارد و زار[۶]

و ازجنس حروف عطل[۷] مجیر (بیلقانی) گفته است[۸]

[(شعر)]

که کَردْ کارِ کرم مردوار در عالم که کَرد اساس ممالك ممهّد و محکم

عماد عالم عدل و سِوار ساعد ملك اساس طارم اسلام و سرور عالم

ملك علوّ عطارد علوم مهر عطا سماك رمح[۹] اسد حمله و هلال[۱۰] علم

سرور اهل مکارم هلاك[۱۱] عمر عدو سر ملوك و دلارام ملك و اصل حکم

محمّد اسم عمر عدل و کام او در دهر ملوك[۱۲] وار در آورد رسم عدل و کرم[۱۳]

کلام او همه سحر حلال در هر حال مراد او همه اعطاء مال درّ هردم

دل مطهّر او هم دم کلام[۱۴] علوم درِ مکرّم او مورد صلاح امم

رسوم عادل او کرده حکم عالم رد سموم حملهٔ او کرده کام اعدا کم

هم او وهم دل او دار عدل را معمار هم او وهم در (او) درد دهررا[۱۵] مرهم

مدام طالع مسعود کرده حاصل او همه رسوم مکارم همه علوّ همم[۱۶]

۱ـ م : کلبتان ؟ ۲ـ ذ : ننکنی ـ م ـ ننکی ، س : نیکی ۳ـ ذ : مقطع دیکری کوید ـ م : مقطع، نسخهٔ مطبوعه : منقطع ۴ـ ذ ـ شعر، س : ندارد ۵ ـ س : زعشق ۶ـ س : زار دارد و زرد ، وافزوده است : و از جنس حروف موصل گفته است بهشتیلعبتیکشبتلطیفی بتیکشکسبگیتینیستهمتا ۷ـ م ، س : معطل ۸ـ ذ : کوید ۹ـ نسخهٔ ـ ذ : رامح ۱۰ـ نسخهٔ مطبوعه، حملهٔ هلال ۱۱ـ نسخهٔ مطبوعه : هلال ـ دیوان مجیر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك شماره ۴۸۷۰ : سرور اهل ممالك هلاك ۱۲ـ ذ : درحاشیه « رسول » بجای ملوک آورده شده است ۱۳ـ این بیت درنسخهٔ دیوان مجیر نیست ۱۴ـ دیوان مجیر: کمال ۱۵ـ دیوان : هم او و هم در او ذرد ملك را ۱۶ـ دیوان : علوم همم ؟

و یك کلمه عطل و یك کلمه منقوط « دیگری گفته است[١]»

(شعر)

زینِ عالم شد او ببخشش مال　　تیغ او زینت ممالك شد

و یك حرف مهمل و یك حرف منقوط[٢]

« شعر »[٣]

غمزهٔ شوخ آن صنم　　خسته بهجر جان من

و از متکلّفات اشعار یکی آنست کی کلمات تازی کی در محاورات پارسی (کویان) غریب باشد یا کلمات فهلوی کی در لغت دری مهجور الاستعمال باشد در آن بکار دارند[٤] چنانك منوچهری کفته است :

« شعر »[٣] (f. 176 a)

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا　　که مهجور کردی مرا از عشیقا
نعیق تو بسیار و ما را عشیقی　　نبایذ بیك دوست چندین نعیقا
ایا رسم اطلال[٥] معشوق وافی　　شدی زیر سنك زمانه سحیقا[٦]
عنیزه[٧] برفت از تو و کرد منزل　　بمقراة سِقط اللّوی[٨] و عقیقا
خوشا منزلا خرّما[٩] جایکاها　　کی آنجاست (آن) سرو بالا رفیقا
بون سرو در باغ و دارد بت من　　همی بر سر سرو باغی أنیقا
ایا لهف نفسی کی این عشق[١٠] با من　　جنین خانکی کشت و جونین عتیقا
ز خواب هوی کشت بیدار هر کس　　نخواهم شذن من ز خوابش مفیقا[١١]

١ـ فقط در م ، س : است و در نسخ دیگر نیست　　٢ـ س : افزوده : دیگر گوید　　٣ـ م ، س : ندارد　　٤ـ ذ : برند　　٥ـ و فی الاصل و ذ : اطلاق　　٦ـ السحیق : الطحین و الدقیق　　٧ـ نسخ المعجم : عذیره و دردیوان منوچهری : عنیزه　　٨ـ ذ : بمقراطسقط لوی ؛ ـ م،س : بمقراة سقط لوی　　٩ـ ذ : منزلا خورما ـ م : خرما منزلا　　١٠ـ م :این عشوه　　١١ـ س : منیقا

بذان شب کی معشوق (من) مرتحل شد   دلی داشتم تا صبور و قليقا

فلك جون بيابان و مه[1] جون مسافر   منازل مجرّه طريقا

بريدم بذان کشتی کوه لنکر   مکانی بعيد و فلاتی سحيقا[2]

و معزّی «کفته است[3]»

«شعر»[4]

نه در رکش ضربان کم شود ز ضرب سيوف

نه با دلش خفقان ضم شود ز خفق بنود

«و [آنچ ازين جنس بر] انوری[5] [کرفته اند اينست[6]»

«شعر)[3]»]

جون اصطکاك قرع هوابرسبيل صوت[7]   داذ از ره صماخ دماغ مرا خبر

و [استعمال] فهلوی غريب

«بيت»[8]

دارذ هر کس بتا باندازهٔ خويش   در خانهٔ خوذ بنده و آزاذ وخديش

خذيش کذبانوی خانه باشد ودر لغت دری غريب است، و فی الجمله شعر مطبوع آن باشد کی نثری بليغ و نظمی بديع دارد و قوافی آن درست (f. 176 b) و معانی لطيف و الفاظ عذب بود[9] و حروف کلمات[10] آن بر هم افتاده و تلفظ کلمات آن مشکل نبود[11] و تجنيسات آن متکرّر و صناعات آن متکلّف نباشد وبناء آن بر مشهورات لغت دری صحيح بوذ و از غرايب لغة الفرس و مصطلحات هر ولايت باك باشد و کلمات عربی کی در محاورات بارسی کويان نيايذ درآن مستعمل

۱ــ م : من   ۲ــ السحيق : البعيد   ۳ــ ذ : کويد   ٤ــ ذ، م، س : ندارد   ٥ــ ذ - افزوده : کويد   ٦ــ م : وآنچه برانوری کرفته‌اند از اين جنس اين است ـ س : و آنچه بر انوری گرفته‌اند از اين جنس است   ۷ــ س : بر طريق صوت   ۸ــ م : شعر ـ س : ندارد   ۹ــ س : افزوده : محمد ؟   ۱۰ــ ذ، م، س : و حروف کلمات ـ ودر نسخهٔ چاپی : و حروف و کلمات   ۱۱ــ ذ : وبلفظ کلمات او مشکل نبود، نسخهٔ مطبوعه و م : وبلفظ کلمات اومشغول نبود

نبوذ «و از حروف[۱]» زواید و حشو های قبیح کی جهت[۲] انبارش بیت استعمال کنند و از تغییرات الفاظ کی قدما ضرورت شعر را در اشعار خویش جایز داشته اند خالی باشد تـا بشنودن آسان و بکفتن[۳] دشوار بـوذ جنانك انـوری در قصیده‌ی می کویذ:

«شعر[۴]»

ای دل از قومی نکردند از تو یاد اندر رحیل
عیب نبوذ ز آنك از اطوار نسناسند[۵] ناس
تا خذاوندی جو مجد دولت و دین بلحسن
حق شناس بندکان باشد برو او را[۶] شناس
آنك از کنه کمالش قاصرست ادراك عقل
راست جونان کز کمال عقل ادراك حواس
آنك با جودش سبکساری نیایذ ز انتظار
و آنك با بذلش کران باری نیایذ از سپاس
یابذ از یك التفاتش ملك استغنا نیاز
همجنان کز کیمیا ترکیب زر یابذ نحاس
خواستم کفتن کی دست وطبع اوبحرست و کان
عقل (کفت) این مدح باشذ نیز بامن هم بلاس
دست او را ابر جون خوانی و آنرا[۷] صاعقه
طبع او را کان جرا کویی و آنجا احتباس

۱ـ م: قدر حروف ۲ـ ذ، س: بجهت ۳ـ م: تکفین؟ ۴ـ س: ندارد ۵ ـ هذا هو الظاهر المشهور. و فی الاصل «نساننذ» و ـ ذ: و فی دیوان الانوری المطبوع بتبریز «نسیانند» ۶ـ م، س: چه غم او را ۷ـ م: و او را ـ س: وآنجا

دهر و دوران درنهاد خویش از آن عالی ترانذ
کز سر نهمت منجّمشان بپیمایذ بطاس

در لباس سایه و نور زمان عقلش بدیذ
کفت با خوذ ای عجب نعم البدن بئس اللّباس

ای نذانه خرج جودت تن درین سوی شمار
وای نهاذه دخل جاهت پای از آن سوی قیاس

ای برسم خدمت از آغـاز دوران داشته
طارم قدر ترا هندوی هفتم جرخ پاس

عالم قدرت مجسّم نیست ور نه باشذی
انـدرون سطح او بیرون عالم را مماس

برتو حاجت نیست کس را عرضه کردن احتیاج
ز آنك باشد از همه کس التماست[1] التماس

ختم شد بر تو سخا جونانك برمن « شاعری[2] »
وین سخن در روی کردون هم بکویم بی‌هراس

دور نبوذ کین زمان بروفق این دعوی کی رفت
در دماغش خوذ شهادت را همی کردد عطاس[3]

شاعری ذاتی کذامین قوم کردند آنك بوذ
ابتداشان امرؤالقیس انتهاشان بو فراس

($f._{177}^{b}$)وانك من بنده‌همی‌بردازم اکنون ساحری‌است
سامری کو تا بیابد کوشمال لامساس

۱ـ م : التماسات ؟ ۲ـ ذ : شد ـ و درحاشیه به (شاعری) تصحیح شده است

۳ـ ذ : در دماغ دهر بکشاید شهادت را عطاس ـ و در حاشیه (در دماغش) دارد .

از چه خیزد در سخن حشو ازخطا بینی[3] طبع
«وزجه رویذ بر ز بر جامه[1]» زناجنسی[3] لاس[2]

تا کی باشد این سخن کالیأس احدی الرّاحتین
بادی اندر راحتی کانرا نباشد بیم یاس

دامن بخت تو باك از کرد آس آسمان
وز جفای آسمان خصم تو سر کردان جو آس

بی سبیذه دم شب خذلان بذ خواهت جنانك
تا بصبح حشر می کویذ أُحَادٌ أَمْ سُدَاس

و [هم] برین[3] قافیت سیّد حسن اشرف[4] [غزنوی] «کفتهاست[5]»

«شعر»[6]

زهی علوّ محلّت برون ز حدّ قیاس   بناء دولت و دین را متین نهاده اساس
کشاذه مهر تو جون ابر جشمهای امیذ   کشیذه کین توجون برق دشنهای هراس
مضاء[7] رای تو جون کوهر ظفر بنموذ   خرذ بدیذ[8] کی از برق جون جهدالماس
بحق کزیذ ترا روزکار بر همه خلق   غلط نکرد زهی روزگار مرد شناس
بخواه جام کی سرجرب کرد خصم ترا   بشیشهٔ[9] تهی این آبکینه رنك خراس
موافقان را بأست نمالذ[10] و جه عجب   در آسیای فلك سنبله نکردذ آس
بپیش خلق تو نرکس چه باذ بیمایذ   بذان کی بر کف سیمین نهاذ زرّین[11] طاس
زخلق و خلق توهرلحظه مژده‌ی برسد   ببارکاه دل از شاه‌راه بنج حواس

۱ـ ذ : وزچه باشد پرز بر دیبا   ۲ـ لاس، ابریشم پاك نشده .ودر فرهنگ انجمن آرای ناصری همین بیت برای این معنی شاهد آورده شده است   ۳ـ س : بدین   ٤ـ کلمهٔ : اشرف ـ از ـ م، س : است ـ نسخ دیگر ندارد   ٥ـ ذ : کوید
٦ـ ذ ، م ، س : ندارد   ۷ـس : مصاف   ۸ـ و فی الاصل : ندیذ   ۹ـ در حاشیهٔ نسخهٔ ذ : «زشیشه» تصحیح شده است   ۱۰ـ س : بمالد ؟   ۱۱ـس: سیمین .

مدان[1] کی فتنه بخسبذ درین زمانه ولیك   زعدل تست که باری شذست در فرناس[2]

(فرناس[3] از کلمات غریب لغة الفرس است[4])

(f. 178a) عدو جو کشت فضولی[5] حقیرتر کردد   کی تعبیه[6] است کمی در فزونی آماس

بزرکوارا دربند قومی افتادم   کی نقد رایج شان هست محض افلاس

نه ناطق وهمه منطق فروش جون طوطی   نه مردم و همه مردم نهاذ جون نسناس[7]

سیه کر ودوزبان و(ر) کیك جون خامه   سبیذ کارو دوروی وضعیف جون قرطاس

کناه کردن هرخس[8] بذان همی ترسد[9]   کی عذرخواهذو خواهذ کی دردهد ریواس[10]

جو مه کی توزی بکدازد[11] وبصد منّت   زماهتاب[12] جهان را عوض دهد کرباس

توباك زاده نهاذا[13] از آن کروه نه ای   کی منع و بذل تو باشد نتیجهٔ وسواس

همیشه تا که نمایذ قمر ز سبزهٔ جرخ   کهی جوزرّین خرمن کهی چوسیمین داس

دل حسود تو نالان و مضطرب باذا   ز تیر حادثه مانند سینهٔ برجاس[14]

و همو «کفته است[15]»

«شعر»[16]

جان را ز عارض و لب اوشیر وشکّرست   دل رازطرّه وخط اومشك «وعنبرست»[17]

هم دل (که وصال) جو باعنبرست مشك   هم جان که فراق جو در شیر شکّرست

۱– م ، س : بدان   ۲– م : قریاس ؟   ۳ – بمعنی نیم خواب یا خواب اندك (برهان) ودرحاشیهٔ نسخهٔ ذ نوشته‌شده فرناس غافل و نادان طبع بود، ودراینجامعنی اول مناسب است   ٤– در-س : این جمله نیست   ٥– کذا فی الاصل وفی ذ، م: ٦– و فی الاصل : بعینه   ٧– ذ : نشناس ؟   ٨– س : هرخر   ٩– م : ترسد ؟   ۱۰– ریواس بمعنی ریا و نفاق و مکر و فریب و افسوس است (برهان) ۱۱– م : بکذارد ؟   ۱۲– م : زماه تات ؟   ۱۳– هذا هو الظاهر (؟) و فی الاصل ساذا و در دونسخهٔ ذ ـ م : مبادا ـ   ۱٤– یعنی آماجکاه و نشانهٔ تیر (برهان)   ۱٥– ذ : کوید   ۱٦– ذ ، م ، س : ندارد   ۱۷– ذ : اذفر است

آشوب عقلم آن شبه عاج مفرش[1] است — نقل امیذم آن شکر پسته بیکرست

در دیذه اشك هست و لکن لبالبست — در سینه درد هست و لکن سراسرست

آن آشنا وشی کی خیالست نام او — در موج همچو[2] دیذهٔ من آشناورست

جانا خوش است تحفهٔ باغ بتان ولیك — نو بـاوهٔ جمـال تـرا آب دیکرست

عالم نکر کی کویی خان[3] منقّش است — بستان نکر کی کویی خلد مصوّرست

آن غنچه نیست طوطی سبزشکر لبست — وان روضه نیست شاهد نغز سمن برست

لاله جو مجمری که هم از مجمر است عود — نی نی[4] چو باده‌ی که هم از باده ساغرست

(f. 178b) تا برسر خیال تو جشمم کلاب ریخت — با آتش فراق دلم خوش جو مجمرست

کویم رسد[5] بکوش تو آهم جو کوشوار — آری رسد ولکن[6] جون حلقه بر درست

در خون من شدست یکایك دو جشم تو — لبهـای تـو میان من و جشم داورست

دل برده‌ی و قصد بجان می کنی هنوز — با این همه کی دارم این نیز درخورست

دست از جفا بدار کی در آب غرقه شد — جشم حسن کی خاك کف شاه صفدرست

آن خسروی کی روز سخا روی دولتست — وان صفدری کی روز وغا پشت لشکرست

خورشید فتح و نصرت محمود غازی آن — کو نور دین[7] و قوّت شرع[8] بیمبرست[9]

والا معـزّ دولت خسرو شه شجـاع — کان شیر مرد غازی محمود دیکرست

آیینه در مقابل رایش معطّل است — اندیشه در حدیقهٔ مدحش معطّرست

آن آب رنك تیغش در کف[10] جو آتش است — وان کوه بیکر اسبش در تك جو صرصرست

ای دل امیذ بند کی در بزم حاتم است — وای جان مدار بیم کی در رزم حیدرست

۱- م : مفرس ؟ ۲- درحاشیه - ذ : آب بجای « همچو » نوشته شده است ۳- م ، س : جان ۴- م،س : نه‌نه - واین بیت در نسخهٔ اصل نیست ۵- س : کریم ز سر ۶- ذ ، س : ولیکن ۷- ذ : در حاشیه دهر بجای «دین» نوشته شده است ۸ - س : شمع ؟ ۹- و فی الاصل : بیامبر ۱۰- دیوان سید حسن : در تف

از مهر او صحیفهٔ جانها منقّش است — با جود او ذخیرهٔ کانها محقّرست

روی سپهر طالع او را شمر از آنک — پشت و پناه شاه جهان بوالمظفّرست[۱]

بیشتر[۲] ابیات [این اشعار] و آنچ در فصل تفویف نبشته[۳] آمد[ه است] مطبوعست و نیکو تألیف و پاکیزه الفاظ و لطیف معانی مستوی طرز متناسب نسج خالی از عیوب .



۱ - برای بقیهٔ ابیات این قصیده رجوع شود بدیوان سید حسن چاپ دانشگاه ص ۱۲ - ۱٦

۲ - ذ - افزوده : این

۳ - ذ : نوشته

خاتمهٔ کتاب

(f. 179a) [و] جون بأتمام[۱] این فصل از اصل کتاب فارغ شدیم و از عهدهٔ هردو قسم عروض و قوافی که در مقدّمهٔ آن التزام رفته بود تفصّی کرد آنرا برین خاتمه که فاتحهٔ «حقیقت علم[۲]» و واسطهٔ عِقد این صناعت است ختم کنیم و برین[۳] وصیّت مرشد بآخر رسانیم [ان شاءَ اللّٰه تعالی

فصل]

بدانك شعر را ادواتیست[۴] وشاعری رامقدّماتی کی بی آن هیچ کس رالقب شاعری نزیبد و بر هیچ شعر[۵] نام نیك درست نیاید امّا ادوات شعر کلمات[۶] صحیح < و > الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف[۷] است کی جون در قالب اوزان مقبول ریزند[۸] و درسلك ابیات مطبوع کشند آنرا شعر نیك خوانند و تمام صنعت جز باستکمال[۹] آلات[۱۰] < و ادوات > آن دست ندهذ و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبندد،

و امّا مقدّمات شاعری آنست کی مرد برمفردات لغتی کی بر آن شعر خواهد کفت وقوف یابذ و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آنرا مستحضر شوذ[۱۱] و مذاهب شعراء مُفلق و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوك مناهج نظم بشناسذ و سنّت و طریقت ایشان در نعوت وصفات و درجات مخاطبات و فنون تعریضات وتصریحات

۱ـ و فی الاصل ، س : و جون تمام ـ م : و چون بتمام　　۲ـ ذ ، س : عقد این علم　　۳ـس: و بدین　　۴ـ ذ : شعر را ـ م : شعرا ادواتست ، نسخهٔ مطبوعه: شعرارا ادواتیست　　۵ـ ذ: درحاشیه «شاعر» نوشته شده است　　۶ـ ذ ـ افزوده : لطیف　　۷ـ ذ : نیکو　　۸ـ م : دیدند ؟　　۹ـ س : باستعمال　　۱۰ـ م ـ افزوده: آن　　۱۱ـ م : شوند

و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقات و مغالطات و وجوه مجازات واستعارات و سایر مصنوعات کلامی بداند و بر طرفی از حکم و امثال و شطری از تواریخ و احوال ملوك متقدّم و حکماء سالف واقف کردن و معانی لطیف از ضعیف فرق کند و برحسن مطلع و لطف مقطع هر شعر مطلع شود تا هر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصّهٔ نظم نشاند و در سرد[1] سخن از معانی سرد و تشبیهات (f. 179b) کاذب و اشارات مجهول و ایماآت مشکل و ایهامات[2] ناخوش و تجنیسات متکرّر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلّفات ثقیل و تقدیم تأخیرات[3] نادلپسند مجتنب باشد و درهمه ابواب ازقدرحاجت بطرفی افراط وتفریط بیرون نرود و از ما لابدّ نکاهد ودرمالابدّ یعنی نیفزاید وبیش ازآنك در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان دربندد اوّل مختصری درعلم عروض و قوافی برخواند تا بر بحور قدیم و حدیث واقف شود و اوزان خوش از ناخوش فرق <کند> و یجوز و لایجوز ازاحیف بداند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد و قوافی اصلی از معمول[4] تمییز کند و آنکه سرمایه ی نیك از کفتهای مطبوع و مصنوع استاذان این صنعت و باکیزه کویان این فنّ بدست آرد و از قصاید و مقطّعات درست ترکیب عذب الفاظ لطیف معانی نیکو و مطلع بسندیده مقطع شیرین مخلص از دواوین مشهور معروف[5] و اشعار مستعذب مستحسن در فنون مختلف و انواع متفرّق[6] طرفی تمام یاد کیرد و جوامع همّت بر مطالعه[7] و مذاکرهٔ آن کمارد و ببحث و استقرا بر دقایق حقایق مصنوعات آن واقف کردد تا آن معانی[8] در دل او رسوخ یابد و آن الفاظ در ذهن او قرار کیرد و آن عبارات

٢- س : ودرشرط ٢- س : وابهامات ٣ـ كذا فى الاصل اى «تقديم تاخيرات» بدون اقحام الواو بين الكلمتين ـ ذ : تقديم و تأخيرات ٤ـ ذ : قوافى معمول از اصلى ٥ ـ س: شيرين تخلص آرد واين مشهورمعرور ؟ ٦ـ م: متصرف ٧ـ م : مطالع ٨ ـ ذ : معنى

ملكهٔ زبان او شود و مجموع آن مادّهٔ طبع و مایهٔ خاطر او کردد بس جون قریحت او در کار آید و سِکر[1] طبع او کشاده شود فواید آن اشعار روی نماید و نتایج آن محفوظات بدید آید آنکه شعر او جون جشمه‌ی ($f.\overset{a}{180}$) زلال باشد کی مدد از رودهای بزرك و جویهای عمیق دارد و جون معجونی خوش بوی آید کی روایح آن مشام ارواح را معطّر کرداند و کس بر اخلاط آن واقف نشود، وباید کی جون ابتداء شعری کند و آغاز نظمی نهد نخست نثر آنرا بیش خاطر آرد ومعانی آن بر صحیفهٔ دل نکارد والفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و وزنی موافق آن شعر اختیار کند و از قوافی آنج ممکن کردد وخاطر بدان مسامحت کند بر ورقی نویسد و هر جه از آن سهل و درست باشد و در آن وزن جای کیر و متمکّن آید انتخاب کند و شایکان ومعمول را بدان راه ندهد و در نظم ابیات بسیاقت سخن و ترتیب معانی التفات ننماید تا جملـه قصیده را بر سبیل مسوّده تعلیق زند و کیف ما اتّفق بکوید و بنویسد و اکر اتّفـاق افتد کی قافیتی در معنیی بکار برده باشد و بیتی مشغول کرده بعد از آن معنیی بهتر روی نماید و بیتی از آن عذب تر دست دهد و آن قافیت درین بیت متمکّن‌تر آید نقل کند بس[2] اکر ببیت اوّل حاجت باشد آنرا قافیتی دیکر طلبد و اکر نه ترك آن آرد[3] و جون ابیات بسیار شد و معانی تمام کشت جمله را مرّة بعد اخری از سر اتقان[4] باز خواند و در نقد و تنقیح آن مبالغت نماید و میان ابیات تلفیق کند[5] و هریك را بموضع خویش باز برد و تقدیم تأخیر[6] از آن زایل کرداند تا معانی از یکدیکر کسسته نشود و ابیات از یکدیکر بیکانه ننماید و بهمه وجـوه توافق [ابیات و] مصاریع و تطابق الفاظ و معـانی لازم دارد جی

۱ـ م ، س : وشکر ؟ وسکر بکسر سین سد و بندآب و غیر آن است ۲ـ س : وبس ۳ـ ذ: کیره ٤ ـ ذ : ایقان ـ م : اتفاق ؟ ٥ ـ م : دهد ، س : تلقین کند ٦ـ کذا فی الاصل بدون اقحام الواو بین الکلمتین ـ ذ : وتأخیر

بسیار باشد کی دو مصراع یا دو بیت با یکدیگر از راه[۱] (f. 180 b) معنی متناسب نیاید و بذان سبب رونق شعر باطل کردد جنانك [شاعر کفته است][۲]

(شعر)

درجام اوست جشمهٔ حیوان از آن کزو   دین بر قرار و قاعدهٔ ملك محکمست

و مصراع اوّل لایق دوّم نیست و این معنی در رباعیّات بیشتر افتد کی شاعر را معنی خوش در خاطر آیذ و بیشتر جنان بوذ کی آنرا بیت آخر سازد «بس اوّلی[۳]» بذان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب[۴] معنی غافل باشد[۵] جنانك رضی[۶] نیسابوری «کفته است[۷]»

«بیت[۸]»

هر دم ز تو دل بادم سردی بونست   وز جام تو جرعه‌یْ و مردی[۹] بونست

معذورم اکر درد سری دادم (ا)ز آنك   آن درد سرم از سر دردی بونست

کی نخست بیت آخرین کفته است و آنکه بیت اوّل را بذان الحاق کرده و مصراع دوّم از بیت اوّل لایق معنی بیت نیفتاده است و عطف آن برمصراع اوّل نیکو نیامذه ، و چنانك وزیر بونصر[۱۰] کندری کفته است :

<(شعر)>

بی آنك بکس رسید زوری از ما   یا کشت پریشان دل موری ازما

ناکاه بر آورد بدین رسوائی   شوریده سر زلف توشوری ازما

که مقصود بیت دوّم بوده است و بیت اوّل تمام شعر را بدان الحاق کرده

۱- فی الاصل و م ، س : از یکدیکر و راه معنی ؟ و متن مطابق نسخهٔ ذ : تصحیح شد   ۲- س - افزوده : «مناسب این» و بجای شعر بیت است   ۳- ذ : پس بیت اولین ، س : پس آنرا   ٤- م ، س : تجارب   ٥- ذ : ماند   ٦- س : رهی   ٧- ذ : کوید   ٨- م : شعر - ذ ، س : ندارد   ٩- کذا فی الاصل وفی نسخ خدابخش و - م - ذ   ١٠- م : بونصری ؟

است لاجرم تناسبی مختلّ دارد بجهت آنکه شوری که از سر زلف یار خیزد نه نتیجه ظلمی و آزار دلی باشد الّا آنکه مکر اندیشیده است که بی آنکه من دلی را پراکنده کردم سر زلف تو دل مرا پراکنده کرد واین معنی در مغازلات وعشقبازی علّتی رکیك است [1] و در قوافی أولی جنان باشد کی تعیین آن بر معنی مقدّم دارذ بس معنی را بذان الحاق کنذ و بر آن بندذ تا متمکّن آیذ و هیج کس را تغییر آن ممکن نکرذذ جنانك انوری کفته است :

«شعر» [2]

دوش با آسمان همی کفتم — بر سبیل سؤال مطلب ای
کی مدار حیات عالم کیست — روی سوی تو کرد و کفتا وی
(f. 181a) کفتم این را دلیل باید کفت — هیج دانی کی می جکویی هی [3]
میر آبست و حقّ همی کوید — و من الماء کلّ شیءٍ حیّ

و هیج شاعر یك قافیت را ازین شعر بدیکری مناسب تبدیل نتواند کردوا کر نظم ابتدا کند و آنکه قافیت را بر آن [4] بندد روا بوذ [5] کی جنان متمکّن نیایذ و تغییر و تبدیل آن ممکن بوذ جنانك دیکری «کفته است» [6]

[«بیت» [7]]

سودای تو تا در سر من ساخت مقر — غمهای تو از تنم بنکذاشت اثر
وکنون [8] در دل آرزو[ی] هیجم نیست — جز آرزوی روی تو ای زیبا خور

۱ـ از (و جنانك تا رکیك است) فقط در دو نسخهٔ آقای مولوی و س است

۲ـ ذ ، م ، س : ندارد ۳ـ در حاشیه نسخهٔ ـ ذ بدل این بیت چنین نوشته شده

کفتم این را دلیل می باید — کفت دانی که میچکوئی هی

٤ـ س : بدان ٥ ـ ذ : شاید ٦ـ ذ : کوید ۷ ـ م : شعر ۸ـ کذا کان مکتوباً فی الاصل و ـ م : بحذف الالف ـ ذ ، س : و اکنون

و اکر کسی خواهد کی این قوافی را بدیکری خوشتر از آن تبدیل کند (تواند) جنانك < کوید :

«بیت[1]» >

سودای تو تا در سر من ساخت قرار   غمهای تو از تنم بر آورد دمار
و کنون[2] دردل آرزوی[ی] هیجم نیست   جز آرزوی روی تو ای زیبا یار

وهمجنین بایذ کی در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوّق بجای آرد تا اکر لفظی رکیك افتد عذبی (بجای) آن بنهد و اکر معنیی قاصر یابذ تمام کند ودرین باب جون نقّاش جیره دست باشد کی در تقاسیم نقوش و تداویر شاخ و[3] بر کها هر کلی بر طرفی نشانذ و هر شاخ بسویی بیرون برذ و در رنك آمیزی <هر> صبغ[4] جایی خرج کند و هررنك بکلی دهذ آنجا کی رنك سیر لائق[5] آیذ نیم سیر (f. 181b) صرف نکند و آنجا کی صبغ روشن بایذ تاریك بکار نبرد و جون جوهری استاذ باشذ کی بحسن تألیف و تناسب ترکیب رونق عِقد خویش بیفزایذ و بتفاوت تلفیق و بی ترتیبی نظم آب مرواریذ خویش نبرذ[6] و بایذ کی در افانین سخن و اسالیب شعرجون نسیب و تشبیب و مدح و ذمّ و آفرین و نفرین و شکر و شکایت و قصّه و حکایت و سؤال و جواب و عتاب و استعتاب[7] «و تمنّع و تواضع و تأبّی و تسامح[8]» و ذکر دیار و رسوم و وصف آسمان و نجوم و صفت ازهار و انهار و شرح[9] ریاح و امطار و تشبیه لیل و نهار و نعت اسب و سلاح و شکایت جنك و مصاف و فن[10] تهانی و تعازی ازطریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا عدول ننمایذ و در نقل از معنیی

۱ـ ذ ـ م : شعر   ۲ـ کذا کان مکتوباً فی الاصل و ـ م : بحذف الالف ـ ذ ، س : و اکنون   ۳ـ (و) فقط در ـ ذ : است   ٤ ـ م : صنع ؟   ٥ ـ م : ونسخهٔ مطبوعه کلمهٔ «لائق» را ندارد   ٦ـ س : ببرد   ۷ـ س : و استعتات ؟   ۸ـ م : و تمتع ؟ و تواضع و تأنی و تشامح ، س : و تأنی و تسامح ؟
۹ ـ س : وسرح ورياح   ۱۰ـ م ـ افزوده : و ؟

بمعنیی و تحویل از فنّی بفنّی خروجی لطیف و شروعی مستحسن واجب داند و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقصی الأمکان بکوشد ملوك و سلاطین را جز باوصاف باذشاهانه جنانك در فصل اغراق بیـان « کرده آمذست[١] » نستایذ وزرا و امرا را باوابد[٢] تیغ و قلم و طبل و علم مدح کنذ سادات[٣] و علما را بشرف حسب و طهـارت نسب و وفـور فضل و غزارت علم و نزاهت[٤] عرض و نباهت قدر ستایذ زهّاد و عبّاد را بتبتّل و انابت و توجّه حضرت عزّت صفت کند اوساط النّاس را بمراتب نازل عوامّ فرو نیـارد عوامّ را از بایهٔ خویش بسیار بر نکذراند خطاب هریك فراخور منصب ولایق مرتبت او کند وهرمعنی را ($f.\overset{a}{182}$) در زیّ لفظی مطابق ولباس عبارتی موافق بیرون آرذ جی کسوت عبارات متعدّداست و صور معانی (مختلف) و همجنانك زن صاحب جمال در بعضی ملابس خوبتر نمـایذ و کنیزك بیش بها در بعضی معارض خریذار (کیر) تر[٥] آیذ هر معنی < را > الفـاظی بوذ کی در آن مقبول تر افتد و عبارتی باشد[٦] کی بذین لطیف تر نمایذ و درین باب نظم و نثر یکسان است و سخن موزون و ناموزون برابر، جنانك کویند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاذ و او را در تیمـار (داشت) شخصی از معـارف آن ولایت وصیّت فرموذ و در آن مبالغت تمام نموذ عامل بر موجب فرمان دیوان[٧] عزیز آن شخص را احترام واجب داشت و بالتماس او بعضی از ضیـاع آن مملکت بر سبیل عمل بروی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه بـوی باز کذاشت بس بسعایت شرّیران و نمیمهٔ بذ کویان خاطر عامل از وی آزرده کشت و وحشتی از جانبین بدیذآمذ وآن شخص بقوّت استظهاری کیبعنایت دیوان[٨] داشت بذان التفات[٩] ننموذ

١ـ ذ : کردیم　　٢ـس : باواید　　٣ـس : وسادات　　٤ـ ذ : ونزهت

٥ـ خریدار کیر یعنی مشتری گیرنده که زود بفروش رسد که عرب رایج و نافقه مقابل کاسده گوید (برهان)　　٦ـ ذ : بود　　٧ـ م ـ افزوده : وجود　　٨ـ ذ : افزوده : عزیز　　٩ـ س : التفاتی

و آنرا وزنی ننهاذ[۱] تا بمرور ایّام آن آزار کینه‌ی تمام شد و عداوتی بزرك کشت عامل آن شغل از وی فرو کشوذ و در محاسبت[۲] او مناقشت بیش آورد روزی آن معروف بـا عامل در محاکات آواز بلند کرد و سخن سخت کفت عامل بتأدیب او اشارت کرد از اطراف بـذو دستها دراز شد و مشت وجوب روان کشت و از آن ضربات مختلف یکی بر مقتل او آمد در حال جان تسلیم کرد عامل از کرده (f. 182b) بشیمان کشت و از خشم[۳] دیوان اندیشمند شذ زرهـا در خرج انداخت و بقرابین[۴] خلیفه التجا ساخت و دست تضرّع در دامن مقـرّبان حضرت زد و بهر یك ازیشان جیزی نوشت تا باشد[۵] کی یکی ازیشان بوجهی جمیل آن حال[۶] بمقام عرض رساند وعذر او در آن[۷] اقدام تقدیم کند وغرامت آن جریمت را برمال قرار دهد و بعقوبت غضب دیوان عزیز مأخوذ نکردذ هیچ آفریده را یارای آن ندیـد کی در آن باب قدم بیش نهد و آن التماس را دست بر سینه زند و همکنان متّفق بودند کی اکر این حال بمسامع مبارك رسذ بی شك بقتل حامل فرمان دهذ و هیچ کس را (مجال) شفاعت نباشد عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی کامل داشت جون قلق و اضطراب او بدیذ و عجز و اضطرار او مشاهده کرد کفت مخدوم را جندین اندیشه بخاطر راه نباید داذ و این حادثه را جندین عظم نباید نهاذ[۸] کی من در اثنـاء خدمتی کی بدیوان نویسم[۹] و درخلال تذکره‌ی کی بحضرت فرستیم[۱۰] این حال را کسوت عبارتی بوشانم و عرض این واقعه بوجهی[۱۱] در قلم آرم کی بر تو هیچ تاوان نباشد و در استرضاء خلیفه بجندین تکلّف و تضرّع احتیاج نیفتد آنکـه قلم برداشت

۱– و فی الاصل : نهاد ۲– م : نجاست ؟ ۳– م : حشم ؟ ٤– قرابین جمع قربان است بضم وفتح قاف و آن بمعنی جلیس وهمنشین مخصوص پادشاهست

۵ – س : تا باید ۶– م : حمال ؟ ۷– س : و در آن ۸–س : چندین عظم راه نبایددید ۹– اصل و م : نویسیم ؟ ۱۰–س : فرستم ۱۱–ذ– م– بوجهی – نسخهٔ مطبوعه : بروجهی

و مصالحی کی بوذ باز نموذ جون سیاقت سخن بذین حکایت رسید کفت وَأَمَّا فُلَانٌ فَائْتَمَنْتُهُ فَاسْتَخْوَنْتُهُ فَأَدَّبْتُهُ فَوَافَقَ الْأَدَبُ الْأَجَلَ یعنی حال فلان معروف جنان بوذ کی او را امین بعضی از اموال دیوان ساختم و خاین یافتم ادبش کردم تأدیب من بااجل او[۱] موافق افتاذ جون آن مکتوب بحضرت رسید و آن حال (f. 183 a) محلّ عریض یافت لذّت بلاغت این عبارت و لطف موقع این عذر نکذاشت کی بهیج وجه نایرۀ غضبی در باطن خلیفه اشتعال کیرذ یا تغیّر خاطری بضمیر اوراه یابذ عامل سر آزاذ از آن ورطه بیرون آمذ و رایکان از آن خطر خلاص یافت .

و درشعر ازین جنس بسیار بوذه است کی بیك بیت عظایم امور ساخته شذه است و رقاب عقول در رِبقۀ تسخیر آمذه و ضغاین[۲] <موروث> بمودّت و محبّت بدل شذه و بر عکس[۳] بسی بوذه است یك[۴] بیت موجب اثارت[۵] فتنهای بزرك شذه است و سبب اراقت[۶] خونهای خطیر کشته جنانك شاعر «کفته است[۷]»

«شعر»[۸]

ببیتی شوذ مرد با کینه نرم بجوشذ ببیتی دکر خون زتن

بسادل کی کشت از بی شعر رام بسا سر کی ببریذ نظم سخن

فصل

ونبایذ کی هیج عاقل صاحب[۹] مروّت مادح خویش [(را)] کی بطمعی شعر[۱۰]

۱ـ س : من باجل ۲ـ و فی الاصل و ـ ذ : ظغاین . وضغاین جمع ضغن بمعنی کینه است ۳ـ س : ودرعکسی ٤ـ م : بیك ٥ـ اثارت ـ برانکیختن ٦ـ م : اراقب ؟ و اراقت : ریختن ۷ـ ذ : کویذ ۸ ـ س : بیت ، م ، ذ : آنرا ندارد ۹ـ م ـ افزوده : سخن ۱۰ـ ذ : شعری

بوی آورده باشد از جائزه‌ی محروم کذارن و باندك و بسیار در مقابلهٔ مدح با وی احسانی نکند کی ازحسین [(بن)] علی [«رضی الله عنهما[١]»] نقل است[٢] کی روزی شاعری (را) عطایی جزیل داذ یکی از حاضران مجلس کفت: سُبْحَانَ اللهِ أَتُعْطِی رَجُلاً یَعْصِی[٣] الرَّحْمنَ وَ یَقُولُ الْبُهْتَانَ فَقَالَ یَا هٰذَا خَیْرُ مَا بَذَلْتَ بِهِ مِنْ مَالِكَ مَا وَقَیْتَ بِهِ عِرْضَكَ وَ إِنَّ مِنْ أَبْتِغَاءِ الْخَیْرِ اتِّقَاءَ الشَّرِ

یعنی بهترین بذلی که از مال خویش کنی آن باشد کی عرض خویش را بذان از بذ کفت[٤] خلق درنکاه داشت آری و از جمله خواست و طلب بـه افتاذ خویش یکی آنست کی از شرور بپرهیزی ($f.183^b$) و خود را در معرض آن نیاری، و درین باب مؤیّدی[٥] [شاعر قطعه‌ی] «کفته است[٦]»

«شعر»[٧]

نه هر کسی سخن نثر نظم[٨] داند کرد — کی نظم شعرعطایی است از مهیمن فرد

اکر بنازد شاعر بذان شکفت مدار — کی بایکاه جنانش خذای روزی کرد

مدیح او برساند سر یکی بسها — هجاء او ز سر دیکری برآرذ کرد

اکرجه نثر بوذ خوب خوبتر کردن — جو شاعرش بعبارات خوش[٩] بنظم آورد

بشعر شاذ شود مرد لهو روز نشاط — بشعر فخر کند مرد جنك روز نبرد[١٠]

کسی کی شاعر خطّی فرو «کشدبروی[١١]» — ز خویشتن نتواند بهیج حیله سترد

بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیج — درو مپیچ اکر بخردی وزیرك مرد[١٢]

١ـ م: کرم الله وجههما ـ س: علیهما التحیة والسلام ٢ـ س: منقولست ٣ـ وفی الاصل: یعطی ٤ـ س: بد گفتن ٥ـ کذا فی الاصل و فی نسخ ذـ م ـ س: موید ٦ـ ذ: گوید ٧ـ ذ، س: ندارد ٨ـ س: ونظم ٩ـ ذ: خود

١٠ـ ذ: بشعر شاد شود مرد بزم روز نشاط — بشعر فخر کند مرد رزم گاه نبرد

١١ـ ذ، س: کشید برو ١٢ـ س: و مرد

﴿و دیگری[1] گفته‌است

بشعر در بنگوهند هرزه کاران را بشعر گردد جاوید نام مردم[2] نیك

ز بد بریده شود میل هوشیاران را که تا بنیکی رغبت نمای گردد مرد[3] ﴾[4]

و هم ازین جهت نبـاید کی هیچ عالم خویشتن دار بر ردّ و عیب هر شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی آن بـا او دم زند الّا کی واثق باشد بآنك آن شاعر سخن او را محض شفقت و عین به آموزی[5] خواهد شناخت و از آن مستفید و مستر شد خواهد بود[6] جی درین عهد هیچ صنعت مستخف تر[7] و هیچ حرفت مبتذل ‹تر› ازشعر وشاعری نیست برای آنك[8] هر بیشه کی از آن کهتر[9] نباشد و هر صناعت[10] کـی از آن (f. $^{a}_{184}$) بیر آموز تر[11] نبود تا «مرد مدّتی بر مزاولت[12]» آن مداومت نمی نمایذ[13] و در آن مهـارتی کی استاذان آن صنعت بپسندند[14] حاصل نمی کند[15] بدعوی آن بیرون نمی آیذ[15] و کرده وساختهٔ خویش بمن یزید عرض نمی‌برذ[16] الّا شعر کی‌هر کس کی‌سخن موزون از ناموزون بشناخت وقصیده‌ی جند کثر میاد گرفت و از دو سه دیـوان جند قصیده در مطالعه آورد بشاعری سر بر می آرذ و خوذ را بمجرّد نظمی عاری از تهذیب الفـاظ و تقریب معـانی شاعر[17] می بنـدارذ و جـون جاهلی شیفتهٔ خویش[18] و معتقد شعر خویش

۱ـ س : ودیگری ۲ ـ س : مرذ ۳ ـ س : خلق ٤ ـ این سه سطرفقط در نسخهٔ ـم ـ س: است ٥ ـ کذا فی نسخ خدابخش و ـ م ـ ذ ـ وفی الاصل: به امروزی ٦ـ ذ : شد ۷ ـ و فی اصل : مسحفیر (کذا) و در نسخهٔ مطبوعه به «مستحقر تر» تصحیح شده است ۸ ـ نسخهٔ مطبوعه : بر آنك ؟ ۹ـ م ، س : کمتر ۱۰ـ س : و هرصنعت ۱۱ـ کذا فی الاصل ؟ و در نسخهٔ خدابخش این جمله رانداردپیرآموزتر ـ مرحوم بهار درسبك شناسی ج ۳ ص ۳٤ در بارهٔ معنی این کلمه نوشته‌است «معلوم نشد چیست» مرحوم علامهٔ دهخدا آنرا به «تیز آموزتر» تصحیح نموده‌اندو بنظر نگارنده «پیرآموزتر» است یعنی چندان سهل که پیرخرف آنرا بتواند بیاموزد و طبق معمول ورسم الخط کتاب پ بصورت ب نوشته شده است «دکترمحمد معین»

۱۲ـم: مردم مدتی برموازلت ؟ـ ذ : مردم... ۱۳ـ ذ : نمایند ۱٤ـ وفی الاصل بنشدید ـ م : نپسندند ۱٥ـ ذ : نمی کنند ۱٦ـ ذ : نمی برند ۱۷ـ س : شاعری ۱۸ـ م ـ افزوده : شد

شد[١] بهیچ وجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد وعیب شعر او بااو تقریر نتوان کرد و حاصل ارشاد و نصیحت او[٢] جز آن نباشد کی از کوینده برنجد و سخن او را بهانهٔ بخل و نشان حسد او شمارد « وروا باشد[٣] » کی از آن غصّه بیهوده گفتن[٤] در آید و هجو نیز آغاز نهد[٥] جنانك مرا با فقیهی افتاد کی ببخارا در سنهٔ[٦] احدی وستّمایه بخدمت من رغبت نمود و بنج شش سال او را نیکو بداشتم و او بیوسته شعر[٧] بد کفتی <(و مردم بروی خندیدندی)> تا بعد از جند سال جون بر عزم[٨] عراق بمرو رسیدم[٩] روزی بر « دیوار سرایی کی آنجا[١٠] » نزول کرده بودم[١١] نوشته دیدم

« بیت[١٢] »

دنیا بمراد رانده کیر اخرجه[١٣] صد نامهٔ عمر خوانده کیر اخرجه[١٣]

برسبیل طیبت او را کفتم این بیت جه معنی دارد و هآء اخرجه عاید بکیست و فاعل اخرج[١٤] کیست کفت نغز کفته است و حقیقت بیان کرده‌است یعنی هر مراد کی[١٥] داری یافته کیر ($f.{}_{184}^{b}$) و دیر سالها[١٦] زیسته کیر هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد فاعل اخرج اجل است و ضمیر عاید بمردست

---

١ - م : کشت ٢ - ذ - افزوده : او ، و نسخهٔ چاپی و م ، س «او» ندارد

٣ - ذ : و شاید ٤ - ظ «از آن غصه بیهوده گفتن» (دکتر محمد معین) ٥ - ذ : کند ٦ - ذ : در بخارا بسنهٔ ٧ - نسخهٔ مطبوعه «شعر» ندارد ٨ - س : بعزم

٩ - س : رسیدیم ١٠ - م : دیواری ؛ سرایی که در آنجا ١١ - س : بودیم

١٢ - ذ - م : شعر ، س : ندارد ١٣ - یعنی آخر چه . چون در کتابت فارسی تا قرن هفتم و هشتم فرقی مابین جیم فارسی وعربی نمی کذاردند وهردو را بیك نقطه‌می نوشتند و شاید کاتب مدّ الف آخر را نیز فراموش کرده بوده یا آنکه مدّ را نیز در آن عصر نمی نوشته‌اند لهذا برسبیل طیبت و تمسخر فقیه مصنّف آنرا «اَخرَجَهُ» ماضی از باب افعال ازخروج خوانده و فقیه ساده‌لوح نیز توجیهات بارد برای فاعل‌ومفعول‌اخرج‌نموده است ١٤ - ذ : اخرجه ١٥ - م - افزوده : در دل ١٦ - س : و دیر سال

کی بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر <بیت> جنانست کی ای مرد دنیا[1] بمراد رانده کیر آنکاه[2] می کویذ اَخْرَجَه[3] یعنی اجل بیایذ واو را بیرون برذ جمعی کی حاضر بوذند بر تفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیذند بس کفت شك نیست <کی> اَخْرَجَهُ نیك ننشانده است می بایست[4] کی فاعل آن ظاهر تر ازین بوذی من بیتی بکویم بهتر ازین و دیکر روز بیامذ و کفت سخت نیکو کفتم و بیت این بوذ :

بیت[5]

شاذی ز دلم برایکان اَخْرَجَهُ — جون سوذی نیست برزبان اَخْرَجَهُ
جون لشکر غم ولایت دل بکرفت — او سلطانست بیك[6] زمان اَخْرَجَهُ

برین بیت نیز[7] زمانی بخندیذیم وتحسینی جند کردیم بعداز آن اتّفاق افتاذ کی روز بنج شنبه روزه می داشتم[8] و نزدیك فرو شدن[9] آفتاب بر سر سجّاده بذکری مشغول بوذم بیامذ و کفت دو بیتی بهتر از آن در اَدْخَلَهُ و اَخْرَجَهُ کفته‌ام بشنو ﴿ و بیت این بوذ[10]

عیش و طرب و نشاط جون اَدْخَلَهُ — در دل جو نبوذ خوذ کنون اَدْخَلَهُ
صحرای دلم جو لشکر عشق کرفت — غم اَخْرَجَ شاذی فزون اَدْخَلَهُ[11] ﴾

من از سر رقتی[12] کی در آن وقت داشتم کفتم ای خواجه امام تو مردی سلیم القلبی و برمن حقوق خدمت ثابت کرده‌ای نمی پسندم کی تو علم شعر[13] نادانسته

۱ـ س : دنیا را ۲ـ س : و آنکاه ۳ـ س : اخرج ۴ـ س : می باید ۵ ـ م : شعر ـ س : ندارد ۶ ـ کذا فی الاصل و فی نسختی ذ ـ م : ولیتأمل الوزن ۷ـ م : هر ؟ ـ س : کلمه «نیز» ندارد ۸ ـ س : می داشتیم ۹ـ ذ : فرو رفتن ۱۰ـ س ـ افزوده : شعر ۱۱ـ این سه سطر فقط در دو نسخهٔ آقای مولوی و نسخهٔ اسلامبول است ۱۲ـ م ، س : وقتی ؟ ۱۳ـ کلمهٔ (شعر) فقط در ذ است .

شعر کویی آنچ می کویی نیك نیست و ما و دیکران بر تو می خندیم و خوذ را وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو و دیکر شعر مکو[۱] برخاست و کفت هلانیك آمذ دیکر نکویم و پس از آن در هجو من آمذ و با مردمانی[۲] کی دانستی[۳] کی با من نکویند می کفت الّا آنك آن جماعت بیوسته می کفتند کی ای خواجه امام ترا مسلّم است خصمان خوذ را جو رُکو کردن[۴] من روزی (f. 185 a) برسیذم کی این جه اصطلاح است مکر شعری کفته است و یکی را[۵] رُکو کرده کفتند نه امّا می کویذ من با هر که مناظره کنم ازمن کم آیذ و بدلیل[۶] و حجّت قاطع او را خوار و ذلیل کردانم جون رُکوی حیض تا در سنهٔ سبع عشرة[۷] کی بری ّ رسیذیم او را آنجا بکوذ کی نظر افتاذ و بیوسته جیزی بوی داذی و از من بجهت وی جیزی ستذی[۸] <(مکر)> بعضی[۹] اشعار خویش بر سفینهٔ کی بجهت او کرده بوذ می نوشت و[۱۰] بعد از «بنج شش ماه[۱۱]» در ری ّ وفات کرد آن کوذك بطلب مراعاتی کی بیوسته بجهت خواجه امام ازمن یافته بوذ بیش من می‌آمذ روزی کفت خواجه‌امام‌حق‌ّنعمت تو نشناخته بوذ و ترا بدبسیار کفته [است] وهجوها کرده و بر سفینهٔ من نوشته کفتم سفینه بیار تا بنکرم کفت براذری بزرك دارم آن سفینه باوی است و بهمذان رفته است امّا خطّکی از آن اودارم بیارم[۱۲] وآن کمترین هجوی‌است (کی کفته است)[۱۳] کاغذ بستذم دیذم بر آن نوشته[۱۴]

<(شعر)>

شمس قیس از حسد مرا دی کفت — شعر تو نیك نیست بیش مکوی

۱ـ س : مکوی ۲ـ س : و بامردمان ۳ـ ذ : دانست ۴ـ س : جون رکو کردن ۵ ـ م : ویکی بار؟ ۶ـ س: ودلیل ۷ـ ذ ـ افزوده : و ستّمائه ۸ـ س : ستد ۹ـ ذ ـ افزوده : از ۱۰ـ س : نوشته بود و ذ ـ افزوده : و خواجه امام ۱۱ـ م ـ س ـ یك دو سال ۱۲ـ س : بیار ۱۳ـ س : افزوده : ونوشته ۱۴ـس : افزوده : بود

خواستم گفتنش[1] کی ای خرطبع   کس جو تو نیست عیب مردم گوی

دعوی شعر می کنی و عروض   بهتر از شعر من دو بیت بگوی

ورنه بس کن ز عیب شعر کسی   کو[2] بهجوت جنان کند جو[3] رُگوی

و در زیر رُگوی نوشته کی یعنی رُگوی حیض مستحاضگان و بهتر ازین جهار قافیه گوی هر یك بمعنیی جون توان آورد لعنت بر $(f._{185}^{b})$ حاسدان و جاهلان باد.

< من > جون این خط بدیدم بدانستم کی آنج در مرو آن جماعت می گفتند ای خواجه (امام) ترا مسلّم است خصمانرا جو[4] رُگو کردن این کلمات بوده است کی بریشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده کی بهر وقت بیش من می گفتند و[5] فایدهٔ نصیحتی کی از روی شفقت با او گفته‌ام این بود کی هجو [و دشنام] من در عراق و خراسان < بر > گوشهٔ سفینها مثبت مانده است و مع ذلك از روی انصاف جون انواع سخنان مردم همجون اصناف وطبقات خلق مختلف و متفاوت است بعضی نیکو[6] بعضی زشت بعضی نیك بعضی بذ بعضی ملیح بعضی بارد < و > همه در تداول خلق می آیذ ودر استعمالات مردم بر کار می‌شوذ جنانك[7] بذله‌ی ناخوش و مضحکه‌ی سرد [باشد کی] در مجلس بزرگی[8] جنان بر کار نشینند و قایل آن از آن منفعتی یابذ کی بسیار[9] بذلهای خوش و مضاحك شیرین ده یك آن بخوذ نبینند و جنانك حرارهای[10] مخنّثان کی با رکّت لفظ و خسّت معنی

۱ـ م : گفتمش ؟   ۲ـ م : که   ۳ـ ذ : که   ٤ ـ ذ : چون

۵ ـ ذ : بجای (و) الغرض   ٦ـ ذ ـ افزوده : و   ۷ـ ذ ـ افزوده : گاه باشد که   ۸ ـ س : بزرگان   ۹ـ س : بسیاری   ۱۰ـ کذا فی‌الاصل و فی نسخهٔ ذ : حوارهای . واین کلمه در تاریخ سلجوقیّه مسمّی براحة الصّدور که در حدود سنهٔ ٦۰۰ هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تألیف شده نیز استعمال شده‌ست ، در ←

در بعضی مجالس جندان طرب در مردم بدید می آرد کی بسیار قولهای بدیع و ترانهای لطیف بدید نیارد و جون حال برین[1] جملت است سخن کسی را ردّ کردن و او را در روی (او) بر آن سخن سرد کفتن از حزم و عقل دورست و در شرع مکارم اخلاق[2] محظور[3] امّا اکر کسی خواهد کی در فنّ شعر بدرجهٔ کمال رسد و سخن جنان آراید کی بسند[4] ارباب طبع باشد باید کی جهد کند تا نثر و نظم او بالفاظ باکیزه و معانی لطیف آراسته آید وجنانك بصور معانی بدیع در کسوت الفاظ (f. 2/186) رکیك سر فرو نیارد بنقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی فریفته نشود[5] جی معنی بی عبارت[6] هیچ طراوت ندارد و عبارت بی معنی بهیچ نشاید و ابوالهذیل (علّاف)[7] جون «سخنی شنودی [بی] معنی لطیف کفتی»[8] هذا

١ـ ذ : بدین ٢ـ ذ : مکارم الاخلاق ٣ـ س ـ افزوده : است

٤ـ ذ : بسندیده ٥ ـ وفی الاصل : شود ٦ـ م : که عبارت ؟ ٧ـ

و فی الاصل : حلاف ٨ ـ م : سخن بی معنی بشنیدی کفتی ـ س : سخنی بی...

وقعهٔ احمد بن عطّاش رئیس ملاحدهٔ دِز کوه که سلطان محمّد بن ملکشاه اورا اسیر کرده فرمود تا در کوچهای اصفهان تشهیر کردند و قریب صد هزار نفر از اهل شهر بتماشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بر وی می افکندند گوید «... با انواع نثار و خاشاك و سرگین و بشکل و مخنّثان حراره کنان در بیش با طبل و دهل و دف و میکفتند ، حراره . عطّاش . عالی . جان من . عطاش عالی . میان سر هلالی . ترا بدز چکارو» (منتخبات راحة الصدور بقلم پرفسور ادوارد برون در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی منطبعهٔ لیدن سنهٔ ١٩٠٢ صفحهٔ ٦٠٩) و از قراین معلوم میشود که مقصود ازین کلمه اشعار سخیفی است که مخنّثان و مسخرگان و عوامّ الناس در کوچها ومجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران «تصنیف» گویند . و محتمل است خراره با خاء معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب گریه یاغیر آن از گلو بیرون آید چه مسخرگان و سفها اشعار سخیف خود را بدین آواز خوانند

کَلامٌ فارِغٌ بس از وی برسیذند کی جه معنی دارن کلام فارغ کفت الفاظ اوعیهٔ معانی است و معـانی امتعهٔ او بس هر سخن کـه (درو) معنیی لطیف نباشد کی طباع اهل تمییز را «بذان میل بون[۱]» همجنان باشد کی و عائی خالی وفارغ دروی هیچ متاع نبون، و بایذ کی بهیچ حال در اوّل وهلت بر کفته[۲] و برداختهٔ خویش[۳] اعتماد نکند و تا آنرا مرّةً بعد اخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل مشفق عرض ندارن و خطا و صـواب آن ازیشان بطریق استرشاد نشنود و ایشان بصحّت[۴] نظم و قبول وزن و درستی قافیت و عذوبت الفـاظ و لطافت معـانی آن[۵] حکم نکنند[۶] آنرا بر منصّهٔ عرض عامّه ننشانذ و در معرض بسند و نا بسند هر کس نیارد و جون صاحب هنری بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیك نحاریر سخن وران بنقد شعر محکوم علیـه شذ و مشار الیـه کشت سخن او را در ردّ و قبـول هر لفظ و معنی کی کویذ نصّی[۷] صریح شناسد واورا [در آن] مجتهدی مصیب داند و بهر جه کویذ از وی حجّتی قاطع و علّتی واضح نطلبد کی بسیار جیزها بون کی بذوق در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد جنانك ابراهیم موصلی می کویذ روزی محمّد امین مرا از دو شعر بپرسیذ کی کـذام بهتر است و هر دو بهـم نزدیك بون (f.186b) الّا آنك در یکی لطفی بذوق در می یافتم کی از آن عبارت نمی توانستم کرد کفتم این شعر بهترست[۸] امین کفت وجه ترجیح این بر آن جیست کفتم این یك بلطفی مخصوص است کی طبع بر آن کواهی میدهذ و زبان از آن تعبیر نمی تواند[۹] کفت راست می کویی کی کاه کاه دو اسب می‌افتد کی هرجه نشان[۱۰] فراهت[۱۱] است <در هردو می یابیم و دو کنیزك می‌آرند کی هرجه اوصاف حسن وجمال است>

۱ـ ذ: بشاید و میل بدان کنند ۲ـ م: بر کرفته؟ ۳ـ ذ: خود

۴ـ س: که بکوید ـ م: نصیحت؟ ۵ ـ م: معنی آن ـ نسخهٔ مطبوعه: معانی او

۶ـ و فی الاصل: بکنند ۷ـ م: بعضی؟ ۸ ـ س، افزوده: محمّد ۹ـ ذ: کرد ۱۰ـ نسخهٔ مطبوعه: بشأن ۱۱ـ م ـ افزوده: اسب

در هر دو مشاهده میکنیم و چون آنرا بنخّاس حاذق می نماییم اسبی را بردیگری ترجیح می‌نهد و کنیز کی را بردیکری مزیّت می دهذ وچون از وی[١] وجه‌رجحان و مزیّت این بر آن می طلبیم آنچ بکثرت دُربت و طول ممارست از مزاولت بیع و شراءِ دوابّ و ارقّا بذوق یافته است در عبارت نمی‌تواند آورد.

و بایذ[٢] دانست کی نقد شعر و معرفت رکیك و رصین و غثّ و سمین آن بشعر نیك کفتن تعلّق ندارد و بسیار شاعر باشد که شعر نیکو کویذ و نقد شعر چنانك بایذ نتواند[٣] و بسیار ناقد شعر باشد کی شعر نیك نتوانـد کفت و یکی[٤] از فضلا و امرای کلام [(را)] برسیدند جرا شعر نمی کویی کفت از بهر آنك جنانك‌می‌خواهم کی آیذ نمی‌آیذ و آنچ [فراز] می آیذ نمی خواهم، و بیشتر شعرا بر آن باشند کی نقد شعر شاعران مُجید توانند کرد و جز ایشان را نرسد کی در ردّ و عیب آن سخن کویذ و این غلط است از بهـر آنك مثل[٥] شاعر در نظم سخن همچـون استاذ نسّاج‌است کی جامهای متقوّم بافد ونقوش مختلف وشاخ برکهای‌لطیف و کزارشهای[٦] دقیق و دوالهـای[٧] شیرین در آن بدیـذ آرذ امّا قیمت آن جز سمساران[٨] (f. 187 a) و بزّازان کی جامهای بیش بهـا از هر نوع و متاع < هر ولایت بر دست ایشان بسیار کذشته باشد نتوانند کرد و جز ایشان ندانند کی‌لایق خزانهٔ بادشاه وشایستهٔ کسوت هر نوع > از طبقات بزرکان کذام باشد و هیچ کس جولاه را نکویذ کی بهای این جامه بکن وجولاه اکر بهای جامهٔ خویش کند ازحساب ریسمان‌وابریسم[٩]

١ـ نسخهٔ مطبوعه (وی) ندارد ٢ـ ذ ـ و بیاید ـ م : بیاید ٣ـ ذ : ندانند ٤ـ م ـ ذ : و یکی را ٥ـ نسخهٔ مطبوعه : میل ٦ـ کذا فی الاصل. و برفرض صحّت نسخه «گزارش» بمعنی «گزار» باید باشد و گزار بمعنی نقش باریك و کم رنگ‌نقاشان و مصوّران است که اوّل می کشند بجهت اندام و اسلوب و بعدازآن رنگ آمیزی کرده پرداز میدهند (برهان) ـ ذ: کزارشها ،س : وگذارشهای ٧ـ کذافی‌الاصل ٨ـ وفی الاصل : سماران ٩ـ ذ : وابریشم

و زر رشته[١] و روزکار عمل خویش در نتوانـد کذشت و لطف جامـه و شیرینی و زیبائی آن نتواند دانست الّا کی بزّازی کرده باشد و جامه شناس شده[٢] بس قول او[٣] اکر بشنونـد بجهت بزّازی و سمساری[٤] شنوند نـه از روی جولاهکی و جامه بافی جی[٥] هر کس کی جیزی را بر هیأت اجتماعی بیند و مُستَعْمَل آن بر آن هیأت بوده باشد[٦] جودت ورداءت آن بهتر از بردارندهٔ[٧] آن دانـد کی بتر کیب مفردات آن آنرا از قوّت بفعل آورده باشد و نیز شاعر نظم سخن بشهوت طبع خویش کند و شعر بر وفق[٨] حاجت و لایق صورت واقعه[٩] کویـد و ناقـد اختیار آن[١٠] برای نیکویی لفظ و معنی کند و فرق بسیارست میان آنج بشهوت و خوش آمد طلبند و آنج برای نیکویی و ستوذ کی خواهند و شعر فرزنـد شاعرست جون بیتی جند کفت هرجکونه کی آمذ اکر جه دانـد کی کمتر از ابیات دیکر افتاده است از خویشتن نیابذ کی کفته و پرداختهٔ خویش را باطل کند و بزرکان کفته‌اند اَلْمَرْءُ مَفْتُونٌ بِعَقْلِهِ وَ شِعْرِهِ وَ اِبْنِهِ یعنی مرد فتنه و مغرور عقل خویش $(f._{187}^{b})$ و شعر خویش و بسر خویش باشد و ببسند[١١] عقل و شعر و فرزنـد خویش مبتلی[١٢] بوذ امّا ناقد را دل نسوزد[١٣] بر شعر دیکران کی نه او خاطر سوزانیذه است در نظم

١ـ و فی الاصل رسته ـ ذ : ز رسته ٢ـ س : و جامه پوشیده ـ و افزوده است : « و استاد سعید سعدالدین سعد هروی بیتی دراین معنی گفتهٔ است :

بیت

تابدار الملك معنی در سخن نی‌میز نیم سنگ‌وضرب‌وسکه برما بعد(؟) بر صاحب‌عیار

٣ـ م : قولش ـ س : اگرقولش ٤ ـ و فی الاصل : سماری ٥ ـ م، س : که

٦ـ س ـ افزوده : درمعرفت ٧ ـ کذا فی الاصل و فی نسختی ذ ـ و م ـ و لعلّه : پردازنده ٨ـ م : وقت ؟ ٩ـ ذ ـ افزوده : خویش ١٠ـ و فی الاصل : اختیاران ـ ودر نسخهٔ مطبوعه : اختیارات خویش ١١ـ م : نپسنده ؟ ١٢ـ و فی الاصل وفی نسختی ذ ـ س : مبتلا ١٣ـ س : بسوزد

و ترتیب الفاظ و معانی آن بس هر جه نیکو باشد اختیار کند و هر جه رکیك باشد بکذارن جی شاعر در نظم خویش «طالب خوش آمذ باشد»[۱] و ناقد جوینده به آمذ بوذ[۲]

فصل

و نباید کی شاعر با خوذ تصوّر کند کی شعر موضع اضطرارست ومتقدّمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده‌اند و لحنها در شعر خویش بکار داشته جی اقتدا بنیکو کویان نیکو آید نه ببذ کویان ونیز باید کی شعر شعرا را غارت نکند ومعانی ایشان بتغییر اوزان واختلاف (الفاظ) درشعرخویش بکار نبرد کی ملك مردم بتصرّف فاسد < تملّك > نبذیرد و سخن دیکران برخویشتن بستن دلالت [بر][۳] فضل نکند و بباید دانست کی سرقات شعر جهار نوع است انتحال وسلخ و المام ونقل

امّا انتحال

سخن دیکری برخویشتن بستن‌است وآن جنان باشد کی کسی[۴] شعر دیکری را مکابره بکیرد و شعر خویش[۵] سازد بی تغییری و تصرّفی در لفظ و معنی آن یا بتصرّفی اندك (جنانك) بیتی بیکانه بمیان آن در آرد یا تخلّص بکرداند جنانك سنایی «کفته است[۶]»

«شعر»[۷]

کرد رخت صف ز دست لشکر دیو وبری

ملك سلیمان تراست کُم مکن انکشتری

۱ـ ذ : طلب خوش آمد کند   ۲ ـ م : باشد ـ س «بود» ندارد   ۳ـ نسخ اصل و ـ ذ ، م ، س : (بر) ندارد   ٤ـ کلمهٔ «کسی» فقط در ـ م،س ـ است   ۵ـ س: خویشتن   ٦ـ ذ : کوید   ۷ـ ذ ، م ، س : ندارد

بردهٔ خوبی بساز امشب و بیرون خرام
زَهرهٔ زُهره بسوز زان رخ جون ششتری[۱]

(f.$\frac{a}{188}$) کفر ممکّن شذی با مدد جزع تو
کر نزدی لعل تو موکب بیغمبری[۲]

عشق تو آورد خوی خستن بی مرهمی
هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری

هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك
بر سر بازار تیز کور بوذ مشتری

عقل در دل بکوفت عشق تو کفت اندر آی
صدر سرای آنِ تست کر بحرم ننکری

جون ز تو دل بر نخورد باری بر آب کار
خدمت خسرو کزین تا تو ز خود[۳] برخوری

خسرو خسرو نسب[۴] سلطان بهرامشاه
آنك جو بهرام هست خاك[۵] درش مشتری

کشت سنائی بعشق[۶] بندهٔ درکاه او
زانك مرو راست و بس خوی ثنا[۷] برروری

«و همجنین[۸]» عمادی کفته است [و بیتی جند بر آن زیادت آورده وتخلّص بشاه مازندران کرده][۹]

۱- ذ - م : مشتری - و در حاشیهٔ نسخهٔ - ذ : «ششتری» ۲- و فی الاصل و س : بیغامبری ٤- ذ : تو ؟ ٤ - و فی الاصل : تست ؟ ٥ - م ، س : پیك ٦- م : بشعق ؟ ۷- و فی الاصل و- ذ ، س : سنا ۸- ذ - افزوده : و همین ابیات با بیتی چند دیکر ۹- س - افزوده : است

«شعر»[1]

کرد رخت صف ز دست لشکر دیو و بری
ملك سلیمان تراست کم مکن انکشتری

بردهٔ خوبی بساز امشب و بیرون خرام
زهرهٔ زهره بسوز زان رخ جون ششتری[2]

صلح جدا کن ز جنك زانك نه نیکو بوذ
دستکه شیشه کر بایکه کازری[3]

عشق تو همجون فلك خرمن شاذی بداذ
صذ کس را یك کری[4] یك کس را صذ کری[4]

(f. 188 b) کفر ممکّن شذی با مدد جزع تو
کر نزدی لعل تو موکب بیغمبری[5]

عشق تو آورد راه[6] خستن بی مرهمی
هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری

هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك
بر سر بازار تیز کور بوذ مشتری

۱ـ ذ، م، س: ندارد ۲ـ م: مشتری، س: از رخ چون مشتری ۳ـ در نسخهٔ اصل در حاشیه مقابل این بیت و بیت بعد نوشته «زیادت» یعنی این دو بیت زیاد است و باید برداشته شود و ما متن را تغییر ندادیم ـ مراد از زیادت آن است که عمادی این دو بیت را از خود بر اشعار سنائی افزوده چنانك در نسخهٔ ذ: در مقابل ابیاتی که ازسنائی است کلمهٔ «مکرّر» نوشته شده است ٤ـ کذا فی الاصل، ومحتمل است مقصود کرّ باشد و آن بضم کاف و تشدید راء کیلی است مراهل عراق را برای پیمانهٔ جو و کندم و غیر آن ـ ظاهراً «گری» بکسر اول ودوم مقصود است = گریب که جریب معرب آنست و هزار گری بمعنی هزار جریب آمده است (دکتر معین)
۵ـ و فی الاصل و فی نسختی ـ ذ، س: بیغامبری ٦ـ م، س: رای

عقل در دل بکوفت عشق تو کفت اندر آی
صدر سرای آنِ تست کر بحرم ننکری
زلف تو بر دوش[1] تو کفت بکوش دلم
هم بخوری ای فضول هم دکران را بری
کفت دل من بذو رَو رَو یافه[2] مکوی
مرد بدوزخ روذ بر طمع مهتری
کر جه ز حدّ در کذشت در جمن باغ عشق
صبر مرا فربهی رحم ترا لاغری
باشم کستاخ وار با تو کی لاشی کنند
صذ کنه این سری یك نظر آن سری
حسن تو جاویذ [باد] تا کی ز سودای تو
طبع عمادی بسحر ختم کند شاعری
جون ز تو کس بر نخورد باری بر آب کار
خدمت خسرو کزین تا نوز خوذ برخوری
شاه فرامرز راد[3] دولت و دین را عماد
خسرو مازندران مایهٔ نیك اختری

وهر دو در یك عصر بوذه اند معلوم نیست کی سابق کذامست (f. 189a)
وغاصب کذام و [جنانك] معزّی کفته است :

«شعر»[4]

کر جه بجفا دست بر آوردستی — بردارم دست تا فرود آري[5] دست

و رافعی ازو برده [است و کفته :

۱ـ س : در کوش ۲ـ م ، س : یاوه ۳ـ م : زاد ٤ـ ذ ، م ، س : ندارد ٥ـ س : تا تو فرو داری

(شعر)]>

زین بس بخدا ای صنم عشوه[1] برست　　بردارم دست تا فرود آری[2] دست

و [همچنین] معزّی کفته [است «شعر»]

تواتر حرکاتش بدیدهٔ دشمن　　همان کند که زمرّد بدیدهٔ افعی

[3] ادیب [صابر] ازو برده [است و کفته

«شعر»[4]]

بصبر من صنما آن لب جو بسدّ تو　　همان کند کی زمرّد بدیدهٔ افعی

و بلفرج [رونی] کفته [است

«شعر»[4]]

کفته با ز ایران صریر درش　　مرحبا مرحبا درآی درآی

و انوری ازو برده [(است) و کفته

«شعر»[4]]

کفته با جملهٔ زوّار صریر در تو　　مرحبابرنگذر[5] خواجه‌فرودآی‌ودرآی

و فرّخی کفته>[است

(شعر[6])]

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد
خون برون آید بجای خوی عدو را از مسام

و ظهیر ازو برده [است و کفته

«شعر»[4]]

بذ اندیش را از تف قهر تو　　بجای عرق خون چکد[7] ازمسام

١ـ م : عشق　　٢ـ س : تا تو فرو داری　　٣ـ ذ ـ افزوده : و　　٤ـ ذ، م، س : ندارد　　٥ـ ودر دیوان انوری چاپ بنگاه نشر کتاب صفحهٔ ٤٤٤ «مرحبا برمگذر»　　٦ ـ س : بیت　　٧ـ ذ ـ م ـ ن : چکد ـ و در نسخهٔ چاپی : خلد

و معزّی «کفته است[1]»

[(شعر[2])]

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر | کوهر بکان خویش نیارد بسی بها

($f._{189}^{b}$) و انوری ازوی[3] غارت کرده [است و کفته

[(شعر)]

بشهر خویش درون بی‌خطر بوذ مردم | بکان خویش درون[4] بی‌بها بود کوهر

و بلفرج[5] کفته است :

«شعر[6]»

ازخواب کران فتنه سبك برنکند سر | تا دیدهٔ حزم تـو بوذ روشن و بیذار

و ظهیر ازو برده [است و کفته

«شعر»[6]

جاوذان فتنه سر ازخواب فنا برنارد | تادر آفاق جو حزم تو بوذ بیذاری

واما سلخ

پوست باز کردن‌است ودر شعر این نوع سرقه جنان باشد کی معنی و[لفظ] فرا کیرد و ترکیب الفاظ [آن] بکرداند و بر وجهی دیکر ادا کند جنانك رودکی «کفته است[7]»

[(شعر[8])]

هر که نا‌مُخت از کذشت[9] روزکار | نیز ناموزد ز هیچ آموزکار

بوشکور[10] ازو برده <[است]> و کفته

«شعر»[6]

مکر بیش بنشاندت[11] روزکار | کی به زو نیابی تو آموزکار

۱ـ ذ : کوید ۲ـ س : نظم ۳ـ ذ : اورا ـ م : ازو ۴ـ س : درو ۵ ـ ذ : و ابوالفرج ۶ـ ذ ، س : ندارد ۷ـ ذ : کوید ۸ـ س : بیت ۹ـ ذ : کذشته ۱۰ـ ذ : و ابوشکور ۱۱ـ س : پیش آیدت

و رودکی گفته است

«شعر[۱]»

ریش و سبلت همی خضاب کنی — خویشتن<را> همی‌عذاب کنی

ابوطاهر[۲] خسروانی ازو برده «است[۱]» و گفته

«شعر[۱]»

عجب آید مرا ز مردم بیر — کی همی ریش را خضاب کند[۳]

بخضاب از اجل همی نرهذ — خویشتن را همی عذاب کند[۳]

و معزّی گفته است[۴]

[«شعر»]

پشتم دو تا نه از پی آن شد که عشق تو — باری برو نهان ز اندیشه[۵] و عنا

کم شد دلم زدست و بخاك اندر اوفتاد[۶] — کردم ز بهر جستن او[۷] پشت را دو تا

و دیگری ازو برده [است و گفته

شعر]

گفتی که دو تا چرا شود قامت مرد — زیرا که ز گوهر جوانی شد فرد

و آنرا که بیوفتاد جیزی از دست[۸] — پشت از پی جستنش دوتا باید کرد

و مسعود سعد (سلمان) گفته است

<[شعر]>

کمانم از غم آن تیروار قامت تو — وزو مرا همه درد و غمست قسمت و تیر

۱ـ ذ، م، س : ندارد ۲ـ س: و بوطاهر ۳ـ ذ، س: کنند ـ در نسخهٔ س در این موضع افزوده شده «و دیگری ازو برده و گفته

پیری کجا برد زتو گرمابه و گلاب — خیره مده گلیم کهن را بچندره»

۴ـ از اینجا از نسخهٔ اصل بقدر ده سطر سقط شده است و آنچه بین دو قلاب است از نسخهٔ مرحوم ذکاء الملك فروغی و آقای مولوی و نسخهٔ اسلامبول می باشد ۵ـ ذ: نهد بر ز اندیشه ۶ـ ن: اندرون فتاد ۷ـ س: آن ۸ـ س: بیفتاد زدستش جیزی

مرا نشانهٔ تیر فراق کرد و هکرز[۱] کسی شنید که باشد کمان نشانهٔ تیر و تابیدی رازی ازو برده است و کفته

[شعر]

کردی تن من کمان ببازی بازی از بسکه درو تو تیر مژکان[۲] سازی
ترکان همه تیر از کمان اندازند پس چون که تو تیر در کمان اندازی

و امّا المام

قصد کردن و نزدیك شدنست بچیزی[۳] و در سرقات شعر آنست کی معنیی فرا کیرذ و بعبارتی دیکر < و وجهی دیکر> بکار آرذ[۴] چنانك ازرقی کفته است

[« بیت[۵] »]

صدف ز بیم یلان در شوذ[۶] بکام نهنك ز خون برنك یواقیت رنك کرده لال

<(یعنی لالی « یاء از برای ضرورت شعر انداخته است[۷] »)> و انوری ازو برده [است] < و نیکوتر [ازو] کفته>

« بیت[۸] »

قهر تو کر طلایه بدریا کشذ[۹] شوذ دُر در صمیم حلق صدف دانهٔ انار

و شهاب مؤیّد[۱۰] نسفی کفته است

« بیت[۸] »

همی پالیذ[۱۱] خون از حلقهٔ تنك زره بیرون
بر آن کونه که آب نار پالائی بپرویزن

ظهیر[۱۲] ازو برده است و (به ازو) کفته[۱۳]

۱ــ س : هنوز ۲ـ س : تیر ز مژکان ۳ـ س : شدن بچیزی باشد ٤ـ س : برد ۵ ـ م ، س : شعر ٦ـ م : درجهد ۷ ـ ذ : و یا انداخته است ضرورت شعررا ۸ ـ ذ ، س : ندارد ـ م : شعر ۹ ـ ذ ، م ، ن : برد ۱۰ـ ذ : مؤید ـ درنسخهٔ چاپی: مؤید ؟ ۱۱ـم : ابتدا « پالید» بوده و بعد به « پالود» تصحیح شده است ۱۲ ـ س : وظهیر ۱۳ـ ذ : و بهتر گفته ، س : برده و نیکوتر گفته

«بیت[1]»

توئی که بر تن خصم تو درع داودی، ز زخم تیغ[2] تو پرویزنی بود خون بیز

و معزّی[3] گفته است

«بیت[1]»

جو بنوشت بر لوح نام ترا فرو ایستاد از نوشتن قلم

همی گفت زین پس چه دانم نوشت[4] جو جزویّ و کلّی[5] نوشتم بهم

انوری [(این)] معنی [را] ازو «برده است و نیکو گفته[6]»

[(بیت)]

جون زمین را شرف مولد تو حاصل شد

آسمان راه[7] نظیرت بزد اندر تحصیل

خود وجود جو توئی بار دگر ممتنع است

ور نه نی[8] فیض گسستست و نه فیّاض بخیل[9]

۱- ذ، س: ندارد - م: شعر ۲- ذ - م، س: تیر ۳- س: و امیر معزّی

٤- س: چه خواهم که نیست ٥ - ذ، س: کلی وجزوی ٦ - م: گرفته است ونیکوتر وجهی بکار برده و انصاف که سخت نیکوست، س: و انوری این معنی ازو گرفته است وازو نیکوتر نظم کرده وانصاف که سخت نیکوست شعر ۷- ذ، س: رای ۸- م، س: نه ۹- س - افزوده: و کمال الدین اسمعیل اصفهانی گفته است:

بکستاخی آنک گه گه فلک دهد بوسه سمّ سمند ترا

خیال کژ از صورت ماه نو همی گردد اندر دلش دایما

که اندر ترفّع هلاکش کند بنعل سم اسب تو اقتدا

و سعد الدین سعید هروی ازو برده و نیکوتر گفته است:

دوش آن زمان که ترک فلک مرکب ترا می برد تا ببندد در فرق فرقدان

چون بوسه داد سمّ سمند ترا فلک کارش در احتشام بجائی رسید از آن

کز ماه نو خیال کژ اندر سرش فتاد کین هست داغ نعل سمند خدایگان

و امّا نقل

آنست که «دراین باب»[۱] شاعر معنی [شاعری] دیکر[۲] بکیرد و از بابی ببابی دیکر[۳] برد و در آن پرده[۴] بیرون آرد چنانك مختاری کفته است

«بیت[۵]»

کجا شدآن ز قبای[۶] دریده دوخته‌جتر   کنون بباید جترش درید و دوخت قبا

رضی[۷] نیشابوری بباب[۸] مدح برده است[۹] و کفته[۱۰]

«بیت[۵]»

بعزم خدمت درکاه تو بهر طرفی   بسا ملوك که از تاج می‌نهند[۱۱] کمر

و چنانك [دیکری] کفته‌است[۱۲] «در (باب) شکایت [از] روزگار»[۱۳]

«شعر[۱۴]»

(f. 190a) بر تخت زر آنرا نهد امروز فلك[۱۵]   کو همجو نکین ساده بود یا کنده[۱۶]

رضی[۷] نشابوری[۱۷] «بباب مدح[۱۸]» نقل کرده (است) و کفته

«شعر[۱۴]»

هرآنك خاتم مدح تو کرد در انکشت   سر ازدریجهٔ زرّین برون کند جو نکین

وغضایری کفته است

«شعر[۱۴]»

صواب کرد کی بیذا نکرد هردوجهان   یکانه ایزد دادار بی نظیر و همال

۱ــ از نسخهٔ چاپی و س افتاده است   ۲ــ م : شاعری دیکری ؟ ــ ذ : کسی دیکر ــ س : معنی‌شرع   ۳ــ در ــ م: لفظ (دیکر) مکرّرشده‌است ــ س: بیرون   ٤ ــ ذ ــ افزوده : دیکری،   ٥ــ م : شعر ــ ذ ،س: ندارد   ٦ــ م : قبای ذ،س: قبائی   ۷ــ م، س ــ افزوده : الدین   ۸ــ ذ : م : با فن   ۹ــ س : نقل کرده است   ۱۰ــ م : افزوده : است   ۱۱ــ ذ ، س : زنند   ۱۲ــ ذ : اند ــ بمقدار یك ورق از نسخهٔ اصل افتاده است و از «اماالمام» تا اینجا از نسخهای خدابخش وذ ، م، س است   ۱۳ــ از نسخهٔ چاپی افتاده است   ۱٤ــ ذ ، م ، س : ندارد   ۱٥ــ س : این تخت زر آنرا دهد امروز فلك   ۱٦ــ م : یاکنده بود ــ ن : ناکنده   ۱۷ــس: نپشاپوری   ۱۸ــ م : بمدح

و گرنه هردو ببخشیذیی[1] بگاه عطا امیذ بنده نمانـدی بایزد متعال

رضی[2] [3] نشابوری آنرا نقلی[4] نیکو کرده‌است وترك ادب « او از آن بینداخته»[5] [و گفته]

(شعر[6])

بموج بحر و بفیض سحاب و تابش ماه
مکن نگاه و مجنبان سخات را[7] زنجیر

کی‌دست رس[8] بدو کون‌است واو جودرشورد
بهیچ وجه بسش نایذ[9] این متاع حقیر

و جنانك شاعری[10] گفته است

«شعر[11]»

در عشق تـو هم واقعهٔ مجنونم یعنی ز شمار عاقلان بیرونم
زین غصه که‌بامن‌جوالف راست‌نه‌ای بیوسته جو واو در میان خونم

۱ـ کذافی نسخة خدابخش « ببخشیدتی »وهوالصّواب. و فی الاصل « ببخشیدیی » و استعمال این هیئت یعنی « کردتی » در موقع شرطیّة مخاطب در قدیم متداول بوده است . در تذکرةالاولیاء شیخ عطّار مسطور است (طبع مستر نیکلسون ص ٤٢) « تو اگر امروز حرب کردتی اسیر شدی... وچون گوشت خوك بخوردتی کافرت کردندی» و در موضع دیگر گوید (ص ١١٦) « اگر دیوانه بودی طهارت نکردتی » و در جای دیگر گوید (ص ١٨٤) « اگر تو چنان بوذتی که بایستی او ترا آن نتوانستی گفت» وغیر ذلك ـ ذ، س: ببخشیدیی ـ وهوالصواب ٢ـ ذ ـ افزوده : و ٣ـ م، س ـ افزوده : الدین ٤ـ س : نقل ٥ ـ ذ : او را از آن بینداخته ـ م ـ او را انداخته ، س: و گفته و ترک ادب او را انداخته ٦ـ س : بیت ٧ـ فی نسخة خدابخش سخاش ـ و فی الاصل : سحاب را ، وفی نسختی ـ ذ : م : سخات را ٨ـ فی نسخة خدابخش : دست او ـ و فی الاصل و ـ ذ ـ م : دست رس ٩ـ س : باید ١٠ـ س : و یکی از جمله شعرا ١١ـ ذ ، م ، س : ندارد

دیکری این عمل بلفظ جان نقل کرده است و کفته[١]

(بیت[٢])

از خطّ[٣] تو دیده را کهرسای کنم — وز لفظ تو نطق را شکر خای کنم

هر حرفی را ز نامۀ میمونت — مانند الف میان جان جای کنم

(f.$_{190}^{b}$) و از نقلهای نادر آنست کی رودکی کفته‌است

(شعر)

اکر کُل آرد بار آن رخان او نَشِکفت — هر آینه جوهمه مَی‌خورد[٣] کل آرد بار

دقیقی آنرا بر همان وزن و قافیه نقلی لایق[٤] کرده است « و کفته[٥] »

(شعر)

اکر سر آرد[٦] بار آن سنان او نَشِکفت — هر آینه جوهمه خون خورد[٣] سر آرد بار

و ارباب معانی کفته‌اند چون شاعری را معنیی دست دهد و آنرا کسوت عبارتی ناخوش بوشاند و بلفظی رکیك ادا کند و دیکری همان معنی فرا کیرد و بلفظی خوش و عبارتی بسندیده بیرون آرد او بدان اولی کردد و آن معنی ملك او کردد[٧] وللاوّل فضل السّبق[٨] جنانك رودکی « کفته‌است[٩] »

« شعر[٥] »

با صد هزار مردم تنهایی — بی صد هزار مردم تنهایی

یعنی با صد هزار مردم تو فردی بهنر و دانش در میان ایشان و بی صد هزار مردم تو بسیاری و کویی بجای صد هزار مردمی و اکر جه معنی نیکوست عبارتش

١ـ س : این صنعت بلفظ جان نقلی لطیف کرده است ٢ـ ذ ـ م : شعر ، س : ندارد ٣ـ س : هر آینه همه خون می‌خورد ٤ـ س : و دقیقی بهمان وزن و قافیه نقلی نکو ٥ـ ذ ، م ، س : ندارد ٦ـ م : برارد ٧ـ س : او شود ٨ـ ذ ـ افزوده : بماند ٩ـ ذ : کوید

ركيك است و عنصری از وی برده است[۱] <و گفته>

«شعر[۲]»

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست　　و گر چه با او باشد همه جهان تنهاست

و بیت عنصری اگرچه در آن بسطی کرده است نیکوتر و عذب تر[۳] (f $^{a}_{191}$) از بیت رودکی [(است)] <باوجازت آن> پس این <معنی> ملک عنصری <شد> و رودکی را فضل سبق ماند <و همچنانك در بیت معزّی و نقل انوری گفته‌ایم[۴]

چون زمین را شرف مولد توحاصل شد

و اگر شاعر دوّم معنی شاعراوّل را تتمّه‌ی نیارد[۵] کی‌بدان رونق‌معنی‌بیفزاید و کسوت عبارتی بلیغ تر و عذب‌تر از آن نبوشاند[۶] او دزد معنی باشد واحسان‌اوّلین را بوذ[۷] چنانك در بیت بلفرج و انوری گفته‌ایم[۸]

گفته با جملهٔ زوّار صریر در تو

و در بیت معزّی و بیت انوری گفته‌ایم[۹]

بشهر خویش درون بی خطر بوذ مردم

کی این سرقهٔ محض است و ملك[۱۰] اوّلینان راست

۱ـ نسخهٔ س با نسخ دیگر در این قسمت مختلف و پس و پیش است و در اینجا پس از عبارت «و عنصری ازو برده است» افزوده شده :

«ما جمله زوان (کذا وصحیح : زوّار) صریر در تست

و در بیت معزّی و انوری گفته‌ایم

بشهرخویش درون خطر بود مردم

که سرقه محض است و ملك اوّلینان راست» و پس از آن بیت «اگر چه تنها . . .» می باشد　۲ـ ذ، م، س : ندارد　۳ـ ذ ـ افزوده : است　٤ ـ س : و بیت انوری گفته آمده است　۵ ـ م ،س : بیارد ؟　٦ـ ذ ، س : بپوشاند ؟　۷ـ س : باشد　۸ـ س : انوری و بلفرج گفته آمده است چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد　۹ ـ م : افزوده : شعر　۱۰ـ م : ومعنی

فصل

و ببایذ دانست کی شاعر در جودت شعر خویش ببیشتر علوم و آداب محتاج باشد[۱] و (بذین جهت) [بایذ] کی مستطرِف بوذ و از هر باب جیز کی داند[۲] تا اکر بأیراد معنیی کی فنّ او نباشد محتاج شود آوردن آن بروی دشوار نشود[۳] و جیزی نکویذ کی مردم استدلال کنند بذان کی[۴] او آن[۵] معنی ندانسته است[۶] جنانك معزّی کفته [است

(شعر)]

سزد کر بشنود توحید یزدان	هر آن مؤمن کی باشداو[۷] مسلمان
کی جون باشد مسلمان مردمؤمن	دلش بکشایذ از توحید یزدان

و مؤمن نباشد کی[۸] مسلمان نبود امّا مسلمان باشد کی مؤمن نبود [کی] اکر فرقی نهند میان ایمان و اسلام نخست ایمان باشد[۱] آنکاه اسلام جی ایمان تصدیق و باورداشتن[۹] خذا و رسول است[۱۰] و اسلام کردن نهاذن احکام خذا و رسول را[۱۱] و منه قوله تعالی قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا و جنانك[۱۲] انوری کفته است

«شعر[۱۳]»

کیوان موافقان ترا کر جکر خورذ	نسرین جرخ راجکرجدی مُستهباد

و مُسته عبارت است از طعمهٔ[۱۴] مرغـان شکاری کی بوقت حاجت بذیشان دهند و کرکس نه از جملهٔ شِکَرَه[۱۵] مُسته خوارست و ازین جهت این بیت بروی

۱– ذ : بود ۲ـ س:چیزی بداند ۳ـ س: نباشد ٤ـ س:برانکه ٥ـ م،س:این

٦– ذ : معنی‌زا نداند ـ م : معنی ندانسته‌است ـ نسخهٔ چاپی : معنی است ندانسته ۷ـ ذ : م : او باشد ۸ـ م ـ افزوده : او ۹ـ ذ ـ افزوده : است ۱۰ـ ذ : را بجای «است» ۱۱ـ س : و رسولست ۱۲ـ س : افزوده : اوحدالدین

۱۳ـ ذ ، م ، س : ندارد ۱٤ـ م ، س : خورش ۱٥ـ ذ : سکره ـ س : نکره

گرفته‌اند ، اینست معانی کی در فنّ شاعری لازم باشد[1] دانستن و امیدست کی اگر صاحب طبعی این جمع را درمطالعه دارن[2] وبهر باب کی رسد نادانسته از سر آن درنگذرد بمدّتی[3] اندك در سخن وَرِی نثراً و نظماً تخریجی تمام یابد[4] و براستعمال الفاظ و معانی بلیغ لطیف قادر گردد ان شاءَ اللّٰه تعالی[5] و الحمدللّٰه ربّ العالمین و الصّلوة[6] [(و السّلم)] علی[7] [(خیر خلقه و مظهر حقّه)] محمّد و آله[8] [(الطّیّبین)] الطّاهرین الأکرمین[9] [(الأخیار و سلّم تسلیماً کثیراً دایماً)].

١- س : است ٢- س : آرد ٣- س : در مدتی ٤- س : پذیرد
٥- س : افزوده : العزیز ٦- م : وصلوته ٧- ذ - افزوده : نبیه ٨- ذ - افزوده : و اصحابه ٩- م: اجمعین

فهرست اسماء الرجال



فهرست الاماکن و القبائل

فهرست الکتب

فهرست الابواب و الفصول

پایان کتاب

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 638

119305

Text Blank,
406047

T.B 313773

فهرست انتشارات دانشگاه تهران

۱	وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲	A Strain Theory of Matter	» » محمود حسابی
۳	آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
۴	کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
۵	تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
۶	بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷	بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
۸	حماسه‌سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
۹	مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
۱۰	نقشه‌برداری (جلد دوم)	» مهندس حسن شمسی
۱۱	گیاه‌شناسی	» حسین گل گلاب
۱۲	اساس‌الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳	تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول)	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱۴	روش تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۱۵	تاریخ افضل - بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱۶	حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷	فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸	راهنمای دانشگاه	—
۱۹	مقررات دانشگاه	—
۲۰	درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱	راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲	راهنمای دانشگاه بفرانسه	—
۲۳	Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲۴	موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
۲۵	حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲۶	زیست‌شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارک	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷	هندسه تحلیلی	» » علینقی وحدتی
۲۸	اصول گداز و استخراج فلزات (جلد اول)	تألیف دکتر یگانه حایری
۲۹	اصول گداز و استخراج فلزات (» دوم)	» »
۳۰	اصول گداز و استخراج فلزات (» سوم)	» »
۳۱	ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
۳۲	جنگل‌شناسی (جلد اول)	» مرحوم مهندس کریم ساعی
۳۳	اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴	فیزیولوژی گیاهی (ج اول)	» » اسمعیل زاهدی

۳۵- جبر و آنالیز	نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
۳۶- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	تألیف دکتر مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
۴۰- تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
۴۱- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
۴۲- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
۴۳- Les Connexions Normales	» » هشترودی
۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان‌شناسی	» « امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس - دکتر نائینی
۴۵- روان‌شناسی کودك	نگارش دکتر مهدی جلالی
۴۶- اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
۴۷- ترجمه وشرح تبصرهٔ علامه (جلداول)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۴۸- اکوستیك « صوت » (۱) ارتعاشات - سرعت	» » ضیاء الدین اسمعیل بیگی
۴۹- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی پور
۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشك
۵۲- درس اللغة والادب (۱)	» دکتر محمدی
۵۳- جانور شناسی سیستماتیك	» » آزرم
۵۴- پزشکی عملی	» » نجم آبادی
۵۵- روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
۵۶- مامائی	» » آهی
۵۷- فیزیولژی گیاهی (جلد دوم)	» » زاهدی
۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	» دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹- شیمی تجزیه	» » علی اکبر پریمن
۶۰- شیمی عمومی	» مهندس سعیدی
۶۱- امیل	ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرك زاده
۶۲- اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر	» مهندس میردامادی
۶۵- آسیب شناسی	» دکتر آرمین
۶۶- مکانیك فیزیك	تألیف دکتر کمال جناب
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی	» « امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس
۶۸- درمانشناسی (جلد اول)	تألیف دکتر عطائی
۶۹- درمانشناسی (» دوم)	» » »
۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱- شیمی آنالیتیك	» دکتر گاگیك
۷۲- اقتصادجلداول	» » علی اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی

۷۴	راهنمای دانشگاه	—
۷۵	اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶	تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷	زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸	تئوری سنتتیک گازها	» دکتر روشن
۷۹	کارآموزی داروسازی	تألیف دکتر جنیدی
۸۰	قوانین دامپزشکی	» » میمندی نژاد
۸۱	جنگل شناسی جلد دوم	» مرحوم مهندس ساعی
۸۲	استقلال آمریکا	» دکتر مجیر شیبانی
۸۳	کنجکاویهای علمی وادبی	—
۸۴	ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵	دینامیک گازها	» دکتر غفاری
۸۶	آئین دادرسی دراسلام	» محمد سنگلجی
۸۷	ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸	از سربن تا یونسکو- دو ماه در پاریس	» » علی اکبر سیاسی
۸۹	حقوق تطبیقی	» » حسن افشار
۹۰	میکروب شناسی (جلد اول)	تألیف دکتر سهراب دکتر میردامادی
۹۱	میزراه (جلد اول)	» » حسین گلژ
۹۲	» (جلد دوم)	» » » »
۹۳	کالبد شکافی (تشریح عملی دست وپا)	» » نعمت‌الله کیهانی
۹۴	ترجمه وشرح تبصره علامه (جلددوم)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵	کالبد شناسی توصیفی (۳) - عضله شناسی	» دکتر امیراعلم-دکتر حکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نفس
۹۶	» » (۴) - رگ شناسی	» » » »
۹۷	بیماریهای گوش وحلق وبینی (جلداول)	تألیف دکتر جمشید اعلم
۹۸	هندسهٔ تحلیلی	» » کامکار پارسی
۹۹	جبر و آنالیز	» » » »
۱۰۰	تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)	« » بیانی
۱۰۱	کالبدشناسی توصیفی - استخوان شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰۲	تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳	آزمایش و تصفیهٔ آبها	نگارش » محمد جواد جنیدی
۱۰۴	هشت مقاله تاریخی وادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵	فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶	جغرافیای اقتصادی (جلداول)	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷	الکتریسیته وموارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸	مبادلات انرژی درگیاه	» دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹	تلخیص البیان عن مجازات القران	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰	دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱	شیمی آلی (جلداول) تئوری واصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲	شیمی آلی «ارگانیک» (جلداول)	» » شیخ
۱۱۳	حکمت الهی عام و خاص	» مهدی قمشهٔ
۱۱۴	امراض حلق و بینی وحنجره	» دکتر علیم مروستی

۱۱۵– آنالیز ریاضی	» » منوچهر وصال
۱۱۶– هندسه تحلیلی	» احمد عقیلی
۱۱۷– شکسته بندی (جلد دوم)	» » امیر کیا
۱۱۸– باغبانی (۱) باغبانی عمومی	» مهندس شیبانی
۱۱۹– اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰– فیزیک پزشکی	» دکتر فرهاد
۱۲۱– آکوستیک « صوت » (۲) مشخصات صوت - لوله - تار	» » اسمعیل بیگی
۱۲۲– جراحی فوری اطفال	تألیف دکتر مرعشی
۱۲۳– فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)	» علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴– چشم پزشکی (جلد اول)	» دکتر ضرابی
۱۲۵– شیمی فیزیک	» » بازرگان
۱۲۶– بیماریهای گیاه	» » خبیری
۱۲۷– بحث در مسائل پرورش اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸– اصول عقاید و کرائم اخلاق	» زین العابدین ذوالمجدین
۱۲۹– تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰– کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن	» » حکیم و دکتر گنج بخش
۱۳۱– امراض واگیر دام	» » رستگار
۱۳۲– درس اللغة و الادب (۲)	» » محمدی
۱۳۳– واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴– تک یاخته شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵– حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶– عضله و زیبائی پلاستیک	» » کیهانی
۱۳۷– طیف جذبی و اشعهٔ ایکس	» » فاضل زندی
۱۳۸– مصنفات افضل الدین کاشانی	نگارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی
۱۳۹– روانشناسی (از لحاظ تربیت)	» » علی اکبر سیاسی
۱۴۰– ترمودینامیک (۱)	» مهندس بازرگان
۱۴۱– بهداشت روستائی	نگارش دکتر زوین
۱۴۲– زمین شناسی	» » یدالله سحابی
۱۴۳– مکانیک عمومی	» » مجتبی ریاضی
۱۴۴– فیزیولوژی (جلد اول)	» » کاتوزیان
۱۴۵– کالبدشناسی و فیزیولوژی	» » نصرالله نیک نفس
۱۴۶– تاریخ تمدن ساسانی (جلد اول)	» سعید نفیسی
۱۴۷– کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	» دکتر امیراعلم – دکتر حکیم دکتر کیهانی – دکتر نجم آبادی – دکتر نیک نفس
۱۴۸– کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم سلسله اعصاب مرکزی	» » » »
۱۴۹– کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه	» » » »
۱۵۰– هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل بویه
۱۵۱– اندام شناسی گیاهان	» » پارسا
۱۵۲– چشم پزشکی (۲)	نگارش دکتر ضرابی
۱۵۳– بهداشت شهری	« « اعتمادیان
۱۵۴– انشاء انگلیسی	« « بازارگادی

۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیک) (۲) — دکتر شیخ
۱۵۶- آسیب شناسی (گانگلیون استلر) — « « آرمین
۱۵۷- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی — « « ذبیح‌الله صفا
۱۵۸- تفسیر خواجه عبدالله انصاری — بتصحیح علی اصغر حکمت
۱۵۹- حشره شناسی — تألیف جلال افشار
۱۶۰- نشانه شناسی (علم العلامات) (جلد اول) — « دکتر محمدحسین میمندی نژاد
۱۶۱- نشانه شناسی بیماریهای اعصاب — « « صادق صبا
۱۶۲- آسیب‌شناسی عملی — « « حسین رحمتیان
۱۶۳- احتمالات و آمار — « « مهدوی اردبیلی
۱۶۴- الکتریسیته صنعتی — تألیف دکتر محمد مظفری زنگنه
۱۶۵- آئین دادرسی کیفری — « « محمدعلی هدایتی
۱۶۶- اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده) — « « علی اصغر پورهمایون
۱۶۷- فیزیک (تابش) — « « روشن
۱۶۸- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم) — « علینقی منزوی
۱۶۹- « « « « (جلد سوم-قسمت اول) — « محمدتقی دانش‌پژوه
۱۷۰- رساله بود و نمود — « محمود شهابی
۱۷۱- زندگانی شاه‌عباس اول — « نصرالله فلسفی
۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلد سوم) — بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی سینا بزبان فرانسه — « « «
۱۷۴ تاریخ مصر (جلد اول) — تألیف احمد بهمنش
۱۷۵- آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولو آندوتلیال — « دکتر آرمین
۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانتیک — « مرحوم زیرک‌زاده
۱۷۷- فیزیولژی (طب عومی) — نگارش دکتر مصباح
۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعهٔ ایکس) — « « زندی
۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم) — « احمد بهمنش
۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین — « دکتر صدیق اعلم
۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم-قسمت دوم) — « محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲- اصول فن کتابداری — « دکتر محسن صبا
۱۸۳- رادیو الکتریسیته — « « رحیمی
۱۸۴- پیوره — « « محمود سیاسی
۱۸۵- چهار رساله — « محمد سنگلجی
۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم) — « دکتر آرمین
۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی — فراهم آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸- استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم) — تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول) — « « مستوفی
۱۹۰- بیماریهای واگیر (جلد اول) — « « غلامعلی بینش‌ور
۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول) — « مهندس خلیلی
۱۹۲- حساب جامع و فاضل — نگارش دکتر مجتهدی
۱۹۳- مبدء و معاد — ترجمه آقای محمود شهابی
۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی — تألیف « سعید نفیسی
۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم) — « « « «

۱۹۶- درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پروفسور شمس
۱۹۷- شیمی وفیزیك (جلداول)	« « توسلی
۱۹۸- فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹- داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰- علم‌العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱- استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲- پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳- علم‌النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴- قواعدفقه	« آقای محمودشهابی
۲۰۵- تاریخ‌سیاسی ودیپلوماسی ایران	« دکتر علی‌اکبربینا
۲۰۶- فهرست مصنفات ابن‌سینا	« مهدوی
۲۰۷- مخارج‌الحروف	تصحیح وترجمهٔ دکتر پرویز ناتل‌خانلری
۲۰۸- عیون الحکمه	ازابن‌سینا - چاپ عکسی
۲۰۹- شیمی بیولوژی	تألیف دکتر مافی
۲۱۰- میکربشناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب- دکتر میردامادی
۲۱۱- حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲- هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳- حقوق‌مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴- ماخذقصص وتمثیلات مثنوی	نگارش آقای فروزانفر
۲۱۵- مکانیك استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶- ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۸- گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸- فیزیك، ترمودینامیك (جلداول)	« « روشن
۲۱۹- روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰- بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱- حالات‌عصبانی یا نورز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم - دکترحکیم دکتر کیهانی- دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیك‌نفس
۲۲۳- علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴- الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵- هیدرولیك‌عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلداول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸- اصول‌الصرف	« علی‌اکبرشهابی
۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران	تألیف دکترعلی کنی
۲۳۰- فیزیك، ترمودینامیك (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱- راهنمای‌دانشگاه	—
۲۳۲- مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳- بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق

۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران	« دکتر تقی بهرامی
۲۳۵- ترجمه‌النهایه با تصحیح و مقدمه (۱)	« آقای سید محمد سبزواری
۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷- اصول تشریح چوب	« مهندس رضا حجازی
۲۳۸- خون‌شناسی عملی (جلد اول)	« دکتر رحمتیان دکتر شمسا
۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی	« « بهمنش
۲۴۰- شیمی تجزیه	« « شیروانی
۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا	« «ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۲۴۲- پانزده گفتار	« آقای مجتبی مینوی
۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا
۲۴۴- اقتصاد کشاورزی	نگارش دکتر احمد هومن
۲۴۵- علم‌العلامات (جلد سوم)	« « میمندی نژاد
۲۴۶- بتن آرمه (۲)	« آقای مهندس خلیلی
۲۴۷- هندسهٔ دیفرانسیل	« دکتر بهفروز
۲۴۸- فیزیولژی گل و رده بندی تک لپه ایها	تألیف دکتر زاهدی
۲۴۹- تاریخ زندیه	« « هادی هدایتی
۲۵۰- ترجمه‌النهایه با تصحیح و مقدمه (۲)	« آقای سبزواری
۲۵۱- حقوق مدنی (۲)	« « دکتر امامی
۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)	—
۲۵۳- یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج)	« ایرج افشار
۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا	« دکتر خانبابا بیانی
۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)	« « احمد پارسا
۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸) دستگاه ادرار و تناسل - پردهٔ صفاق	تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی	نگارش دکتر علینقی وحدتی
۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)	« « « میربابائی
۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق	« مهندس احمد رضوی
۲۶۰- بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)	« « دکتر رحمتیان
۲۶۱- سرطان‌شناسی (جلد اول)	« « آرمین
۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)	« « امیر کیا
۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلد دوم)	« « بینش‌ور
۲۶۴- انگل‌شناسی (بندپائیان)	« « عزیز رفیعی
۲۶۵- بیماریهای درونی (جلد دوم)	« « میمندی‌نژاد
۲۶۶- دامپروری عمومی (جلد اول)	« « بهرامی
۲۶۷- فیزیولوژی (جلد دوم)	« « علی کاتوزیان
۲۶۸- شعر فارسی (در عهد شاهرخ)	« « یارشاطر
۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم)	نگارش ناصرقلی رادسر
۲۷۰- منطق التلویحات	« دکتر فیاض
۲۷۱- حقوق جنائی	تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی
۲۷۲- سمیولوژی اعصاب	« « « چهرازی

۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹) (دستگاه تولید صوت و تنفس)	تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس
۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی	نگارش دکتر محسن صبا
۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو	« « جناب - دکتر بازرگان
۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب	نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد
۲۷۷- مدخل منطق صورت	نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
۲۷۸- ویروسها	« « فرج‌الله شفا
۲۷۹- تالفیت‌ها (آلکها)	« « عزت‌الله خبیری
۲۸۰- گیاه‌شناسی سیستماتیك	« « محمد درویش
۲۸۱- تیره‌شناسی (جلددوم)	« « پارسا
۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی	« مدرس رضوی
۲۸۳- احادیث مثنوی	« آقای فروزانفر
۲۸۴- قواعد النحو	« قاسم تویسرکانی
۲۸۵- آزمایشهای فیزیك	« دکتر محمدباقر محمودیان
۲۸۶- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی	« « محمود نجم آبادی
۲۸۷- بیماریهای خون (جلدسوم)	نگارش دکتر یحیی پویا
۲۸۸- جنین شناسی (رویان‌شناسی) جلد اول	« « احمد شفائی
۲۸۹- مکانیك فیزیك (اندازه گیری مکانیك نقطه مادی وفرضیه نسبی) (چاپ دوم)	تألیف دکتر کمال‌الدین جناب
۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)	« « محمدتقی قوامیان
۲۹۱- اکوستیك (صوت) چاپ دوم	« « ضیاءالدین اسماعیل بیگی
۲۹۲- چهار مقاله	بتصحیح « محمد معین
۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها)	نگارش « منشی زاده
۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سر و گردن - سلسلهٔ اعصاب مرکزی «	« نعمت‌الله کیهانی
۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم	« « محمد محمدی
۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۷- Sur les espaces de Riemann	نگارش دکتر هشترودی
۲۹۸- فصول خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش سوم	نگارش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۰- الرسالة المعینیة	« « «
۳۰۱- آغاز و انجام	« ایرج افشار
۳۰۲- رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش چهارم	« « «
۳۰۴- حل مشکلات معینیه خواجه نصیر	« « «
۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری	« جلال‌الدین همائی
۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه)	نگارش دکتر امشه‌ای
۳۰۷- رساله بیست باب درمعرفت اسطرلاب	« مدرس رضوی
۳۰۸- مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین	« « «

۳۰۹ ـ سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی « محمد مدرسی (زنجانی)
۳۱۰ ـ فیزیک (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) « دکتر روشن
کتاب هفتم
۳۱۱ ـ رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی بکوشش اکبر دانا سرشت
۳۱۲ ـ آلرژی بیماریهای ناشی از آن تألیف دکتر هادوی
۳۱۳ ـ راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ —
۳۱۴ ـ احوال و آثار محمد بن جریر طبری تألیف آقای علی اکبر شهابی
۳۱۵ ـ مکانیک سینماتیک « دکتر احمد وزیری
۳۱۶ ـ مقدمه روانشناسی (قسمت اول) « دکتر مهدی جلالی
۳۱۷ ـ دامپروری (جلد دوم) « « تقی بهرامی
۳۱۸ ـ تمرینات و تجربیات (شیمی آلی) « « ابوالحسن شیخ
۳۱۹ ـ جغرافیای اقتصادی (جلد دوم) « « عزیزی
۳۲۰ ـ پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترک انسان و دام) « « میمندی نژاد
۳۲۱ ـ اصول نظریه ریاضی احتمال تألیف دکتر افضلی پور
۳۲۲ ـ رده‌بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان « « زاهدی
۳۲۳ ـ قوانین مالیه و محاسبات عمومی و مطالعه بودجه « « جزایری
از ابتدای مشروطیت تا حال
۳۲۴ ـ کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن « « منوچهر حکیم و
(توصیفی ـ موضعی ـ طرز تشریح) « سیدحسین گنج بخش
۳۲۵ ـ ایمنی‌شناسی (جلد اول) « « میردامادی
۳۲۶ ـ حکمت الهی عام و خاص (تجدید چاپ) « آقای مهدی الهی قمشه‌ای
۳۲۷ ـ اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱) « دکتر محمدعلی مولوی
۳۲۸ ـ اصول استخراج معادن « مهندس محمودی
۳۲۹ ـ مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی و مالی جمع آوری دکتر کی نیا
۳۳۰ ـ شلیمر دانشکده پزشکی
۳۳۱ ـ تجزیه ادرار مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی
۳۳۲ ـ جراحی فك و صورت تألیف دکتر حسین مهدوی
۳۳۳ ـ فلسفه آموزش و پرورش « « امیرهوشمند
۳۳۴ ـ اکوستیك (۳) صوت « « اسماعیل بیگی
۳۳۵ ـ الکتریسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم) « مهندس زنگنه
۳۳۶ ـ سالنامه دانشگاه —
۳۳۷ ـ فیزیك جلد هشتم ـ کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیك « دکتر روشن
۳۳۸ ـ تاریخ اسلام (چاپ دوم) « « فیاض
۳۳۹ ـ هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم) « « وحدتی
۳۴۰ ـ آداب اللغة العربیة و تاریخها (۱) « « محمد محمدی
۳۴۱ ـ حل مسائل ریاضیات عمومی تألیف دکتر کامکار پارسی
۳۴۲ ـ جوامع الحکایات « « محمد معین
۳۴۳ ـ شیمی تحلیلی « مهندس قاسمی

۳۴۴ – ارادهٔ معطوف بقدرت (اثر نیچه)	ترجمه دکتر هوشیار
۳۴۵ – دفتر دانش و ادب (جلد سوم)	مقالهٔ دکتر مهدوی
۳۴۶ – حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ)	تألیف دکتر امامی
۳۴۷ – نمایشنامه لوسید	ترجمهٔ دکتر سپهبدی
۳۴۸ – آب شناسی هیدرولوژی	تألیف دکتر جنیدی
۳۴۹ – روش شیمی تجزیه (۱)	» » فخرالدین خوشنویسان
۳۵۰ – هندسهٔ ترسیمی	» » جمال عصار
۳۵۱ – اصول الصرف	» علی اکبر شهابی
۳۵۲ – استخراج نفت (جلد اول)	» دکتر جلال الدین توانا
۳۵۳ – سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان	ترجمه دکتر سیاسی - دکتر سیمجور
۳۵۴ – کورش کبیر	تألیف دکتر هادی هدایتی
۳۵۵ – فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)	مهندس امیرجلال الدین غفاری
۳۵۶ – اقتصاد اجتماعی	دکتر سید شمس الدین جزایری
۳۵۷ – بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)	» خبیری
۳۵۸ – بیماریهای مغز و روان (۳)	» حسین رضاعی
۳۵۹ – آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ)	آقای محمد سنگلجی
۳۶۰ – تقریرات اصول	» محمود شهابی
۳۶۱ – کالبد شکافی توصیفی (جلد ٤ – عضله شناسی اسب)	تألیف دکتر میربابائی
۳۶۲ – الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه	» سبزواری
۳۶۳ – بی‌حسی های ناحیه‌ای در دندان پزشکی	» دکتر محمود مستوفی
۳۶٤ – چشم و بیماریهای آن	تألیف دکتر باستان
۳۶۵ – هندسهٔ تحلیلی	» » مصطفی کامکار پارسی
۳۶۶ – شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)	» » ابوالحسن شیخ
۳۶۷ – پزشکی عملی	» » ابوالقاسم نجم آبادی
۳۶۸ – اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم)	» » هوشیار
۳۶۹ – پرتو اسلام	بقلم عباس خلیلی
۳۷۰ – جراحی عملی دهان ودندان (جلد اول)	تألیف دکتر کاظم سیمجور
۳۷۱ – درد شناسی دندان (۱)	» » محمود سیاسی
۳۷۲ – مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم)	–
۳۷۳ – تیره شناسی (جلد سوم)	» » احمد پارسا
۳۷٤ – المعجم	بتصحیح مدرس رضوی
۳۷۵ – جواهر الآثار (ترجمهٔ مثنوی)	بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر
۳۷۶ – تاریخ دیپلوماسی عمومی	تألیف دکتر محسن عزیزی
۳۷۷ – Textes Français	» بانو نفیسی
۳۷۸ – شیمی فیزیك (جلد دوم)	» دکتر علی اکبر توسلی
۳۷۹ – زیباشناسی	» آقای علینقی وزیری
۳۸۰ – بیماریهای مشترك انسان ودام	» دکتر میمندی نژاد
۳۸۱ – فرزان تن وروان	» » بصیر
۳۸۲ – بهبود نسل بشر	» » محمد علی مولوی

۳۸۳ - یادداشتهای قزوینی (۲) — ایرج افشار

۳۸۴ - گویش آشتیان — تألیف دکتر صادق کیا

۳۸۵ - کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه وقلب وریه) نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی

۳۸۶ - ایران بعد از اسلام — » عباس خلیلی

۳۸۷ - تاریخ مصر قدیم (جلد اول چاپ دوم) — » دکتر احمد بهمنش

۳۸۸ - آرگلونیاتها (۱) سرخس‌ها — » » خبیری

۳۸۹ - شیمی صنعتی (جلد اول) — » » رادفر

۳۹۰ - فیزیك عمومی الکتریسیته (جلد اول) — » » روشن

۳۹۱ - مبادی علم هوا شناسی — » » احمد سعادت

۳۹۲ - منطق و روش شناسی — » » علی اکبر سیاسی

۳۹۳ - الکترونیك (جلد اول) — » » رحیمی قاجار

۳۹۴ - فرهنگ غفاری (جلد دوم) — » مهندس جلال‌الدین غفاری

۳۹۵ - حکمت الهی عام وخاص (جلد دوم) — » محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای

۳۹۶ - گنج جواهر دانش (٤) — » حسن آل طه

۳۹۷ - فن کالبد گشائی وآسیب شناسی — » دکتر محمد کار

۳۹۸ - فرهنگ غفاری (جلد سوم) — » مهندس جلال‌الدین غفاری

۳۹۹ - مزدا پرستی در ایران قدیم — » دکتر ذبیح‌الله صفا

٤۰۰ - اصول روشهای ریاضی آمار — » » افضلی پور

٤۰۱ - تاریخ مصر قدیم (جلد دوم) — » » دکتر احمد بهمنش

٤۰۲ - عددمن بلغاء ایران فی الغة — » قاسم تویسرکانی

٤۰۳ - علم اخلاق (نظری وعملی) — » دکتر علی‌اکبر سیاسی

٤۰٤ - ادوار فقه (جلددوم) — » آقای محمود شهابی

٤۰٥ - جراحی عملی دهان‌ودندان (جلددوم) — نگارش دکتر کاظم سیمجور

٤۰٦ - فیزیولژی بالینی — » » گیتی

٤۰۷ - سهم الارث — » نصر اصفهانی

٤۰۸ - جبر آنالیز — » دکتر محمدعلی مجتهدی

٤۰۹ - هوا شناسی (جلد اول) — » » محمد منجمی

٤۱۰ - بیماریهای درونی (جلدسوم) — » » میمندی نژاد

٤۱۱ - مبانی فلسفه — » » علی اکبر سیاسی

٤۱۲ - فرهنگ غفاری (جلد چهارم) — » مهندس امیر جلال‌الدین غفاری

٤۱۳ - هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم) — » دکتر احمد سادات عقیلی

٤۱٤ - کالبد شناسی (عضله‌شناسی مقایسه‌ای) (جلد پنجم) — » » میر بابائی

٤۱٥ - سالنامه دانشگاه ۱۳۳٦-۱۳۳٥ — -

٤۱٦ - یادنامهٔ خواجه نصیر طوسی — نگارش دکتر صفا

٤۱۷ - تئوریهای اساسی ژنتیك — » آزرم

٤۱۸ - فولاد وعملیات حرارتی آن — » مهندس هوشنگ خسرویار

٤۱۹ - تأسیسات آبی — » مهندس عبدالله ریاضی

٤۲۰ - بیماریهای اعصاب (جلد نخست) — نگارش دکتر صادق صبا

٤۲۱ - مکانیك عمومی (جلد دوم) — » دکتر مجتبی ریاضی

٤ - صنایع شیمی معدنی (جلداول)	» مهندس مرتضی قاسمی
٤٢ - مکانیک استدلالی	» پرفسور تقی فاطمی
٤٢٤ - تاریخ فرهنگ ایران	» دکتر عیسی صدیق
٤٢٥ - شرح تبصره آیة الله علامهٔ حلی (جلد دوم)	» زین العابدین ذوالمجدین
٤٢٦ - حکیم ازرقی هروی	بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی
٤٢٧ - علوم عقلی	نگارش دکتر ذبیح الله صفا
٤٢٨ - شیمی آنالیتیك	» دکتر گاگیك
٤٢٩ - فیزیك الکتریسیته (جلد دوم)	» » روشن
٤٣٠ - کلیات شمس تبریزی	باتصحیحات وحواشی آقای فروزانفر
٤٣١ - کانی شناسی (تحقیق دربارهٔ بعضی از کانهای جزیره هرمز)	نگارش دکتر عبدالکریم قریب
٤٣٢ - فرهنك غفاری فارسی بفرانسه (جلد پنجم)	» امیرجلالالدین غفاری
٤٣٣ - ریاضیات درشیمی (جلد دوم)	» دکترهورفر
٤٣٤ - تحقیق درفهم بشر	ترجمه دکتر رضازاده شفق
٤٣٥ - السعادة والاسعار	بتصحیح مجتبی مینوی
٤٣٦ - تاریخ فرهنك اروپا	نگارش دکترعیسی صدیق
٤٣٧ - نقشه برداری (جلددوم)	« مهندس حسن شمسی
٤٣٨ - بیماریهای گیاه (تجدیدچاپ)	« دکتر خبیری
٤٣٩ - حقوق مدنی (جلد سوم)	« دکتر سیدحسن امامی
٤٤٠ - سخنرانیهای آقای انیس المقدسی	(استاد دانشگاه آمریکائی بیروت)
٤٤١ - دردشناسی دندان (جلد دوم)	نگارش دکتر محمودسیاسی
٤٤٢ - حقوق اساسی فرانسه	« « قاسم زاده
٤٤٣ - حقوق عمومی واداری	« « شیدفر
٤٤٤ - پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم)	« « میمندی نژاد
٤٤٥ - شیمی عمومی معدنی فلزات	« « شیروانی
٤٤٦ - فسیل شناسی	« « فرشاد
٤٤٧ - فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد ششم)	نگارش امیرجلال الدین غفاری
٤٤٨ - تحقیق درتاریخ قندسازی ایران	« مهندس ابرهیم ریاحی
٤٤٩ - مشخصات جغرافیای طبیعی ایران	« دکترحسین گل گلاب
٤٥٠ - جراحی فك وصورت (جلد دوم)	« « حسین مهدوی
٤٥١ - تاریخ هرودت	« « هادی هدایتی
٤٥٢ - تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم)	« « حسن ستوده تهرانی
٤٥٣ - سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ)	« « علی کنی
٤٥٤ - مسائل گوناگون پزشکی	« « محمدعلی مولوی
٤٥٥ - فیزیك الکتریسته (جلد سوم)	« « روشن
٤٥٦ - جامعه شناسی یاعلم الاجتماع	« « یحیی مهدوی
٤٥٧ - اورمی	« « رفعت
٤٥٨ - بهداشت عمومی (پیش گیری بیماریهای واگیر)	نگارش دکتراعتمادیان
٤٥٩ - تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم)	« مرحوم دکترحسن شهید نورائی
٤٦٠ - تبصره ودورسالهٔ دیگردرمنطق	بکوشش دانش پژوه
٤٦١ - مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم)	نگارش دکتر مولوی

٤٦٢ - کلیات شمس تبریزی (جزوه دوم)	تصحیح فروزانفر
٤٦٣ - ارتدنسی (جلد اول)	نگارش دکتر ریاض
٤٦٤ - یادداشتهای قزوینی (جلد اول)	بکوشش ایرج افشار
٤٦٥ - فهرست پیشنهادی اسامی پرندگان ایران	« سایمون جرویس رید
٤٦٦ - تاریخ دیپلوماسی جلد اول	نگارش دکتر بینا
٤٦٧ - مینودر - یاباب الجنه	« محمدعلی گلریز
٤٦٨ - فلسفه عالی یاحکمت صدرالمتألهین	ترجمه جواد مصلح
٤٦٩ - کالبد شناسی انسانی (تنه)	نگارش پرفسور حکیم
٤٧٠ - شیمی آلی	« دکتر شیخ
٤٧١ - بابا افضل کاشی (جلد دوم)	« « مهدوی
٤٧٢ - تجزیه سنگهای معدنی	« مهندس محمدرضا جالی
٤٧٣ - اکوستیك	« دکتر اسمعیل بیگی
٤٧٤ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	« « محسن عزیزی
٤٧٥ - راهنمای زبان اردو (جلد اول)	« « سیدباحیدرشهریار
٤٧٦ - تشخیص جراحی های فوری شکم	« « امان‌الله وزیرزاده
٤٧٧ - اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی (تجدید چاپ)	« « محسن صبا
٤٧٨ - جواهر الاثار در ترجمه مثنوی (جلد دوم)	« « جواهر کلام
٤٧٩ - لغات واصطلاحات مثنوی (جلد اول)	« « گوهرین
٤٨٠ - تاریخ دامپزشکی (جلد اول)	« « میمندی نژاد
٤٨١ - نشانه شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
٤٨٢ - حساب عددی ترسیمی	« مهندس ریاضی
٤٨٣ - شرح تبصره آیت‌الله علامه حلی جلد دوم (چاپ دوم)	« زین العابدین ذوالمجدین
٤٨٤ - ترمودینامیك جلد اول (چاپ دوم)	« دکتر روشن
٤٨٥ - کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی فارسی	« ایرج افشار
٤٨٦ - واژه‌نامه فارسی (بخش ۴ معیار جمالی)	« دکتر صادق کیا
٤٨٧ - دیوان قصائد - هزار غزل - مقطعات	« تقی دانش
٤٨٨ - مکانیك عمومی (جلد اول)	« دکتر مجتبی ریاضی
٤٨٩ - میکرب‌شناسی وزینهاری‌شناسی عمومی	« دکتر کاوه - دکتر احمدشیمی
٤٩٠ - حقوق جنائی (۱) (تجدید چاپ)	« « غلامحسین علی آبادی
٤٩١ - داروهای جالینوسی (۴) (تجدید چاپ)	« « صادق مقدم
٤٩٢ - روش تدریس زبان انگلیسی در دبیرستان (تجدید چاپ)	« « بازارگادی
٤٩٣ - اندام‌شناسی اسب	« « محمود یزدی‌زاده
٤٩٤ - شیمی آلی (جلد اول)	« « نادر شرقی
٤٩٥ - بیماریهای دندان	« « محمود سیاسی
٤٩٦ - راهنمای مذهب شافعی (جلداول)	« حاج سیدمحمدشیخ‌الاسلام کردستانی
٤٩٧ - مفرد وجمع ومعرفه ونکره	« دکتر محمد معین
٤٩٨ - بافت‌شناسی	« « ناصرالدین بامشاد (علوی)

٥٠٠ ـ مؤلفات ومصنفات رازی	دکتر محمود نجم آبادی
٥٠١ ـ روشهای نوین سرم شناسی	« « نظری
٥٠٢ ـ شیمی آنالیتیک	« « حسین زادمرد
٥٠٣ ـ مکانیک سیالات	« « احمد وزیری
٥٠٤ ـ فلور ایران (جلد هفتم)	« « احمد پارسا
٥٠٥ ـ شیمی مختصر آلی	« « پریمن
٥٠٦ ـ راهنمای دانشگاه (انگلیسی)	ـ ـ
٥٠٧ ـ فرهنگ غفاری (جلد هفتم)	« امیرجلال‌الدین غفاری
٥٠٨ ـ « « (جلد هشتم)	« « «
٥٠٩ ـ نام علمی گیاهان ـ واژه‌نامه گیاهی به انگلیسی ـ فرانسه ـ آلمانی ـ عربی ـ فارسی	« دکتر اسمعیل زاهدی
٥١٠ ـ بیوشیمی	« آقای دکتر گاگیک
٥١١ ـ سرطان شناسی (جلد دوم)	« « کمال آرمین
٥١٢ ـ مکانیک صنعتی (مقاومت مصالح)	« مهندس محمدی
٥١٣ ـ فرهنگنامه‌های عربی بفارسی	« علینقی منزوی
٥١٤ ـ وزن شعر فارسی	« دکتر پرویز ناتل خانلری
٥١٥ ـ سرزمین هند	« علی اصغر حکمت
٥١٦ ـ مقدمه روان‌شناسی (تجدید چاپ با اصلاحات)	« دکتر مهدی جلالی
٥١٧ ـ یادداشتهای قزوینی (جلد چهارم)	« ایرج افشار
٥١٨ ـ پزشکی قانونی	« آقای دکتر یاسمی
٥١٩ ـ کلیات صنعت قندسازی	« « مهندس ابراهیم ریاحی
٥٢٠ ـ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی	« مرحوم عباس اقبال
٥٢١ ـ راهنمای سانسکریت	« آقای پرفسور ایندوشیکهر
٥٢٢ ـ اصول بایگانی	« « دکتر محسن صبا
٥٢٣ ـ تاریخ تمدن (جلد اول)	« « دکتر نظام‌الدین مجیر شیبانی
٥٢٤ ـ درس اللغة والادب (جلد دوم)	« « « محمد محمدی
٥٢٥ ـ علم اقتصاد	« « « علی اصغر مهدوی
٥٢٦ ـ زراعت (جلد اول)	« « مهندس منصور عطائی
٥٢٧ ـ ژاپن (مسابقات آسیائی توکیو)	« « دکتر کنی
٥٢٨ ـ آثارالوزراء	بتصحیح آقای میرجلال‌الدین محدث
٥٢٩ ـ تاریخ عمومی هنرهای مصور	تألیف « علینقی وزیری
٥٣٠ ـ چینه شناسی	« « دکتر فرشاد
٥٣١ ـ شیمی صنعتی (جلد دوم)	« « مهندس قاسمی
٥٣٢ ـ بررسی مقاطع بافت شناسی	« « دکتر شفائی
٥٣٣ ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم)	« « محمدتقی دانش‌پژوه
٥٣٤ ـ فیزیک الکتریسته	« « دکتر محمد منجمی
٥٣٥ ـ روضات الجنات	« « سید کاظم امام
٥٣٦ ـ نسائم الاسحار من لطائم الاخبار	« « میرجلال‌الدین محدث

۵۳۷ – ترجمهٔ وقصه‌های قرآن نیمه اول	بسعی واهتمام : یحیی مهدوی ومهدی بیانی
۵۳۸ – « « نیمه دوم	« « « « « «
۵۳۹ – تاریخ هرودت (جلد دوم)	ترجمهٔ آقای دکتر هدایتی
۵۴۰ – کشف‌الاسرار	بسعی واهتمام : علی‌اصغر حکمت
۵۴۱ – کلیات دیوان شمس تبریزی	بتصحیح آقای بدیع‌الزمان فروزانفر
۵۴۲ – فیزیك عمومی (ماده وانرژی (جند اول)	تألیف آقای دکتر روشن
۵۴۳ – انوارالملکوت فی‌شرح الیاقوت	بتصحیح « محمد نجمی زنجانی
۵۴۴ – آزمایش آبها	تألیف : آقای دکتر جنیدی
۵۴۵ – فرهنگ لغات واصطلاحات مثنوی	تألیف : آقای دکتر گوهرین
۵۴۶ – اصول روزنامه نگاری	ترجمه : میهن دخت صبا
۵۴۷ – خون وتوارث	تألیف : آقای دکتر محمد حسین ادیب
۵۴۸ – قضا دراسلام	« « محمد سنگلجی
۵۴۹ – آمار بیمارستانهای دانشکده پزشکی	نگارش آقای دکتر سید حسن امامی
۵۵۰ – حقوق مدنی (جلد چهارم)	« « « اسدالله آل بویه
۵۵۱ – هندسه آلی (چاپ دوم)	« « مهندس ابراهیم ریاحی
۵۵۲ – قندسازی ازچغندر (جلداول)	« آقای دکتر محمد معین
۵۵۳ – مزدیسنا وادب پارسی	

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	674		
	516		
	846		
	2026		

11374

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	674		
	516		
	846		

Sem 11374